

چشم انداز ایران

۴۳

اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۶
قیمت: ۱۵۰۰ تومان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
لطف الله میثمی

طرح جلد:
حماسه موسوی نژاد

طرح:
مهدی رضاییان

صفحه آرایشی:
علیرضا ابراهیمی

چاپ: ایرانچاپ

نشانی: میدان توحید، خیابان نصرت غربی
شماره ۲۴ طبقه سوم
کدپستی: ۱۴۵۷۸۳۷۴۵۴
صندوق پستی: ۸۹۵-۱۳۴۴۵
تلفکس: ۶۶۹۳۶۵۷۵

website: www.meisami.com
meisami40@yahoo.com

چشم انداز ایران در انتخاب، ویرایش و حذف مطالب رسیده آزاد است.
متن اصلی مطالب ترجمه شده را همراه با آن برای ما ارسال نمایید.
لطفا مطالب ارسالی خود را در صورت امکان حروفچینی شده و در
غیراین صورت خوانا روی یک طرف کاغذ بنویسید.

به نام مهربانترین مهربانان

سرمقاله

۲ ایران و تهاجم امریکا؛ استراتژی و تاکتیک‌های پیش رو

گفت و گو، مقاله و سخنرانی

۷ تغییر مسیر / سیمور ام. هرش / برگردان: سینا مالکی

۱۹ مانیفستی برای رئیس جمهور آینده / دیوید ایگناتیوس / برگردان: چشم انداز ایران

۲۱ ترور شخصیت در نتیجه "جنگ علیه ترور" / زیگنیو برژینسکی / برگردان: چشم انداز ایران

۲۳ انتخابات ۲۴ آذر ۸۵، چشمگیر بودن رشد سیاسی مردم / گفت و گو با مرضیه آذرافزا

۲۹ توسعه، دموکراسی و بورژوازی ملی / گفت و گو با دکتر کمال اطهاری

سی خرداد ۶۰؛ اشتباه این بود که انقلاب را تمام شده تلقی کردیم / گفت و گو با محمود دردکشان

۵۳ سی خرداد ۶۰؛ همه به نسبتی مقصر بودیم / گفت و گو با دکتر فریبرز رئیس دانا

۶۳ هویت فرار، گذری به سیر تحول هویتی انجمن‌های اسلامی / هدی صابر

۷۶ چگونگی تعامل تأویل با هرمنوتیک / گفت و گو با تقی رحمانی - بخش چهارم

۹۰ زمان زدگی یا سوار شدن بر زمان / مهندس لطف‌الله میثمی

۱۰۳ مولفه‌های تعریفی نواندیشی دینی / دکتر احمد علوی

۱۰۵ رستاخیز؛ هنگامه بازگشت انسان / سیدحامد علوی

۱۱۱ چشم انداز ادبیات متعبد

مقاله

۱۱۲ فقر و نابرابری، ۲۵ سال پس از انقلاب / دکتر جواد صالحی اصفهانی - بخش نخست

مطبوعات خارجی

۱۱۶ زندگی با هوگوچاوز / ریچارد لپر / برگردان: منوچهر بصیر

۱۳۰ ایران در آیین مطبوعات جهان / روح یابی و تلخیص: حماسه موسوی نژاد

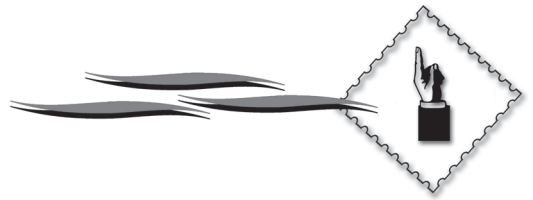
۱۳۹ چشم انداز خوانندگان

۱۵۶ واژه‌نامه سیاسی / نیلوفر سیاوشی

۱۵۷ معرفی کتاب

خوانندگان محترم، می‌توانید علاوه بر آرشیو شماره‌های پیشین نشریه، مقالات منتشر نشده (به دلیل کمبود جا) را در وبسایت مجله مطالعه فرمایید، از جمله:

- تسخیر تاریخ / دکتر داریوش رحمانیان
- ضرورت آمادگی ایران برای دفع یک حمله هسته‌ای / لئونید ایباچف / برگردان: چشم انداز ایران
- نقش سازمان‌های جهانی اقتصاد در جهانی شدن / یاسر عزیزی



ایران و تهاجم امریکا؛ استراتژی و تاکتیک‌های پیش رو

تنش زایی، ویژگی خاورمیانه امروز و بویژه خلیج فارس است. در این فضای پرتنش احتمال برخورد نظامی بین نیروهای مسلح امریکا و ایران وجود دارد و تاکنون در رسانه‌ها، سناریوهای مختلفی درباره احتمال چنین برخوردی مطرح شده است؛ بنابراین نسبت به احتمال جنگ نمی‌توان بی تفاوت بود و درباره آن نیندیشید. در این مختصر برآنیم تا استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها و تکنیک‌های "بازدارنده" پیش رو را بررسی کنیم که نیاز عمومی جامعه نیز است.

مذاکره به زبان جنگ

افغانستان و عراق که با مخالفت آشکار اندیشمندان جهان و امریکا روبرو شده و نیز درآمد سرشار شرکت‌های اسلحه‌سازی و فراملیتی نفت؛ بعید نیست که امریکا با ایران برخورد نظامی کند.^(۳) بنابراین ما ناچاریم سناریوهای مختلف جنگی و توانایی‌های خودمان را بررسی کنیم.

آنچه در مطبوعات و رسانه‌ها آمده این است که آغاز حمله با امریکا خواهد بود و زمان، مکان و اهداف حمله را نیز امریکا تعیین خواهد کرد، ولی در مطبوعات و رسانه‌ها به چگونگی پاسخ به این حملات اشاره‌ای نشده است؛ این در حالی است که مسئولان ارشد بارها گفته‌اند هیچ تهاجمی را بدون پاسخ نخواهند گذاشت.

اهداف امریکا از تهاجم به ایران

این پرسش مطرح است که اهداف امریکا از حمله به ایران چیست؟

الف) آیا حمله محدود و در زمان و مکان معین خواهد بود؟

ب) جنگی با شدت کم؟

ج) جنگی با شدت متوسط که به اشغال ایران منجر شود؟ و پیروزی نظامی کامل جهت اشغال کشور (مانند عراق)؟

آیا تهاجم امریکا فقط محدود به مناطق خاص و کلیدی مانند مراکز فرماندهی، مخابرات، زیرساخت‌های انرژی و یا به تأسیسات هسته‌ای خواهد بود؟

آیا این تهاجم محدود، قابلیت گسترش به جنگ با شدت متوسط را خواهد داشت؟

آیا جنگ به صورت نبرد هوا و دریا خواهد بود و یا به زمین نیز گسترش خواهد یافت؟

آیا امریکا قادر است به صورت غافلگیرانه تدارک یک حمله زمینی گسترده را انجام دهد؟

پاسخ ایران...!

آیا نیروهای نظامی ایران می‌توانند مانند لبنان در برابر نخستین موج حمله‌ها مقاومت کرده و به آن پاسخ دهند؟

آیا می‌توانند زمان نخستین حمله را پیش‌بینی کنند و یا در برابر آن غافلگیر خواهند شد؟

از ظرفیت و توان نیروهای ایرانی چه مقدار باقی خواهد ماند؟

برخی افزایش ناوگان‌های دریایی و سایر جنگ‌افزارهای امریکا و متحدانش را در منطقه، این‌گونه تفسیر می‌کنند که امریکا با توجه به حمله القاعده به برج‌های تجارت جهانی و پنتاگون و ناکامی‌اش در واکنش به این حمله؛ اشغال افغانستان، فاجعه عراق، جنگ ویرانگر لبنان، انتخابات ۲۰۰۶ کنگره و پیامدهای آن و بحران‌های درونی بعید است بتواند به جنگ دیگری آن‌هم با کثوری با عمق استراتژیک ایران دست بزند. بنابراین این دسته از مفسران معتقدند امریکا سعی دارد با افزودن تنش‌ها، فضای جنگی‌ای را در منطقه ایجاد نماید و از موضع بالا با ایران به مذاکره بنشیند. رابرت گیتس وزیر دفاع امریکا نیز این خط‌مشی را به‌ظاهر بیان کرده است.

جنگ حقیقی

اما برخی دیگر از مفسران نظامی بر این باورند که آرایش نظامی‌ای که امریکا در خلیج فارس اتخاذ کرده؛ با ورود ناوگان‌ها و استقرار موشک‌های پاتریوت در سواحل جنوبی خلیج فارس و... نشان‌دهنده شروع یک جنگ واقعی است. ژنرال ایباچف رئیس پیشین ستاد ارتش روسیه معتقد است اساس سیاست امریکا "ناامن کردن کنترل شده" بالکان، خاورمیانه و بویژه خلیج فارس است که نمونه آن در کوزوو و عراق دیده شد بدون این‌که دلیل قانع‌کننده‌ای در مورد این دو جنگ وجود داشته باشد. وی در ادامه تحلیل خود می‌افزاید؛ از آنجاکه ایران اصلی‌ترین مانع ناامن کردن منطقه است ناگزیر ایران نیز باید ناامن شود. ایباچف بر این باور است که موتور محرکه جنگ، شرکت‌های اسلحه‌سازی و فراملیتی نفتی امریکا هستند چراکه عقلا نیت بشردوستانه‌ای ندارند. او اصلی‌ترین مانع جنگ را مخالفت کنگره امریکا با آن می‌داند و بنابراین جنگ افروزان در پی بهانه‌هایی هستند تا موافقت کنگره امریکا را نیز جلب کنند. این بهانه می‌تواند حمله ایران به یک پادگان امریکا در عراق و یا حمله حزب‌الله لبنان به اسرائیل و... باشد.^(۱)

سناریوی جنگی

با توجه به استراتژی محافظه‌کاران جدید مانند «تخریب سازنده و جنگ تمام عیار»،^(۲) تهاجم پیشگیرانه (Pre-emptive Attack)، جنگ یکجانبه (Unilateral war) و اقدامات غیر بشردوستانه در

اراده سیاسی رهبران ایران در پاسخگویی تاکجایی خواهد رفت؟ دفاع محدود و یا گسترش پاسخی به مناطقی که پایگاه‌های آمریکا در آن قرار دارد؟

در شرایط کنونی پایگاه‌های نظامی آمریکا در اینجریک ترکیه، در مراکز متعدد زمینی و هوایی در عراق، پایگاه‌های در کویت و عربستان، مرکز فرماندهی نظامی در قطر، ناوگان پنجم دریایی در بحرین و بالاخره در جزیره دیگوگارسیا است و همچنین ناوگان‌های دریایی آمریکا شامل ناوهای هواپیمابر (آیزنهاور و استینس) در خلیج فارس و دریای عمان حضور دارند.

آیا آمریکا از دیگوگارسیا و ناوهای هواپیمابر حمله خواهد کرد تا واکنش ایران متوجه پایگاه‌های آمریکا در بحرین، قطر، عربستان، ترکیه و کویت نباشد؟ آیا نیروهای اطلاعاتی ایران قادر به تعیین دقیق زمان حمله خواهند بود و توان دفاعی و بازدارنده و قدرت

پاسخگویی به موج حمله‌ها را خواهند داشت؟

این طور که در مطبوعات پیش بینی شده موج اول حمله‌ها؛ بمباران هوایی با هواپیماهای F18, B2, B1, F117 و شاید F22 به همراه شلیک موشک‌های کروز توماهاک از ناوگان‌های دریایی مستقر در خلیج فارس خواهد بود.

آیا پدافند هوایی ایران که به تازگی در زمینه پدافند نقطه‌ای^(۴) علیه موشک‌های کروز و بمب‌های هوشمند تجهیز شده قادر به خنثی کردن حملات موشک‌های کروز خواهد بود؟

آیا تهاجم آمریکا محدود به تأسیسات هسته‌ای خواهد بود و یا به مراکز که احتمال پاسخگویی به حملات را دارد نیز گسترش خواهد یافت؟ آیا این مراکز همان گونه که در رسانه‌ها آمده می‌تواند پایگاه‌های موشکی، پدافند هوایی، مراکز مخابرات، رادار و مراکز فرماندهی باشند؟ اگر در حمله‌های اولیه که بر اساس برآورد ای‌اچ‌ف در رسانه‌ها بین ۲۴ تا ۳۶ ساعت است، ضریب موفقیت آمریکا در تخریب تأسیسات پایین باشد؛ آیا حمله‌ها مرحله دوم را نیز در پی خواهد داشت؟ و جنگ را ادامه خواهند داد؟ آیا توان نظامی ایران در حمله‌های اولیه، قدرت پاسخگویی خود را از دست خواهد داد؟

پاسخ متقابل ایران محدود به دفاع خواهد بود یا به مناطقی گسترش پیدا خواهد کرد که احتمالاً حمله‌های نظامی آمریکا از آنجا شروع و فرماندهی شده است و روشن است که این، خود، زنجیره گسترش جنگ در منطقه را به دنبال خواهد داشت؟

شکی نیست که نیروهای متعارف هوایی و دریایی ما در یک جنگ کلاسیک نسبت به نیروی دریایی و هوایی آمریکا نه تنها برتری نداشته حتی موازنه قدرت نیز ندارند و اختلاف تکنولوژی در سلاح‌های به کار رفته دست‌کم یک تا دو دهه می‌باشد، بنابراین اگر آمریکا از خطر ناامن

کردن منطقه و مقابله با اندیشمندان آمریکا و جهان دست بر ندارد و بخواهد به ایران حمله کند چه راهی در پیش است؟ در برابر حمله متقابل ایران به پایگاه‌های آمریکایی، طبیعی است غرور میلیتاریستی اجازه نخواهد داد که سکوت کند. بنابراین با یک جنگ ویران‌کننده روبه‌رو خواهیم شد، پس چه باید کرد؟

جنگ نامتقارن

ایران پس از انقلاب با یک جنگ تحمیلی طاقت‌فرسا رو به‌رو شده که

بیش از نیمی از جهان آن را حمایت می‌کردند و پس از پایان هشت سال و در پی اشغال کویت سران جهان به حمایت خود از رژیم بعث عراق به رهبری صدام حسین اعتراف کردند.^(۵)

رزمندگان ایرانی، در این جنگ از طریق «استراتژی موج انسانی» و با حداقل امکانات توانستند دفع تجاوز کرده و به پیروزی‌هایی نیز برسند. طبیعی بود ایرانی‌ها از جنگ اول خلیج فارس؛ چراغ سبز نشان دادن



آمریکا به صدام در اشغال کویت، اتحاد ۲۶ کشور علیه بعث عراق و پایان دادن به اشغال کویت و قیام سراسری مردم عراق در ۱۹۹۱ و کشتار صد تا دو صد هزار نفری شیعیان، درس‌ها آموختند. به نظر می‌رسد حمله به عراق در بهار ۱۳۸۲ (۲۰۰۳) و سقوط سریع بغداد و فروپاشی ارتش بعث این درس را به نیروهای مسلح ایران داد که تنها از راه جنگ غیرمتقارن است که می‌توان در برابر یورش‌های ایالات متحده مقاومت کرد.

طبیعی است ایرانی‌ها که نمی‌توانست در یک جنگ کلاسیک با نیروهای هوایی و دریایی آمریکا موازنه داشته باشند، اساس استراتژی دفاعی خود را بر قدرت موشکی استوار کند به طوری که به اعتراف رسانه‌های خارجی هم اکنون گسترده‌ترین و متنوع‌ترین برنامه‌های موشک‌های کوتاه‌برد و میان‌برد را در منطقه داراست و تقریباً تمامی پایگاه‌های آمریکا در منطقه در دسترس موشک‌های ایران قرار دارد. این پرسش مطرح است که آیا پدافند ضد موشکی در منطقه قادر به جلوگیری و درگیری با پرتاب‌ده‌ها موشک زمین به زمین ایران خواهد بود؟ اینجاست که به نظر می‌رسد نیروهای مسلح ما با الهام از «استراتژی موج انسانی» به «استراتژی فوج موشکی» دست یازیده‌اند که شاید ثمره و تبلور این درس آموزی را بتوان در مقاومت پیروز لبنان و بخصوص در مانورهای نظامی ایران در سال ۱۳۸۵ دید.

الگوی مقاومت پیروز لبنان

در حالی که «مقاومت» پیروز لبنان تمامی معادلات نظامی منطقه را بر هم زد و افسانه شکست‌ناپذیری اسرائیل را مخدوش کرد، ولی در رسانه‌های ما به مکانیزم آن کمتر پرداخته شده است. اما اسرائیل به دلیل همسایگی مرز مشترک سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک با حزب‌الله لبنان بیشترین جمع‌بندی را از مقاومت ۳۳ روزه داشته است؛ امیر پرتز، وزیر دفاع اسرائیل اعتراف کرد به مدت شش سال منطقه

جنوبی لبنان شناسایی می‌شد و این شناسایی‌ها نشان می‌داد که توان حزب‌الله آن قدر ناچیز است که می‌توان آن را نابود کرد.^(۶) اسرائیلی‌ها به سر‌بازان خود گفته بودند شما در تصرف لبنان با مشتی دهقان اسلحه به دست روبه‌رو هستید درحالی‌که به اعتراف همین سر‌بازان آنها با حرفه‌ای‌ترین رزمندگان روبه‌رو شدند که مشابه آنها را هیچ‌کجا ندیده بودند و اعتراف‌های این سر‌بازان نشان داد که در طول جنگ‌هایی که اعراب داشته‌اند این تنها جنگی از اعراب بود که از اسلحه به صورت خردمندانه استفاده می‌شد.^(۷) تانک‌های زرهی میرکاواای اسرائیلی، پیشرفته‌ترین تانک دنیا است که از سپر دفاعی انفجاری (Active Armored Shield) نیز برخوردار و در جنگ‌هایی که اسرائیل با اعراب داشته به تانک دست‌نیافتنی معروف شده است. مکانیزم سپر دفاعی این است که پیش از برخورد موشک با زره اصلی تانک، موشک به همراه سپر منفجر می‌شود، اما در مقاومت ۳۳ روزه، رزمندگان لبنانی از موشکی استفاده می‌کردند به نام کرنل که دو کلاهک داشت که کلاهک اول در برخورد با سپر انفجاری یادشده منهدم، اما کلاهک دوم در بدنه تانک به ضخامت ۶۰ سانت نفوذ کرده و در درون تانک منفجر می‌شد. اسرائیلی‌ها در این رویارویی ۶۴ تانک خود را از دست دادند که بر آنها یأس زیادی چیره شد. گفته می‌شود این موشک‌ها ابتدا در روسیه ساخته شده سپس با ابتکاراتی در صنایع نظامی ایران مهندسی معکوس، بهینه و در لبنان مورد استفاده قرار گرفت.^(۸) اسرائیل به هیچ‌وجه از وجود چنین موشک‌هایی در دست حزب‌الله اطلاع

نداشت. اینجاست که تاکتیک نظامی در معادلات استراتژیک اثری تعیین‌کننده دارد. مورد دیگر، کاربرد موشک‌هایی بود که به درون اسرائیل پرتاب می‌شد که تمامی آنها منفجر شده و حتی یک نمونه سالم به دست آنها نیفتاد، ولی توانستند در حین پرتاب از موشک‌ها عکس‌هایی تهیه کنند و اعتراف کردند که از این نوع موشک‌ها در مانورهای ایران و سوریه دیده نشده و باید توسط خود حزب‌الله ساخته شده باشد و یا سفارش حزب‌الله باشد. البته در نشریه‌های نظامی آمده است که تکنولوژی موشک‌سازی از راه ایران به جنوب لبنان و فلسطین رفته است و از این راه دیوار حائل امنیتی با تمامی هزینه‌های انجام شده و خشم‌های برانگیخته شده تأثیر خود را از دست داده است. تجربه موشک‌سازی در فلسطین به حدی پیشرفت کرده که حمله‌های دو سال اخیر اسرائیل به کارگاه‌های موشک‌سازی فلسطین بوده است نه به انبار موشک.

در مقاومت ۳۳ روزه، موشک‌های ضد موشک پاتریوت نیز نتوانست حتی یکی از این موشک‌های پرتاب شده در هوارا منهدم سازد.

مقامات نظامی اسرائیل معتقدند اگر حزب‌الله از اورانیوم ضعیف‌شده - مانند آنچه امریکایی ۱۰ سال پیش از جنگ ۲۰۰۳ در عراق استفاده می‌کرد - در این موشک‌ها استفاده می‌کرد، مهاجرت معکوس اتفاق می‌افتاد و امنیت اسرائیل

بیش از این مخدوش می‌شد.

اسرائیلی‌ها اعتراف داشتند که رزمندگان حزب‌الله از جنگ الکترونیک، دانش شنود و زبان عبری بهره‌کافی داشته‌اند. به طوری که تانک‌ها میرکاواکه هرکدام از آنها به طور مستقل با ستاد فرماندهی کل ارتباط داشتند رمزگشایی و شنود می‌شدند و به نظر می‌رسد از پیشرفته‌ترین دستاوردهای آکادمیک امریکا اطلاع داشتند. اسرائیلی‌ها معترف‌اند رزمندگان حزب‌الله بر اساس دکترین تفنگداران دریایی امریکا آموزش دیده‌اند، حزب‌الله عملاً آکادمی‌های پیشرفته دارد و هر یک از رزمندگانی که شهید می‌شدند در شرح حالشان طی بیش از سی دوره ذکر می‌شده است، ولی آموزش عملی خود را در تیپ بدر هنگام دفاع در برابر جنگ تحمیلی، کسب کرده بودند.

ناوچه سائر (Saar) ۵ اسرائیل که به پیشرفته‌ترین دفاع ضد موشکی به نام باراک مجهز است در برابر موشک‌های رزمندگان لبنان توان مقاومت نداشت و غرق شد. گرچه اسرائیل اعلام کرد رادار ناوچه خاموش بوده، ولی کیست باور کند در یک منطقه جنگی که ناوچه ساحل لبنان را بمباران می‌کند رادار خاموش باشد. دلیل نادرست بودن این ادعا آن است که ناوچه‌های اسرائیل بلافاصله خود را به حدی از سواحل لبنان دور کردند که دیگر نتوانستند آنجا را موشک‌باران کنند.

کاربرد دقیق و به زمان این موشک نیز تاکتیکی بود که معادلات استراتژیک را بر هم زد. موشکی ساخت چین که در صنایع دفاعی ایران مهندسی معکوس و بهینه شد. حسن نصرالله ابتدا اعلام کرد هدف از





تعداد زیادی مین روب نیروهای ائتلاف توسط بمب‌های کنار جاده منهدم شده‌اند. بنابراین باید مدل جدیدی از تانک را وارد عراق کرده که ساختن آن امری است زمان‌بر، هزینه‌بر و بعید! و یا باید ورشکستگی جنگ را اعلام نمود. تنها در طول یک ماه پنج هلی‌کوپتر نظامی امریکا در عراق سرنگون شد که تلفات زیادی به بار آورد.

کاربرد چنین تاکتیک‌هایی از سوی نیروهای شورشی بود که گزارش کاری عراق - که توسط ۱۰ عضو کنگره امریکا به رهبری بیکر و همیلتون نوشته شده بود - پیشنهاد خروج نیروهای امریکایی را از عراق داد. در پی انتخابات ۲۰۰۶ و شکست جمهوری خواهان، رهبری جدید کنگره این گزارش را بی‌گیری کرده است. اسرائیل مغرور، نیز وقتی شکست را پذیرفت و تن به آتش بس داد که محاسبه کرد جایگزین مناسبی برای تانک‌های میرکاو ندارد و در مجموع تاکتیک و زمان را از دست داده و در استراتژی شکست خورده است.

افزون بر اینها، ایران علاوه بر این که از ابعاد استراتژیک برخوردار است، عقبه‌های استراتژیک در منطقه نیز دارد. وضعیت عوارض طبیعی ایران به صورتی است که کامیون‌های حامل موشک می‌توانند استتار کنند و پناهگاه‌های خوبی داشته باشند. ویژگی یادشده همراه با تولید انبوه و تنوع موشک‌ها با برد مختلف، ایران را قادر می‌سازد که تمامی پایگاه‌های امریکا در منطقه را در برد مؤثر موشک‌ها قرار دهد.

در برخی مطبوعات غربی آمده است که امریکا می‌تواند در همان ساعت اولیه جنگ، تمام نیروی دریایی ایران را نابود می‌کند؛ باید گفت نخست وضعیت طبیعی خلیج فارس این امکان را به امریکا نمی‌دهد. دوم، نیروی دریایی امریکا همیشه نگران قایق‌های تندرو بوده، سوم، علاوه بر شناورهای

گروگانگیری سربازان اسرائیلی مذاکره برای آزادی زندانیان بود و اگر می‌دانست واکنش اسرائیل حمله ویرانگر است این کار را نمی‌کرد. ولی در نهایی‌ترین تحلیل خود به این نتیجه رسید که هدف اسرائیل نابودی حزب‌الله لبنان به عنوان خط مقدم جبهه ایران بوده است، اما به این هدف خود دست نیافت.

سیمور هersh در مقاله خود با عنوان «توجه به لبنان؛ به منافع واشنگتن در جنگ اسرائیل» از پدیده‌ای نام می‌برد که رزمندگان لبنان شهادت را اول زندگی نوین دانسته و از اسرائیل ترسی به دل راه نمی‌دهند. وی بر این باور است که این پدیده، معادلات استراتژیک اسرائیل را که مبتنی بر ترس و ارعاب بود بر هم زده است. حال اگر این پدیده با پدیده دوم یعنی تاکتیک‌های نوینی که در یک جنگ نامتقارن معادلات استراتژیک را به هم می‌ریزد همراه شود، به نظر می‌رسد مقاومت بازدارنده‌ای (Deterrence) در مقابل یورش‌های اسرائیل و امریکا باشد.

در رویارویی زمینی، با توجه به تجربه عراق و لبنان و تنفر مردم منطقه از این دو تجربه و موانع جدی تاکتیکی و استراتژیکی که به قلم و بیان در آمده است، بعید است امریکا به چنین کاری دست بزند، چرا که جنگ زمینی دارای دو مؤلفه اصلی است؛ یکی نیروی زرهی و دیگری هوانیروز که ترابری نیروهای نظامی را تأمین می‌کند. جان رید وزیر دفاع پیشین انگلستان گفت: «تا زمانی که تاکتیک مؤثر انهدام تانک‌ها به وسیله بمب‌های کنار جاده وجود دارد؛ امنیتی برای نقل و انتقال نیروها نیست و نیروها باید در پادگان‌ها بمانند. از سوی دیگر پادگان نیز هدف حمله‌های خمپاره‌ای و موشکی کوتاه‌برد نیروهای شورشی است.» در گزارش بیکر و همیلتون آمده است که تعداد زیادی از تانک‌ها و



تغییر مسیر

آیا سیاست جدید دولت بوش، به نفع مخالفین ما در جنگ علیه تروریسم است؟

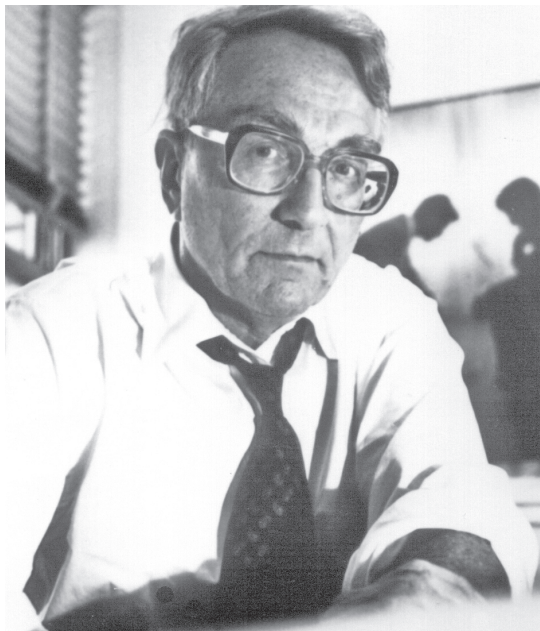
نویسنده: سیمور ام. هرش

منبع: نیویورکر، ۵ مارس ۲۰۰۷ (۱۴ اسفند ۱۳۸۵)

برگردان: سینا مالکی

نابودی "اسرائیل" بیان کرده و بر حق ایران برای ادامه برنامه هسته‌ای خود سخن گفته است. در همین حال هفته گذشته (هفته آخر بهمن ۸۵)، رهبر ایران، آیت‌الله خامنه‌ای در یک سخنرانی تلویزیونی گفت: "واقعیت‌های جاری در منطقه نشان می‌دهد که دولت‌های مستکبر، به رهبری ایالات متحده و متحدانش، بازنده اصلی در منطقه هستند."

پس از انقلاب ۱۹۷۹ (بهمن ۱۳۵۷) در ایران و روی کار آمدن دولتی مذهبی در این کشور، ایالات متحده روابط دیپلماتیک خود با ایران را قطع کرد. همزمان با این قطع رابطه، آمریکا به دولت‌های عربی سنی مانند اردن، مصر و عربستان سعودی، نزدیک‌تر



شد. محاسبات سیاسی آمریکا، پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، بخصوص در ارتباط با عربستان سعودی، پیچیده‌تر شد. "القاعده"، سازمانی سنی مذهب است و بسیاری از عوامل آن متعلق به حلقه‌های مذهبی افراطی درون عربستان هستند. پیش از حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، مقامات دولتی (دولت بوش) تحت تأثیر ایدئولوگ‌های (نظریه‌پرداز) "نئوکان" (نومحافظه‌کار)، فکر می‌کردند، یک دولت شیعه در عراق، می‌تواند موازنه قدرت حامیان ایالات متحده در منطقه را در برابر افراط‌گرایان سنی تقویت کند. دلیل آنها بر این طرز فکر، آن بود که اکثریت شیعه عراق، سال‌ها تحت ستم دولت "صدام حسین" بودند و با آزادسازی عراق به دست آمریکا، آنها (شیعیان عراقی) حامی ایالات متحده خواهند شد. این مقامات (دولت بوش)، هشدارهای "جامعه اطلاعاتی" ایالات متحده درباره روابط نزدیک رهبران شیعه عراقی و ایرانی را نادیده گرفتند. برخی از رهبران شیعه عراقی، سال‌ها در ایران بوده‌اند و روابط تنگاتنگی با دولت شیعی ایران داشته و دارند. در حال حاضر، با وجود نارضایتی مقامات کاخ سفید، ایران روابط صمیمانه‌ای با دولت شیعی "نوری المالکی" برقرار کرده است.

سیاست جدید آمریکا (در عراق)، به صورت گسترده‌ای در مجامع عمومی مورد بحث قرار گرفته بود. کاندولیزا رایس، وزیر خارجه آمریکا،

تغییر استراتژیک (راهبردی)

در طول چند ماه گذشته، پس از آن که اوضاع در عراق به شدت بحرانی شد، دولت بوش تغییرات بسیاری در استراتژی خاورمیانه‌ای کاخ سفید صورت داد. این تغییرات، چه در سطح دیپلماتیک و چه در برنامه "اعمال مخفیانه" ایالات متحده دیده می‌شود. برخی از مقامات کاخ سفید، استراتژی جدید دولت در خاورمیانه را "تغییر مسیر" نامیده‌اند. این استراتژی، ایالات متحده را به تقابل گسترده‌ای با ایران و برخی کشورهای منطقه، نزدیک‌تر کرده و سبب گسترده‌تر شدن منازعات فرقه‌ای میان شیعیان و سنی‌ها شده است. دولت آمریکا، جهت تضعیف

قدرت ایران که کشوری شیعی محسوب می‌شود، تصمیم گرفته تا اولویت‌های استراتژیک خود در خاورمیانه را مورد بازبینی و تغییر قرار دهد. دولت واشنگتن، در حال حاضر با همکاری دولت سنی عربستان سعودی، مشغول اجرای عملیات مخفیانه علیه سازمان شیعی تحت حمایت ایران در لبنان، یعنی "حزب‌الله" است. هدف آنها از این عملیات تضعیف قدرت و نفوذ حزب‌الله در لبنان می‌باشد. همچنین، ایالات متحده در عملیات مخفیانه علیه دولت‌های ایران و سوریه نیز دخالت دارد. نتیجه نهایی این تحرکات، حمایت از گروه‌های افراطی سنی بوده که تصویری خشونت‌بار از اسلام را ارائه می‌کنند. این گروه‌ها، موضعی خصمانه علیه آمریکا داشته و در عین حال متمایل به القاعده نیز هستند.

یکی از تناقض‌های موجود در استراتژی جدید بوش در عراق، مسئله اولویت استراتژیک برخورد با نیروهای شیعه است. این در حالی است که بیشترین صدمات به نیروهای نظامی آمریکایی در عراق از سوی افراطیون سنی بوده است، اما از نگاه دولت آمریکا، مهم‌ترین نتیجه استراتژیک جنگ عراق، قدرتمند شدن ایران در منطقه بوده است. مقامات دولت آمریکا اظهارات مقامات ایرانی را پیگیری می‌کنند و آنها را نسبت به سیاست‌های خاورمیانه‌ای خود، در ستیز می‌یابند. محمود احمدی نژاد، رئیس‌جمهور ایران، ادعاهای ستیزه‌جویانه‌ای درباره

در سخنرانی خود در برابر "کمیته روابط خارجی سنا" در ماه ژانویه (۲۰۰۷) گفت: "طرح یک استراتژی جدید در خاورمیانه" وجود دارد که "اصلاح طلبان" (دولت‌های میانه‌رو) را از "افراط‌گرایان" جدا می‌کند. وی (رایس)، کشورهای سنی را مراکز تغییرات (اصلاحات) خوانده و گفت ایران، سوریه و حزب‌الله لبنان، در سوی دیگر این تقسیم‌بندی (یعنی افراط‌گرایان) قرار دارند. (اکثریت سنی مذهب سوریه تحت حاکمیت فرقه "علوی" هستند.) رایس افزود: "ایران و سوریه انتخاب خود را کرده‌اند و انتخاب آنها، ایجاد ناامنی در منطقه است."



به هر روی، برخی از تاکتیک‌های اصلی "تغییر مسیر آمریکا" (استراتژی جدید آمریکا در خاورمیانه)، به صورت عمومی بیان نشده است. مقامات پیشین و کنونی نزدیک به دولت گفتند، عملیات مخفیانه آمریکا در این طرح به کنگره گزارش نشده‌اند. در برخی از موارد، مسئولیت اجرای عملیات و تأمین مالی آنها به عهده عربستان سعودی گذاشته شده، یا این که راه‌های دیگری برای تأمین مالی این عملیات با دور زدن پروسه قانونی بودجه‌ریزی در کنگره پیدا شده است.

یکی از اعضای ارشد "کمیته بودجه کنگره" به من (هرش) گفت، تنها چیزهایی درباره استراتژی جدید شنیده، اما احساس نمی‌کنند که دولت تمام جزئیات را برای آنها روشن کرده باشد. او گفت: «ما چیز زیادی

در این باره (تغییر مسیر) نمی‌دانیم. درباره هر مسئله‌ای که پرسیدیم، آنها گفتند که مسئله خاصی وجود ندارد و زمانی که پرسش‌های خاصی از آنها پرسیده شد، گفتند که ما باز هم به میان شما خواهیم آمد و می‌توانیم در آن موقع در این باره پاسخ روشن‌تری ارائه کنیم. چنین پاسخی برای کنگره بسیار مایوس‌کننده است."

باز یگران کلیدی پشت پرده "تغییر مسیر"، دیک چنی، معاون رئیس جمهور، الیوت آبرامز، مشاور ارشد امنیت ملی، زلمای خلیل‌زاد، سفیر ایالات متحده در عراق (با توجه به این که وی به عنوان سفیر آمریکا در سازمان ملل نام‌نویسی شده، این سمت را به زودی به رایان کراکر واگذار خواهد کرد) و شاهزاده بندر بن سلطان، مشاور امنیت ملی عربستان سعودی هستند. مقامات دولتی پیشین و کنونی در کاخ سفید گفتند، در حالی که رایس، مسئول روابط عمومی سیاست جدید است، بخش مخفیانه این طرح به وسیله چنی هدایت می‌شود. (دفتر چنی و کاخ سفید از دادن هرگونه توضیحی در این باره سر باز زدند. پنتاگون بدون پاسخگویی به پرسش‌های خاص در این باره گفت: "ایالات متحده طرحی برای جنگ با ایران ندارد.")

تغییر سیاسی جدید، عربستان سعودی و اسرائیل را به متحدان استراتژیک در منطقه تبدیل کرده است، چرا که هر دو کشور، ایران را تهدید

موجود در خاورمیانه به شمار می‌آورند. آنها (اسرائیل و عربستان سعودی) بایکدیگر، گفت‌وگوهای مستقیمی داشته‌اند. در این میان، سعودی‌ها معتقدند که آرامش در روابط اسرائیل و فلسطین، سبب محدودیت نفوذ ایران در منطقه خواهد شد. به همین دلیل، سعودی‌ها در مذاکرات اعراب و اسرائیل، مشارکت بیشتری پیدا کرده‌اند.

یک مشاور دولت ایالات متحده که روابط نزدیکی با اسرائیل دارد، گفت: "استراتژی جدید، تغییر عمده‌ای در سیاست آمریکاست. این تغییر قابل مقایسه با جابه‌جایی یک دریاست." وی گفت: "کشورهای

سنی از قدرت‌گیری شیعیان نگران شدند و همین‌طور آنها از نزدیکی ما (دولت آمریکا) به شیعیان میانه‌رو در عراق، شدیداً ناراضی بودند. ما نمی‌توانیم حاکمیت شیعیان در عراق را به عقب برگردانیم، اما می‌توانیم آن را محدود کنیم." ولی نصر، عضو بلندپایه شورای روابط خارجی آمریکا، که مقاله‌های بسیاری در زمینه شیعیان، ایران و عراق نوشته است، به من (هرش) گفت: «به نظر می‌رسد درون دولت (ایالات متحده) مجادله‌ای بر سر این که بزرگ‌ترین خطر در حال حاضر کدام جریان است، ایران یا تندروهای سنی، در جریان است. سعودی‌ها و برخی از مقامات دولت آمریکا معتقد بودند، بزرگ‌ترین تهدید در حال حاضر ایران است و تندروهای سنی، خطر کمتری به شمار می‌روند. این یک پیروزی برای خط عربستان سعودی در ایالات متحده است."

مارتین ایندیک، مقام ارشد وزارت خارجه در دولت کلینتون (رئیس جمهور پیشین ایالات متحده)، و سفیر پیشین آمریکا در اسرائیل گفت: "خاورمیانه در حال نزدیک شدن به جنگ سرد جدی میان شیعیان و سنی‌هاست." ایندیک، که رئیس مرکز سیان (Saban) در "موسسه بروکینگز" (Brookings Institution) است، افزود که به نظر او، معلوم نیست آیا کاخ سفید کاملاً از نتایج استراتژیک سیاست جدید خود آگاه است یا نه؟ او گفت: "کاخ سفید تنها میزان شرط‌بندی خود در عراق را دو برابر نکرده است (اصطلاحی در قمار و به معنای افزایش ریسک، در اینجا منظور وخیم‌تر شدن وضعیت ایالات متحده در عراق است). او در حقیقت شرط‌بندی خود در خاورمیانه را دو برابر کرده است. وضعیت می‌تواند از این هم پیچیده‌تر (بحرانی‌تر) شود. همه سیاست‌های آنها نتیجه معکوس داشته است."

سیاست جدید دولت آمریکا برای محدود کردن ایران، به پیچیده‌تر شدن استراتژی ایالات متحده برای پیروزی در جنگ عراق انجامیده است. پاتریک کلاسون (Patrick Clawson)، متخصص امور ایران و معاون مطالعات سیاسی خاور نزدیک در "موسسه واشنگتن" (یک موسسه مشاور محافظه‌کار نزدیک به

جمهوری خواهان)، گفت: "در هر حال، روابط نزدیک تر میان ایالات متحده و سنی های میانه رو و حتی تندرو، می تواند سبب "نگرانی" دولت نوری المالکی شده و او را از این نگران کننده سنی ها در حقیقت می تواند در جنگ داخلی پیروز شوند. کلاسون گفت، ممکن است این امر سبب شود تا مالکی در سرکوبی چریک های تندرو شیعه مانند لشکر المهدی به رهبری مقتدا صدر، با ایالات متحده همکاری کند. حتی اگر مالکی حاضر به همکاری با ایالات متحده در سرکوبی چریک های شیعه شود، اما موفقیت آمریکا وابسته به همکاری رهبران شیعه عراق است.

شاید لشکر المهدی، تهدید گسترده ای علیه منافع آمریکا در عراق باشد، اما دیگر چریک های شیعه، هم پیمان ایالات متحده به شمار می روند. چه مقتدا صدر و چه کاخ سفید، هر دو حامی دولت مالکی هستند و در نتیجه منافع مشترکی با یکدیگر دارند. استفن هادلی (Stephen Hadley)، مشاور امنیت ملی ایالات متحده، در نوشته ای، سال گذشته، پیشنهاد کرد دولت آمریکا سعی کند تا مالکی را از هم پیمانان شیعه تندرو خود جدا کند. او پیشنهاد کرد برای این کار، بهتر است ایالات متحده پایگاه خود را در میان سنی های میانه رو و کردها بنا کند، اما تاکنون روند عملکرد آمریکا در جهت عکس این پیشنهاد بوده است. در حالی که ارتش عراق در نبرد با شورشیان، همچنان شکست می خورد، قدرت چریک های شیعه همواره افزایش می یابد.

فلینت لورث (Flynt Leverett)، عضو پیشین شورای امنیت ملی دولت بوش، به من (هرش) گفت: "هیچ روند منسجم و بدون تناقضی در استراتژی جدید آمریکا در عراق دیده نمی شود." وی گفت: "دولت بوش سعی می کند تا اثبات کند ایران، برای منافع آمریکا در عراق، خطرناک تر و تحریک آمیزتر از شورشیان سنی است. در حالی که اگر به تعداد واقعی تلفات آمریکایی ها در عراق نگاه کنیم، می بینیم که صدمات وارد شده به آمریکا در عراق از سوی سنی ها، دست کم ده برابر بیشتر از شیعیان بوده است. تمام این تلاش ها بخشی از کارزار اقدامات تحریک آمیز برای افزایش فشار بر ایران است. آنها فکر می کنند ایرانی ها، بالاخره پاسخ تحریکات آمریکا را می دهند و پس از آن دولت بوش، بهانه لازم برای حمله به ایران را خواهد یافت."

جورج بوش، در سخنرانی دهم ژانویه خود، بخشی از این سیاست را بیان نمود. بوش گفت: «این دو حکومت، ایران و سوریه، به شورشیان و تروریست ها اجازه می دهند تا از مناطق آنها برای ورود و خروج از عراق استفاده کنند. ایران اسلحه لازم برای حمله به نظامیان آمریکایی را تأمین می کند. ما حمله به نیروهای خود را پاسخ خواهیم داد. ما روند حمایت ایران و سوریه از شورشیان در عراق را متوقف خواهیم کرد. ما شبکه های

ارسال تسلیحات پیشرفته به عراق و آموزش دهنده دشمنانمان در عراق را خواهیم یافت و آنها را نابود خواهیم کرد." در هفته های بعد، موجی از اتهامات از سوی دولت بوش علیه دخالت ایران در جنگ عراق به راه افتاد. در روز ۱۱ فوریه (۲۲ بهمن ۸۵)، تسلیحات انفجاری پیشرفته ای به خبرنگاران نشان داده شد، که دولت بوش مدعی است از سوی ایران تأمین شده اند. اساساً، پیام دولت آمریکا این بود که وضعیت وخیم عراق، نه ناشی از شکست طرح های ایالات متحده، بلکه به دلیل دخالت ایران در عراق بوده است. همچنین، نظامیان آمریکایی، صدها ایرانی در عراق را مورد بازجویی قرار داده یا بازداشت کرده اند. یک مقام ارشد امنیتی سابق گفت: "دستور صادر شده در اواخر ماه اوت (۲۰۰۶) برای نظامیان آمریکایی این بود که با هر تعداد ایرانی در عراق که می توانند، برخورد کنند." وی افزود: "آنها در یک زمان، بایانصد نفر را مورد بازجویی قرار دادند. مأموران امنیتی ما روی این افراد کار کردند و اطلاعات آنها را تخلیه کردند. هدف کاخ سفید از این اعمال این است که پرونده ای علیه ایران بسازد و ایران را به عنوان محرک ستیزه جویی در عراق معرفی کند و این که ایرانی ها در تمام این سال ها مشغول این کار بوده اند. چنین پرونده ای به این معنی است که در حقیقت، ایران حامی کشتار آمریکایی هاست."



نوری المالکی

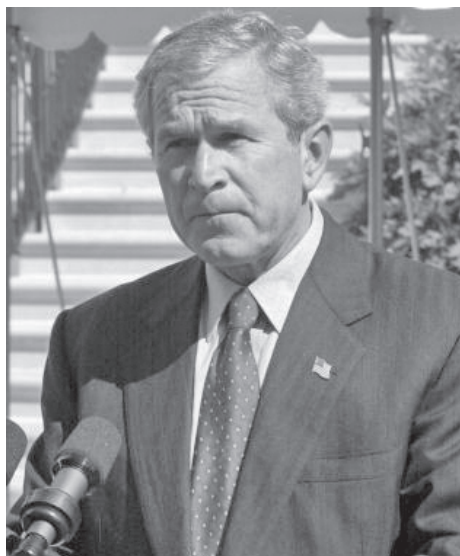
مشاور پنتاگون (وزارت دفاع ایالات متحده) تأیید کرد که صدها ایرانی به وسیله نیروهای آمریکایی، در ماه های اخیر بازداشت شده بودند. اما او گفت که در این جمع، بسیاری شهروندان عادی ایران و کارگران ایرانی بودند که پس از بازجویی، مدت کوتاهی در بازداشت بودند و سپس آزاد شدند."

رابرت گیتس، وزیر دفاع جدید آمریکا، ۲ فوریه ۲۰۰۷ (۱۳ بهمن ۱۳۸۵) اعلام کرد: "ما طرحی برای جنگ با ایران نداریم"، با این وجود فضای جنگی، روز به روز بیشتر گسترش می یابد. بر اساس گفته های مقامات نظامی و امنیتی پیشین و کنونی ایالات متحده، عملیات پنهانی در لبنان، با اعمال مخفیانه علیه ایران همزمان شده بودند. نظامیان آمریکایی و گروه های عملیاتی ویژه، فعالیت های خود در ایران را برای جمع آوری اطلاعات افزایش داده اند. بر اساس گفته های یک مشاور پنتاگون در زمینه تروریسم و مقام ارشد امنیتی پیشین، این گروه ها (گروه های عملیاتی ویژه و نظامیان آمریکایی) به دنبال عوامل ایرانی، از عراق وارد ایران شده اند.

در هنگام حضور رایس در سنا در ماه ژانویه، ژوزف بایدن (Joseph Biden) سناتور دموکرات از ایالات "دلور" (Delaware)، با تأکید از وی پرسید، آیا ایالات متحده طرحی برای عبور از مرزهای ایران و سوریه برای دنبال کردن اهداف خود دارد یا نه؟ رایس در پاسخ گفت: "واضح است که

رئیس جمهور (بوش) هیچ گزینه‌ای را برای حفاظت از نظامیان آمریکایی، کنار نمی‌گذارد، اما این طرح محدود به نابودی شبکه‌های ارسال سلاح و آموزش چریک‌ها، در داخل عراق می‌باشد. "رایس افزود: "من فکر می‌کنم، کنگره از رئیس جمهور انتظار دارد تا هر آنچه را لازم می‌داند برای حفاظت از نظامیان ما انجام دهد و مردم آمریکا نیز این نکته را درک خواهند کرد." ابهامی که درباره پاسخ رایس وجود داشت، به پاسخی از چاک هاگل (Chuck Hugel)، سناتور جمهوری خواه از ایالت «نبراسکا» (Nebraska) و منتقد دولت بوش انجامید، به این

مضمون که: خانم وزیر (رایس)، برخی از ما (اعضای کمیته روابط خارجی سنا)، سال ۱۹۷۰ و آنچه در آن زمان در "کامبوج" اتفاق افتاد را به یاد می‌آوریم. در آن زمان دولت ما به آمریکاییان دروغ گفت و بیان کرد: "ما هرگز وارد مرزهای کامبوج نشده‌ایم"، در حالی که در واقع وارد مرزهای کامبوج شده بودیم. من نیز مانند برخی از اعضای کمیته (روابط خارجی سنا) می‌خواهیم در این باره (احتمال ورود آمریکایی‌ها به ایران و سوریه) اطلاعاتی داشته باشیم. بنابراین، خانم وزیر (رایس)، زمانی که شما در اینجا (سنا) درباره سیاست جدید رئیس جمهور، با ابهام سخن می‌گویید، باید گفت که چنین سیاستی بسیار خطرناک است.



نگرانی دولت بوش درباره نقش ایران در عراق، ارتباط نزدیکی با هشدارهای همیشگی این دولت درباره برنامه اتمی ایران دارد. چنی، در گفت‌وگو با شبکه خبری "فاکس نیوز" در ۱۴ ژانویه ۲۰۰۷ (۲۵ دی ۱۳۸۵)، هشدار داد، ممکن است در طول چند سال "یک ایران مسلح به سلاح هسته‌ای داشته باشیم. کشوری که می‌تواند به کمک این سلاح جریان صادرات نفت در جهان را کنترل کند و رشد اقتصاد جهانی را معکوس نماید. همچنین این کشور می‌تواند سلاح‌های هسته‌ای خود را به سازمان‌های تروریستی تحویل دهد، یا این که همسایگان و دیگر نقاط جهان را تهدید کند." وی (چنی) افزود: "اگر با کشورهای حاشیه خلیج فارس)، با سعودی‌ها، اسرائیلی‌ها یا اردنی‌ها گفت‌وگو کنید، می‌بینید که تمام منطقه از رفتارهای ایران نگران هستند... تهدید ایران همواره در حال گسترش است."

کاخ سفید در حال حاضر مشغول عملیات جاسوسی جدیدی درباره برنامه تولید سلاح‌های هسته‌ای ایران است. مقامات پیشین و کنونی در دولت آمریکا، به من (هرش) گفتند: اطلاعات به دست آمده به وسیله عوامل جاسوسی اسرائیل در ایران نشان می‌دهد، ایران در حال تولید یک موشک قاره‌پیما سه مرحله‌ای سوخت جامد است. این موشک قادر است تا چندین کلاهک کوچک را با دقتی نسبتاً خوب به‌ارو پارسان کند. درباره میزان درستی این اطلاعات انسانی (Human Intelligence) همچنان بحث و گفت‌وگوها در مراکز امنیتی ادامه دارد. پیش از این نیز اطلاعات انسانی درباره تهدید فوری سلاح‌های کشتار جمعی عراق، به

حمله به این کشور (عراق) انجامید، که در نهایت مشخص شد آن اطلاعات نادرست بوده‌اند. بسیاری از اعضای کنگره ایالات متحده (شامل مجلس سنا و خانه ملت (House))، این اطلاعات را با دیده تردید نگریسته‌اند. هیلاری کلینتون (یکی از نامزدهای اصلی حزب دموکرات برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸)، در جلسه ۱۴ فوریه (۲۵ بهمن ۱۳۸۵) سنا گفت: "همه ما از آنچه در مورد عراق اتفاق افتاد درس گرفته‌ایم و باید این درس‌ها را درباره تمام اتهاماتی که به ایران وارد می‌شود در نظر بگیریم. آقای رئیس جمهور، آنچه ما در مورد دخالت ایران در عراق از شما می‌شنویم، شبیه همان حلقه تکراری است که درباره کشورهای دیگر به‌کار گرفته شده و به همین دلیل باید نسبت به گفته‌های شما مراقب باشیم. ما دیگر هرگز بر اساس اطلاعاتی که می‌تواند در نهایت نادرست باشد، تصمیمی اتخاذ نمی‌کنیم."

با این وجود، پنتاگون در طول یک سال گذشته، همواره در حال کار گسترده روی طرح بمباران احتمالی ایران بوده است. این طرح، مستقیماً توسط رئیس جمهور هدایت می‌شود. مقام ارشد امنیتی پیشین گفت: در طول ماه‌های اخیر، یک گروه طراحی ویژه در ستاد مشترک ارتش ایالات متحده تشکیل شده است. آنها مسئول طراحی نقشه بمباران احتمالی ایران هستند. یکی از ویژگی‌های طرح یادشده این است که حداکثر ظرف ۲۴ ساعت پس از دستور رئیس جمهور این طرح اجرا می‌شود.

یکی از مشاوران نیروی هوایی آمریکا و همین‌طور مشاور پنتاگون در امور تروریسم، ماه گذشته به من (هرش) گفتند: دولت وظیفه دیگری را نیز برای گروه طراحی حمله به ایران مشخص کرده است. این گروه مسئول آن است تا اهدافی را در ایران مشخص سازد که در ارسال سلاح و آموزش شورشیان در عراق، دست دارند. پیش از این، تمرکز گروه بر روی نابودی تأسیسات هسته‌ای ایران و تغییر احتمالی رژیم (جمهوری اسلامی) بود. دو ناو هواپیمابر آیزنهاور و استنیس هم‌اکنون در دریای عربی (دریای عمان و خلیج فارس) قرار دارند. یک طرح این است که این نیروها در اوایل بهار (فروردین ۱۳۸۵) بازگردانده شوند، اما مطابق گزارش‌های منابع خبری، نگرانی‌هایی در نیروهای نظامی وجود دارد که ممکن است در نهایت به این گروه‌ها دستور داده شود، حتی با ورود ناوهای دیگر نیز در منطقه باقی بمانند. بخشی از این نگرانی‌ها، مربوط به آزمایش‌هایی است ایران در ماه‌های اخیر انجام داده است. این آزمایش‌ها نشان داده‌اند که ایران می‌تواند به ناوهای آمریکایی، با استفاده از تاکتیک‌های زنبوری (Swarming) آسیب بزند. در این تاکتیک، از تعداد زیادی ناوچه کوچک استفاده می‌شود. نیروهای نظامی ایران در گذشته، این روش‌ها را بارها مورد آزمایش قرار داده‌اند. در همین حال، ناوهای هواپیمابر آمریکایی دارای قدرت مانور کمی در "تنگه باریک هرمز" در سواحل



زیاد است، اما بندر توانسته پایگاه قدرتی برای خود دست و پا کند. قدرت بندر، بیشتر در نتیجه رابطه نزدیک وی با ایالات متحده به دست آمده است، رابطه‌ای که برای سعودی‌های از اهمیت بسیاری برخوردار است. بندر، نسبت به شاهزاده ترکی الفیصل، جانشین خود در سفارت ایالات متحده، موفقیت‌های بیشتری در پست سفارت به دست آورده بود. ترکی الفیصل پس از ۱۸ ماه از سفارت عربستان در آمریکا استعفا داد و عادل الجبیر جایگزین وی شد. عادل، فرد بوروکراتی است که با شاهزاده بندر کار کرده است. یک دیپلمات پیشین سعودی گفت: در طول دوران سفارت ترکی در ایالات متحده، (ترکی) بارها از ملاقات‌های خصوصی بندر و مقامات ارشد کاخ سفید از جمله چنی و آبرامز (معاون شورای امنیت ملی ایالات متحده) آگاه شده است. این دیپلمات سعودی افزود: "فکر می‌کنم، ترکی از این ملاقات‌ها ناراضی بود." اما این دیپلمات می‌گوید: "فکر نمی‌کنم بندر با اختیار خود این ملاقات‌ها را انجام می‌داد." وی گفت: اگر چه ترکی دل خوشی از بندر ندارد، اما وی (ترکی) در زمینه مقابله با گسترش قدرت شیعیان در خاورمیانه با بندر، هم عقیده است.

شکاف میان شیعیان و سنی‌ها به اختلافی در قرن هفتم (میلادی) باز می‌گردد. این اختلاف بر سر تعیین جانشین (حضرت) محمد، بروز کرده بود. سنی‌ها در دوران خلافت و امپراتوری عثمانی، اکثریت نیروی غالب در جهان اسلام را تشکیل می‌دادند، در حالی که شیعیان در آن زمان، خارجی (خارج از دین)، محسوب می‌شدند. نود درصد از مسلمانان جهان، سنی هستند، اما در ایران، عراق و بحرین، شیعیان اکثریت را تشکیل می‌دهند، در حالی که در لبنان نیز بزرگ‌ترین گروه مسلمانان، شیعه هستند. تمرکز کشورهای شیعی در یک منطقه کم‌آب و پر نفت، به نگرانی در میان کشورهای سنی و غربی انجامیده است. آنها از ظهور یک هلال شیعی، با تکیه بر قدرت ژئوپولیتیک در حال افزایش

جنوبی ایران هستند. مقام ارشد امنیتی پیشین گفت: در طرح‌های کنونی حمله به ایران این احتمال وجود دارد، دستور حمله به ایران در بهار امسال صادر شود. با این وجود، او گفت: مقامات بلندپایه در ستاد مشترک ارتش می‌گویند، فکر نمی‌کنند کاخ سفید آن قدر احمق باشد که با وجود معضل عراق و مشکلاتی که جمهوری خواهان در انتخابات سال ۲۰۰۸ دارند، دست به چنین حمله‌ای بزنند.

نقش شاهزاده بندر بن سلطان در استراتژی جدید بوش

تلاش‌های دولت بوش برای تضعیف قدرت ایران در خاورمیانه، به شدت وابسته به دولت‌مردان عربستان سعودی و بخصوص شاهزاده بندر بن سلطان، مشاور امنیت ملی سعودی‌هاست. شاهزاده بندر تا سال ۲۰۰۵، به مدت بیست سال، سفیر عربستان در ایالات متحده بود و همچنین دارای روابط دوستانه‌ای با بوش و چنی است. او حتی در پست جدید خود نیز روابطش را با آنها حفظ کرده است. به تازگی بسیاری از مقامات ارشد کاخ سفید، چندین بار به عربستان رفته‌اند، تا جایی که گزارش برخی از این مسافرت‌ها در رسانه‌ها نیز منتشر نشده است.

اواخر ماه نوامبر (آذر ۱۳۸۵)، چنی به صورت ناگهانی به عربستان رفت و در آنجا با ملک عبدالله و شاهزاده بندر ملاقات نمود. نشریه تایمز، گزارش داد، در این دیدار، ملک عبدالله به چنی هشدار داد، عربستان در صورت خروج ایالات متحده از عراق، از گروه‌های سنی حاضر در عراق پشتیبانی خواهد کرد. یک مقام امنیتی اروپایی به من (هرش) گفت: مسئله مهم دیگری که در این دیدار (دیدار چنی و ملک عبدالله) مورد بررسی قرار گرفت، نگرانی شدید سعودی‌ها از "قدرت‌گیری شیعیان" بود. ملک عبدالله به چنی گفت: "سعودی‌ها در پاسخ به این امر (قدرت‌گیری شیعیان)، از اهرم‌های خود مانند کمک مالی برای سنی‌ها استفاده می‌کنند."

در حالی که رقابت‌های سیاسی درون خانواده سلطنتی عربستان



ایران، نگران هستند.

فردریک هوف (Frederic Hof)، افسر بازنشسته (ارتش ایالات متحده) و متخصص امور خاورمیانه به من (هرش) گفت: نگاه سعودی‌ها به جهان هنوز از پنجره امپراتوری عثمانی است (دیدگاه‌های آنها متعلق به زمان امپراتوری عثمانی است)، در آن زمان مسلمانان سنی حاکم بوده و طبقات بالای اجتماعی را تشکیل می‌دادند، در حالی که شیعیان، پایین‌ترین طبقه اجتماع بودند.» وی (هوف) افزود: در صورتی که بندر بتواند سیاست خاورمیانه‌ای ایالات متحده را به نفع عربستان تغییر دهد، در خانواده سلطنتی از احترام ویژه‌ای برخوردار خواهد شد. سعودی‌ها از این نگران‌اند که ایران نه تنها توازن قدرت در منطقه را به هم بریزد، بلکه باعث تغییر توازن قوا درون عربستان نیز بشود. عربستان سعودی، دارای اقلیت قابل توجه شیعی در استان شرقی خود می‌باشد. در این منطقه، میدان‌های نفتی بزرگی قرار دارد، در حالی که منازعات فرقه‌ای نیز در این استان به صورت گسترده‌ای دیده می‌شود. بر اساس گفته‌های ولی‌نصر (عضو بلندپایه شورای روابط خارجی آمریکا)، خانواده سلطنتی در عربستان معتقدند، عوامل ایرانی با همراهی شیعیان محلی عربستان، پشتیبان بسیاری از حملات تروریستی درون محدوده پادشاهی سعودی‌ها هستند. امروزه، تنها ارتشی که قادر به محدود کردن قدرت نظامی ایران بود، یعنی ارتش عراق، توسط ایالات متحده نابود شده است. جهان و منطقه در حال حاضر با ایرانی رو به روست که می‌تواند قابلیت‌های هسته‌ای را به دست بیاورد و همین‌طور ارتشی

قوی با چهارصد و پنجاه هزار سرباز در اختیار دارد. (ارتش عربستان سعودی تنها دارای هفتاد و پنج هزار سرباز می‌باشد.) ولی‌نصر ادامه داد: "سعودی‌ها، منابع مالی قابل توجهی در اختیار دارند و همین‌طور دارای ارتباطات عمیقی با اخوان المسلمین و سلفی‌ها هستند." ("سلفی‌ها"، سنی‌های تندرویی می‌باشند که معتقدند شیعیان مرتد هستند.) «در گذشته، هرگاه ایران تهدیدی برای سعودی‌ها به شمار می‌رفت، عربستان قادر به تحریک بدترین افراد تندرو اسلامی علیه ایران بود (منظور القاعده است). زمانی که آنها را از دور خارج کرده‌اید، نمی‌توانید دیگر آنها را وارد بازی کنید."

خانواده سعودی به نوبه خود، هم پشتیبان مالی سنی‌های افراطی بوده و هم خود هدف اعمال تروریستی آنها نیز قرار گرفته‌اند. شاهزاده‌های سعودی، به این نتیجه رسیده‌اند، تا زمانی که از مدارس مذهبی و موسسه‌های خیریه وابسته به افراطی‌ها حمایت کنند، حکومتشان سرنگون نخواهد شد. استراتژی جدید دولت بوش، به شدت وابسته به این روابط و معاملات سعودی‌ها با تندروهای سنی است.

نصر، وضعیت کنونی را با دوره‌ای که القاعده، به تازگی ظاهر شده بود، مقایسه کرد. دولت سعودی، در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰، از عملیات پنهانی سیا علیه شوروی در افغانستان، پشتیبانی مالی می‌کرد. صدها سعودی جوان به مناطق مرزی پاکستان و افغانستان فرستاده شدند. این جوانان در آن مناطق، مدارس مذهبی، پایگاه‌های آموزشی و نهادهای جذب نیرو، تأسیس کردند. از آن زمان تاکنون، بسیاری از عواملی که در آنجا مورد پشتیبانی سعودی‌ها قرار گرفته‌اند، سلفی‌ها بوده‌اند. اسامه بن لادن و همکارانش در میان این نیروها قرار داشتند، که در نهایت گروه القاعده را در سال ۱۹۸۸، تأسیس کردند.

مشاور دولت ایالات متحده به من (هرش) گفت: "هم‌اکنون، بندرو دیگر سعودی‌ها به کاخ سفید اطمینان داده‌اند که «سعودی‌ها با دقت مراقب بنیادگرایان مذهبی هستند. پیام آنها (سعودی‌ها) به ما (دولت آمریکا) این بوده که ما (سعودی‌ها) این جنبش (جنبش افراطیون سنی) را ساخته‌ایم و ما نیز می‌توانیم آن را کنترل کنیم. برای ما (دولت آمریکا) مهم نیست که سلفی‌ها اقدام به بمب‌گذاری می‌کنند، بلکه آن چه برای ما (دولت آمریکا) مهم است، این است که چه کسی هدف این بمب‌گذاری قرار می‌گیرد. مهم این است که این بمب‌گذاری‌ها ضد حزب الله لبنان، مقتدا صدر، ایران و سوریه (در صورتی که به همکاری با ایران و حزب الله لبنان ادامه دهد) انجام شوند."

دیپلمات سعودی گفت: از دید کشور او (عربستان)، پیوستن به ایالات متحده در نبرد با ایران برای عربستان هزینه‌های سیاسی بسیاری در پی دارد. پیش از این، بندر در جهان عرب به عنوان فردی نزدیک به دولت بوش شناخته شده است. این دیپلمات پیشین به من (هرش) گفت: "ما دو کابوس در ذهن خود داریم (دو مشکل داریم). این دو مشکل عبارتند از ایران مسلح به سلاح اتمی و آمریکایی‌ها که به ایران حمله کرده است. من ترجیح می‌دهم، اسرائیل بمب هسته‌ای داشته باشد، اما ایران هرگز به چنین بمبی دست پیدا نکند. بنابراین ما می‌توانیم برنامه‌های هسته‌ای ایران را مورد سرزنش قرار دهیم، اما اگر آمریکا به ایران حمله

کند، ما مورد سرزنش قرار خواهیم گرفت."

در سال گذشته، اسرائیلی‌ها، سعودی‌ها و دولت بوش، یک سری مذاکرات غیر رسمی محرمانه برای رسیدن به تفاهم بر سر مسیر استراتژیکی نوین را به پیش برده‌اند. مشاور دولت ایالات متحده به من (هرش) گفت: دست‌کم چهار بحث اصلی در این گفت‌وگوها مطرح شد. نخست این‌که، اسرائیل مطمئن شود، امنیت آن، اولویت اصلی است و این‌که ایالات متحده و عربستان سعودی و دیگر کشورهای سنی دارای نگرانی مشترکی نسبت به تهدید ایران هستند. دوم، سعودی‌ها، حماس، گروه فلسطینی اسلامی مورد حمایت ایران را تحت فشار قرار دهند تا از حملات ضد اسرائیلی دست برداشته و همچنین گفت‌وگوهای جدی بر سر مسئله تقسیم دولت فلسطینی با فتح، گروه سکولار فلسطینی، آغاز کند. (در فوریه ۲۰۰۷، دولت عربستان مذاکراتی را میان دو گروه رقیب فلسطینی در مکه برقرار نمود. با این حال، اسرائیل و ایالات متحده از مفاد معاهده مکه ابراز نارضایتی کردند.) مسئله سوم این بود که دولت بوش به‌طور مستقیم با کشورهای سنی برای تضعیف قدرت شیعیان در منطقه همکاری کند. چهارم این‌که، دولت سعودی با تأیید دولت واشنگتن، کمک‌های مالی و نظامی برای تضعیف دولت بشار اسد (رئیس‌جمهور سوریه) اختصاص دهد. اسرائیلی‌ها معتقدند، چنین فشاری بر دولت اسد، این دولت (دولت سوریه) را وادار به اتخاذ سیاست مسالمت‌جویانه‌تر نسبت به اسرائیل کرده و آنها را به پای میز مذاکره خواهد کشاند. سوریه، مسیر عمده ارسال سلاح برای حزب‌الله لبنان است. دولت سعودی، بر سر مسئله ترور رفیق حریری، نخست‌وزیر پیشین لبنان، در سال ۲۰۰۵ در بیروت، روابط سردی با دولت دمشق دارد، چراکه سعودی‌ها معتقدند، دولت سوریه مسئول ترور رفیق حریری

بوده است. حریری که یک میلیارد سنی بود، دارای روابط بسیار نزدیکی با حکومت سعودی‌ها و همین‌طور شاهزاده بندر بود. (یک گروه تحقیق سازمان ملل، قویاً معتقد بود که سوری‌ها در این ترور دست داشته‌اند، اما هیچ شاهد موثقی برای ادعای خود ارائه نکرد؛ به همین دلیل قرار است تحقیق دیگری توسط یک گروه حقیقت‌یاب بین‌المللی، انجام گیرد.) پاتریک کلاسون، همکاری سعودی‌ها با کاخ سفید در استراتژی جدید را یک دستاورد بسیار بزرگ خواند. کلاسون به من (هرش) گفت: "سعودی‌ها می‌دانند که اگر می‌خواهند دولت آمریکا، پیشنهاد سیاسی بزرگی به فلسطینیان ارائه کند، آنها (سعودی‌ها) نیز باید جهان عرب را وادار به ارائه پیشنهاد سیاسی بزرگی به اسرائیل نمایند." وی (کلاسون) افزود: استراتژی جدید سیاسی، "نیاز به تلاش‌ها، رفتارهای پیچیده اجرایی و اعمال ماهرانه‌ای دارد که همواره در اختیار دولت بوش نیست. چه طرفی بیشترین ریسک را متحمل می‌شود، ما (آمریکا) یا سعودی‌ها؟ در زمانی که موقعیت آمریکا در خاورمیانه به شدت بد است، سعودی‌ها حقیقتاً کمک بسیاری به ما کرده‌اند. ما باید این را یک موهبت بدانیم." مشاور پنتاگون دیدگاه متفاوتی دارد. وی (مشاور پنتاگون) گفت: تغییر جهت دولت بوش به سمت بندر، یک "عقب‌نشینی" بود، چراکه دولت بوش فهمید، شکست در جنگ عراق می‌تواند خاورمیانه را به "مکانی مناسب برای ستیزه‌جویان" تبدیل کند.

نقش جهادی‌های لبنان در استراتژی جدید بوش

تمرکز دیگر روابط ایالات متحده و عربستان، پس از مسئله ایران، لبنان است که سعودی‌ها در آنجا به شدت از دولت سینیوره حمایت می‌کنند. نخست‌وزیر لبنان، فواد سینیوره برای ماندن در قدرت علیه اپوزیسیون مقاوم خود، یعنی حزب‌الله به رهبری شیخ حسن نصرالله مبارزه می‌کند. حزب‌الله که یک سازمان شیعی محسوب می‌شود، دارای زیرساخت‌های مستحکم در جامعه لبنان بوده و همچنین بین دو تا سه هزار نیروی نظامی فعال و هزاران عضو دیگر دارد.

حزب‌الله از سال ۱۹۹۷، در لیست سازمان‌های تروریستی دولت آمریکا قرار گرفته است. این سازمان با بمباران یک پایگاه نیروی دریایی در بیروت به سال ۱۹۸۳، اعلام موجودیت کرد. در این حادثه، دویست و چهل و یک نفر جان باختند. همچنین این سازمان متهم به طراحی ربودن چند آمریکایی در لبنان شده بود. در بین این آمریکایی‌ها، رئیس‌بخش لبنان سیا و یک سرهنگ نیروی دریایی عضو گروه صلح‌بانان سازمان ملل نیز حضور داشتند. رئیس‌بخش لبنان سیا در جریان این حادثه فوت کرد. نصرالله، رهبر حزب‌الله، دخالت این گروه در چنین رخدادهایی را رد کرده است. بسیاری، حسن نصرالله را یک تروریست ثابت قدم می‌دانند که معتقد است، اسرائیل باید نابود شود. بسیاری از مردم در جهان عرب، بخصوص شیعیان وی را یک رهبر مقاومت می‌دانند که در برابر اسرائیل در جنگ سی و سه روزه تابستان گذشته (تابستان ۱۳۸۵)، مقاومت کرده است. همین افراد در جهان عرب، سینیوره را یک سیاستمدار ضعیف می‌دانند که متکی



به حمایت آمریکاست، اما قادر به وادار کردن بوش برای درخواست از اسرائیل جهت متوقف کردن بمباران شهرهای لبنان نیست. عکس‌های مربوط به بوسیدن صورت کاندولیزا رایس، توسط سینیوره، در هنگامی که وی (رایس) در طول جنگ با سینیوره ملاقات کرده بود، بارها در تظاهرات خیابانی در بیروت به نمایش گذاشته شد و خشم برخی از قشرهای مردم لبنان را برانگیخت.

دولت بوش از تابستان گذشته به این سو، تاکنون به صورت رسمی نزدیک به یک میلیارد دلار به دولت سینیوره کمک کرده است. در "کنفرانس پاریس" برای جمع‌آوری کمک برای دولت سینیوره که توسط ایالات متحده سازمان دهی شد، نزدیک به هشت میلیارد دلار دیگر شامل بیش از یک میلیارد دلار کمک مالی از سوی سعودی‌ها، نصیب دولت سینیوره شد. کمک‌های آمریکایی شامل بیش از دو بیست میلیون دلار کمک نظامی و چهار صد میلیون دلار کمک برای امنیت داخلی بود.

بر اساس گفته‌های مقام ارشد امنیتی پیشین و مشاور دولت ایالات متحده، آمریکا از دولت سینیوره به صورت مخفیانه نیز حمایت می‌کند. مقام ارشد امنیتی پیشین گفت: "ما برنامه‌ای داریم تا بر اساس آن توانایی سنی‌ها را در برابر تأثیر شیعیان در لبنان افزایش دهیم و برای این کار هر چه قدر پول لازم باشد، خرج می‌کنیم." وی گفت: "مشکل اینجاست که چنین پولی در

بخش‌هایی غیر از آنچه مد نظر آمریکاست خرج خواهد شد. در چنین پروسه‌ای، ما در حال تأمین مالی بسیاری از افرادی هستیم که اعمال آنها می‌تواند نتایج ناخواسته بالقوه خطرناکی برای ایالات متحده داشته باشد. ما قادر به تعیین محل خرج کمک‌های مالی خود و افرادی که این پول به آنها می‌رسد نیستیم. این کار مانند یک قمار با ریسک بالاست."

برخی از مقامات رسمی عربی، اروپایی و آمریکایی که من (هرش) با آنها گفت‌وگو کردم، به من (هرش) گفتند، دولت سینیوره و متحدانش اجازه داده‌اند تا قسمتی از این کمک‌ها در اختیار گروه‌های نوظهور تندرو سنی در شمال لبنان، یعنی روستای "بکا" (Bekaa) و همچنین برخی از فلسطینیان ساکن در اردوگاه‌های آوارگان قرار گیرد. این گروه‌ها اگر چه کوچک هستند، اما می‌توانند "سیر دفاعی" حزب الله را تشکیل دهند و همچنین از لحاظ ایدئولوژیکی نیز بسیار به القاعده نزدیک‌اند.

دیپلمات پیشین سعودی در گفت‌وگو با من (هرش)، نصرالله را متهم به "ربودن کشور (لبنان) کرد، اما با حمایت دولت لبنان و سعودی‌ها از جهادی‌های سنی در لبنان نیز مخالفت نمود. وی گفت: "سلفی‌ها مریض و نفرت‌آور هستند، من به شدت با عقاید آنها مخالفم. آنها از شیعیان متنفرند اما از آمریکایی‌ها بیشتر متنفر هستند. پیش از آن که ما بتوانیم به آنها رودست بزنیم، آنها به ما رودست می‌زنند و این نتیجه بدی در پی خواهد داشت."

الستیر کروک (Alastair Crooke)، شخصی که نزدیک به سی سال در MI6، سرویس جاسوسی بریتانیا بوده و هم‌اکنون برای اتاق فکر "مجمع منازعات" (Conflicts Forum) کار می‌کند به من (هرش) گفت: "دولت لبنان فضا را برای تندروهای سنی باز کرده است. این می‌تواند بسیار خطرناک باشد. کروک گفت: "فتح الاسلام"، گروه افراطی سنی از گروه اصلی هوادار سوریه، "فتح الانتفاضه"، انشعاب کرده است و این گروه را در اردوگاه آوارگان فلسطینی در شمال لبنان تشکیل داده است. کروک گفت: "به من (کروک) گفته شد که در طول بیست و چهار ساعت آینده، افرادی که خود را نماینده دولت لبنان معرفی می‌کنند، به این گروه‌ها اسلحه و پول می‌رسانند."



ولی نصر

"اثبات الانصار" (Asbat al-Ansar)، بزرگترین گروه افراطی سنی، در اردوگاه آوارگان فلسطینی "عین الهیلوه" (Ain al-Hilweh)، قرار گرفته است. اثبات الانصار از نیروهای امنیتی و نظامی دولت سینیوره، سلاح و تدارکات دریافت کرده‌اند.

بر اساس گزارشی از گروه تحقیق بین‌المللی نزدیک به ایالات متحده در سال ۲۰۰۵، سعد الحریری، رهبر اکثریت سنی پارلمان لبنان و پسر نخست‌وزیر پیشین این کشور، بیش از ۴ میلیارد دلار از پدر خود به ارث برده است. سعد، چهل و هشت هزار دلار از این پول را به چهار عضو یک گروه چریکی اسلامی در "دینیه" داد. این افراد در حالی که تلاش می‌کردند تا دولت

کوچکی در شمال لبنان تشکیل دهند، بازداشت شدند. گروه تحقیق بین‌المللی افزود، بسیاری از این چریک‌های سنی "در اردوگاه‌های القاعده در افغانستان آموزش دیده‌اند."

بر اساس گزارش گروه تحقیق بین‌المللی، سعد الحریری بعدها از اکثریت حامی خود در پارلمان استفاده کرد و برای بیست و دو سال گذشته در سفارتخانه‌های ایتالیا و اوکراین در بیروت، امان نامه صادر نمود. وی (سعد الحریری) همچنین وسیله بخشودگی سمیر جعجع، رهبر نظامی مسیحیان مارونی را فراهم نمود. این در حالی است که دخالت جعجع در چهار قتل سیاسی ثابت شده بود. از جمله این قتل‌ها می‌توان به ترور رشید کرامی، نخست‌وزیر لبنان در سال ۱۹۸۷، اشاره نمود. حریری در پاسخ به گزارشگران گروه تحقیق بین‌المللی، این اعمال خود را انسان دوستانه توصیف کرد.

یک مقام رسمی دولت سینیوره، در گفت‌وگویی با من (هرش) در بیروت تأیید کرد که جهادی‌های سنی در لبنان فعالیت می‌کنند. وی گفت: "ما دیدگاهی لیبرال داریم که به پیروان القاعده اجازه می‌دهیم در لبنان فعالیت کنند." او دلیل حمایت دولت لبنان از این گروه‌ها را نگرانی از تصمیم احتمالی ایران یا سوریه به تبدیل لبنان به یک "صحنه منازعه" نامید.

این مقام دولتی لبنان گفت، دولت لبنان در وضعیت "نه - برد" قرار گرفته است. او گفت، بدون آتش بس سیاسی با حزب الله، لبنان می تواند "به سمت درگیری به پیش رود"، که در این درگیری حزب الله کاملاً وارد جنگ با نیروهای سنی شده و می تواند نتایج دهشتناکی در پی داشته باشد، اما اگر حزب الله با آتش بسی موافقت کند که طبق آن بتواند ارتش مستقلی از ارتش لبنان داشته باشد و همچنین هم پیمان سوریه و ایران باقی بماند، "لبنان می تواند هدف حملات اسرائیل قرار گیرد. در هر دو مورد، لبنان اسیر جدال می شود."

دولت بوش، حمایت خود از دولت سینیوره را به عنوان نمونه ای از اعتقاد رئیس جمهور آمریکا به دموکراسی و میل او (بوش) به جلوگیری از دخالت دیگر قدرت ها در لبنان، مطرح می کند. جان بولتون، سفیر وقت ایالات متحده در سازمان ملل، در دسامبر ۲۰۰۶، زمانی که حزب الله شروع به تظاهرات در بیروت کرد، درباره آنان (نیروهای حزب الله) گفت، آنها "بخشی از کودتای سوری - ایرانی هستند."

لرلی گلب (Leslie H. Gelb)، رئیس پیشین شورای روابط خارجی آمریکا، گفت، سیاست دولت بوش بیش از آن که حمایت از دموکراسی باشد، "حمایت از امنیت ملی آمریکاست. حقیقت این است که اگر حزب الله بتواند در لبنان حاکم شود، این امر برای ایالات متحده بسیار خطرناک خواهد بود." گلب گفت، سقوط دولت سینیوره، "به عنوان پیامی در خاورمیانه از کاهش نفوذ ایالات متحده و افزایش تهدید تروریسم، تعبیر خواهد شد. بنابراین هر تغییری در توزیع قدرت سیاسی در لبنان، با مخالفت آمریکا روبه رو خواهد شد و به همین دلیل ما به هر گروه غیر شیعی برای مقاومت در برابر این تغییر کمک می کنیم. ما باید این سیاست را به صورت عمومی بیان کنیم، به جای آن که درباره دموکراسی خواهی سخن بگویم."

مارتین ایندیک، از مرکز سبحان، گفت، به هر حال، ایالات متحده "توان کافی برای جلوگیری از همکاری میانه روها با افراطیون سنی در لبنان را ندارد." او افزود، "رئیس جمهور (بوش) احساس می کند خاورمیانه به دو جریان "افراط گرایان" و "میانه روها" تقسیم شده، در حالی که دوستان منطقه ای ما معتقدند خاورمیانه به سنی و شیعه تقسیم شده است. سنی هایی که ما به عنوان افراط گرامی شناسیم، توسط هم پیمانان سنی ما به سادگی به عنوان "سنی" شناخته می شوند."

در ژانویه ۲۰۰۷، پس از گسترش بیش از حد خشونت های خیابانی در بیروت، بین هواداران حزب الله و دولت سینیوره، شاهزاده بندر راهی تهران شد تا با علی لاریجانی، مذاکره کننده ایرانی در مسئله هسته ای، بر سر این بن بست سیاسی گفت و گو کند. بر اساس گفته های یک سفیر خاورمیانه ای، مأموریت بندر که طبق گفته وی (سفیر خاورمیانه ای) با

تأیید ایالات متحده انجام شده بود، دارای هدف دیگری نیز بود؛ این هدف "ایجاد مشکلات در روابط ایران و سوریه" بود. تنش هایی بین دو کشور (ایران و سوریه) درباره مذاکرات سوری ها با اسرائیلی ها وجود داشت و هدف سعودی ها این بود تا از این تنش ها برای ایجاد شکاف بین ایران و سوریه استفاده کنند. این سفیر گفت: "طرح بندر نمی تواند بین ایران و سوریه اختلاف ایجاد کند. راهکار بندر موفق نخواهد بود."

ولید جنبلاط، رهبر اقلیت دروزی های لبنان و یکی از حامیان اصلی سینیوره، نصرالله را متهم به فرمانبری از سوریه کرده است، و بارها به روزنامه نگاران خارجی گفته که حزب الله تحت کنترل مستقیم رهبر مذهبی ایران است. جنبلاط در گفت و گویی با من (هرش) در دسامبر گذشته (دسامبر ۲۰۰۶)، بشار اسد رئیس جمهور سوریه را به "قاتل زنجیره ای" تشبیه کرد. وی (جنبلاط) گفت، نصرالله به دلیل حمایت از سوریه، اخلاقاً محکوم به ترور رفیق حریری و قتل پیر جمیل، وزیر کابینه دولت سینیوره در نوامبر گذشته (۲۰۰۶)، می باشد.

جنبلاط به من (هرش) گفت، وی در پاییز گذشته ملاقاتی با چنی، معاون رئیس جمهوری در واشنگتن داشته است. او در این ملاقات درباره متزلزل ساختن دولت اسد در سوریه نیز با چنی صحبت کرده بود. جنبلاط و همکارانش به چنی توصیه کردند که اگر ایالات متحده می خواهد علیه سوریه وارد عمل شود باید با اعضای اخوان المسلمین سوریه وارد مذاکره شوند.

اخوان المسلمین سوریه، شاخه ای از یک جنبش افراطی سنی است که در سال ۱۹۲۸ در مصر بنیان گذاشته شد. این گروه به مدت بیش از ده سال با دولت حافظ اسد به صورت مسلحانه مبارزه می کرد. اخوان المسلمین در سال ۱۹۸۲، شهر "حما" (Hama) را به تصرف خود در آوردند، اما اسد این شهر را بمباران کرد و در جریان این بمباران بین شش تا بیست هزار نفر کشته شدند. اعضای اخوان المسلمین در سوریه با مجازات مرگ روبه رو هستند. همچنین اخوان المسلمین، دشمن رسمی ایالات متحده و اسرائیل نیز به شمار می رود. با این حال جنبلاط گفت: "ما به چنی گفتیم که رابطه اصلی ایران با لبنان از طریق سوریه برقرار می شود و برای تضعیف اثر ایران در لبنان نیاز دارید تا درها را به روی اپوزیسیون موثر سوری باز کنید." شواهدی وجود دارد که استراتژی تغییر مسیر دولت بوش، برای اخوان المسلمین منافی داشته است. "جبهه نجات ملی سوریه"، ائتلافی از گروه های اپوزیسیون است که اعضای اصلی آن، گروهی به رهبری عبدالحلیم خدام (معاون پیشین ریاست جمهوری سوریه که در سال ۲۰۰۵ از کار برکنار شد) و اخوان المسلمین هستند. یک مقام بلند پایه پیشین سیا به من (هرش) گفت، "آمریکایی ها از اپوزیسیون سوری حمایت مالی و سیاسی می کنند. سعودی ها بیشترین حمایت مالی را کرده اند، اما آمریکا همچنان به این



گروه‌ها کمک می‌کند. "وی گفت، خدام که هم‌اکنون در پاریس زندگی می‌کند، از عربستان سعودی با تأیید ایالات متحده، کمک مالی دریافت کرده است. براساس گزارش خبرگزاری‌ها، در سال ۲۰۰۵، یک گروه از اعضای جبهه نجات ملی سوریه با مقامات شورای امنیت ملی آمریکا ملاقات کرده‌اند. یک مقام دولتی پیشین در کاخ سفید، به من (هرش) گفت، سعودی‌ها برای اعضای جبهه نجات ملی، گذرنامه صادر کرده‌اند.

جنبلاط گفت، او متوجه شد که گفت‌وگو با اخوان المسلمین، مسئله‌ای حساس برای کاخ سفید به‌شمار می‌رود. "به چنی‌گفتم برخی از مردم در جهان عرب، بخصوص در مصر، که رهبر میانه‌روی سنی آن دهه‌ها با اخوان المسلمین مصر جنگیده است، از حمایت ایالات متحده از اخوان المسلمین سوریه راضی نخواهد بود. اما اگر شما (آمریکا) با سوریه برخورد نکنید، ما در لبنان مجبوریم، مدت‌های طولانی با حزب الله بجنگیم. جنگی که ما در آن پیروز نخواهیم شد."

دیدگاه شیخ حسن نصرالله درباره سیاست‌های بوش در منطقه

در شبی گرم با آسمان صاف در اوایل دسامبر ۲۰۰۶، چند مایل پایین‌تر از جنوب شهر بیروت در یکی از مناطق حومه این شهر که در طول جنگ ۳۳ روزه، بمباران شده بود، چشم‌اندازی از نتایج استراتژی جدید بوش در لبنان به‌دست آوردم. شیخ حسن نصرالله، رهبر حزب الله، که از انظار عمومی پنهان شده بود، با مصاحبه‌ای با من (هرش) موافقت کرده بود. ترتیبات امنیتی این ملاقات بسیار استادانه و ظریف بود. در حالی که در صندلی عقب یک ماشین استتار شده نشانداده شدم، به گاراژ مخروبه زیرزمینی در مکانی از بیروت برده شدم. در آنجا به وسیله یک جست‌وجوگر دستی، من را بازرسی کردند و مجدداً در ماشین دیگری قرار دادند و به گاراژ زیرزمینی دیگری منتقل کردند. در تابستان گذشته، شنیده شد که اسرائیل تلاش کرده تا نصرالله را به قتل برساند، اما مراقبت‌های فوق‌العاده زیاد امنیتی تنها به دلیل این تهدید نبود. محافظین نصرالله به من گفتند که آنها (حزب الله) به این نتیجه رسیده‌اند که وی (نصرالله) هدف اصلی ترور توسط عوامل دولت‌های عربی است، بخصوص عوامل اطلاعاتی اردنی و جهادی‌های سنی که به نظر نیروهای حزب الله متحد القاعده هستند. (مشاور دولت آمریکا و یک ژنرال بازنشسته چهار ستاره گفتند، سازمان جاسوسی اردن با پشتیبانی ایالات متحده و اسرائیل، تلاش کرده بود تا در گروه‌های شیعی نفوذ کند و از این طریق علیه حزب الله عمل کند. ملک عبدالله دوم، پادشاه اردن هشدار داده بود، یک دولت شیعی در عراق و نزدیک به ایران، به ظهور هلال شیعه در خاورمیانه می‌انجامد.) در این میان روند دیگری نیز به‌وجود آمده است. نبرد نصرالله با اسرائیل در تابستان گذشته وی (نصرالله شیعه) را به مشهورترین و تأثیرگذارترین چهره در بین شیعیان و سنی‌های منطقه تبدیل نمود. اما در ماه‌های اخیر، وی به‌صورت روزافزونی از دید بیشتر سنی‌ها، نه به‌عنوان یک نماد وحدت عربی، بلکه به‌عنوان بخشی از جنگ فرقه‌ای نگرسته می‌شود.

نصرالله ملبس به لباس روحانی، همچون همیشه، در آپارتمان محقری منتظر من بود. یکی از مشاوران نصرالله گفت، وی (نصرالله) نمی‌خواست، تمام شب را در این مکان بماند، چراکه او از جولای ۲۰۰۶ و صدور فرمان ربودن دو سرباز اسرائیلی، یک‌جا ساکن نبوده است.

طبق دستور نصرالله در جولای ۲۰۰۶، نیروهای حزب الله در یک حمله مرزی، دو سرباز اسرائیلی را به گروگان گرفتند که این گروگان‌گیری به جنگ سی‌وسه روزه اسرائیل و حزب الله انجامید. نصرالله چه در مجامع عمومی و چه در گفت‌وگو با من (هرش) گفت، او درباره چگونگی پاسخ اسرائیل دچار اشتباه شده بود. وی گفت، "ما تنها می‌خواستیم تا سربازان اسرائیلی را برای معاوضه با زندانی‌هایمان بازداشت کنیم. ما هرگز نمی‌خواستیم منطقه را وارد یک جنگ کنیم."

نصرالله، دولت بوش را متهم به همکاری با اسرائیل برای آغاز "فتنه" کرد. فتنه، لغتی عربی به معنای "شورش و چندپارگی درون اسلام است." وی گفت، «به نظر من، کارزار بزرگی درون رسانه‌های جهان به راه افتاده تا یک طرف را علیه دیگری بشورانند. من معتقدم که همه اینها به وسیله عوامل جاسوسی اسرائیل و آمریکا هدایت می‌شوند.» (او هیچ دلیل خاصی برای این حرف خود ارائه نکرد.) وی گفت، جنگ ایالات متحده در عراق، منازعات فرقه‌ای را افزایش داده، اما گفت که حزب الله تلاش می‌کند تا جلوی ورود این دگرگیری‌ها را به داخل لبنان بگیرد. (منازعات شیعه - سنی و خشونت‌های پیرامون آنها در هفته‌های پس از گفت‌وگوی من با نصرالله افزایش پیدا کرد.)

نصرالله گفت، "هدف بوش ایجاد نقشه‌ای جدید در منطقه بود. آنها می‌خواهند عراق را تجزیه کنند. عراق در لبه جنگ داخلی نیست، بلکه دقیقاً درون یک جنگ داخلی است. در عراق دقیقاً یک پاکسازی قومی و نژادی وجود دارد. قتل‌عام‌ها و مهاجرت‌های گسترده‌ای که در عراق دیده می‌شود، نشان می‌دهد عراق در حال تجزیه شدن به سه بخش مجزا است. آن چه در عراق جریان دارد پاکسازی مناطق مختلف عراق از اقوام و مذاهب دیگر برای تجزیه عراق است. حداکثر تا یک یا دو سال دیگر شاهد مناطقی کاملاً سنی‌نشین، شیعه‌نشین و کردنشین خواهیم بود. حتی در بغداد، این نگرانی وجود دارد که این شهر به دو منطقه مجزای شیعه و سنی تقسیم شود."

نصرالله ادامه داد: "می‌توانم بگویم که بوش دروغ می‌گوید، زمانی که ادعا می‌کند، نمی‌خواهد عراق تجزیه شود. تمام واقعیت‌هایی که در عراق جریان دارد، هر فردی را مطمئن می‌کند که وی (بوش) خواهان تجزیه عراق است و روزی فرا خواهد رسید که بوش خواهد گفت، من نمی‌توانم کاری انجام دهم، چراکه عراقی‌ها خواهان تجزیه کشور خود هستند و من به خواسته مردم عراق احترام می‌گذارم."

وی (نصرالله) گفت، ایمان دارد، آمریکا خواهان تجزیه سوریه و لبنان نیز می‌باشد. وی (نصرالله) گفت، سیاست ایالات متحده در سوریه، این کشور را وارد "دورانی از هرج‌ومرج و جنگ داخلی همچون عراق" خواهد کرد. در لبنان نیز "یک ایالت سنی، یک ایالت علوی، یک ایالت مسیحی و یک ایالت دروزی" به وجود خواهد آمد. اما او گفت: "مطمئن نیستم که آنها بگذارند ایالتی شیعی (در لبنان) تشکیل شود." نصرالله به من (هرش) گفت، او احتمال می‌دهد، یکی از اهداف بمباران لبنان توسط اسرائیل در تابستان گذشته (۲۰۰۶)، "تابودی مناطق شیعه‌نشین و مهاجرت شیعیان از لبنان بود. ایده آنها این بود که شیعیان لبنان و سوریه را به جنوب عراق فراری دهند"، جایی که اکثریت با شیعیان است. نصرالله ادامه داد: "مطمئن نیستم ولی آن را احساس می‌کنم."

وی (نصرالله) گفت، تجزیه کشورهای همسایه اسرائیل، موجب می‌شود تا اسرائیل دارای همسایگانی "آرام و بی‌حرکت" باشد. من می‌توانم به شما (هرش) اطمینان دهم که پادشاهی سعودی نیز تجزیه خواهد شد و این مسئله (تجزیه) به کشورهای شاخ آفریقا نیز کشیده خواهد شد. به عبارت دیگر، اسرائیل مهم‌ترین و قدرتمندترین کشور منطقه خواهد شد. منطقه‌ای که به ایالات فرقه‌ای و مذهبی در توافق با یکدیگر تجزیه شده است، این طرح خاورمیانه جدید است."

در حقیقت، دولت بوش مصرانه در برابر هرگونه صحبتی پیرامون تجزیه عراق مقاومت کرده است و ژست عمومی این دولت این بوده که کاخ سفید خواهان لبنانی یکپارچه، اما با حزب‌اللهی ضعیف و غیرمسلح است. در چنین حالتی، حداکثر نقش نیروهای حزب‌الله در آینده لبنان، نقش یک اقلیت سیاسی خواهد بود. همچنین، هیچ دلیل موقتی وجود ندارد تا از عقیده نصرالله مبنی بر این که اسرائیلی‌ها به دنبال انتقال شیعیان به جنوب عراق بوده‌اند، پشتیبانی کند. با این حال، تصور نصرالله از درگیری‌های فرقه‌ای وسیع‌تر که ایالات متحده در آن دخالت داشته باشد، می‌تواند مبتنی بر نتایج احتمالی استراتژی جدید کاخ سفید باشد.

نصرالله در طول گفت‌وگوی خود با من (هرش) تلاش کرد تا از لحنی مسالمت‌آمیز و آرامش‌جویانه استفاده کند تا در مخالفان خود ایجاد شک و تردید نکند. نصرالله گفت، "در صورتی که ایالات متحده معتقد باشد، مذاکره با گروه‌هایی مانند ما (حزب‌الله) در تعیین سیاست آمریکا در منطقه مفید و موثر است، ما با دیدار و گفت‌وگو با آنها (مقامات آمریکایی) مشکلی نداریم، اما اگر آنها بخواهند در چنین دیداری به دنبال تحمیل سیاست‌های خود به ما باشند، تنها وقت خود را تلف می‌کنند." وی (نصرالله) گفت، "چریک‌های حزب‌الله، اگر هدف حمله قرار نگیرند تنها درون مرزهای لبنان فعالیت می‌کنند و به محض آن که ارتش ملی لبنان قادر به مقاومت در برابر دشمنان لبنان شود، حزب‌الله نیروهای خود را خلع سلاح خواهد کرد." او (نصرالله) ادامه داد، "او هیچ علاقه‌ای به آغاز جنگ دیگری با اسرائیل ندارد." با این حال، نصرالله گفت، انتظار دارد اسرائیل، حمله دیگری را در اواخر امسال (۲۰۰۷) به لبنان انجام دهد. وی گفت: "حزب‌الله در حال آماده‌شدن برای مقابله با چنین حمله‌ای است."

علاوه بر این، نصرالله تأکید کرده که تظاهرات خیابانی در بیروت تا هنگامی که دولت سینیوره سقوط کند یا این که به خواسته‌های مخالفان تن در دهد، ادامه خواهد یافت. او (نصرالله) به من (هرش) گفت: "از لحاظ عملی دولت سینیوره قادر به اداره لبنان نیست. شاید این دولت (دولت سینیوره) دستورهایی صادر کند، اما اکثر مردم لبنان از این دولت پیروی نکرده و مشروعیت آن را به رسمیت نمی‌شناسند. سینیوره با حمایت بین‌المللی سرکار باقی مانده، اما به این معنی نیست که او می‌تواند بر لبنان حکمرانی کند."

نصرالله گفت: "ستایش‌های مکرر بوش از دولت سینیوره بهترین کمکی است که به اپوزیسیون لبنان می‌شود، چراکه چنین پشتیبانی‌هایی موقعیت طرفداران دولت در میان مردم لبنان و ملل عرب و مسلمان را تضعیف می‌کند. آنها معتقدند که ما از ادامه تظاهرات خسته می‌شویم. ما در طول جنگ با اسرائیل خسته نشده‌ایم، چطور می‌توانیم از یک تظاهرات خسته شویم؟"

شکاف عمیقی درون و بیرون دولت بوش درباره بهترین راه برخورد با نصرالله، وجود دارد. بخش عمده‌ای از این شکاف پیرامون این مسئله است که آیا وی (نصرالله) قابلیت آن را دارد تا شریک خوبی در برقراری آرامش سیاسی در منطقه باشد یا نه؟ "جان نگر پونته"، رئیس مستعفی اطلاعات ملی آمریکا، در نطق تودیع خود در برابر کمیته اطلاعاتی سنا در ژانویه (۲۰۰۷) گفت، "حزب‌الله، قلب استراتژی تروریستی ایران را تشکیل داده است... این گروه (حزب‌الله) قادر به انجام حملاتی علیه منافع ایالات متحده است، در صورتی که احساس کند بقای گروه خود یا ایران به خطر افتاده است... حزب‌الله لبنان خود را شریک دولت تهران می‌داند." در سال ۲۰۰۲، ریچارد آرمیتاژ، معاون وزارت خارجه وقت، حزب‌الله را "گروه درجه یک" تروریستی عنوان کرد. با این حال، آرمیتاژ در آخرین گفت‌وگوی خود تأیید کرد که مسئله حزب‌الله تا حدودی پیچیده‌تر از پیش شده است. آرمیتاژ به من (هرش) گفت: "نصرالله به عنوان یک نیروی سیاسی مهم درآمده است. آنها اگر بخواهند می‌توانند نقش سیاسی مهمی در لبنان داشته باشند." آرمیتاژ گفت، "در روابط عمومی و مدیریت سیاسی، نصرالله، هوشمندترین آدم سیاسی خاورمیانه است." اما، وی (آرمیتاژ) افزود، نصرالله، باید روشن کند که می‌خواهد نقش مناسبی به عنوان یک اپوزیسیون عاقل برعهده بگیرد. تا جایی که به من مربوط است، نصرالله هنوز هم باید خون‌بهای اعمال خود را بپردازد (اشاره به بمباران پایگاه نیروی دریایی آمریکا و مرگ سرهنگ آمریکایی).

رابرت بائر (Robert Baer)، جاسوس قدیمی و با سابقه سیا در لبنان، مخالف سرسخت حزب‌الله بوده و درباره ارتباط این گروه با جریان تروریسم تحت حمایت ایران، هشدار داده است، اما هم‌اکنون او معتقد است: "ما اعراب سنی را برای منازعه فاجعه‌باری همپا کرده‌ایم، برای همین نیاز به گروهی داریم تا از مسیحیان محافظت کند. پیش از این رسم بر این بوده که ایالات متحده و فرانسه از مسیحیان لبنان محافظت کنند، اما اکنون این وظیفه به عهده نصرالله و شیعیان افتاده است." بائر افزود: "مهم‌ترین حکایت خاورمیانه، رشد نصرالله از یک آدم خیابانی به یک رهبر سیاسی یا از یک تروریست به یک فرد مجرب سیاسی است."

(جریانی که در طول جنگ نمایان نشد)، تروریسم شیعی بود. " اشاره
 باثر به نگرانی‌هایی بود که در مورد اعمال احتمالی نصرالله در زمان جنگ
 وجود داشت. در آن زمان ترس این وجود داشت که حزب الله علاوه بر
 موشک‌باران شهرهای اسرائیل و ربودن سربازان اسرائیلی، اقدام به موجی
 از عملیات تروریستی علیه اهداف آمریکایی و اسرائیلی در سراسر جهان
 کند. باثر گفت: "وی (نصرالله) می‌توانست ماشه را بچکاند (فرمان
 عملیات تروریستی صادر کند)، اما چنین نکرد."

بیشتر اعضای جوامع اطلاعاتی و دیپلماتیک تأیید می‌کنند حزب الله
 روابط نزدیک‌تری با ایران برقرار خواهد کرد. اما درباره این که تا چه حد
 نصرالله منافع حزب الله را به نفع ایران کنار خواهد گذاشت، توافق وجود
 ندارد. یک جاسوس پیشین سیا که در لبنان نیز فعالیت‌هایی داشته،
 نصرالله را "یک لبنانی تمام‌عیار" خواند و افزود: "درست است که
 نصرالله از سوی ایران و سوریه مورد حمایت قرار می‌گیرد، اما حزب الله
 دیدی بسیار وسیع‌تر از یک هم‌پیمان صرف (ایران در امور منطقه) دارد."
 وی (جاسوس پیشین سیا) به من (هرش) گفت، دوره‌ای در اواخر دهه
 ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ وجود داشت که پایگاه‌های سیا در بیروت قادر به ردیابی مکالمات
 نصرالله به صورت مخفیانه بود. جاسوس پیشین سیا، نصرالله را رهبر
 رسته‌ای دانست که قادر به برقراری ارتباط با رسته‌های دیگر نیز است و
 او ارتباطات بسیاری با هر کسی که بخواهد، داشته و دارد.

عدم گزارش فعالیت‌های مخفیانه به کنگره

اتکای دولت بوش به عملیات مخفیانه که به کنگره گزارش نشده
 است و برخورد این دولت با رسانه‌ها، یادآور فصل دیگری در تاریخ
 ایالات متحده است. دو دهه پیش، دولت ریگان تلاش کرد تا به صورت
 غیر قانونی از شورشیان "کنترا" در "نیکاراگوئه" حمایت کند. دولت
 ریگان، هزینه حمایت مالی از این شورشیان را با فروش پنهانی اسلحه
 به ایران تأمین می‌کرد. دولت سعودی نیز در آن زمان در "رسوایی ایران -
 کنترا" و تأمین مالی شورشیان نیکاراگوئه دخالت داشت. چند تن از
 بازیگران آن زمان طرح غیرقانونی دولت ریگان از جمله شاهزاده بندر بن
 سلطان و الیوت آبرامز، در طرح‌های کنونی دولت بوش نیز دخالت دارند.
 رسوایی ایران - کنترا موضوع یک بحث غیر رسمی در دو سال پیش،
 میان پیشگامان این رسوایی بود. آبرامز این گفت‌وگوها را مدیریت می‌کرد.
 یکی از نتایج این مباحثات آن بود که اگر چه این طرح در نهایت لورفت،
 اما پنهان کردن آن از کنگره نیز امکان پذیر شده بود. مقام ارشد سابق امنیتی
 گفت، بر اساس درس‌هایی که از آن تجربه آموخته بودند، برای انجام
 عملیات پنهانی آینده دولت آمریکا به این نتیجه رسیدند که ۱- حتی به
 دوستان نزدیک نیز نمی‌توان اعتماد کرد. ۲- سیا باید کاملاً از پروژه دور
 باشد. ۳- به نیروی نظامی رسمی نمی‌توان اعتماد کرد، چهار، این
 طرح باید توسط افرادی غیر از مقامات دفتر ریاست جمهوری اجرا شود
 (اشاره به نقش چینی در چنین عملیاتی).

دونفر از مشاورین دولت بوش و مقام ارشد امنیتی پیشین به من (هرش)
 گفتند، نتایج حاصل از ایران - کنترا، عاملی برای تصمیم نگرو پونته برای
 استعفا از ریاست اطلاعات ملی و پذیرش یک مقام دون پایه در معاونت
 وزارت خارجه بود. (نگرو پونته از توضیح در این باره سر باز زد).

مقام ارشد امنیتی پیشین گفت، نگرو پونته نمی‌خواهد که تجربه خود
 در دولت ریگان را تکرار کند. وی (نگرو پونته) در آن زمان سفیر ایالات
 متحده در هندوراس بود. نگرو پونته گفت، به هیچ وجه من مجدداً به
 این راه وارد نمی‌شوم، آن هم بدون ارائه گزارش به کنگره. (در مورد
 عملیات مخفیانه سیا، رئیس جمهور می‌بایست گزارشی مکتوب را به
 کنگره ارائه کند.) وی (مقام ارشد امنیتی پیشین) افزود، نگرو پونته به عنوان
 معاون وزارت خارجه تعیین شد، چرا که او (نگرو پونته) معتقد است
 می‌تواند دولت را در مسیر مثبتی قرار دهد.

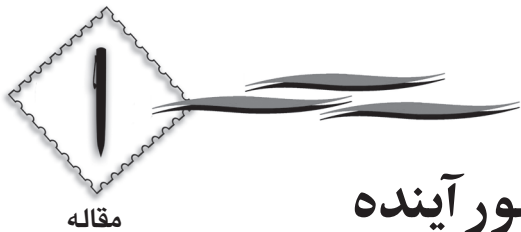
مشاور دولت بوش گفت، نگرو پونته اهداف سیاسی کاخ سفید را تأیید
 می‌کند، منتها خواهان گزارش عملیات به کنگره است. مشاور پنتاگون
 نیز به من (هرش) گفت: "احساسی که در بین مقامات بلند پایه دولتی
 وجود داشت، این بود که نگرو پونته کاملاً با عملیات مخفیانه پر خطر
 دولت بوش، هماهنگ نیست." وی (مشاور پنتاگون) همچنین گفت:
 "نگرو پونته با سیاست‌های محیرالعقول راب گلدبرگ (Rube Goldberg)
 برای حل مسائل خاورمیانه مشکل داشت."

مشاور پنتاگون افزود، یکی از مشکلات عملیات مخفیانه،
 چگونگی تأمین مالی پنهان آن است، به گونه‌ای که کنگره از آن اطلاعی
 نداشته باشد. وی (مشاور پنتاگون) گفت: "بسته‌های پول پنهانی در
 سراسر جهان وجود دارد که برای بسیاری از مأموریت‌ها مورد استفاده
 قرار می‌گیرند." بر اساس گفته‌های مقام ارشد امنیتی پیشین و ژنرال چهار
 ستاره بازنشسته ارتش ایالات متحده، هرج و مرج مالی در عراق و
 میلیاردهای دلار پول بی حساب و کتابی که در آنجا خرج شده، می‌تواند
 ابزاری برای تأمین مالی عملیات مخفیانه باشد.

یک عضو پیشین شورای امنیت ملی آمریکا گفت: "این مسئله (تأمین
 مالی عملیات مخفیانه) به زمان ایران - کنترا بازمی‌گردد و تمام تلاش
 عوامل این طرح‌ها آن است که چنین مأموریت‌هایی را بدون دخالت
 آژانس‌های اطلاعاتی انجام دهند." این عضو پیشین شورای امنیت ملی
 افزود، کنگره ایالات متحده از محتوای کامل عملیات مشترک عربستان
 و آمریکا در آن زمان (ایران - کنترا) اطلاع نداشت. وی (عضو پیشین
 شورای امنیت ملی) گفت: "سیا می‌پرسد که بعد چه می‌شود؟" آنها
 نگرانند، چرا که مأموران سیا این کارها را غیر حرفه‌ای می‌دانند.

مسئله نظارت بر اعمال دولت، در کنگره برجسته‌تر شده است. در نوامبر گذشته
 (۲۰۰۶)، گروه تحقیق کنگره گزارشی را برای کنگره تهیه کرد. در این گزارش از اعمالی
 در دولت گفته شده بود که اعمال مربوط به سیا توسط سازمان‌های منحصرنظامی
 انجام شده بود. سازمان‌های نظامی در حد سیا، الزامی به گزارش فعالیت‌های خود
 به کنگره ندارند. همچنین، سناتور جی راکفلر (Jay Rockefeller)، رئیس
 پیشین کمیته اطلاعاتی سنا خواهان ارائه گزارشی در ۸ مارس، درباره فعالیت‌های
 جاسوسی وزارت دفاع شده بود.

سناتور دموکرات عضو کمیته اطلاعاتی سنا، رون وایدن (Ron Wyden)،
 از ارگان (Oregon)، به من (هرش) گفت: "دولت بوش مکرراً مواد قانونی
 برای ارائه گزارش به کمیته اطلاعاتی سنا را نقض کرده است. او می‌گوید
 اجازه دهید دولت کار خود را انجام دهد و "به ما اطمینان کنید." برای من
 (وایدن) مشکل است که به دولت بوش اطمینان کنم."



مقاله

مانیفستی برای رئیس جمهور آینده

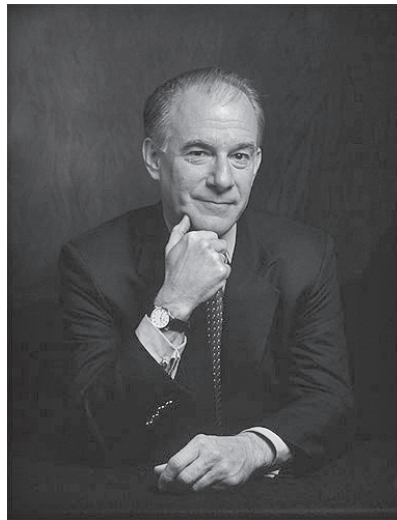
نویسنده: دیوید ایگناتیوس

منبع: واشنگتن پست، ۱۴ مارس ۲۰۰۷ (۲۳ اسفند ۱۳۸۵)

برگردان: چشم انداز ایران

معمولاً در کشورهای جهان سوم چند ماه پیش از انتخابات ریاست جمهوری، تعدادی نامزد این مقام شده و آنگاه پس از انتخاب شدن توسط نخبه‌ها به نوشتن برنامه‌ای نه چندان جامع و مانع دست می‌یازند. در این راستا چشم انداز ایران به برگردان مقاله راهبردی دیوید ایگناتیوس، سرمقاله نویسنده واشنگتن پست، می‌پردازد که چشم انداز معکوسی را تصویر می‌کند و آن این که نظریه پردازی چون برژینسکی با مقایسه خط مشی سه رئیس جمهور امریکا یعنی (بوش پدر، کلینتون و جورج بوش) به نوشتن مانیفستی برای رئیس جمهور آینده امریکا جهت رهایی از "رهبری فاجعه بار بوش" می‌پردازد تا با جرح و تعدیل مناسب ترین نامزد ریاست جمهوری خود را با آن تطبیق دهد. "فرصت دوم" نام کتابی است از برژینسکی برای چنین مانیفستی انتخاب کرده که امیدواریم در اولین فرصت، برگردان فارسی آن را در اختیار خوانندگان عزیز قرار دهیم.

بنابراین بهتر است به جای شاگرد (اوباما) روی نظرات استاد (برژینسکی) متمرکز شویم. پیش از هر چیز بهتر است، تصویری از شایستگی های برژینسکی در سیاست خارجی به دست آوریم. اگر قرار باشد امروزه تنها نظریات یک تحلیل گر سیاست خارجی، جدی گرفته شود، این فرد کسی نیست جز قهرمان ۷۸ ساله دولت کارتر (برژینسکی). برژینسکی درباره مسئله عراق درست فکر می‌کرد. او از همان ابتدا، قاطعانه درباره خطرات حمله نظامی امریکا به عراق هشدار می‌داد. این در حالی بود که بسیاری از صاحب نظران سیاست خارجی از جمله نگارنده (ایگناتیوس) از تصمیم بوش برای حمله به



برژینسکی، کتاب جدیدی نگاشته که می‌تواند به عنوان مانیفست سیاست خارجی باراک اوباما (Barack Obama) (یکی از نامزدهای حزب دموکرات برای انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۸ در کنار هیلاری کلینتون و جان ادواردز) به کار رود. پیام کتاب این است که امریکا توانایی آن را دارد تا از اشتباهات "فاجعه بار" دولت بوش، فاصله بگیرد، اما تنها راه این است که رئیس جمهور آینده، گسست کاملی با سیاست های دوره بوش ایجاد کند و امریکا را با دیگر کشورها در حرکت به سمت توسعه همراه سازد. مشاور پیشین امنیت ملی ایالات متحده (برژینسکی) می‌گوید، تاکنون نتوانسته نامزد

عراق دفاع می‌کردند.

برژینسکی، هزینه عقاید مخالف خود را پرداخت. او از گردونه داخلی مشاوران پیشین امنیت ملی که روی سیاست های دولت امریکا تأثیر دارند، خارج شد. درستی دیدگاه های غریب وی در آن زمان باعث شد تا او در موقعیت خوبی به عنوان یک تحلیل گر سیاست خارجی قرار گیرد. اما در مقابل، هنری کیسینجر، رقیب او، باعث شکست سیاسی وزیر خارجه پیشین (کالین پاول) شد. به همین دلیل و دلایل بسیار دیگر باید گفتارهای برژینسکی در زمینه سیاست خارجی با دقت ویژه ای بررسی شود.

کتاب "فرصت دوم" شامل بررسی این نکته است که چگونه سه رئیس جمهور اخیر ایالات متحده، فرصت مناسب پس از پایان جنگ سرد برای تبدیل امریکا به ابر قدرتی واقعی را از دست دادند. او حرف های تند و تیز جالبی درباره جورج بوش و بیل کلینتون زده است، نمونه ای از این گفته ها عبارتند از: بوش پدر یک "مدیر بحران قوی اما نه یک تصویرگر

مناسبی در میان نامزدهای موجود انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده بیابد که شایسته عنوان کتابش یعنی "فرصت دوم" باشد. این رئیس جمهور، باید امریکا را از ورطه سقوطی که در آن افتاده است، خارج سازد. اما با توجه به تأکیدی که بر نیاز به تغییر بزرگ در سیاست خارجی ایالات متحده می‌کند و توصیف های او از رئیس جمهور آینده، به نظر می‌رسد او در حال دوختن لباسی برای سناتور جوان ایالت ایلینویز، باراک اوباما، است. او با ماکه یک دور که امریکایی - آفریقایی است، در بیشتر سخنرانی ها و گفت و گوهایش به افرادی که از سیاست های امریکا ناراضی هستند می‌گوید: "چشم انداز نوینی را مشاهده خواهید کرد. من کشوری می‌سازم که با آنچه شما اکنون می‌بینید، بسیار متفاوت است." باید توجه داشت او با ما به دلیل فقدان تجربه کافی، با محدودیت های گسترده ای در مدیریت سیاست خارجی ایالات متحده رو به رو خواهد شد. این فقدان تجربه، آشیل او با ما به شمار می‌رود. ما چیز زیادی درباره دیدگاه های او (اوباما) درباره دیگر مسائل بزرگ غیر از عراق نمی‌دانیم.



چالشی است که در بیداری سیاسی جهانی مطرح می‌باشد. "نگرانی او از این است که دولتمردان امریکایی با توجه به سوابق پیشین خود، قادر به درک این مسئله نباشند. برژینسکی در کتاب خود، فرصت دوم، می‌نویسد، رئیس‌جمهور آینده امریکا باید "روح حاکم بر زمان را درک کند. امروز مردم جهان احساس می‌کنند شرایط ناعادلانه‌ای در فضای انسانی حاکم است. "آیا او باما همان شخصی است که قادر به درک "روح حاکم بر زمان" است؟ من نمی‌توانم به‌طور دقیق چیزی در این باره بگویم، اما برژینسکی با شفافیت بی‌نظیری چالش‌های پیش روی رهبری آینده امریکارا بیان کرده است. برژینسکی هشدار می‌دهد، اگر نتوانیم رهبری با این ویژگی‌ها انتخاب کنیم، دومین و شاید آخرین فرصت خود [برای رهبری جهانی] را از دست می‌دهیم. او باما و دیگر نامزدهای ریاست‌جمهوری ایالات متحده از هر دو حزب (جمهوری خواه و دموکرات) به آزمون استاد پیشکسوت دانشگاه کلمبیا (در شهر نیویورک و یکی از بهترین دانشگاه‌های جهان در زمینه علوم سیاسی) چه پاسخی خواهند داد؟ این بحثی است که امیدوارم شاهد آغاز آن باشم.



استراتژیک" بود. او (بوش پدر) رئیس‌جمهوری بود که قهرمانانه در سرنگونی امپراتوری شوروی پیروز شد، اما نتوانست از فرصتی که با سیاست‌های خود ایجاد کرده بود، استفاده کند. کلینتون "نشانه‌های کامل یک امریکای آرام اما قدرتمند" را ارائه کرد، اما او مسحور در جادوی خودساخته "جهانی‌سازی" بود.

انتقادهای برژینسکی از بوش پدر و کلینتون، تنها انتقاداتی نرم به‌شمار می‌روند. انتقادات اساسی برژینسکی، متوجه "رهبری فاجعه‌بار" (Catastrophic Leadership) رئیس‌جمهوری کنونی امریکا (بوش پسر) است که وی دوران ریاست‌جمهوری او را "رهبری فاجعه‌بار" می‌نامد. افرادی که برنامه‌های گفت‌وگوی سیاسی را دنبال می‌کنند، باید گاه‌های برژینسکی‌آشنایی دارند، اما زبان انتقادی تند و تیز وی در آخرین کتابش آنها را نیز تکان داده است. نمونه‌ای از این گفته‌ها عبارتند از: جنگ عراق "آسیب شدیدی به جایگاه بین‌المللی ایالات متحده وارد کرده است." این جنگ "موجب افزایش تهدید تروریسم علیه ایالات متحده شده" و "یک فاجعه ژئوپولیتیک" به‌شمار می‌رود. به نظر برژینسکی آنچه باعث ادامه ریاست‌جمهوری بوش شد، ترکیب چشم‌انداز روشن "پایان تاریخ" و توانایی امریکا برای گسترش ارزش‌هایش از طریق "برخورد تمدن‌ها" و نبرد با تهدید دشمنان مسلمان بود.

بحث برانگیزترین بخش از کتاب برژینسکی همان چیزی است که من از آن به‌عنوان مانیفست او باما یاد کردم. (او چنین عنوانی را در کتاب خود نیآورده است، اما به نظر من مشکلی با چنین کاراکترسازی ندارد.) برژینسکی می‌گوید، جهان به سمت "بیداری سیاسی" حرکت می‌کند، این بیداری به صورت‌های مختلف از عراق گرفته تا اندونزی و از بولیوی گرفته تا تبت، دیده می‌شود. در حالی که امریکا همواره می‌گوید ملت‌ها خواهان دموکراسی و ارزش‌های حاکم بر بازار آزاد هستند، برژینسکی تأکید می‌کند ملت‌ها خواهان احترام به شأن و منزلتشان هستند. برژینسکی می‌گوید، "درخواست جهانی برای احترام به کرامت انسانی، مهم‌ترین





مقاله

ترور شخصیت در نتیجه «جنگ علیه ترور»

چگونه این عبارت سه کلمه‌ای سبب زوال آمریکا شده است؟

نویسنده: زیگنیو برژینسکی

منبع: واشنگتن پست، ۲۵ مارس ۲۰۰۷ (۵ فروردین ۱۳۸۵)

برگردان: چشم‌انداز ایران

طولانی در عراق، ایران، افغانستان و شاید پاکستان خواهد کرد.

آمریکای امروز، در نتیجه گسترش فرهنگ ترس، دارای ملتی با اعتماد به نفس و نیرومند نیست. همان ملتی که با داشتن این ویژگی‌ها، به حمله پرل هاربر (Pearl Harbor) پاسخ داد؛ این آمریکا همان آمریکای آرامی نیست که جنگ سرد را با روش‌های مسالمت‌آمیز به نفع خود به پایان رساند، آن هم در حالی که می‌دانست هر لحظه ممکن است درگیری اتفاق افتد که در عرض چند ساعت، دست‌کم ۱۰۰ میلیون آمریکایی را به کام مرگ ببرد. ملت ما هم اکنون چند پاره شده است، دیگر خبری از آن اعتماد به نفس آمریکایی نیست و به صورت بالقوه، آمریکا نسبت به هر حمله تروریستی وحشتناک دیگری، آسیب‌پذیر است.

این مشکلات نتیجه ۵ سال شست‌وشوی مغزی ملت آمریکا به نام «جنگ علیه ترور» است. کشورهای بریتانیا، اسپانیا، آلمان، ایتالیا و ژاپن نیز هدف حملات تروریستی قرار گرفته‌اند، ولی آنها دچار چنین مشکلاتی نشده‌اند، چراکه آنها سعی نکردند تا فرهنگ ترس را در ملت خود القاء کنند. آمریکای امروز کشوری ناامن و سرشار از ناراحتی‌های روانی است. کنگره آمریکا در سال ۲۰۰۳، گزارشی تهیه کرد و در آن ۱۶۰ محل احتمالی وقوع حمله تروریستی را مشخص نمود. بالایی‌هایی که انجام شد، این آمار در ابتدای سال ۲۰۰۴ به ۱۸۴۹، در پایان سال به ۲۸۳۶۰ و در سال ۲۰۰۵ به ۷۷۷۶۹ مورد افزایش یافت. آخرین گزارشی که در اسناد ملی موجود است، این آمار را ۳۰۰۰۰۰ مورد اعلام کرده است. چنین آمارهایی خود دلیل دیگری از روان‌پریشی ناشی از گسترش فرهنگ ترس در ایالات متحده است.

دولت، رسانه‌های عمومی و صنایع، تولید سرگرمی در ایجاد فرهنگ ترس در جامعه نقش عمده را بازی می‌کنند. بیلبوردهای هشداردهنده در اتوبان‌ها، پست‌های بازرسی بی‌دلیل در ادارات و سازمان‌های مختلف، تلویزیون‌های کابلی که همواره ترس از عملیات تروریستی را گسترش می‌دهند و وسایل سرگرمی مانند فیلم‌هایی که شیطان را در هیبت عربی نشان داده و سبب گسترش اسلاموفوبیا (Islamophobia) (اسلام‌هراسی) می‌شوند، نمونه‌ای از نقشی است که این عوامل در ایجاد جو ناامنی روانی در کشور بر عهده دارند. آنچه امروز در تبلیغات مختلف مشاهده می‌شود، شبیه کارزار ضدیهودی



«جنگ علیه ترور» موجب ایجاد «فرهنگ ترس» در ایالات متحده شده است. دولت بوش با تبدیل این سه کلمه به عنوان یک امر مقدس ملی پس از واقعه دهشتناک ۱۱ سپتامبر، ضربه مهلکی به دموکراسی آمریکایی، امنیت روانی آمریکاییان و جایگاه ایالات متحده در جهان وارد کرده است. استفاده از این عبارت، قابلیت مادر نبرد موثر با چالش‌هایی که از سوی تروریست‌های فنانتیک (عقب‌مانده) متوجه ایالات متحده بوده راکاهش داده است. آسیبی که از سوی این عبارت سه‌کلمه‌ای متوجه آمریکا شده است، بارها و بارها بزرگتر از آسیبی است که حملات ۱۱ سپتامبر به ما وارد کرد، این عبارت «جنگ علیه ترور» به خودی خود معنایی را به ذهن متبادر نمی‌کند. باید توجه داشت که تروریسم یک دشمن نیست تا با آن بجنگیم. تروریسم، ابزاری برای رسیدن به اهداف سیاسی از طریق کشتار غیر نظامیان است.

حامیان «جنگ علیه ترور»، از ابهام موجود در این عبارت به صورت استادانه‌ای استفاده کرده‌اند. ارجاع دائمی به «جنگ علیه ترور»، رسیدن به یک هدف بزرگ را امکان‌پذیر ساخته است. این هدف، سبب گسترش فرهنگ ترس در ایالات متحده شده است. ترسی که پشت این عبارت پنهان است، سیاستمداران را قادر می‌سازد تا با استفاده از این ترس، احساسات عمومی را در حمایت از طرح‌های خود برانگیزند. بدون ایجاد ارتباط روانی میان شوک ناشی از واقعه ۱۱ سپتامبر و ادعای وجود تسلیحات کشتار جمعی در عراق، کنگره آمریکا هرگز اجازه ورود به جنگ عراق را صادر نمی‌کرد. انتخاب مجدد بوش در سال ۲۰۰۴ نیز تا حدودی در نتیجه تأکید بر این مسئله بود که «یک مملکت در حال جنگ» فرمانده کل قوای خود را تغییر نمی‌دهد.

به تازگی دولت بوش برای تأیید «جنگ علیه ترور»، دست به مقایسه تاریخی اشتباهی زده است. آنها «جنگ علیه ترور» را با نبرد ایالات متحده با نازیسم و استالینیسیم، مقایسه می‌کنند. دولت بوش، این مسئله را نادیده می‌گیرد که چه ارتش نازی آلمان و چه ارتش سرخ شوروی، ارتش‌هایی درجه یک بودند، در حالی که نیروهای القاعده هیچ‌گاه چنین قدرتی نبوده‌اند و هیچ‌گاه نیز به چنین توانایی نخواهند رسید، اما دولت با این مقایسه، می‌تواند خود را برای جنگ با ایران مهیا کند. چنین جنگی در صورت وقوع، آمریکا را وارد جنگ فرسایشی و

نازی هاست و در صورت ادامه تبدیل به واقعه‌ای همچون هالوکاست می‌انجامد.

جو ناشی از «جنگ علیه ترور»، موجب تشویق تجاوز سیاسی و حقوقی به آمریکایی‌های عرب‌تبار (که عموماً وفادار به ایالات متحده هستند) شده است. آنها متهم به یاری رساندن به عملیاتی هستند که هیچ ربطی به آنها ندارد. نمونه‌ای از این اعمال، آزار و اذیت شورای روابط اسلامی - آمریکایی (CAIR) است. دلیل این آزار آن بود که این موسسه قصد داشت تا با کمیته روابط عمومی اسرائیل - آمریکا (AIPAC) در تأثیرگذاری سیاسی (لابی‌کردن) در ایالات متحده رقابت کند که البته در این مسئله ناکام ماند. برخی از جمهوری خواهان عضو کنگره، به تازگی اعضای CAIR را «حامیان تروریسم» نامیدند و عنوان کردند که به این دلیل نباید آنها امکان استفاده از سالن همایش‌های کاپیتول (عمارت کنگره ایالات متحده در شهر واشنگتن) را برای برگزاری همایش‌های خود داشته باشند.

تأثیر دیگری که فرهنگ ترس در ایالات متحده به جای گذاشته است، تبعیض اجتماعی مانند اعمال تبعیض نسبت به مسافران هوایی مسلمان می‌باشد. هم اکنون، حتی مسلمانانی که چندان ناراحتی از حوادث خاورمیانه ندارند نیز نسبت به ایالات متحده احساس خصومت می‌کنند. در این میان معروفیت آمریکا به عنوان کشوری که نژادها و مذاهب مختلف در آن به راحتی زندگی می‌کنند، به شدت آسیب دیده است. پیشینه دولت آمریکا در زمینه حقوق بشر نیز در طول سال‌های اخیر وضع وخیمی پیدا کرده است. فرهنگ ترس موجب ایجاد نابرداری، حس ظن نسبت به خارجی‌ها و اتخاذ راهکارهای حقوقی شده است که ابتدایی‌ترین

اصول عدالت را زیر پا گذاشته‌اند. قوه قضاییه، اصالت بر بی‌گناهی را نادیده گرفته و افراد، بدون دسترسی به وکیل و حقوق قانونی خود، به مدت طولانی در بازداشت نگه داشته می‌شوند. هیچ شاهدی وجود ندارد تا اثبات کند که این اعمال در جلوگیری از عملیات تروریستی موفق بوده‌اند. روزی فرا خواهد رسید که آمریکاییان نسبت به این پرونده شرم‌آور، سرافکننده گردند.

در همین حال، «جنگ علیه ترور»، جایگاه بین‌المللی ایالات متحده را تخریب کرده است. اکنون مسلمانان، عملیات نظامی علیه شهروندان عراقی به وسیله نیروهای نظامی آمریکا را مانند عملیات نظامی اسرائیل علیه فلسطینیان می‌دانند. این همانندی موجب گسترش احساس خصومت نسبت به ایالات متحده در خاورمیانه شده است. این احساس منفی مختص مسلمانان نیست و به تازگی شبکه بی‌بی‌سی، از ۲۸۰۰۰ نفر در ۲۷ کشور مختلف جهان در باره تأثیر بین‌المللی کشورهای نظرخواهی کرده است. در این نظرسنجی، به ترتیب، اسرائیل، ایران و ایالات متحده «بیشترین تأثیر منفی در جهان» را داشته‌اند. متأسفانه، براساس این نظرسنجی و نظرسنجی‌های مشابه دیگر، بسیاری از مردم این سه کشور را محور جدید شراکت در جهان می‌دانند.

در پایان باید گفت که واقعه ۱۱ سپتامبر می‌توانست به اتحادی جهانی علیه تروریسم و افراط‌گرایی بینجامد. ائتلافی از میانه‌روها شامل مسلمانان میانه‌رو، برای مبارزه علیه چند شبکه خاص تروریستی و همچنین رفع منازعات سیاسی که به شکل‌گیری تروریسم می‌انجامد. تنها یک آمریکای معقول و معتبر می‌تواند زمینه‌ساز امنیت بین‌المللی شود. فضایی که در آن جایی برای تروریسم باقی نماند.

اگر خواهان اشتراک نشریه چشم‌انداز ایران هستید:

- لطفاً برگ اشتراک را کامل و خوانا پر کنید.
- حق اشتراک یک ساله داخل کشور ۹۰۰۰۰ ریال و خارج از کشور اروپا ۲۷۰۰۰۰ ریال و آمریکا ۳۰۰۰۰۰ ریال می‌باشد.
- حق اشتراک را به حساب ۱۰۱۲۹۵ بانک ملی شعبه دانشگاه کد ۸۷ به نام لطف‌الله میثمی و یا به شماره حساب جام ۱۸۳۶۷۹۰۴ بانک ملت شعبه میدان توحید کد ۶۷۵۶/۱ به نام لطف‌الله میثمی واریز نمائید.
- بریده یا رونوشت برگه تکمیل شده را به همراه اصل رسید بانکی با پست سفارشی یا از طریق فاکس ارسال فرمائید.
- ۲۰٪ تخفیف به دانشجویان (با ارائه کپی کارت دانشجویی) و همچنین طرح امانی رایگان برای کسانی که توانایی خرید نشریه را ندارند (با ارسال نامه) در نظر گرفته شده است.
- از مشترکینی که از توانایی مالی برخوردارند خواهشمندیم ما را از همت عالی خود محروم نفرمائید.

۰۲۱ - ۶۶۹۳۶۵۷۵



تهران - صندوق پستی ۱۳۴۴۵/۸۹۵



فرم درخواست اشتراک

نام و نام خانوادگی:

نشانی:

تلفن:

کدپستی:

«قید کدپستی الزامی است.»



گفت و گو

انتخابات ۲۴ آذر ۸۵

چشمگیر بودن رشد سیاسی مردم

گفت و گو با مرضیه آذر افزا*

محافظ در آنجا حضور داشت. ۲۶ کامپیوتر برای شمارش آرای صندوق‌ها نصب شده بود، اما مسئولان حاضر، خسته و سردرگم در انتظار نشسته بودند اعضای صندوق‌ها و اپراتورها بیایند تا کار شمارش دنبال شود. سه روز پس از انتخابات سر یک صندوق رئیس نیامده بود به این بهانه که بیمار است، سر صندوق دیگر نماینده فرماندار نیامده بود، صندوقی دیگر ناظر نداشت و از همه بدتر کامپیوترها اپراتور نداشتند. پس از مدتی اپراتورهای بسیار جوانی را که به نظر زیر ۱۸ سال می‌رسیدند وارد کار کردند؛

هیچ‌کدام قادر نبودند برنامه نصب شده را برای شمارش به کار بگیرند. از مسئول سایت پرسیدم چطور است که این اپراتورها بلد نیستند با این برنامه کار کنند؟ جواب

داد ما عده‌ای را پیش از برگزاری انتخابات برای این کار آموزش داده بودیم، اما به وقت شمارش آرا اختلاف در گرفت که شمارش کامپیوتری باشد یا دستی، در نهایت تصمیم گرفتند به صورت دستی شمارش کنند و ۱۴ صندوق را هم شمارش کردند. به همین دلیل اپراتورهای آموزش دیده به دنبال کار خود رفتند و دوباره که دستور بر شمارش کامپیوتری صادر شد، هر کاری کردیم آن اپراتورها باز نگشتند و ما مجبور شدیم نیروهای جدید را بیاوریم. کسی که این حرف را می‌زد به هیچ وجه سیاسی نبود و به جایی و جناحی کار نداشت. شاید حدود دو ساعت طول کشید تا

اپراتورها توانستند برنامه را فعال کنند. کار بسیار کند انجام می‌شد، در واقع این روش، شمارش کامپیوتری نبود، بلکه فقط ثبت کامپیوتری به حساب می‌آمد. در شمارش دستی، اسم افراد یک به یک از روی برگه‌های رأی خوانده می‌شد و در برگه‌های مخصوص شمارش آرا با خط‌کشی جدول‌ها ثبت می‌شد، در این روش نیز پس از خواندن نام افراد، اپراتور می‌بایست اسم فرد را با کد انتخاباتی تطبیق دهد و سپس آن را ثبت کند و این



چشم‌گیر شما در انتخابات ۲۴ آذر، در نظارت بر انتخابات از سوی اصلاح‌طلبان سهم بسزایی داشتید. در این مقاله، قصد داریم مشاهدات و جمع‌بندی‌های شما را در این زمینه برای خوانندگان چشم‌انداز ایران مطرح نماییم.

من سهم بسزایی نداشتم و کار من تنها انجام وظیفه بوده است. بنده کار نظارت را در سایت خیابان جی شروع کردم، بعد به سایت شرق تهران، نزدیک دانشگاه علم و صنعت رفتم و از آنجا به سایت یاغچی‌آباد فرستاده شدم.

چشم‌گیر شما از سوی وزارت کشور ناظر بودید، یا از سوی احزاب؟

از سوی احزاب اصلاح‌طلب و به‌عنوان ناظر برای خانم معصومه ابتکار

تعیین شده بودم و البته حکم فرمانداری داشتم. نخستین چیزی که در هر سه سایت به چشم می‌خورد بی‌نظمی و نابسامانی بود. وقتی به سایت خیابان جی رفتم، ۱۴ صندوق را شمارش دستی کرده و در حال تنظیم صورت‌جلسات مربوط به این صندوق‌ها بودم، اما کار شمارش آرا به دلیل دستور بر شمارش کامپیوتری متوقف شده بود.

چشم‌گیر سایت خیابان جی در چه مکانی بود؟ در یک هنرستان بود.

چشم‌گیر آیا کارکنانی که رأی‌گیری کرده بودند، رأی‌ها را می‌شمرند؟ برای شمارش رأی حتماً باید اعضای هر صندوق حاضر باشند.

چشم‌گیر هر صندوق چند عضو داشت؟

اگر اشتباه نکنم، رئیس، نماینده فرماندار، بازرس و ناظر. در سایت خیابان جی، آمفی‌تئاتر هنرستان را به‌عنوان محل شمارش آرا در نظر گرفته بودند. اتاقی نیز در این سالن به مخزن صندوق‌های رأی اختصاص یافته بود و یک مأمور نیروی انتظامی به‌عنوان

نیروهای حاضر آن‌قدر متفاوت، متکثر و غیرقابل کنترل بودند که جناح اقتدارگرا نمی‌توانست روی آنها حساب کند و این حسن قضیه بود و در شمارش آرا امکان تخلف و تقلب آشکار را سلب می‌کرد

از پیمایش و خرداد ۱۳۸۶
آذر/مهر ۸۵

موجب می‌شد تا بخصوص با کندی دست اپراتورها، چند برابر شمارش سنتی وقت برده شود بی آن‌که تحولی هم در شیوه شمارش به وجود آمده باشد. در سایت خیابان جی، پس از به کار افتادن کامپیوترها همزمان هم ثبت کامپیوتری و هم ثبت دستی برای هر صندوق صورت می‌گرفت، ولی بعد ثبت دستی را حذف کردند.

ثبت دستی با کامپیوتری همخوانی داشت؟

تا آنجا که من کنترل می‌کردم بله. وقتی ثبت دستی هم انجام می‌شد به روشنی مشخص می‌شد چه کسانی و با چه لیستی دارند بالا می‌آیند، ولی پس از حذف ثبت دستی، برای نظارت و کنترل لازم بود گردش سریع‌تری روی مانیتورها داشته باشیم. برای مشاهده نام کسانی که بیشتر خوانده می‌شدند، ما نمی‌توانستیم مانیتور اصلی را که آرا را جمع می‌کرد، مشاهده کنیم، چون یکی از مسئولان وزارت کشور که برای راه‌اندازی شمارش آرا به سایت آمده بود، به مسئول سایت دستور داد مانیتور اصلی باید به صورتی قرار گیرد که کسی حق نداشته باشد به آن نزدیک شود، حتی بر این نکته تأکید کرد که ناظران اشخاص و احزاب با مشاهده روند نتایج به تحلیل و گمانه‌زنی بی‌خودی دست می‌زنند و این کار درستی نیست.

در بین ناظران اختلافی نبود؟

از نوع رفت و آمدها معلوم بود که سیاست واحدی بر فضای نظارت و کنترل حاکم نیست. در خیابان جی یک خانم ناظر را دیدم که به سرناظر شکایت می‌کرد. نمی‌دانم خانم چه می‌گفت که سر ناظر به او گفت چیزهایی را که به من می‌گویی برای مسئولان و برای مقام رهبری هم بنویس. وقتی از آنها پرسیدم مگر چه شده، جوابی ندادند، ولی معلوم بود که ایرادهایی در کار دیده شده است، اما در مجموع شمارش آرا توسط تیم‌های آموزش - پرورش انجام می‌شد و آنها کسانی نبودند که به جناح و گروهی کار داشته باشند و کاری را که بر عهده‌شان گذاشته شده بود، بی‌طرفانه انجام می‌دادند. از قضا بازرس‌ها و ناظرانی را که من در این سه

سایت مشاهده کردم آدم‌های حواس جمعی بودند و بعضاً مواضع اصلاح طلبانه داشتند، ولی به دلیل شغل دولتی خود، کسانی هم نبودند که اگر تخلفی هم صورت می‌گرفت، جلوی ماجرا را بگیرند و پای آن بایستند، ولی البته خبر آن را به دیگران منتقل می‌کردند. قطعاً می‌توان ادعا کرد که در فضای کارگزاران انتخابات اخیر، چه در مرحله اخذ آرا و چه در مرحله شمارش، سیستم محکم مدیریتی و سازماندهی مشخص وجود نداشت، ولی این مسئله در عمل معایب و محاسنی داشت. عیب بزرگ آن این بود که سازوکاری نبود تا کسانی به عنوان بازرس و ناظر وارد میدان شوند که در صورت بروز تخلف، حاضر به

دادن هزینه باشند. در عین حال نیروهای حاضر آن قدر متفاوت، متکثر و غیرقابل کنترل بودند که جناح اقتدارگر نمی‌توانست روی آنها حساب کند و این حسن قضیه بود و در شمارش آرا امکان تخلف و تقلب آشکار را سلب می‌کرد. به هر حال تمام کسانی که در سایت‌ها در باره شیوه اجرای کار اظهار نظری کردند بخصوص آنها که از پیش هم تجربه حضور در این فضاها را داشتند، به لحاظ نظم و مدیریت، این انتخابات را بدترین انتخابات خواندند و گفتند در گذشته به هیچ وجه چنین بی‌نظمی را ندیده بودیم.

آرایش آرا چگونه بود؟ شنیده بودیم در منطقه غرب، اصلاح طلبان رأی بالایی آورده بودند.

اگر بخواهیم فهرستی نگاه کنیم، در سایت جی، فهرست آقای قالیباف ظهور مشخص‌تری داشت، ولی به لحاظ تک چهره‌ها، شخصیت‌های مطرح از تمام جریان‌ها رأی داشتند. آقایان مهدی چمران، مرتضی طلائی، هادی ساعی و رسول خادم، مرتب خوانده می‌شدند. در مرحله بعد خانم ابتکار، آقایان مسجد جامعی و نجفی کاملاً مطرح بودند. در مقطعی که ثبت دستی هم صورت می‌گرفت، رأی پروین احمدی نژاد و معصومه ابتکار به چشم من یکی بود، حتی شاید ابتکار کمی جلوتر هم بود. در شرق، فهرست احمدی نژاد بیشتر به چشم من آمد در عین حال که ابتکار، مسجد جامعی و نجفی هم حضور کاملاً بارزی داشتند. در شرق، پس از آقایان چمران، طلائی، خادم، شیبانی و ساعی رقابت تنگاتنگی میان چهره‌های شاخص اصلاح طلب و رایحه خوش خدمت وجود داشت، ولی پس از شام به نظرم می‌آمد که رأی پروین احمدی نژاد بسیار اوج گرفته است. در یاغچی آباد به جز طلائی و چمران و خادم، دبیر و ساعی رأی بسیاری داشتند. البته شاخص‌های اصلاح طلب هم در حدی که شمارش‌کنندگان مطمئن باشند که آنها در فهرست ۱۵ نفره هستند، حضور داشتند. آشفنگی در نوشتن نام افراد در برگه رأی در یاغچی آباد بیشتر مشهود بود. برگه‌هایی که ابتکار و احمدی نژاد و یا نجفی و چمران را با هم نوشته باشند و یا فهرست‌هایی که هیچ فرد سرشناسی در آن نبود، ولی ۱۵ نفر را کامل کرده بودند. در جی و شرق چنین برگه‌هایی ندیدم. به نظر بنده آرای سایت جی به لحاظ انتخابات یک دست‌تر و معنادار تر بود.

جمع‌بندی شما از رأی‌های یاغچی آباد چه بود؟

فکر می‌کنم مردم در آن مناطق بیشتر می‌خواهند در انتخابات شرکت کنند چون در ناخودآگاهشان از بی‌نظمی و ناامنی نگران‌اند و همین موضوع آنها را وادار می‌کند حتی روز آخر مانده به انتخابات تصمیم بگیرند که رأی بدهند. حالا اگر کسی هم بنا به دلایلی نظر آنان را

مردم حتی اگر از حکومتی ناراضی باشند، تا وقتی بدیلی برای آن حکومت وجود ندارد، از ترس ناامنی و هرچومرج فطرتاً مایل‌اند آن حکومت را حالا با انتخابات یا تظاهرات حفظ کنند

مردم بر حسب اطلاعات و امکاناتی که برای تشخیص و گزینش دارند که متأسفانه نسبت به زمان، بسیار ناچیز و نارساست به موازات توجه فطری به مسئله امنیت و نظم، مقایسه و انتخاب هم می‌کنند

جلب کند که قادر به گزینش شوند، همان را انتخاب می‌کنند.

پیشنهاد ممکن است این موضوع را با دقت و تفصیل بیشتری بگویید. مردم احساس می‌کنند که کشورهای مثل عراق و افغانستان ناامن هستند، ولی در ایران امنیت وجود دارد. امریکا که به عراق حمله کرد، ابتدا گفت می‌خواهیم دموکراسی را توسعه بدهیم، اما کم‌کم امنیت، اولویت پیدا کرد. الان می‌بینیم تمام چهره‌های عراق و امریکا مثل مالکی، صدر، حکیم، بوش، چنی، گیتس، همیلتون و بیکر از امنیت سخن می‌گویند و دموکراسی رنگ باخته است. موج گفت‌وگوهای امنیت در ایران هم آمده و مردم امنیت را اصل می‌دانند و می‌گویند اگر رأی دهیم شاید از این راه ثبات را برقرار کنیم. آیا شما هم با کسی برخورد داشتید که چنین بگوید؟

ببینید، در انتخابات دوم شورای شهر که خیلی‌ها فکر می‌کردند مردم در تهران و شهرهای بزرگ صرفاً به دلیل ناامیدی پای صندوق رأی نیامدند، اعتقادی به این حرف نداشتیم و به نظرم می‌رسید دلیل مهم این است که نقش شورا برای مردم شناخته شده نیست و از سوی دیگر نیز حکومت و نه دولت، چندان حساسیتی به قضیه شورا ندارد. در شورای اول شهر تهران، رأی آقای نوری که رأی اول را آورده، حدود ۶۰۰ هزار نفر بود، یعنی در اوج دوره اصلاحات، در حالی که در سال ۱۳۷۹ و انتخابات مجلس شورای اسلامی نفر اول - آقای محمدرضا خاتمی - بیش از یک میلیون رأی دارد. در انتخابات خبرگان دوره اصلاحات سال ۱۳۷۷ که پیش‌بینی نخبگان این بوده که در کل ایران بیشتر از پنج - شش میلیون نفر شرکت نکنند، دیدیم ۱۸ میلیون نفر شرکت کردند به طوری که محافظه‌کاران هم ذوق زده شدند.

پیشنهاد در شوراهای شهر اول بخشی از مردم از جمله متلفه و اصول‌گراها، نه کاندیدا دادند و نه شرکت کردند و عده‌ای هم تحریم کرده بودند به طوری که حتی ججاریان هم در ساختمان شورا ترور شد، نه مقابل منزلش و این معنادار بود.

منظور من این است که مردم حتی اگر از حکومتی ناراضی باشند، تا وقتی بدیلی برای آن حکومت وجود ندارد، از ترس ناامنی و هرج و مرج فطرتاً مایل‌اند آن حکومت را حالا با انتخابات یا تظاهرات حفظ کنند. می‌خواهم بگویم اگر بوی ناامنی در انتخاباتی به مشام آنها نرسد و مجبور نباشند، شرکت نمی‌کنند فقط کسانی به صحنه می‌آیند که شناخت داشته باشند، یعنی در انتخابات شوراها کم می‌آیند یا نمی‌آیند، ولی در انتخابات خبرگان بیشتر از حد انتظار می‌آیند. این که امام علی (ع) می‌فرماید حکومت بد از بی حکومتی بهتر است، در واقع رمز جامعه‌شناسی همه دنیاست که اگر مردم

احساس خطر کنند که ممکن است دچار بی حکومتی شوند، حکومت بد را ننگه می‌دارند. البته منظورم این نیست که الزاماً جمهوری اسلامی حکومت بدی است، بلکه می‌خواهم بگویم مسئله امنیت اجتماعی و امنیت ذهنی مردم، موضوع بسیار مهمی است. البته این طور هم نیست که جامعه ما خالی از ظرفیت تشخیص و تمایز هم باشد. مردم برحسب اطلاعات و امکاناتی که برای تشخیص و گزینش دارند که متأسفانه نسبت به زمان، بسیار ناچیز و نارساست به موازات توجه فطری به مسئله امنیت و نظم، مقایسه و انتخاب هم می‌کنند.

روز انتخابات با خواهیم برای رأی دادن به طرف حوزه‌ای می‌رفتیم. در مسیر با کسانی که برای رأی دادن بیرون آمده بودند، صحبت می‌کردیم. بسیاری از آنها نمی‌دانستند باید به چه کسی رأی بدهند. بعضی می‌گفتند برای ما خیلی هم مهم نیست که چه کسی رأی بیاورد، فقط می‌خواهیم رأی بدهیم، اما به محض این که فهرستی که تصویر آقای خاتمی در آن بود را در دست ما می‌دیدند، اظهار تمایل می‌کردند که به آن فهرست رأی بدهند. این نشان می‌دهد حتی افرادی هم که آمده بودند تا شناسنامه‌شان مهر بخورد، دوست داشتند در آن لحظه بتوانند انتخاب هم بکنند و این برای ما خیلی جالب بود.

به نظر می‌رسد در این انتخابات یک احساس نگرانی‌ای که مردم به طور فطری نسبت به آینده کشور خود برای فروپاشی یا ناامنی پیدا کرده بودند، آنها را پای صندوق‌های رأی کشاند و فکر می‌کنم در همین حد نیز که مردم از مسائل افغانستان و عراق آگاهی دارند، در این رویکرد، موثر بوده است، این که به مردم بفهماند با شرایط حاضر به گونه‌ای کنار بیایند تا ایران افغانستان و عراق نشود. ما با بعضی از خواهران، بیانیه‌ای را با عنوان زنان خانه‌دار برای ستاد انتخابات اصلاح طلبان تهیه کردیم که در آن به این نکته اشاره شده بود، زنان خانه‌دار که غیرسیاسی‌ترین قشر جامعه قلمداد می‌شوند، کاملاً فطری و غریزی در انتخابات حضور می‌یابند، وقتی حس می‌کنند شرکت در انتخابات برای آنها و خانواده‌شان تأمین روانی ایجاد می‌کند، فعالانه به صحنه می‌آیند. من روز انتخابات زنانی را دیدم که بیشتر حدس هم زده نمی‌شد پای صندوق بیایند. آنها آنچنان راحت و با انگیزه درباره انتخابات گفت‌وگو می‌کردند که قابل تصور نبود.

پیشنهاد آیا صداوسیما نقش زیادی در ترغیب خانواده‌ها و کنده شدن آنها از منزل داشت؟

بله و البته صداوسیما هم روی همان حس غریزی کار می‌کند. همان چیزی که نیروهای سیاسی هم باید بر روی آن

به نظر می‌رسد در این انتخابات یک احساس نگرانی‌ای که مردم به طور فطری نسبت به آینده کشور خود برای فروپاشی یا ناامنی پیدا کرده بودند، آنها را پای صندوق‌های رأی کشاند و فکر می‌کنم در همین حد نیز که مردم از مسائل افغانستان و عراق آگاهی دارند، در این رویکرد، موثر بوده است

زنان خانه‌دار که غیرسیاسی‌ترین قشر جامعه قلمداد می‌شوند، کاملاً فطری و غریزی در انتخابات حضور می‌یابند، وقتی حس می‌کنند شرکت در انتخابات برای آنها و خانواده‌شان تأمین روانی ایجاد می‌کند، فعالانه به صحنه می‌آیند

سرمایه‌گذاری کنند که تا به حال نکرده‌اند. در این انتخابات آقای خاتمی نقش بسیار مثبت و تعیین‌کننده‌ای داشت.

پیشنهاد این طور که گفته می‌شود اگر دو ماه زودتر فهرست اصلاح‌طلبان با تصویر آقای خاتمی را در محله‌ها پخش می‌کردند، آرای این لیست بیشتر می‌شد.

جبهه مشارکت، سازماندهی رأی را با روش کار هر می طراحی کرده بود که در حد فعالیت صورت گرفته، جواب داد. بنده در همان ابتدا در سه حلقه به راحتی با اعتبار آقای خاتمی توانستم هرم خود را تشکیل بدهم. **پیشنهاد** ابتدا تصور می‌شد این سازماندهی هر می در خود مشارکتی‌ها و در دور محدودی می‌چرخد. ممکن است توضیح دهید چگونه از این محدوده خارج شد و به میان مردم رفت و با بدنه مردم پیوند خورد. این تجربه برای آینده خیلی مهم است.

شاید بتوان گفت در این انتخابات، بدنه جامعه بیشتر بر مبنای شناخت عمومی و حداقلی خود رفتار کرده است. مثلاً هادی ساعی رأی خود را آورده است و همین طور دیگر چهره‌هایی که در حد خود برای مردم شناخته شده بوده‌اند؛ البته ارتباطات، رسانه‌ها و نهادها نیز به اندازه نقش واقعی خود سهم داشته‌اند. مسئله مهم، استفاده از فرصت‌ها برای ارتباط‌گیری با بدنه اجتماعی است. اصلاح‌طلبان راه یافته به شورای شهر باید روی قضیه شورایی کار کنند، البته شورایی باید از پایین پا بگیرد. ما در مورد NGO خودمان با آقای دکتر پیران که طراح شورایی است صحبت و مشورت می‌کردیم، در آنجا بحث شورایی‌ها مطرح

شد، ایشان می‌گفتند در محله‌ها باید گروه‌های کوچکی با عنوان مثلاً "النظافه من الایمان" یا گروه "یا الله" شکل بگیرد که فرضاً این گروه هر کار زمین مانده‌ای در محل وجود دارد را به سرعت پیگیری کند، ولی این گروه‌ها توسط خود مردم اداره شود. **پیشنهاد** البته در ایران همواره نیاز به شخصی بوده که مردم را به میدان بیاورد و انگیزه ایجاد کند.

اتفاقاً ترکیب این دو با هم جواب می‌دهد. یکی از دوستان فعال ما خانمی است که در یکی از مناطق پرجمعیت، شوراییار است. از وقتی شوراییار شده و از نظر مردم به گونه‌ای نیروی متصل به حکومت به حساب می‌آید و می‌تواند خواسته‌های مردم را منتقل کند، خانه و تلفن‌اش کاملاً محصل رجوع هم محله‌ای‌هایش شده است. ایشان نیز از این فرصت بهره‌برده و برای تشکیل این گروه‌های محلی و مردمی با پشتکار فعالیت می‌کند. این خانم یک نشریه محلی به نام "بچه محل" راه‌انداخته و تمام

جوانان محله را برای همکاری با این نشریه دعوت کرده است و در آن نشریه با زنان، جوانان و کاسب محله گفت‌وگو می‌کنند و مسائل، مشکلات و نیازهای مردم را منعکس می‌کنند. قرار شده که بودجه نشریه "بچه محل" از طریق مردم (هر خانواده ماهیانه صد تومان) و آگهی برای کاسب‌ها و فروشگاه‌های محله و شوراییاری تأمین شود. این نمونه می‌تواند الگوی مناسبی برای گروه‌های اصلاح‌طلب باشد. در حال حاضر در مقوله شوراییاری آقای رسول خادم فعالیت می‌کند. ایشان با صداقت گفته‌اند طرح شوراییاری محصول کار شورای اول است که آن را تصویب کرده و کار را شروع کرده‌اند و شورای دوم باید آن را کاملاً اجرا کند، آنها از نقطه صفر شروع کردند و جواب‌هایی هم گرفته‌اند. نکته مهم این است که اصلاح‌طلبان نباید بگذارند قضیه شوراییاری به ابزاری سیاسی تبدیل شود که شهرداران، شهرداری و گروه‌های سیاسی بتوانند از آن برای فهرست‌سازی استفاده کنند، بلکه باید از آن به عنوان امکانی برای ایجاد یک حرکت عمیق اجتماعی برای مسئولیت‌پذیری مردم و پاسخگو کردن حکومت و تقویت دموکراسی بهره‌برند.

پیشنهاد در دوم خرداد ۱۳۷۶ مردم آن‌گونه به خاتمی رأی دادند، در شورای دوم مردم از صندوق‌های رأی استقبال نکردند و گروه‌آبادگران با ۲/۵ درصد واجدین شرایط شورا را در دست گرفت، اما در انتخابات سوم تیر ۱۳۸۴، آقای احمدی‌نژاد ۱۷ میلیون رأی آورد و دوباره گروه حامیان دولت در انتخابات ۲۴ آذر ۸۵ - شورای شهر سوم - ۵٪ آرای واجدین را به دست آوردند، تحلیل شما از این نوسانات چیست؟

فکر می‌کنم انقلاب اسلامی واژه‌ها و مفاهیمی را وارد فرهنگ سیاسی - اجتماعی ما کرده که جریان‌ساز شده است. مثل واژه جمهوری. از ابتدای پیروزی انقلاب، انتخابات به صورت سنت و روش کار سیاسی قدرتمند در جامعه ما جا افتاده و تبدیل به نیرویی شده که کسی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. همان‌طور که گفتیم در مراکز اخذ آرا به قدری نیروهای متنوع به عنوان بازرس، ناظر، اپراتور و... از نسل‌های مختلف حضور داشتند که قدرت سیاسی نمی‌تواند به راحتی کنترل آنها را به دست گیرد. خواسته‌های مردم در این ۲۸ سال کاملاً بالا رفته و من این را تحقق بخشی از شعارها و ظرفیت‌های انقلاب اسلامی می‌دانم، یعنی همان استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی که امروز به یک واقعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در ایران تبدیل شده و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انکار کند. در نگاه من هم رأی به آقای خاتمی و هم رأی به آقای

نکته مهم این است که اصلاح‌طلبان نباید بگذارند قضیه شوراییاری به ابزاری سیاسی تبدیل شود که شهرداران، شهرداری و گروه‌های سیاسی بتوانند از آن برای فهرست‌سازی استفاده کنند، بلکه باید از آن به عنوان امکانی برای ایجاد یک حرکت عمیق اجتماعی برای مسئولیت‌پذیری مردم و پاسخگو کردن حکومت و تقویت دموکراسی بهره‌برند

خواسته‌های مردم در این ۲۸ سال کاملاً بالا رفته و من این را تحقق بخشی از شعارها و ظرفیت‌های انقلاب اسلامی می‌دانم، یعنی همان استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی که امروز به یک واقعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در ایران تبدیل شده و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انکار کند



خاتمی پس از دوره جنگ و سازندگی، شعار بازگشت به انقلاب و ثمره آن، قانون اساسی را داد. این شعار به خود انقلاب و آزادی‌های مصرح در قانون اساسی برمی‌گشت.

بحث اینجاست که چرا از دوم خرداد به سوم تیر رسیدیم. فکر می‌کنم در دوران هشت‌ساله آقای خاتمی، روشنفکری ما، چه در نیروهای موسوم به دوم خرداد و چه نیروهای اپوزیسیون، مسیری را رفتند که آن مسیر به قطع رابطه با بدنه اجتماعی و واقعیات موجود انجامید. وقتی نیروهایی که از آنها توقع می‌رود جامعه را هدایت کنند، انجام وظیفه درستی صورت ندهند، چه توقعی می‌رود که دوم خرداد به سوم تیر نرسد.

اما با انتخاب آقای احمدی‌نژاد، روی کار آمدن این جناح خیلی راحت برای توده‌های مردم، امکان مقایسه به وجود آمد که نتایج انتخابات ۲۴ آذر ۸۵ محصول این مقایسه است. این نشان می‌دهد مردم به‌طور طبیعی دارند به یک پختگی در تشخیص می‌رسند. به نظر من آرایشی که در شورای سوم شهر تهران به وجود آمده، حالا اگر بپذیریم یا نپذیریم که تخلفی هم در مورد صندوق‌های رأی شده، نزدیک به واقعیت فضای شهر تهران و اصلاً هم عجیب نیست.

یعنی تعادل نیروها هم به همین معناست؟ به نظر شما اگر اصلاح‌طلبان

احمدی‌نژاد، رأی اعتراض مردم نسبت به وضع موجود بوده است. آقایان خاتمی و احمدی‌نژاد هر دو به حاکمیت جمهوری اسلامی پای‌بند هستند، یعنی مردم با رأی به آنها می‌توانستند هم به شرایط حاکم اعتراض کنند و هم آن تأمین روانی را که جامعه به هرج و مرج و ناامنی نمی‌رسد داشته باشد. در دوران انقلاب هم مردم سلطنت را نفی کردند چون جریانی مثل جریان امام خمینی وجود داشت تا مردم به لحاظ روانی بتوانند به آن تکیه کنند و پشت‌گرم باشند، به همین علت به راحتی با سقوط شاه و سلطنت موافقت کردند. این‌که ما می‌بینیم از آرای اعتراض یک بار خاتمی و بعد احمدی‌نژاد انتخاب می‌شود مربوط به بخشی از

کمبودهای جامعه ماست و به عهده نیروهای سیاسی و گروه‌های روشنفکری است که بیایند و مهندسی کنند و خلأ موجود را با نهادهای مدنی مرتبط با توده‌های مردم پر کنند.

هم رأی به آقای خاتمی و هم رأی به آقای احمدی‌نژاد، رأی اعتراض مردم نسبت به وضع موجود بوده است. این‌که ما می‌بینیم از آرای اعتراض یک بار خاتمی و بعد احمدی‌نژاد انتخاب می‌شود مربوط به بخشی از کمبودهای جامعه ماست و به عهده نیروهای سیاسی و گروه‌های روشنفکری است که بیایند و مهندسی کنند و خلأ موجود را با نهادهای مدنی مرتبط با توده‌های مردم پر کنند.

شاید دوم خرداد "نه" مطلق و "نه" بزرگ نباشد. مردم "نه" به شکنجه و بی‌قانونی و انحصار طلبی گفتند. همه این "نبایدها" در قانون اساسی وجود دارد، شکنجه مطلقاً در قانون اساسی ممنوع شده و زندان بدون حکم قاضی هم ممنوع است. همه اینها در شعار قانون‌گرایی آقای خاتمی وجود داشت. قانون اساسی مجموعه‌ای از بایدها و نبایدهاست.

بیشتر رأی می آورند این شورا، شورای موفقی نبود؟ و معادلات جامعه نیز این را ایجاب نمی کرد؟

به غیر از این که در صورت ورود اصلاح طلبان بیشتر در شورا ممکن بود موانعی سر راه اینها قرار داده شود و چوب لای چرخ شورا بیشتر گذاشته شود، فکر می کنم اصلاح طلبان خود برای ساماندهی و سازماندهی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی هنوز قدرت و توان لازم را برای مهندسی جامعه ندارند و در این زمینه ها کم کار کردند.

این که از پیش گفته می شد، چهار نفر از اصلاح طلبان به شورا می روند، این ناشی از آن بود که اراده ای در آن بالاست و انتخاب می کند یا این که نظر خواهی مردم این بود؟

پس از اعلام نتایج انتخابات، در جلسه ای تحلیلی توسط آقای بهزاد نبوی ارائه داده شد. ایشان گفتند: "آقای هاشمی رفسنجانی گفته بوده اگر اصلاح طلبان یک تکان به خودشان بدهند، پانزده کرسی تهران را می توانند بگیرند، در حالی که من (آقای نبوی) در نقطه مقابل خوش بینی آقای هاشمی بدبین ترین فرد بودم و فکر می کردم حتی اگر چند نفر از نیروهای قالبیاف بتوانند وارد شورا شوند، برای ما پیروزی به شمار می رود، چرا که فکر می کردم جناحی که با این هزینه سنگین روی کار آمده، به هیچ وجه اجازه نمی دهد که نیروهای دیگری وارد عرصه شوند." ولی خیلی ها مثل خانواده بنده و بعضی از دوستان که اصلاح طلب هستند، اما تشکیلاتی نیستند و با بدنه جامعه نزدیک ترند نه خوش بینی آقای هاشمی را داشته و نه بدبینی آقای نبوی را. ما معتقد بودیم حتماً چند نفر از اصلاح طلبان به شورا می روند و از نتایج هم تعجب نکردیم و تحلیل مان هم این بود که مردم نسبت به شورای دوم مشارکت بهتری هم در انتخابات خواهند داشت.

پس به نظر شما این نتیجه انتخابات گل دقیقه نود نبود و از پیش قابل پیش بینی بود؟
 بله.

عده ای هم می گویند طی سه روزی که بین ۲۷ خرداد و سوم تیر ۱۳۸۴ بود، یعنی چهارشنبه، پنجشنبه و جمعه، هاشمی توانست چهار میلیون رأی اضافی بیاورد. این پس از آن بود که ملی - مذهبی ها، اصلاح طلبان و نخبگان هاشمی را تأیید کردند. اگر بین دو انتخابات دو هفته فاصله می افتاد، احتمال داشت که مردم بفهمند ولی بیش از یک هفته فاصله نبود. حال که یک سال و نیم گذشته، هم شعارها معلوم شده و هم انکارها و اختلاف اصول گرایان، طبیعی بود که هاشمی یک میلیون و ششصد هزار رأی بیاورد. ده میلیون رأی آقای هاشمی در سوم

تیر ۸۴، سیاسی ترین و ارزشمندترین رأی است که در این ۲۸ سال، مردم دادند. آن پتانسیل را هیچ کس با زور و اجبار ایجاد نکرد و آن رأی، رأی روی فهم و شعور سیاسی مردم بود.

بخصوص آن چهار میلیون رأی اضافی در مرحله دوم. بله. مبنای این که می گفتیم مردم در این انتخابات بیشتر و موثرتر شرکت می کنند، همین ده میلیون رأی سوم تیر بود که دستاورد استقرار جمهوری اسلامی در راستای شعارهای انقلاب است.

یکی از استاد های دانشگاه می گفت فردی که در انتخابات ریاست جمهوری نهم حرف داشت، هاشمی بود. او چشم انداز ۲۰ ساله را باز کرد و امتیازات اقتصادی ای که به مردم می داد، بیش از احمدی نژاد بود. مردم زیاد به صحبت او گوش نمی دادند. مردم ما در مجموع آن طور که باید پای صحبت کاندیداها ننشستند که به خاطر حرف ها و مواضع شان آنها را انتخاب کنند، بلکه مردم روی دریافت های کلی خود رأی دادند، به همین علت، نه آن رأی ده میلیونی آقای هاشمی و نه این رأی یک میلیون و ششصد هزاره ای به ایشان در انتخابات اخیر، نباید این توهم را برای ایشان ایجاد کند که الزاماً رأی خودش و رأی طرفداری از ایشان است؛ این رأی رشد اجتماعی ماست، یعنی رأی توسعه سیاسی است. به نظر شما، آن رأی بود که مردم از طریق مقایسه به دست آوردند؟

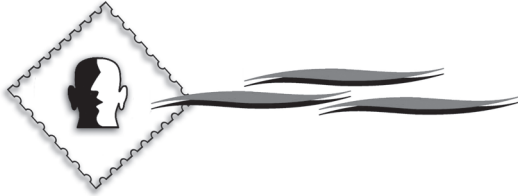
بله. انتخاب در شرایط کنونی انتخاب بین حق و باطل نیست. انتخاب بر اساس مقایسه است وقتی جامعه به این سر منزل برسد می توان گفت جامعه از خطر گذشته است و من فکر می کنم علامت های عبور از بحران با انتخابات ۲۷ خرداد و ۳ تیر ۱۳۸۴ و ۲۴ آذر ۱۳۸۵ برای ایران در حال ظهور است. به هر حال امیدواریم نیروها و شخصیت های سیاسی به اهمیت سازماندهی اجتماعی و ارتباط گیری با بدنه جامعه واقف باشند و به محافل مردمی حتی محافل کوچک هم بهای لازم را بدهند و شأن خود را بالاتر از این ندانند که در آنجا حضور یابند و این شخصیت ها باید فاصله بین مسئولان و روشنفکران را با مردمی که نه عضو احزاب هستند و نه به میتینگ و سمینار در دانشگاه ها و مجامع علمی می روند را پر کنند.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما و خوانندگان نشریه قرار دادید.

*مرضیه آذرافزا، عضو شورای مرکزی حوزه شمال جبهه مشارکت، عضو موسسه آموزش های مدنی و انجمن دفاع از حقوق زندانیان.

فکر می کنم در دوران هشت ساله آقای خاتمی، روشنفکری ما، چه در نیروهای موسوم به دوم خرداد و چه نیروهای اپوزیسیون، مسیری را رفتند که آن مسیر به قطع رابطه با بدنه اجتماعی و واقعیات موجود انجامید. وقتی نیروهایی که از آنها توقع می رود جامعه را هدایت کنند، انجام وظیفه درستی صورت ندهند، چه توقعی می رود که دوم خرداد به سوم تیر نرسد

■
 ده میلیون رأی آقای هاشمی در سوم تیر ۸۴، سیاسی ترین و ارزشمندترین رأی است که در این ۲۸ سال، مردم دادند. آن پتانسیل را هیچ کس با زور و اجبار ایجاد نکرد و آن رأی، رأی روی فهم و شعور سیاسی مردم بود



توسعه، دموکراسی و بورژوازی ملی

گفت و گو با کمال اطهاری

کمال اطهاری در سال ۱۳۳۰، در یکی از محله‌های قدیمی تهران متولد شد. در سال ۱۳۴۸ دیپلم خود را از دبیرستان هدف گرفت و در سال ۱۳۵۴ از دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. بازداشت‌های او پیش و پس از انقلاب، حاکی از حضور فعال وی در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی است. وی فعالیت‌های پژوهشی و حرفه‌ای خود را توأم با روزنامه‌نگاری کرده و در هیئت تحریریه چند نشریه تخصصی عضو و متخصص شناخته شده، در حوزه‌های اقتصاد شهری و مسکن به‌شمار می‌آید. نخستین مقاله‌های تألیفی اش را نظیر "امپریالیسم و ایران" (نشریه رونق) و "سوسیالیسم واقعاً موجود، نظامی بر سر ایستاده" (نشریه اطلاعات سیاسی - اقتصادی) در سال ۱۳۶۸ منتشر نموده است و در حال حاضر درصدد جمع‌آوری مجموعه مقاله‌های خود برای انتشار در قالب کتاب است.

ریتوریک (Rhetoric) و شعاری شد و خیلی سریع سعی شد بورژوازی ملی با برجسب‌های متعدد از دور تحول اقتصادی - اجتماعی ایران خارج شود که از آن جمله؛ برخورد با جنبش ملی و دکتر مصدق بود. تا آن‌که راه رشد غیر سرمایه‌داری هم در اواخر دوران موجودیت اردوگاه سوسیالیسم مطرح شد. آن‌گونه که من به یاد دارم این‌گونه راه رشد پس از شکست آمریکا در ویتنام نظریه‌پردازی شد و حزب کمونیست



شوروی عنوان کرده که دوران تفوق اردوگاه کار بر سرمایه فرارسیده است. در نتیجه این امکان وجود دارد جریان‌های انقلابی خردبورژوازی در ارتباط با رهبری اردوگاه کار قرار گرفته و دیگر نه تنها به بورژوازی که حتی نیازی به هژمونی طبقه کارگر نباشد. به این ترتیب با همین واژه راه رشد غیر سرمایه‌داری، بورژوازی ملی هم برای همیشه از مرحله انقلاب کشورهای زیر سلطه امپریالیسم از جمله ایران خارج شد. فراز آخر این حرکت را گفتم چون الان درست در نقطه مقابل می‌گویید دوران جهانی شدن سرمایه و اقتصاد یا تفوق اردوگاه سرمایه است، به این ترتیب این بار باید به سرمایه‌داری بین‌المللی اقتدا کنید و باز هم بدون بورژوازی ملی، تحول اجتماعی - اقتصادی را پیش ببرید. در موقعیت کنونی جهت‌گیری‌های غالب سیاسی در ایران، ملغمه‌ای ناسازگار از چند برخورد است. در واقع

با تشکر فراوان از شما که دعوت ما را برای گفت و گو پذیرفتید. پس از طرح مهندس سبحانی در ارتباط با توسعه درون‌زاسلسله مباحثاتی را با صاحب‌نظران داشته‌ایم که شامل سه محور بوده است. نخست بحث هویت ملی است و دوم بحث تاریخی - اجتماعی و سوم بحث اقتصادی. محور بحث ما با شما در مورد بحث سوم است. محور بحث، نسبت بین توسعه، دموکراسی و بورژوازی ملی است. در این گفت و گو روی مقوله بورژوازی ملی

توجه می‌کنیم. اگر امکان دارد ابتدا تعریفی از بورژوازی ملی ارائه دهید؟ پیش از این که وارد تعریف شویم دلیل علاقه خود را برای این گفت و گو در مورد ایران بیان می‌کنم تا برای خوانندگان هم فتح بابی باشد. اصطلاح بورژوازی ملی زمانی مطرح می‌شود که، لنین دوران امپریالیسم را تعریف می‌کند. پیش از تعریف دوران امپریالیسم، بورژوازی ملی معنای مستقلی نداشته است، البته پیش از این مارکس از لزوم شکل‌گیری بورژوازی از درون جامعه هند، مستقل از استعمار انگلیس، سخن گفته بود. اما با طرح تز لنین در باره دوران جدید در سرمایه‌داری، این بحث در گرفت که کدام طبقات، می‌توانند در توسعه اقتصادی و اجتماعی شرکت کنند و طبقات انقلابی به‌شمار می‌آیند و مقوله بورژوازی ملی مطرح شد. این بحث همان هنگامی که هنوز توسعه سرمایه‌دارانه مطرح بود، زود در ایران وارد مقوله

پیش از تعریف دوران امپریالیسم، بورژوازی ملی معنای مستقلی نداشته است

با طرح تز لنین درباره دوران جدید در سرمایه‌داری، این بحث در گرفت که کدام طبقات، می‌توانند در توسعه اقتصادی و اجتماعی شرکت کنند و طبقات انقلابی به‌شمار می‌آیند و مقوله بورژوازی ملی مطرح شد

خاطره حذف بورژوازی ملی در دوران موجودیت اردوگاه سوسیالیسم باقی مانده است (که با تزهایی مثل تز "پل باران" و "سمیرامین" به مبادله نابرابر میان کشورهای زیر سلطه و کشورهای متروپل می پردازد و هرگونه تحول در راستای شکل گیری دولت ملی و موجودیت بورژوازی ملی را منکر می شود) و با جذب تز پایان تاریخ "فوکویاما" یا سلطه جاودانه سرمایه داری جهانی در هم آمیخته است! همچنین به پیروی از تزهایی چون استبداد ایرانی، بحث بورژوازی ملی و طبقات در مجموع از دور گفت وگوهای نیروهای سیاسی در ایران خارج شده است. به علاوه جامعه شناسی پست مدرنیسم هم، که بحث طبقات را منتفی می داند، به این ملغمه چسبیده و آن را ناسازگارتر نموده است. این ملغمه نه تنها در خودش ناسازگار است، بلکه جلو ارائه برنامه های منسجم نیروهای سیاسی را می گیرد. وقتی شعور اجتماعی برای تحول اجتماعی برای جامعه وجود نداشته باشد، قاعدتاً تحولات اجتماعی هم شکل نمی گیرد در نتیجه من پرداختن به بحث بورژوازی ملی را ضروری می دانم.

سوال یعنی پیش از این که لنین این پدیده را به نام بورژوازی ملی بخواند، در واقعیت، مقوله ای به نام طبقه متوسط وجود نداشته یا این که وجود داشته و نقش خود را ایفا و با استعمار هم مبارزه می کرده است؟

اول باید گفت نباید طبقه متوسط را با بورژوازی ملی یکی گرفت، اما برای پاسخ، سوال را به دو بخش تقسیم می کنم. یکی این که طبقات، موجودیتی دارند که ناشی از قواعد تاریخی و اجتماعی است، در ایران هم به همین ترتیب به وجود آمده است و در واقع ابزار تحلیل هایی است که قصد دارد به تحولات اجتماعی جهت و سامان دهد. در قرن هجدهم - که آغاز شکل گیری طبقه بورژوازی در جهان بوده - به صورت رایج به بورژوازی، طبقه متوسط گفته می شد که بین فئودال ها و طبقه کارگر یا فرودست بود. تا این که مارکس از لحاظ جامعه شناختی، طبقه را به معنای جدید خود پرورده و عرضه می کند و از آن پس طبقه متوسط، نام بورژوازی گرفت. اما آنچه امروز در ایران طبقه متوسط نامیده می شود، برگرفته از جامعه شناسی امریکایی یا کارکردگراست که به مذاق پست مدرن ها هم خوش می آید. این طبقه متوسط بین پولدارها و نادارها تعریف می شود و گم کننده واقعیت های تاریخی و ریشه ای جامعه است. اما در واقع بورژوازی ملی، در مقابل بورژوازی امپریالیستی یا کشورهای متروپل و در کشورهای زیر سلطه یا پیرامونی تعریف می شود.

سوال شما به مطلب خوبی اشاره کردید. یعنی اردوگاه سوسیالیسم و نظریه مخالفت با بورژوازی ملی. بعد هم جهان گرایی لیبرالیستی و مخالفت با بورژوازی ملی، ولی لطفاً این را باز کنید که اگر پست مدرن ها با نفی مفهوم طبقه،

بر این ملغمه می افزایند، این کار را با چه ملاک هایی انجام می دهند؟ چرا که ما در حال حاضر یک سه ضلعی ساختیم که هر سه ضلع مخالف بورژوازی ملی است؛ نظریه و دیدگاه اردوگاهی، نظریه راه رشد سرمایه داری و نظریه جهان گرایی لیبرال و جهانی شدن سرمایه و سوم دیدگاه فلسفی پست مدرن ها که با نقد دو طبقه همراه است. نظریه مبارزه طبقاتی به گونه ای مسئله بورژوازی ملی را در برانتز قرار می دهد. این دیدگاه در محافل روشنفکری طرفدارانی دارد و مطرح است. لطفاً این موضوع را توضیح دهید؟

پرسش شما به هدف برخورد می کند، اما چون تعریف من از بورژوازی ملی هنوز تکمیل نشده، می خواهم به این موضوع بعد برسم. در نتیجه گیری نهایی پیرامون دموکراسی یا حقوق سیاسی به بحث پست مدرن هم می رسم. چون الان می خواهم خود بورژوازی ملی را تعریف کنم. گفتم این واژه زمانی جا می افتد و در ادبیات جبهه سوسیالیسم وارد می شود که دوران امپریالیسم تعریف شده است. دورانی که در آن لنین عنوان می کند که در نظام سرمایه داری صدور سرمایه بر کالا پیشی می گیرد و به این ترتیب سرمایه داری می تواند جهانی شود. (بعد به این بحث بیشتر می پردازم). از همان زمان، نحله های مختلف فکری در اردوگاه سوسیالیسم، شروع به این بحث می کنند که آیا در این دوران (که آخرین مرحله سرمایه داری نامیده می شد) بورژوازی در کشورهای زیر سلطه می تواند جزو نیروهای انقلاب باشد؟ پاسخ "لنین" به این پرسش به صورت قاطعانه این بود که بورژوازی ملی می تواند مولف طبقه کارگر و حتی انقلابی باشد. در مقابل مکتب های مختلفی که وجود داشت مانند تروتسکیست ها که تمایل به این داشتند انقلاب سوسیالیستی در کل جهان مطرح است و یکی از نظریه پردازان آنها، آقای "روی" دبیرکل حزب کمونیست هند، به شدت با لنین بحث داشت که بورژوازی در هند نمی تواند انقلابی باشد. حتی در ایران همان دوران هم ما می بینیم بخش بزرگی از فعالان سوسیالیست، تمایل به قبول بورژوازی ملی نداشتند. حتی حیدر عمواغلی قبول نمی شده چرا که بورژوازی ملی را قبول داشته و کسانی که او را ترور کردند موضع او را نمی پسندیدند. مسئله بورژوازی ملی تا آنجا حساس بود که می توانسته حتی فردی مثل حیدر عمواغلی را غیرانقلابی نشان دهد. در هند هم "روی" هیچ گاه با حزب کنگره ائتلاف نکرد و حتی گاندی را هم قبول نداشت.

سوال علت آن این نبود که تبیین ایدئولوژیک برای این کار نداشت؟ این درست است که مسئله ای راهبردی واقعی بود، اما تبیین سوسیالیستی از آن وجود نداشت.

به نظر من تبیین سوسیالیستی لنین، در آثار اساسی خود مثل "سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه" و نظریه "تکامل سرمایه داری در روسیه" کاملاً

به پیروی از تزهایی چون استبداد ایرانی، بحث بورژوازی ملی و طبقات در مجموع از دور گفت وگوهای نیروهای سیاسی در ایران خارج شده است. به علاوه جامعه شناسی پست مدرنیسم هم، که بحث طبقات را منتفی می داند، به این ملغمه چسبیده و آن را ناسازگارتر نموده است

در واقع بورژوازی ملی، در مقابل بورژوازی امپریالیستی یا کشورهای متروپل و در کشورهای زیر سلطه یا پیرامونی تعریف می شود

خصلت دموکراتیک بودن توسعه اقتصادی - اجتماعی و انقلاب را تئوریزه می‌کند. حتی این نوع برخورد لنین است که در نهایت بلشویک‌ها را موفق می‌کند. تمام تاکتیک‌ها بر همین استراتژی قبول بورژوازی ملی استوار است. یک نمونه آن است که در سال ۱۹۰۵ در کتاب "دو تاکتیک سوسیال دموکراسی" عنوان می‌کند که اساساً هژمونی مستقیم طبقه کارگر بر انقلاب ضرورت ندارد، چون این مرحله از حرکت اجتماعی اقدام ضروری یک انقلاب دموکراتیک است و شیوه برخورد او با روسیه هم این بود که این انقلاب دموکراتیک است و بورژوازی را باید به سرانجام رساند و اصطلاح بورژوازی ملی در سال ۱۹۰۵ به آن ترتیب مطرح نبود، ولی او ریشه تئوریک این رویکرد را پروراند. ماثو بود که بورژوازی ملی را به صفوف موثلفین انقلاب وارد کرد، او مستقیماً از لنین الهام می‌گرفت، نه از استالین و برخوردهایی که کمینترن، پس از لنین در پیش گرفت.

شما گفتید در دو تاکتیک، لنین این گونه عمل کرد. در واقعیت انسان تاکتیک‌هایی را اتخاذ می‌کند، ولی این تاکتیک‌ها ملهم از یک استراتژی مبتنی بر دیدگاه سوسیالیسم فلسفی نبوده است؟

چرا، اتفاقاً کامل بود. پس از نوشتن کتاب "دولت انقلاب" در سال ۱۹۱۷ توسط لنین که انقلاب سوسیالیستی را برای روسیه مطرح می‌کند، اکثریت قریب به اتفاق نیروهای بیرون روسیه شروع به گرت‌برداری از آخرین اثر لنین می‌کنند و او به سرعت مجبور می‌شود اثر معروف خود به نام "بیماری کودکی چپ‌روی" بنویسد که در رد این الگو برداری بدون تفکر است. او به افرادی مثل "روزا لوکزامبورگ" عنوان می‌کند که شما باید در پارلمان فعالیت کنید چرا از ما تقلید می‌کنید؟ یا به جریان‌هایی که در کشورهای زیر سلطه امپریالیسم بودند می‌گوید به چه دلیل از انقلاب سوسیالیستی ما تقلید می‌کنید، شما باید به جریان اجتماعی خود نگاه کنید. ولی بیشتر این جریان‌ها کاسه‌های داغ‌تر از آشی بوده‌اند و کمینترن نیز به این سو رفت که بورژوازی ملی را به صورت چرخ پنجم ببیند و از جرگه جریان‌های اجتماعی و انقلابی خارج کند. تمام استدلال‌ها این

بود که بورژوازی به سرمایه‌داری جهانی وابسته است و نمی‌تواند به رشد نیروی مولده در کشور خود خدمت کند. جریان غالب مارکسیستی - لنینیستی به سرعت به این سو پیش رفت که طبقه کارگر باید در همه جا هژمونی داشته باشد. عوارض این پدیده حتی در اروپا در جریان فاشیسم بسیار مصیبت‌بار و فاجعه‌بار شد، چرا که حزب‌های کمونیست هیچ ائتلافی را بدون هژمونی خود نمی‌پذیرفتند و به این ترتیب صفوف جبهه ضدیت با فاشیسم شکست و این سیاست‌شان را زمانی نقد کردند که هم در ایتالیا و هم در آلمان و فرانسه فاجعه رخ داده بود. قصد من هم از بیان این که در واقع لنین با دوران امپریالیسم،

بورژوازی ملی را تعریف کرد، این بود که با پرداختن به ضرورت استراتژیک مقوله دموکراتیک بودن تحول اجتماعی این بحث را در ایران ادامه دهم. اما در پاسخ پرسش دوم شما درباره بورژوازی ملی باید گفت بورژوازی ملی، در برابر بورژوازی کمپرادور، به این ترتیب تعریف می‌شود که چرخه "پول - کالا - پول - سرمایه - پول" یا چرخه انباشت سرمایه، به طور عمده داخل جامعه بسته شود. تعریف کلاسیک بورژوازی ملی به صورت علمی این است که بورژوازی در داخل یک کشور پولی را که از ارزش اضافی به دست آورده، دوباره به کالا و سرمایه تبدیل کند و این چرخه به باز تولید گسترده کالا و سرمایه‌گذاری جدید بینجامد. این چرخه، ذات سرمایه‌داری است و مارکس ذات سرمایه‌داری را در این چرخه خلاصه کرده است. بورژوازی ملی، باید بخش عمده این چرخه را بتواند در داخل کشور ببندد. در برابر آن بورژوازی تجاری و یا بورژوازی صنعتی کمپرادور هستند که این چرخه را در خارج کشور می‌بندند. بورژوازی تجاری واردکننده کالا است، به این ترتیب پولی که در خارج به کالای خارجی تبدیل شده، در ایران پول (ریال) شده و به صورت ارز خارج می‌شود و هیچ ترقی اجتماعی رخ نمی‌دهد. بورژوازی صنعتی کمپرادور هم بخش عمده ارزش اضافی کسب شده در داخل را در ازای خرید کالاهای سرمایه‌ای، واسطه‌ای و فناوری از جامعه خارج می‌کند و در روابط اقتصادی، اجتماعی جامعه تکاملی نمی‌آفریند، به این علت است که کمپرادور یا وابسته نامیده می‌شود.

کمپرادور لغت فرانسوی است و معنی وابستگی می‌دهد؟

بله، دنباله‌رو سرمایه‌داری بین‌المللی. در حالی که اگر بورژوازی در چارچوب دولت ملی گرا خصلتی داشته باشد که بتواند برای جامعه ترقی اقتصادی اجتماعی را به ارمغان بیاورد، می‌تواند جزو صفوف انقلاب و تحول اجتماعی قرار بگیرد، همان‌طور که این نقش را بورژوازی کلاسیک در کشورهای متروپل به عهده داشته است از این رو مارکس این طبقه را انقلابی نامید.

واژه انقلابی از لنین است؟

خیر، از مارکس است. در مانیفست مارکس از این رو بورژوازی به عنوان یک طبقه انقلابی آمده که رشد نیروهای مولده را ممکن می‌کند و هم در اموری که از نظر مارکس رو بنا خوانده می‌شود، در تقابل با فئودالیسم مقولاتی مانند دموکراسی را می‌تواند پی‌گیری و متحقق کند. اما بورژوازی کمپرادور از آن لحاظ که از نظر اقتصادی نیروهای مولده را نمی‌توانسته به اندازه کافی رشد دهد و همچنین با سرسپردگی به امپریالیسم، پیگیری بورژوازی را در دوران اولیه که علیه فئودالیسم عمل می‌کرده، نداشته و وارد صفوف نیروهای دموکراتیک نمی‌شده، در نتیجه این جریان انقلابی یا عامل

مسئله بورژوازی ملی تا آنجا حساس بود که می‌توانسته حتی فردی مثل حیدر عمواعلی را غیرانقلابی نشان دهد. در هند هم "روی" هیچ‌گاه با حزب کنگره ائتلاف نکرد و حتی گاندی را هم قبول نداشت

قصد من هم از بیان این که در واقع لنین با دوران امپریالیسم، بورژوازی ملی را تعریف کرد، این بود که با پرداختن به ضرورت استراتژیک مقوله دموکراتیک بودن تحول اجتماعی این بحث را در ایران ادامه دهم

توسعه اقتصادی و اجتماعی نبوده است. لنین در دو تاکتیک سوسیال دموکراسی، خصایل انقلاب دموکراتیک را مطرح می‌کند، همچنین، این استراتژی مورد توجه لنین است که حتی اگر طبقه کارگر هژمونی نداشته باشد، وظیفه دارد که برای انقلاب دموکراتیک تلاش کند و جامعه را به سوی مرحله تحول و انقلاب دموکراتیک سوق دهد. لنین همیشه عنوان می‌کرد اگر ما این کار را انجام دهیم، بورژوازی مجبور می‌شود پی‌گیری دموکراتیک پیدا کند و اگر این پی‌گیری را پیدا نکند، مردم به ناچار به سوی طبقه کارگر می‌روند تا وظایف انقلاب دموکراتیک را عملی کنند، این، اساس دو تاکتیک اوست، در حالی که نیروهای سیاسی پیش از انقلاب، بورژوازی ملی را کاملاً از دور خارج کرده بودند، چون در واقع به خصلت دموکراتیک تحول اجتماعی معتقد نبودند یا آن را درست درک نمی‌کردند. حتی برخی معتقد بودند بورژوازی کمپرادور برای ایجاد انقلاب، بهتر است چون غارت و درنده‌خویی امپریالیسم را بهتر نشان می‌دهد، ولی بورژوازی ملی می‌تواند مردم را گول بزند.

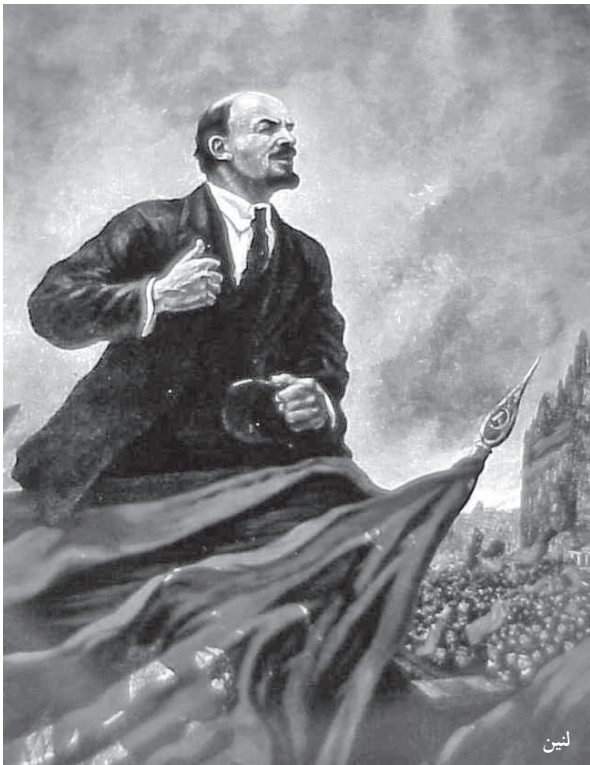
شماره ۱۳۵۳ در مراد یا تیرماه ۱۳۵۳، چریک‌های فدایی خلق، فاتح را ترور کردند، بیشتر کارگران می‌گفتند این کار ساواک بوده است. سرمایه‌داران، روسای صنایع و کارگاه‌ها در این مراسم ختم اوشرکت کردند، یعنی نه تنها بورژوازی ملی در معادلات تئوریک حذف شده بود، بلکه حذف فیزیکی هم در دستور کار قرار گرفته بود.

بله، همین خطاهایی که بخصوص چپ در گذشته دچار آن بود و به نوعی دیگر اکنون راست دچار آن است، در دوران نوین ضرورت پرداختن به مقوله بورژوازی ملی را مطرح می‌کند. گفتیم در دوران امپریالیسم، واژه‌هایی چون بورژوازی ملی مطرح شد و مائو هم بورژوازی ملی را در همین دوران پذیرفت و خصلت نیروهای مولف - و نه متحد - انقلاب را به آن بخشید. در اینجا می‌تواند این پرسش مطرح شود که آیا ماهنوز در دوران امپریالیسم هستیم. به نظر می‌رسد چنین دورانی، دیگر موجودیت ندارد، چراکه در واقع امپریالیسم، آخرین مرحله سرمایه‌داری نبود و جنگ بین امپریالیست‌ها اتفاق نیفتاد. پس از جنگ جهانی اول و دوم که قاطعانه این نظریه لنین را به اثبات می‌رساند که همواره بین امپریالیست‌ها جنگ تکرار خواهد شد و به این ترتیب امکان انقلاب‌های اجتماعی بخصوص در کشورهای زیر سلطه می‌تواند رخ دهد، اما دیگر جنگی بین امپریالیست‌ها رخ نداد، بلکه این اردوگاه سوسیالیسم یا در واقع سوسیالیسم دولتی موسوم به واقعاً موجود بود که فرو پاشید.

این بحث از بسیاری جهات اساسی است، چراکه جهت‌گیری‌های استراتژیک دوران‌ها را برای نیروهای اجتماعی و سیاسی تعیین می‌کنند. اگر ما وارد دوران جدیدی شده باشیم، قاعدتاً باید دوباره ارزیابی کنیم که در دوران جدید، بورژوازی ملی مفهوم دارد یا نه؟ بخصوص در شرایطی که مقوله جهانی شدن اقتصاد و موضع آن در این ارتباط هم مطرح می‌باشد. حال که سرمایه‌داری جهانی شده، بورژوازی ملی، در این دوران چه جایی می‌تواند داشته باشد؟ در جواب باید گفت، به دلیل همان خصلت اساسی که مارکس عنوان می‌کند سرمایه‌داری، ناچار به تولید و بازتولید گسترده با کسب ارزش اضافی نسبی می‌شود و در نتیجه به سوی انقلاب‌های تکنولوژیک روی می‌آورد و یکی از همین انقلاب‌های تکنولوژیک، که انقلاب ارتباطات و اطلاعات است، دوران جدیدی را ایجاد می‌کند که همان عصر اطلاعات است. همین عصر اطلاعات است که سوسیالیسم دولتی را که وابسته به جامعه صنعتی است فرومی‌پاشد. سرمایه‌داری می‌تواند رشد نیروهای مولده را ادامه دهد و از گرایش نزولی نرخ سود با انقلاب تکنولوژیک جلوگیری کند و در تاریخ بشری دوران جدیدی را رقم بزند که در این دوران، سرمایه‌داری کاملاً جهانی می‌شود به خاطر این که بیش از همه وقت ابزار جهانی شدن را فراهم کرده است. مارکس، جهانی شدن سرمایه را پیش‌بینی می‌کرد. با آن عبارت معروف که می‌گوید: بورژوازی ملی با توپخانه کالا‌های ارزان خود، دیوار چین را فرومی‌ریزد. البته چین سنتی مورد نظر او بود. "توپخانه" به این معناست که بارش کالا‌های ارزان، مردم را مجبور می‌کنند که صورت‌های پیشین سرمایه‌داری را دور بریزند و تمدن بورژوایی را بپذیرند، چراکه از نظر مارکس، مردم وقتی ببینند از طریق این نظام رفاه بیشتری برای آنها به ارمغان خواهد آمد و رشد نیروهای مولده، تولید و بازتولید گسترده کالا و خدمات، برای توسعه مازاد اقتصادی لازم را به وجود خواهد آورد، آن نظام را انتخاب می‌کنند. همین واقعیت هم نه تنها در گذشته دیوار سنتی چین را فرو ریخت که دیوار مدرن آهین ابر قدرت شوروی را هم فرو ریخت و به این ترتیب سرمایه جهانی شد و از این رو چون "جهانی شدن اقتصاد" بر روی انقلاب تکنولوژیک جدیدی استوار است که دوران جدیدی را در دامان سرمایه‌داری ایجاد کرده و در واقع نهاد برآمده از یک تحول اقتصادی و اجتماعی در دامان سرمایه‌داری است از این رو نمی‌توان گفت جهانی شدن یک امر تحمیلی سیاسی و یا یک توطئه سیاسی است. البته حتماً از جهانی شدن برای منافع سرمایه استفاده می‌شود و به گونه‌ای که سرمایه می‌خواهد از آن بهره می‌گیرد،

تعریف کلاسیک بورژوازی ملی به صورت علمی این است که بورژوازی در داخل یک کشور پولی را که از ارزش اضافی به دست آورده، دوباره به کالا و سرمایه تبدیل کند و این چرخه به بازتولید گسترده کالا و سرمایه‌گذاری جدید بینجامد

■
اگر بورژوازی در چارچوب دولت ملی‌گرا خصلتی داشته باشد که بتواند برای جامعه ترقی اقتصادی اجتماعی را به ارمغان بیاورد، می‌تواند جزو صفوف انقلاب و تحول اجتماعی قرار بگیرد، همان‌طور که این نقش را بورژوازی کلاسیک در کشورهای متروپل به عهده داشته است از این رو مارکس این طبقه را انقلابی نامید



ولی نکته‌ای را که خیلی هاکم به آن توجه می‌کنند این است که جهانی شدن نهادی برآمده از دوران جدیدی است که این دوران مبتنی بر یک انقلاب تکنولوژیک فراگیر و یا انقلاب تکنولوژیک سوم در دامان سرمایه‌داری است. به این ترتیب با پدیده‌ای اجتناب‌ناپذیر رو به رو هستیم. در نتیجه مانند انقلاب تکنولوژیک اول و دوم باید با آن به صورت استراتژیک برخورد کرد. یعنی همان‌گونه که صنعتی شدن امری بود که اگر در این روند شرکت نمی‌کردید، حتماً زیر سلطه قرار می‌گرفتید، وارد دوران پساصنعتی شدن هم امری است که اگر در آن شرکت نکنید، زیر سلطه قرار خواهید گرفت و به معنای جدید مستعمره می‌شوید. یعنی با اکتفا به تظاهرات ضد جهانی شدن (که برخورد تاکتیکی است) خلاف منافع طبقه کارگر هم عمل خواهیم کرد.

در این دوران جدید، این پرسش دوباره طرح می‌شود که بورژوازی ملی چه نقشی در توسعه جامعه دارد. دورانی که سرمایه، جهانی شده و موفق شده یک اردوگاه بسیار قوی مقابل خود را در اوج توانایی اش شکست دهد. یعنی زمانی که اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود شکست و بنام را به اردوگاه سرمایه تحمیل کرده بود و انقلاب‌های متعددی از نیکاراگوئه گرفته تا آنگولا، موزامبیک و پرتغال، ایران و افغانستان را در بر گرفته بود سرمایه‌داری جهانی شد. کسانی این فروپاشی را توطئه امپریالیسم می‌دانستند که خیارشورهایی را در روسیه پرورده و در آب‌نمک گذاشته بودند تا در زمان مناسبی بتوانند از آن استفاده کنند، با همان شیوه موضوع جهانی شدن را سبک می‌گیرند. اردوگاهی که در جنگ دوم جهانی در بدترین شرایط دوام آورده بود، چگونه با چند خیارشور به فروپاشی رسید؟ به همین ترتیب آنها نمی‌توانند به صورت استراتژیک با موضوعی که با روابط اقتصادی، اجتماعی پیوند دارد و برآمده از آن است، برخورد کنند و آن را به توطئه سیاسی تقلیل می‌دهند. این تقلیل مسلماً برای تحولات اقتصادی - اجتماعی کشور ما و جهت‌گیری نیروهای سیاسی برای چنین تحولاتی زیان‌آور است. به همان ترتیب که

این تحول در نظام سرمایه‌داری را پایان کار سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی گرفتن، زبان بار است. در واقع بورژوازی با انقلاب تکنولوژیک و تولید انبوه کالاها ارزان‌تر موفق شد نظام سرمایه‌داری را وارد دوران جدید کند و اقتصاد دانش را به اقتصاد کالا برتری بدهد. این تحول، فرصتی برای کشورهای توسعه‌یابنده ایجاد کرده که برخی از آن استفاده کرده، ولی برخی به مخالفت با این شیوه ادامه می‌دهند. به این ترتیب کشورهای توسعه‌یابنده این توانایی را می‌یابند که در فرایند تکامل اجتماعی و اقتصادی خود در زمینه اقتصاد کالا یا تولیدات صنعتی راهی بیابند. اگر شما اقتصاد کنونی جهان را ببینید، در سال ۱۹۶۳، آمریکا

۱۸ درصد صادرات کالاهای جهان را دارا بوده و در حال حاضر حدود ۱۲ درصد صادرات جهان را دارد. واردات آمریکا در همان سال ۱۹۶۳، ۹ درصد بوده، در حال حاضر به ۱۸ تا ۲۰ درصد واردات کالاهای جهان رسیده است.

در همان زمان کشورهایی از جهان سوم در رده ۱۵ صادرکننده جهان وجود نداشته‌اند، ولی الان در بین ۱۰ تا ۱۵ کشور اول جهان از لحاظ صادرات و واردات کالا، اسامی چین، کره جنوبی و مکزیک را می‌بینیم. جهانی شدن در عین حال که می‌تواند یک تهدید به شمار آید، برای کشورهای جهان سوم یک فرصت تاریخی را به وجود آورده و آن این است که می‌توانند فرایند تولید کالا و خدمات را تکمیل کنند این امری بود که پیش از این دوران که سرمایه‌داری اساساً صنعتی بود، ممکن نبود. همان زمان در دهه ۴۰، تمام کشورهای جهان سوم مانند ایران برای یک کارخانه ذوب‌آهن التماس می‌کردند تا بتوانند چنین کارخانه‌ای داشته باشند، در حال حاضر آنها (بیشتر کشورهای جهان سوم) صادرکننده اتومبیل هستند و این صادرات بیشتر متوجه بازار همین کشورهای پیشرفته یا جهان اول شده است. جهانی شدن کار دیگری هم کرده و

در مانیفست مارکس از این رو بورژوازی به‌عنوان یک طبقه انقلابی آمده که رشد نیروهای مولده را ممکن می‌کند و هم در اموری که از نظر مارکس روبنا خوانده می‌شود، در تقابل با فئودالیسم مقولاتی مانند دموکراسی را می‌تواند پی‌گیری و متحقق کند

برخی معتقد بودند بورژوازی کمپرادور برای ایجاد انقلاب، بهتر است چون غارت و درنده‌خویی امپریالیسم را بهتر نشان می‌دهد، ولی بورژوازی ملی می‌تواند مردم را گول بزند

آن اجبار استفاده از قواعد بازار است. آنچه روشن است در افق قابل تصور در چشم انداز تحولات اقتصادی - اجتماعی، شما نمی توانید نظامی را بدون استفاده از قواعد بازار تعریف کنید. یعنی شما هیچ اثر ثنوریک مطرح نمی بینید نظامی را تعریف کنید که در آن قاعده بازار وجود نداشته باشد. در حالی که پیش از فروپاشی شوروی، نظامی تعریف می شد که قواعد بازار را با برنامه ریزی متمرکز، نابود و مالکیت عمومی را جایگزین خصوصی می کرد.

یعنی منظور شما عرضه - تقاضا و رقابت آزاد است؟

بله، البته استفاده از قواعد بازار می تواند صورت های مختلفی داشته باشد. مالکیت خصوصی باید وجود داشته باشد، بدون مالکیت خصوصی رقابت معنا پیدا نمی کند و این تحولی استراتژیک است، چه بخواهیم و چه نخواهیم. البته تا پیش از امتحان یا پراکسیس برنامه ریزی متمرکز در تاریخ بشر این واقعیت آشکار نمی شد. یعنی باید بشر امتحان می کرد و می دید که آیا می تواند نظام بی رحم بازار را کنار گذارد و بدون آن بهینه سازی اقتصادی را انجام دهد. به هر صورت این موضوع به قاطعیت روشن شده که بهینه سازی تخصیص منابع با نظام برنامه ریزی متمرکز ممکن نیست یا رشد پایدار نیروهای مولده بدون استفاده از قواعد بازار، ممکن نیست.

من در مقاله ای که در سال ۱۳۶۸ منتشر کردم^(۱) مثالی زدم که مناسب می دانم در اینجا هم بگویم. در آن زمان کاسپاروف که قهرمان شطرنج جهان بود با زنده ترین کامپیوتر آن زمان که Deep Blue بود مسابقه داد. (زمینه ثنوریک این مقاله را در حدود ۱۰ سال بود که جمع می کردم و در آن مثال فشرده شد.) در بازی شطرنج در نهایت کاسپاروف برنده می شود، در صورتی که می دانیم یک کامپیوتر معمولی چه قابلیت هایی در برابر ذهن انسان دارد. آن کامپیوتر در ۳

ثانیه، چندین میلیون محاسبه می توانست بکند، اما گفته بودند در نهایت کاسپاروف ۱۰ محاسبه می تواند بکند. حافظه کامپیوتر، پر از تمام بازی های موجود در جهان بود که به سرعت می توانست از آنها در محاسباتش استفاده کند، در حالی که کاسپاروف نمی توانست. (حتی کاسپاروف یکی دو سال گذشته - که کامپیوترها محاسباتشان چندین میلیاردی در یک ثانیه شده است - با آن مساوی کرد.) در حالی که صفحه شطرنج یک صفحه ۸ در ۸ است با ۳۲ مهره که حرکت های آنها از پیش معلوم شده. اما یک برنامه از پیش ریخته و از پیش تعیین شده نمی تواند تخصیص منابع برای برد را بهینه سازی کند، در عرصه اقتصاد که یک صفحه N در N داریم با N عدد مهره (بنگاه، خانوار، مواد و

محصول) که حرکت های آنها هم از پیش تعیین شده نیست. به هیچ وجه بهینه سازی کردن برنامه برای تخصیص منابع و توزیع محصول ممکن نیست. در کارهایی که روس ها منتشر کردند، گفتند بهینه سازی کردن یک برنامه برای سال آینده، ۳۰ سال طول می کشد. یعنی برنامه ریز متمرکز نمی تواند بهینه سازی و تخصیص منابع را انجام دهد، در نتیجه تا افق قابل تصور، باید از فایده های بازار در بهینه سازی تخصیص منابع استفاده شود. به این ترتیب در داخل هر کشوری، بورژوازی به ناچار جزو نیروهای مترقی آن قرار می گیرد. اگر لنین در دوران امپریالیسم که سرمایه داری را محض می دانست، به بورژوازی ملی معتقد بود، در دورانی که این گونه است، بسیار کودکانه تر از بیماران چپ روی زمان لنین خواهد بود که ما بورژوازی ملی را از صفوف نیروهای مترقی اجتماعی خارج کنیم.

در این دوران، یکی از بحث های اصلی، تضعیف دولت های ملی در دوران جهانی شدن است. ما به دولت های ملی نیاز داریم، چرا که به گفته مارکس، سرمایه داری هیچ گاه هیچ ترقی را بدون خون، فشار به مردم و ناموزونی نمی تواند پیش ببرد. اگر چه برای کل جامعه بشری تکامل را به همراه داشته است، اما به هیچ وجه نمی توان رهبری این ترقی را به خودش سپرد. دولت های ملی به ناچار باید این ترقی را سامان دهند. به گفته لنین که می گوید ما می دانیم بورژوازی برای روسیه مترقی است، اما این ترقی در یک مسیر طولانی و پر درد ورنج خواهد بود. دخالت ما برای این است که این درد ورنج را در چارچوب دموکراتیک کم کنیم. در واقع دولت های ملی باید دخالت کنند و خود بورژوازی هم می تواند با شرایط معینی در آن حضور داشته باشد. بورژوازی در کشورهای متروپل می خواهد جهان

را به صورت ناموزون رشد دهد، از سوی دیگر ما هم ناچاریم از قواعد بازار برای توسعه اقتصادی - اجتماعی جامعه خود استفاده کنیم. این کار را باید در چارچوب دولت ملی انجام دهیم، دولت ملی را برای حفظ فرهنگ هم نیاز داریم. وقتی طرفداران محیط زیست و پست مدرن ها از گونه های گیاهی متعدد دفاع می کنند، تعجب می کنم که برخی می گویند مدرنیته بومی نمی تواند شکل بگیرد و می خواهند به صورت یوزیتویستی، جهان را از مسیر سرمایه داری کشورهای متروپل رهبری کنند و در زیر رهبری نئوکان ها هم می خواهند آن را انجام دهند و این تنوع فرهنگی ملت ها را در چارچوب دولت ملی نادیده بگیرند.

موضوع مهم دیگر این است که در حال حاضر خود امپریالیسم موجودیت دارد یا نه؟ وقتی یک انقلاب تکنولوژی یک صورت

همین خطاهایی که بخصوص چپ در گذشته دچار آن بود و به نوعی دیگر اکنون راست دچار آن است، در دوران نوین ضرورت پرداختن به مقوله بورژوازی ملی را مطرح می کند

همان گونه که صنعتی شدن امری بود که اگر در این روند شرکت نمی کردید، حتماً زیر سلطه قرار می گرفتید، وارد دوران پساصنعتی شدن هم امری است که اگر در آن شرکت نکنید، زیر سلطه قرار خواهید گرفت و به معنای جدید مستعمره می شوید. یعنی با اکتفا به تظاهرات ضد جهانی شدن (که برخورد تاکتیکی است) خلاف منافع طبقه کارگر هم عمل خواهیم کرد

گرفته اردوگاه سوسیالیسم دولتی فرو پاشیده و صورت‌های پیشین سرمایه‌داری هم تقریباً از بین رفته و هیچ کشور متروپلی مثل آمریکا از صورت‌های پیش سرمایه‌داری دفاع نمی‌کند، تز نیمه‌فئودال و نیمه‌مستعمره آن هم منتفی شده و حتی خود چین هم از قواعد بازار استفاده می‌کند، آیا امپریالیسم باقی مانده است؟ زمانی که جنگ مابین امپریالیست‌ها از بین رفته و یکی از موضوع‌های اصلی لنین که تقسیم مجدد حوزه نفوذ بود، موضوعیت خود را از دست داده و تقریباً تمام کشورها دارای دولت ملی شده‌اند، ما باید با تز امپریالیسم چه کنیم؟

آیا چون دوران سلطه است، به آنها ملی می‌گوییم؟

بله، چون دوران سلطه وجود دارد، تصور دولت ملی مطرح است و از آن سو هم دیگر امپریالیسم مطرح نیست. واژه‌ای که اکنون به کار می‌برند بسیار گویاست، "امپراتور" است، درحالی که استفاده از واژگان امپریالیسم نو یا پسا امپریالیسم در برابر امپریالیسم نشانه تزه‌های شرمگینی هستند، یعنی پس گرفتن شرمگین مواضع در برابر نظریه امپریالیسم. نظریه "امپراتور" یا "امپراتوری" می‌گوید جهان یکپارچه شده و این یکپارچگی را نه تنها از قدرت، بلکه از مشروعیت یافتن سرمایه هم به دست آورده است. بله، درست است! تا زمانی که نظریه‌های مادر افق قابل تصور و تصویر، نظام آنتاگونیستیکی در برابر بازار ارائه ندهد، سرمایه مشروعیت پیدا کرده است و این تعارف ندارد.

یعنی منظورتان این است برای خود حقایقی پیدا می‌کند تا کارش را توسعه دهد؟

بله، حقایقی تاریخی به دست آورده. خیلی‌ها معتقدند تا ۱۰ یا ۱۵ سال در لبه تعریف نظام آنتاگونیستیک در مقابل سرمایه‌داری قرار خواهیم گرفت، اما این دلیل تسلیم به بورژوازی در حال حاضر نیست و تنها نشان می‌دهد که جهش اراده‌گرایانه از نظام سرمایه‌داری (نه سلطه سرمایه‌داران) ممکن نیست.

در زمان ما بنیادگرایی که با

امپریالیسم به صورت آنتاگونیستی برخورد می‌کند، چگونه است؟

البته بهتر است بگوییم با نظام سرمایه‌داری و تحول دموکراتیک جامعه برخورد آنتاگونیستی می‌کنند، وگرنه با رفتار امپریالیستی برخوردی ندارند چون خودنیز می‌خواهند جهانگیری کنند، این پدیده همواره در تاریخ بشری بوده است. ما این را در چین قرون وسطا که در آستانه سرمایه‌داری هم بوده، دیدیم. در چین قرون وسطا، بوروکراسی دولت برای دفاع از خود دستور می‌دهد، تمام کشتی‌های بزرگش که می‌توانسته کالاها را چینی را به سراسر جهان ببرد، نابودکنند، چراکه

می‌خواستند ارتباط بیرونی را قطع کنند تا خود را حفظ نمایند. تنها ساختن کشتی‌های کوچک در چین مجاز می‌شود. خود این مسئله دلیل می‌شود تا چینی که در آستانه تحول و ایجاد دنیای جدید بود، سالیان سال یعنی به اندازه سه یا چهار قرن عقب بماند و دوباره به‌تازگی بتواند با استفاده از قواعد بازار در سطح جهان مطرح شود.

در حال حاضر ما با امپراتوری روبه‌رو هستیم نه امپریالیسم. امپراتوری، مبنایی دارد به نام مشروعیت که این مشروعیت را هم از قواعد بازار و هم از دموکراسی پارلمانی به دست می‌آورد. یکی دیگر از پراکسیس‌های بشر در دوران سوسیالیسم دولتی این بود که آیا می‌شود شوراها را با رهبری پرولتار یا جایگزین پارلمان کرد؟ تنها نکته‌ای که من فکر می‌کنم مارکس بسیار پوزیتیویستی با آن برخورد می‌کرد، این بود که دموکراسی پارلمانی را برآیند مستقیم سلطه بورژوازی می‌دانست. برای همین هم جامعه مدنی بورژوازی را کاملاً جامعه‌ای می‌داند که باید از بین برود. بسیاری و در رأس آنها لنین از این تز مارکس در این باره استفاده کرده در نتیجه استقلال و تفکیک سه‌گانه را از بین برده و حاکمیت را کاملاً شورایی می‌کنند. به همین دلیل روسیه، شوروی نامیده می‌شود تا نماد اصلی این نوع سوسیالیسم باشد. البته تا این پراکسیس صورت نمی‌گرفت به این روشنی مشخص نمی‌شد ما دموکراسی پارلمانی و استقلال قوا را هم نیاز داریم و نمی‌توان آن را کاملاً شورایی کرد، چراکه شورایی‌کردن در جهانی که تا این حد پرجمعیت شده و شهرهای ۱۰ میلیون به بالا در آن شکل گرفته، ممکن نیست. آتن ۵۰ هزار نفر سکنه داشت و در استادیوم معروف آتن وقتی جمع می‌شدند می‌توانستند تا پنج هزار نفر جمع شوند و همه چیز به صورت مستقیم حل و فصل می‌شد. البته نوعی دموکراسی مستقیم از طریق شبکه‌های اطلاع‌رسانی (اینترنت) در حال شکل‌گیری است. افزون بر این مشروعیت دچار چالش‌های اساسی مانند شهرزدگی جهانی در مقابل جهانی، عقلانیت ارتباطی در مقابل ابزاری و غیره است که پرداختن به آنها در بحث ما نمی‌گنجد، اما این چالش‌ها هیچ‌کدام با قواعد بازار و پارلمان تضاد آشتی‌ناپذیر ندارند.

این دو زمینه مشروعیت؛ چه قواعد بازار و چه دموکراسی پارلمانی وقتی با قدرت اقتصادی و نظامی همراه شود برای ایجاد امپراتور کافی است، چراکه امپراتوری عبارت از در یک قدرت یا دولت مرکزی است که با دولت‌هایی روبه‌روست که آنها در نهایت قدرت و سازوکار او را از لحاظ اقتصادی و سیاسی - که دموکراسی پارلمانی باشد و اقتصاد مبتنی بر بازار - می‌پذیرند. در حال حاضر آن دولتی که زور

جهانی‌شدن در عین حال که می‌تواند یک تهدید به شمار آید، برای کشورهای جهان سوم یک فرصت تاریخی را به وجود آورده و آن این است که می‌توانند فرایند تولید کالا و خدمات را تکمیل کنند این امری بود که پیش از این دوران که سرمایه‌داری اساساً صنعتی بود، ممکن نبود

شما هیچ اثر تئوریک مطرح نمی‌بینید نظامی را تعریف کند که در آن قاعده بازار وجود نداشته باشد. در حالی که پیش از فروپاشی شوروی، نظامی تعریف می‌شد که قواعد بازار را با برنامه‌ریزی متمرکز، نابود و مالکیت عمومی را جایگزین خصوصی می‌کرد

و اقتصاد برتر دارد و می‌خواهد هم‌مونی را اعمال کند ایالات متحده امریکا است که قصد دارد امپراتور باشد. یک مثال از روم باستان که در مقاله‌ای هم آن را آورده بودم بسیار گویاست: مثال آن هم این است که "ژولیوس سزار" پس از این‌که فتوحات خود را انجام می‌دهد، یعنی مصر را می‌گیرد و اشکانیان و گل‌ها را شکست می‌دهد و به روم بازمی‌گردد. او که کنسول اول روم بوده، عنوان می‌کند من می‌خواهم امپراتور شوم. سنای روم که یک نوع دموکراسی و مجلس قانونگذاری بوده است با امپراتور شدن سزار مقابله می‌کند. آنها می‌گویند ما به تو اختیارات می‌دهیم، اما مقام امپراتوری نه، اما پافشاری سزار باعث می‌شود آنها سراغ بروتوس بروند تا در نقشه قتل سزار شرکت کند، چراکه بروتوس به گفته ویل دورانت نزد مردم روم به تقوا و درستکاری معروف بود و سرانجام سزار هم با خنجر آخر "بروتوس" از پای درآمد. البته پس از شکست سوسیالیسم دولتی دیگر "بروتوسی" در جهان وجود ندارد. همچنین "سنای" کنونی جهان یعنی اروپا، ژاپن و هند و حتی چین نیز از کشتن سزار کنونی جهان، یعنی امریکا ابا دارند، چون حداقل از لحاظ اقتصادی به آن وابسته‌اند و در تاریخ هم کشتن سزار به تضعیف کل روم انجامید.

درواقع امریکا پس از این‌که رهبری غرب را در جنگ سرد و فروپاشی سوسیالیسم دولتی و ورود دنیای سرمایه‌داری به عصر نوین را به عهده می‌گیرد، با اقتصاد و نیروی نظامی برتر خود اکنون می‌خواهد امپراتور شود. یعنی نئوکان‌ها، چند قطبی بودن را برخلاف نظر دموکرات‌ها نمی‌پذیرند. دست‌کم دموکرات‌ها چند قطبی بودن جهان را قبول دارند. و امریکا با نئوکان‌ها می‌خواهد در جهان امپراتوری برپا کند و حتی نفوذ اروپا را هم برنمی‌تابد. این را مهندس میثمی نیز در ترجمه‌ها و مقالات خود به درستی اشاره کرده است.

چشم‌انداز ایران ترجمه‌ای از چامسکی در روزنامه همبستگی منتشر کرد با عنوان "عراق دیروز، امروز فردا". در آنجا به نقل از چنی آورده بود که رقابتی بین کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد مانند ژاپن، چین، امریکا، روسیه و کشورهای اروپایی. بعد می‌گوید همه اینها می‌خواهند مخازن نفت را تصرف کنند و از شیر نفت، اهرمی برای فشار روی رقیبان خود ایجاد کنند و اگر ما این کار را نکنیم چین، روسیه و اتحادیه اروپا می‌کند. بنابراین چنی می‌گوید این بدیهی متعارف ماست و شکی هم در آن نیست. این اساس استراتژی جنگ عراق است. شما که می‌گویید دوران رقابت میان کشورهای صنعتی تمام شده، این موضوع با دیدگاه چنی چگونه امکان دارد؟ در واقع جنگ عراق هم جنگ میان دولت‌های امپریالیسم است، ولی عراق وسیله است.

بهتر است آن را از لحاظ استراتژیک، رقابت بین کشورهای سرمایه‌داری بنامیم، چراکه این موضوعی است که به نظر من در جوامع بشری تافق قابل مشاهده ادامه خواهد داشت. این رقابت تا زمانی که دولت‌های ملی وجود دارند، ادامه دارد، اما این رقابت به جنگ میان آنها منتهی نمی‌شود. در عین حال شما صحیح می‌گویید این عین استدلال یک امپراتور است. همان‌طور که سزار می‌گفت من قدرت را برای خودم می‌خواهم تا روم و سنای شما بتواند پایدار بماند، ما برای شکست هون‌ها و ایرانیان و حفظ روم متمدن امپراتور می‌خواهیم. او حتی نمی‌گفت من سنا را منحل می‌کنم. نئوکان‌ها نیز استدلال‌هایشان، بسیار به استدلال‌های سزار شبیه است. موضوع این است که حتی مخالفت با امپراتور در جهانی است که چند موضوع استراتژیک پیش‌گفته را پذیرفته است. در مقابل امپراتور دولت‌های ملی ای هم هستند که اگر بخواهند با هم متحد شوند در چارچوبی مثل اتحادیه اروپا که به نظر می‌رسد زودترین شیوه ارتباط بین دولت‌های ملی باشد، می‌توانند فعالیت کنند. حال شما یا در این چارچوب می‌خواهید شرکت کنید یا در چارچوب امپراتوری و آنچه امپراتور توصیه می‌کند، یا می‌خواهید سراغ برنامه‌ریزی متمرکز بروید؟ بسیار روشن است که هر افقی را جریان چپ و عدالت‌خواه و یا یک جریان ملی بخواهد در نظر بگیرد سرمایه‌داری هم حتماً در این جریان وجود دارد. به عنوان آلترناتیو جدی و عملی چارچوب‌هایی مانند آنچه از سوی اتحادیه اروپا توصیه می‌شود مطرح است، که پارلمان در آن وجود دارد و در جمع وسیعی چون پارلمان اروپا هم شرکت می‌کنند و مردم هم همواره رأی خود را دارند و در شوراها هم فعال‌اند و غیره.

این تجربه اتحادیه اروپا و دولت‌های ملی آن را باید به صورت اثباتی دنبال کرد و بورژوازی ملی هم در پروسه این نوع توسعه، دموکراسی ملی و اتحادیه‌ای می‌تواند نقش داشته باشد. به همین دلیل است که در عرصه رقابت جهانی، چه از لحاظ اقتصادی یا سیاسی و فرهنگی، بورژوازی ملی هنوز حرف برای گفتن دارد. بویژه از نظر اقتصادی، چراکه شما نمی‌توانید با یک اقتصاد دولتی در یک رقابتی قرار بگیرید که بتوانید زمینه اصلی حفظ استقلال و عرصه دولت ملی یا توسعه اقتصادی را نگه دارید و بتوانید با این زمینه بالندگی فرهنگی و سیاسی را هم داشته باشید.

شما تقریباً به پرسش دوم ما هم پاسخ گفتید. پرسش ما این بود که آیا در مدل‌های توسعه در جهان سوم، بورژوازی ملی نقش دارد یا نه؟ که شما ترسیمی از مدل امپراتوری داشتید و پاسخ این بود که بله، بورژوازی ملی در کنار دولت ملی باید نقش داشته باشد و ضرورت هم دارد. پرسش سوم ما این

اگر لنین در دوران امپریالیسم که سرمایه‌داری را مختصر می‌دانست، به بورژوازی ملی معتقد بود، در دورانی که این‌گونه است، بسیار کودکانه‌تر از بیماران چپ‌روی زمان لنین خواهد بود که ما بورژوازی ملی را از صفوف نیروهای مترقی اجتماعی خارج کنیم

نظریه "امپراتور" یا "امپراتوری" می‌گوید جهان یکپارچه شده و این یکپارچگی را نه تنها از قدرت، بلکه از مشروعیت یافتن سرمایه هم به دست آورده است. بله، درست است! تا زمانی که نظریه‌های ما در افق قابل تصور و تصویر، نظام آنتاگونیستیکی در برابر بازار ارائه ندهد، سرمایه مشروعیت پیدا کرده است و این تعارف ندارد

است که با توجه به این که تکوین بورژوازی ملی در ایران، سیر ناموفق داشته و دولت قاجار هم جلوی رشد بورژوازی ملی را گرفت و فشار استعمار هم کمک کرد، پیش از انقلاب و پس از آن هم این مسئله بود، آیا امکان تغییر این سیر با موفقیت و مثبت بودن آن وجود دارد؟ پیش از آن توضیح دهید چرا ناموفق بوده و به نظر شما امکان آن وجود دارد که این هماهنگی برای آن توسعه و دموکراسی که شما اشاره داشتید صورت بگیرد؟

این پرسش بحث ما را به درستی ادامه می دهد. برخلاف زمینه پرسش که ناموفق بودن در آن عمده و بر آن تأکید می شود، من گمان نمی کنم که بورژوازی ملی در ایران از لحاظ سیاسی و حتی اقتصادی به طور کامل ناموفق بوده باشد، بلکه این عدم موفقیت به کل نیروهای سیاسی ایران مربوط می شود و در جهان هم بی سابقه نبوده است.

شاید بهتر بود ابتدای بحث بگویم در کنار زمینه نظری پیش گفته، دو زمینه مرابه سوسیالات موجودیت و انقلابی بودن بورژوازی ملی کشانده است: نخست وجود دکتر مصدق و بعد ادامه آن در نهضت آزادی و مهندس بازرگان. البته در مورد مهندس بازرگان دیرتر به این عقیده رسیدم. اینها به درستی حامل آرمان های بورژوازی ملی بودند و همان آرمان هایی بود که از دوران مشروطیت، بورژوازی ملی آن را مطرح کرده بود. مارکس یک تحلیل زیبا از نقش اشراف در تحول اجتماعی اروپا دارد. او می گوید مگر شما توقع داشتید جریان جدید تحول اجتماعی را ابتدا چه کسی نمایندگی کند جز اشراف. برای این که انباشت دانش تا پیش از این که وارد دنیای سرمایه داری بشویم، نزد اشراف بوده است. پس معلوم است که ابتدا روشنفکران برخاسته از اشراف، اصلاحات اجتماعی را نمایندگی خواهند کرد. پس از آن وارد دنیایی می شویم که سرمایه داری به دلیل نیازهای فنی خود و با مازاد اقتصادی اش و عمومی کردن تحصیلات، دامنه روشنفکری را گسترش داده و طبقات دیگر هم می توانند از انباشت دانش استفاده کنند. در ایران از دوران مشروطه، اشراف اصلاح طلب حامل آرمان های بورژوازی و نیز طبقه کارگر بوده اند.

این جریان در تمام کشورهایی که پس از انگلستان وارد انقلاب صنعتی می شوند، نیز قابل مشاهده است. برای نمونه در کشوری مثل هند، مصلحان جامعه از طبقاتی بودند که امکان کسب دانش را داشتند مثل گاندی که در کمبریج یا آکسفورد درس خوانده بود. موضوع دیگر این است که حتی در کشورهای اروپایی نیز بورژوازی ابتدا به طور مستقیم نتوانست دولت را در قرن نوزدهم در دست گیرد. در فرانسه و آلمان، بورژوازی نتوانست به تنهایی دولت را در دست بگیرد، بلکه دو دولت فراطبقاتی تشکیل شد: دولت لویی ناپلئون در فرانسه و دولت بیسمارک در

آلمان، اینها دولت های فراطبقاتی بودند. مارکس و انگلس می گویند به این دلیل که دو طبقه اصلی بورژوازی و کارگر یا خوب شکل نگرفته، (مثل آلمان)، یا این که شکل گرفته اند ولی نمی توانند اعمال هژمونی کنند (مانند فرانسه)، دولت های فراطبقاتی به وجود می آیند. نمونه آن فرانسه است که وقتی طبقات شکل گرفتند و حتی انقلاب کبیر بورژوازی (۱۷۸۹م) در آن صورت گرفت، بورژوازی نمی توانست اعمال هژمونی کند. در آلمان هم بیسمارک دولت ملی را تشکیل می دهد. جالب اینجاست که دولت فراطبقاتی به شدت پوپولیست است. پوپولیسمی که امروز ما از آن نام می بریم، نمونه بارز آن دولت بیسمارک است. بیسمارک تأمین اجتماعی را در جهان بنیان گذاشت و به همین نام هم نامیده می شود. واقعه ای که در ایران رخ داد و رضاشاه که الگویی مانند بیسمارک در سر داشته، حکومت را در اختیار گرفت، بسیاری این پیروزی رضاشاه بر انقلاب مشروطه را شکست بورژوازی در ایران قلمداد می کنند. البته نمی توان گفت این پیروزی مطلق بود، اما در عین حال نمی توان گفت شکست مطلق بورژوازی بوده است. برای این که به گفته مارکس دولت شکست دهنده انقلاب، موظف است وظایف انقلاب مغلوب را انجام دهد. وظایف انقلاب مشروطه به قدری خوب مطرح شده بود که رضاشاه ناچار بود دولت ملی را تشکیل دهد.

همان طور که دکتر مصدق جنبش ملی را به گونه ای خوب مطرح کرده بود، محمدرضاشاه هم ناچار بود دست کم از نظر اقتصادی به همان راه برود اگرچه با سرکوب. او ناچار شد حق رأی را همگانی کند و قانون شهرداری ها را که دکتر مصدق آن را نوشته بود اجرا کند. او برای حفظ قدرت خود، دیکتاتوری را ننگه می داشت. به نظر من تفسیرهایی مثل تفسیر جناب آقای کاتوزیان که به نوعی استبداد ایرانی یا شرقی در دوران نوین ایران قائل هستند، مقوله دولت فراطبقاتی را به درستی متوجه نشده اند. همان گونه که آقای کاتوزیان، بناپارتیسم را در کتاب اقتصاد سیاسی ایران خود و در زیر نویس تعریف می کند و می گوید پیروان ناپلئون بناپارت، من در نقدی به ایشان^(۱) نوشتم شما مفهوم دولت فراطبقاتی را در دوران نوین متوجه نشده اید، چرا که

جزو اصول اولیه شناخت مارکسیسم این است که مارکس بناپارتیسم را به دولت لویی ناپلئون اطلاق می کند و نه به دولت ناپلئون بناپارت. از این اشتباهها - با وجود زحمات زیاد محققان - مشخص می شود که مفقوده های تئوریک فاحشی در کار آنها وجود دارد و ما جامعیتی را در نظرات تئوریک مشاهده نمی کنیم. چون دیکتاتوری، گسیختگی ارتباط و عدم نقد را موجب می شود. به هر صورت پس از این که دیکتاتوری محمدرضاشاه می آید، ما شخصیت هایی مثل مهندس بازرگان را می بینیم حاضر است برای آرمان های بورژوازی ملی و به صورت کلاسیک آن

در حال حاضر ما با امپراتوری روبه رو هستیم نه امپریالیسم. امپراتوری، مبنایی دارد به نام مشروعیت که این مشروعیت را هم از قواعد بازار و هم از دموکراسی پارلمانی به دست می آورد

درواقع امریکا پس از این که رهبری غرب را در جنگ سرد و فروپاشی سوسیالیسم دولتی و ورود دنیای سرمایه داری به عصر نوین را به عهده می گیرد، با اقتصاد و نیروی نظامی برتر خود اکنون می خواهد امپراتور شود

که آزادی همراه با دفاع از مالکیت خصوصی است، به زندان بروند و مبارزه را ادامه بدهد. به این معنا، بورژوازی ملی هیچ‌گاه در ایران از بین نرفته است.

بورژوازی در ایران باید می‌توانست قدرت سیاسی را تقسیم کند. به نظر من برآمدن دولت پوپولیستی پس از انقلاب آن را ناقص می‌گذارد. در اروپا - طبق آنچه شما می‌گویید - طبقاتی به شکل عینی وجود دارند و قدرت سیاسی لویی ناپلئون کمک‌هایی کرده و توقف‌هایی ایجاد می‌کند، ولی اصل قضیه این است که چون این طبقات در جوامع قدرت دارند، می‌توانند آن را کنار بگذارند و به دموکراسی برسند. اما این سیر در ایران موفق نبوده است. پس از دو انقلاب و دو اصلاحات بزرگ که تحول ایجاد کردند و بر جهان تأثیر گذاشتند به این علت که نتوانسته‌اند استمرار یابند، جای خود را به شیوه‌شبه‌پوپولیستی یا استبدادی داده است. از این لحاظ ما آن را سیر ناموفق می‌دانیم، یعنی صورت مسئله سیاسی، تلاش اقتصادی را منتفی کرده است.

من کلیات صحبت شما را قبول دارم، ولی می‌خواهم بگویم این واقع‌های نبوده که فقط ایران دچار آن بوده باشد. حتی در اروپا و آلمان هم دچار این مسئله بوده‌اند. پس از بیسمارک، ظهور فاشیسم رخ می‌دهد و دو جنگ جهانی از آلمان به وجود می‌آید چراکه مسائل طبقاتی‌اش را به خوبی حل نکرد. بیسمارک با دولت دیکتاتوری پوپولیستی فراطبقاتی خود، به نوعی دیگر از پوپولیسم یا همان فاشیسم انجامید. فاشیسم هم نوعی پوپولیسم است، اما ما همیشه دیکتاتوری و پوپولیسم را به استبداد ایرانی نسبت داده‌ایم. طبقات در جامعه مانند آن چیزی است که فروید در مورد میل‌های سرکوب‌شده در انسان می‌گوید که سرانجام بروز می‌کند.

سیر تحول و تکوین طبقاتی به دلایل مختلف می‌تواند به دلیل جریان سوسیالیسم از بالا یا اعمال سنت از بالا (مانند فرانکو در اسپانیا) یا به خاطر فشار توده‌ها برای دستیابی زودتر به توسعه و تأمین اجتماعی، متوقف شود. همین فشار توده‌ها، برای دستیابی سریع به تأمین اجتماعی، لوئی ناپلئون را بر سرکار آورد و او را امپراتور کرد. مارکس به‌شدت با این موضوع مقابله می‌کرد. یکی از دلایلی که مارکس با اتحادیه‌های صنفی کارگری مخالفت شدید داشت، وجود لوئی ناپلئون و بیسمارک بود، نه این‌که مارکس با عدالت توزیعی مخالفت داشته باشد. آنها برای اعمال دیکتاتوری پوپولیستی از این راه استفاده می‌کردند. متأسفانه در تحلیل‌هایی که ما داریم به دلیل این‌که ناگهان به سنت تئوریک و ادبیات سیاسی چپ پشت شده، به این پشتوانه‌های غنی توجه نمی‌شود و به بحث‌های پست‌مدرن تقلیل پیدا می‌کند و مقوله طبقات نادیده گرفته می‌شود. در

قرن نوزدهم، اروپا مملو از پوپولیسم بود. دو دولت اصلی اروپا که فرانسه و آلمان بودند، عین پوپولیسم هستند.

برای مصداق این بحث، باید بگویم پس از این‌که بیسمارک می‌میرد، "ماکس و بر" به سوی احزاب بورژوازی و لیبرال و چپ آلمان رو می‌کند. او بحثی را عنوان می‌کند که فوق‌العاده، هوشمندانه و قابل استفاده است. او به احزاب لیبرال می‌گوید شما نمی‌توانید آن تأمین اجتماعی را که بیسمارک به ملت آلمان داده است را پس بگیرید، در آن صورت ملت شما را کنار می‌گذارد و این برای جامعه بسیار بد خواهد بود. سپس و بر به احزاب سوسیالیست می‌گوید شما چه چیزی را می‌خواهید بیشتر از آنچه بیسمارک دولتی کرد، دولتی کنید. شما پیام خاصی برای مردم ندارید؟ زیرا چپ افراطی هنوز گمان می‌کرد دولتی کردن راه حل است و به بورژوازی پشت کرده و در پی انقلاب سوسیالیستی بود. بر هشدار می‌دهد جامعه از احزاب اصلی خود که نماینده عقلانیت مدرن هستند روی برمی‌گرداند و می‌گوید من پیش‌بینی می‌کنم اتفاق بسیار بدی در جامعه آلمان می‌افتد که این اتفاق افتاد و فاشیسم در آلمان روی کار آمد. همان‌طور که او گفت ناسیونال سوسیالیسم، یک ترکیب نازسازگار و ملغمه‌ای از جریان سوسیالیستی، توده‌ای و پوپولیستی و ملی‌گرایی و سرمایه‌داری در تقابل با امپریالیسم بود.

این شعار برای جلوگیری از کمونیسم بود؟

از بیرون و درون دولت نازیسم ممکن بود نیروهای بورژوازی امور خود را اعمال کنند اما این‌گونه نبود که هیتلر خیارشور امپریالیسم برای جلوگیری از کمونیسم باشد. آن پیش‌بینی ماکس و بر در سال ۱۹۱۰ صورت گرفت، یعنی به عنوان یک جامعه‌شناس خطر را از سال‌ها پیش دیده بود و پیش‌بینی‌اش "فرا روایت" درستی بود. هفت سال بعد، جنگ اول و ۳۰ سال بعد هم جنگ دوم روی داد. ببینید تا چه حد پرداختن به موضوع طبقات مهم است و تا چه حد کسانی که بحث طبقات را به بحث طبقات فرادست و فرودست و میانی تقلیل می‌دهند به نیروهای سیاسی موجود ستم می‌کنند و ضرر بزرگی برای اصلاحات و در ایران ایجاد کردند و ترس از این است که همین عدم توجه ادامه پیدا کند.

در تأیید صحبت‌های شما باید گفت شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد، ناسیونالیسم را نکوید، بلکه گفت مصدق ناسیونالیسم منفی بود و ما ناسیونالیسم مثبت هستیم.

بله، چون موظف بود وظایف انقلاب مغلوب یا نهضت ملی را به انجام برساند. حتی بورژوازی‌ای که ما آن را کمپرادور می‌نامیم نیز در ایران چنین کاری کرد. من خلاف تحلیل‌های شعاری و عامیانه رایج از لحاظ اقتصادی بنیان‌های بورژوازی در

نئوکان‌ها، چند قطبی‌بودن را برخلاف نظر دموکرات‌ها نمی‌پذیرند - دست‌کم دموکرات‌ها چند قطبی‌بودن جهان را قبول دارند - و امریکا با نئوکان‌ها می‌خواهد در جهان امپراتوری برپا کند و حتی نفوذ اروپا را هم بر نمی‌تابد

■

هر افقی را جریان چپ و عدالت‌خواه و یا یک جریان ملی بخواهد در نظر بگیرد سرمایه‌داری هم حتماً در این جریان وجود دارد

■

من گمان نمی‌کنم که بورژوازی ملی در ایران از لحاظ سیاسی و حتی اقتصادی به‌طور کامل ناموفق بوده باشد، بلکه این عدم موفقیت به کل نیروهای سیاسی ایران مربوط می‌شود و در جهان هم بی‌سابقه نبوده است

ایران (وجه غالب آن) را در پیش از انقلاب کمپرادور نمی دانم.

در سازمان برنامه آن زمان، کارشناسان بسیار ملی می اندیشیدند. در سال های ۵۲ تا ۵۴ این گونه بود. یکی می گفت می خواست یکی از دوستانش را که در سازمان برنامه بود در آن سال ها ببیند. او ساعت ۱۰ شب با وی قرار ملاقات گذاشت پرسیده بود چرا این ساعت؟ گفته بود ما منتظریم که یک سنت قیمت نفت بالا برود و این یک سنت را در بودجه و برنامه منظور کنیم. آن فرد پرسیده بود پس چطور شد شاه پول نفت را می خورد؟ گفته بود آن پورسانت از زمان قرارداد است ولی هر سنت در آمد نفت، حساب و کتاب دارد.

کاملاً صحیح است. یکی از عوامل این که بورژوازی ملی شکست نخورده این است که بورژوازی در ایران به خاطر همان دولتی که موظف بود وظایف انقلاب مغلوب را انجام دهد و در آن کادرهایی که در سازمان برنامه بودند و شما هم اشاره کردید و یا کادرهای دادگستری، خیلی از وظایف بورژوازی ملی را در چارچوب اقتصادی به انجام رساند. شما اگر به میزان سرمایه گذاری خارجی در ایران نگاه کنید می بینید که بسیار اندک بود. کل سرمایه گذاری خارجی در ایران از ابتدای سرمایه گذاری در دوره رضاشاه تا پایان آن، یک دهم بود چه عمرانی برنامه پنجم بود. درآمد نفت دلیل عدم نیاز به سرمایه گذاری خارجی است؟

چرا، بورژوازی، کارکردهای کزی داشت، ولی در تعریف بورژوازی ملی دو وجه اقتصادی و سیاسی داریم و باید اینها را از هم جدا کنیم. اگر بورژوازی ملی که از لحاظ اقتصادی موفق است نباید آن را نادیده بگیریم، حتی مثل لاجوردی ها و خسروشاهی ها و ایروانی ها، برای نمونه باید گفت که در کفش ملی ایروانی ها موادی را که بیشتر به صورت خام صادر می شد را کفش می کردند و بعد کفش را صادر می کردند. تمام این چرخه در ایران صورت می گرفت و در نتیجه از نظر اقتصادی، بورژوازی ملی به شمار می رفت.

من در سال ۵۶ یا ۵۷ به دوستان می گفتم، بورژوازی ملی از نظر شما کسی است که صبح در کارخانه تولیدی موفق در رقابت با کالاهای امپریالیستی دارد، عصر پولش را بین کارگران تقسیم می کند و شب هم به خانه تیمی می رود! شما کمتر از وظیفه را برای بورژوازی ملی قبول نمی کنید. در حالی که تعریف بورژوازی ملی ریشه اقتصادی دارد و تعریف آن هم باید از همین نقطه شروع شود، هر چه بر این مزید شد، چه بهتر! ولی این گونه نیست که نماینده بورژوازی ملی از لحاظ تئوریک و سیاسی حتماً خودش باشد. همان گونه که نماینده طبقه کارگر خودش نیست. نماینده بورژوازی ملی از لحاظ سیاسی،

مهندس بازرگان بود. هر چند ممکن بود ارتباط مستقیمی با لاجوردی سرمایه دار نداشته باشد. یا لاجوردی از لحاظ اقتصادی کار کند و همان موقع به دست بوسی شاه هم برود. این نوعی ساده انگاری است شما هنوز هم در فعالان و روشنفکران سیاسی می بینید توقع آنها از بورژوازی ملی ذهنی است. در واقع اگر با آن تعریف بخواهیم نگاه کنیم بورژوازی ملی در ایران هیچ گاه نبوده و کاملاً شکست خورده است. البته اکنون بورژوازی ملی را می توان شکست خورده تلقی کرد، اما خلاف تحلیل های رایج، این شکست تنها ناشی از خودش یا وجود دولت نفتی و غیره نیست و طبقات دیگر هم پیروز نیستند.

وقتی ما بورژوازی ملی را مطرح می کنیم دولت ملی هم مطرح می شود. بورژوازی ملی با تعریف شما دستاوردهایی در عرصه اقتصاد داشته، ولی در یک جامعه موزون میان نمایندگی سیاسی و اقتصادی نسبت ساختاری برقرار می شود، اما این رابطه ساختاری دیکتاتوری را از بین می برد. پیش از انقلاب به گونه ای از بین می بردند و الان به گونه دیگر دستاوردهای اقتصادی پس از مدتی با دولتی نفتی روبه رو می شود. اگر این دولت نفتی ویژگی ملی نداشته باشد و تعریفی انترناسیونالیستی از خود بکند در این حالت تلاش های بورژوازی در عرصه اقتصاد، از آنجا که در پیوند با دولت ملی قرار نمی گیرد، در رشد نهایی خود که می خواهد جامعه را وارد مرحله ای دیگر کند، دچار نقص می شود. در کشورهای غربی کلاسیک مثل فرانسه و آلمان، دولت های پوپولیستی به خاطر این که این افشار در جامعه قدرتمند بودند، گاهی ناخواسته کمک می کردند تا دوباره گرایش های ملی قدرت بگیرند. ولی در جامعه

ما این گونه نیست. بر این مشکل از سال ۱۳۴۷، درآمد نفت هم افزوده شد چرا که ما دولت نفتی داریم که خدمتاتی و امنیتی است و بوروکراسی آن هم در خدمت تولید نیست و حتی بورژوازی ملی اقتصادی را هم قبول ندارد. من بورژوازی ملی سیاسی را کار ندارم. با توجه به این ویژگی چگونه می توان میان بورژوازی ملی با دولت نفتی بی نیاز از مالیات مردم رابطه ای مثبت برقرار کرد. در نظر بگیرید هند و کره جنوبی نفت نداشته و ما یک دولت نفتی داریم و بورژوازی ملی داریم که در عین این که نابود نشده، اما در سیاست کم نفوس است و در اقتصاد هم به شکل مستمر و ساختاری دستاورد دوران سازی نداشته. در نظر بگیرید با انجام انقلاب، چند نفری هم که شما نام بردید، رفتند. در حال حاضر عدای شکل گرفته اند که کم نفوس هستند، چه تجربه و مدلی می توان برای این تبیین کرد؟

در عین این که تحلیل شما را می پذیریم، اما باید بگویم اکتفا به این تحلیل که تحلیلی ساختاری و زیربنایی است، ما را به دور باطل می اندازد. بحث را دو قسمت می کنم. یک بحث، بحث

دو زمینه مرا به سوی اثبات موجودیت و انقلابی بودن بورژوازی ملی کشانده است: نخست وجود دکتر مصدق و بعد ادامه آن در نهضت آزادی و مهندس بازرگان

همان طور که دکتر مصدق جنبش ملی را به گونه ای خوب مطرح کرده بود، محمدرضاشاه هم ناچار بود دست کم از نظر اقتصادی به همان راه برود اگر چه با سرکوب

ما شخصیت هایی مثل مهندس بازرگان را می بینیم حاضر است برای آرمان های بورژوازی ملی و به صورت کلاسیک آن که آزادی همراه با دفاع از مالکیت خصوصی است، به زندان بروند و مبارزه را ادامه بدهد. به این معنا، بورژوازی ملی هیچ گاه در ایران از بین نرفته است

معرفتی است. به گفته "گیدنز" که می‌گوید نهاد یا ساختارها در شعور انسان‌ها حضور دارند، یعنی اگر شما بورژوازی ملی و دموکراسی می‌خواهید، باید شعور انسان‌ها به صورت آگاهانه با آن متناسب شده باشد؛ در جامعه‌ای که چنین شعوری در ذهنیت نیروهای سیاسی و روشنفکری وجود نداشته باشد، ساختار یا نهادهای یک جامعه که در آن بورژوازی ملی هم حضور داشته باشد به وجود نمی‌آید. در واقع سخن گیدنز حرف مارکس را هم بسط می‌دهد و ترکیبی از کارل مارکس و ماکس وبر به وجود می‌آورد که بسیار مهم است. عدم توجه به این موضوع، سبب می‌شود که عده‌ای از جریان‌های روشنفکری تنها به دنبال تاریخ و تأسیس اندیشه به عنوان تاریخ گذشته ایران برونند و از تجزیه و تحلیل حکمت خسروانی سخن بگویند، بقیه هم برنامه سیاسی را به این تقلیل می‌دهند که طبقه متوسط جدیدی ایجاد کنند و نماینده‌اش باشند. برای نمونه یکی از دلایل بزرگ سقوط شاه، شکاف در بالا بود. یعنی شکافی که بورژوازی ایران به وجود آورد. شما اگر مذاکرات اتاق بازرگانی را در سال‌های آخر حکومت شاه، یعنی از سال ۱۳۵۵ به بعد ببینید این کاملاً روشن است. نمایندگان بورژوازی ایران در

اتاق بازرگانی - مثل الان نبود که عمدتاً نماینده تجار ایران و بورژوازی مستغلات در اتاق بازرگانی هستند - معتقد بودند با این شیوه اداره شاه

و باشلوغی‌هایی که در دانشگاه‌هایی که باید به ما نیروی کار زبده عرضه کنند، وجود دارد ما نمی‌توانیم یک ساختار اقتصادی مناسب در ایران ایجاد کنیم. اینها از زبان فردی مثل سناتور ضیایی بیرون آمد. همان زمان نیروهای سیاسی، تصور می‌کردند کسی که بیشتر از یک میلیون تومان سرمایه داشته باشد، کمپرادور است. این شعور در جامعه دمیده می‌شد که بورژوازی از سر تا پا و به طور ذاتی گناهکار و پلید است که ادامه آن را در حکومت‌های پوپولیستی می‌بینید. فقط پول نفت نیست که به یک دولت اجازه عرض اندام می‌دهد، باید شعور مشخص در روشنفکران و

جامعه، نسبت به ساختارهای اقتصادی و اجتماعی آنها نیز وجود داشته باشد. هنوز هم شما می‌بینید که در جریان اصلی تحلیل ساختار اقتصادی - اجتماعی ایران که جبهه مشارکت بود، از یک سو تزکاتوزیان و استبداد ایرانی و شورش بودن انقلاب مشروطه را گرفتند و از سوی هم تزهایی که می‌گفت طبقه وجود ندارد را از پست مدرنیست‌ها را گرفتند، آنگاه وظیفه اصلی را توسعه سیاسی به مثابه حقوق سیاسی جامعه دانستند و گفتند می‌خواهیم حقوق سیاسی شهروندی را سامان دهیم. من در همان سال‌ها مطرح کردم که حقوق شهروندی سه تاست نه تنها حقوق سیاسی، بلکه حقوق مدنی یا همان

حقوق بورژوازی (مانند حق مالکیت، برابری مقابل قانون) که در انقلاب فرانسه تجلی یافت؛ حقوق سیاسی که از نیمه دوم قرن نوزدهم رسمیت پیدا کرد (مانند حق رأی و انتخاب شدن همگانی). حقوق سوم شهروندی حقوق اجتماعی است که حق تأمین اجتماعی، حق مسکن و شغل است. (جالب است که بیسمارک به حقوق اجتماعی در آخر قرن بیستم در اروپا رسمیت داد). شما اگر در قانون مشروطه هم بنگرید، اساساً حقوق مدنی است. ما چند بار واژه مسکن را در قانون اساسی مشروطه می‌بینیم و این که دولت حق

تعرض به آن را ندارد. ولی در قانون اساسی جمهوری اسلامی تأمین مسکن جزو حقوق جامعه است و دولت موظف به تأمین آن است. این مسئله در اصل ۲ و ۳۱ به طور مشخص آمده است، یعنی پس از مشروطه و جنبش ملی در ایران در آستانه انقلاب، جامعه به جایی رسیده بود که با انقلابش حقوق اجتماعی شهروندی و عدالت اجتماعی را هم می‌خواست، اما ناگهان در جبهه اصلاحات، ۱۵ سال پس از انقلاب عده‌ای عنوان می‌کنند که تنها حقوق شهروندی همانا حقوق بورژوازی است و عده‌ای دیگر می‌گویند که حقوق شهروندی، فقط حقوق سیاسی است بخصوص دومی که حامل اصلاحات است، توسعه سیاسی را در امر حقوق سیاسی خلاصه می‌کند و آن را به دعوی سیاسی تقلیل می‌دهد و در نهایت دو طبقه



من معتقدم خلاف تحلیل‌های شعاری و عامیانه رایج از لحاظ اقتصادی هم بنیان‌های بورژوازی در ایران، (وجه غالب آن) را در پیش از انقلاب کمپرادور نمی‌دانم

■ فقط پول نفت نیست که به یک دولت اجازه عرض اندام می‌دهد، باید شعور مشخص در روشنفکران و جامعه، نسبت به ساختارهای اقتصادی و اجتماعی آنها نیز وجود داشته باشد

اصولی جامعه را از دست می‌دهد؛ یکی بورژوازی است که در تقابل با اولی یا نفی توسعه اقتصادی به آن نمی‌پردازد و دیگری هم طبقه کارگر (عدالت و حقوق اجتماعی) است که به هیچ وجه به آن نمی‌پردازد. یعنی جبهه اصلاحات نه تنها به آن که قدرتش را از پول دارد به درستی نپرداخت، بلکه به توده مردم که قدرتش را از رأی آنها به دست می‌آورد هم نپرداخت. یعنی آنها اینجا هم در استراتژی و هم در تاکتیک خطا می‌کنند. آنها در برنامه خود به صراحت می‌گویند ما به طبقه کارگری نداریم. من به آنها گفتم بوش نماینده نئوکان‌ها، برای طبقه کارگر حرف دارد، شما چگونه برای طبقه کارگر حرف ندارید؟ پس شما نمی‌توانید دولت تشکیل دهید، چرا که دولت نماینده تمام طبقات است. این ملغمه مارکسیسم ولگار با پست مدرنیسم ولگار در تحلیل‌های سیاسی رایج در جامعه ماست. از یک سو می‌گویند من نماینده طبقه متوسط جدید هستم و از تمام طبقات، طبقه متوسط جدید را به رسمیت می‌شناسد (که این پست مدرنیسم ولگار است) و از سوی دیگر با طبقات دیگر کاری ندارم و دولت را هم، دولت تمام طبقات نمی‌داند که این هم مارکسیسم ولگار است. اما در تمام جوامع موجود کسی که می‌خواهد دولت تشکیل دهد باید نماینده تمام طبقات باشد و برنامه داشته باشد تا بتواند هژمونی به دست بیاورد، مگر آن که بخواهد جامعه بی طبقه تشکیل دهد.

اصلاح طلبان حتی برای فرهنگیان هم برنامه نداشتند؟

بله، آنها حتی برای فرهنگیان که جزیی از طبقه متوسط بودند برنامه نداشتند. وقتی دادن برنامه به مقوله ساختاری مثل دولت نفتی احاله می‌شود و به استبداد ایرانی می‌رسد و از سوی دیگر به تأسیس اندیشه نه در برنامه‌های مشخص، بلکه در ریشه‌های ایرانی یا ژن ایرانی پرداخته می‌شود. مسلم است توده‌های مردم سعی می‌کنند هم از بورژوازی، که نه تنها مقبول نبوده، بلکه همواره سرکوب شده و حتی با نماینده آن یعنی مهندس بازرگان هم برخورد شده و هم از حوزه عمومی یا روشنفکران که هم همواره به وسیله دولت‌ها سرکوب شده و بدون برنامه است، عبور کنند و مستقیماً خودشان را به دولت و پول نفت مر بوط کنند. این اتفاق

در سیستم بیسمارک هم رخ داد و مردم هم از بورژوازی و هم روشنفکران چپ به دولت پناه آوردند. در واقع حوزه عمومی از دو سو فشرده می‌شود یکی به دلیل فشاری که دیکتاتوری از بالا می‌آورد و پول نفت این اجازه را می‌دهد و بوروکراسی هم می‌خواهد خود را هر چه بیشتر تغذیه کند یا طبقاتی که می‌خواهند با دست یافتن به بوروکراسی، ثروت هم به دست آورند و از سوی دیگر توده مردمی که هیچ عقلانیت مدرنی خواسته‌های آنها را بیان نمی‌کند، به این ترتیب به سوی همان دولت حرکت می‌کنند و می‌خواهند از روی حوزه عمومی عبور کنند، چرا که حرفی برای گفتن نداشته است. روشنفکر

اصلاح طلبی که حقوق شهروندی را در حقوق سیاسی خلاصه کرده، چگونه می‌خواهد حاشیه‌نشینانی — که امثال بیجه، فرزندانشان را می‌کشد — از توسعه سیاسی و حقوق سیاسی و زندانیان سیاسی او دفاع کند؟ در حالی که او از حقوق اجتماعی آنها دفاع نمی‌کند؟ به آنها گفتم نتیجه سکوت شما در برابر عدالت، سکوت مردم در برابر آزادی خواهد بود، چرا که آنها توسعه سیاسی را توسعه‌ای می‌دانند که بتواند حقوق اجتماعی آنها را در نظر بگیرد. بورژوازی هم این گونه است و توسعه سیاسی را توسعه‌ای می‌داند که حقوق اقتصادی خود را در آن بتواند ببیند. چنین بدون این که آزادی سیاسی بدهد، بورژوازی را واردکننده خود کرد و بورژوازی در چین، موضوعش توسعه سیاسی برای آزادی بیشتر نیست، چرا که توسعه سیاسی‌ای که منافع اصلی اقتصادی‌اش را تأمین کند در سیستم کنونی می‌بیند. ما اگر رویکرد خود را — با مقدماتی که گفتم — تغییر دهیم و از این دور باطل بیرون بیاوریم، بن بست توسعه دموکراتیک را شکسته‌ایم.

شما یک آغازگری ذهنی و تئوریک برای پذیرش بورژوازی توصیه می‌کنید و می‌گویید می‌شود نقطه‌ای را شروع کرد که این ساختار متصلب را بشکند، یعنی بورژوازی وجود دارد در عین حال باید عدالتی هم در کنار بورژوازی تأمین شود. شما در مورد جریان اصلاحات به موضوع درستی اشاره کردید. آقای خاتمی وقتی به ریاست جمهوری پذیرفته شد مهندس سحابی نامه‌ای به ایشان نوشت. مهندس سحابی در آن نامه دو محور را مطرح کرد، یکی اصلاح ساختار دولت برای خدمات و سرمایه‌گذاری و دیگری توجه به امر توسعه اقتصادی و عدالت مردم. اصلاح طلبان آن را رد کردند، مشارکت را به جای عدالت نشاناند این بی توجهی که شما می‌گویید کاملاً درست است که به لحاظ ذهنی نه به عدالت پرداختیم و نه به تولید. شما قسمت اول بحث خود را توضیح دادید، قسمت دوم آن که ساختاری است را هم لطفاً بفرمایید.

اگر منظور از ساختاری، زیربنای اقتصادی باشد، مقوله راه‌حل‌ها برای برون‌رفت از موقعیت کنونی از لحاظ اقتصادی بحث دیگری می‌طلبد. اما به این قسمت که رویکرد برنامه‌ای به مقوله حقوق بورژوایی و عدالت اجتماعی است اشاره می‌کنم، چون شرط یافتن چنین راه‌حلی است. به درستی اکنون مهندس سحابی نزدیک‌ترین مواضع را از لحاظ سیاسی نسبت به چنین برنامه‌ای دارد، که نیاز است تا ما را از لحاظ فکری از این بن بست خارج کند. تا زمانی که جامعه برنامه سیاسی معینی نداشته باشد، نمی‌تواند این برخورد را به امر اقتصادی منجر کند. در حال حاضر مباحث دوسویه افراطی دارد؛ یک سویه بنا را بر تأسیس اندیشه بر مبنای گذشته، یا رجوع به تاریخ ایران گذشته گذاشته است. در صورتی که تأسیس اندیشه باید در پراکسیس اجتماعی صورت بگیرد. در اروپا هم

جبهه اصلاحات نه تنها به آن که قدرتش را از پول دارد به درستی نپرداخت، بلکه به توده مردم که قدرتش را از رأی آنها به دست می‌آورد هم نپرداخت. یعنی آنها اینجا هم در استراتژی و هم در تاکتیک خطا می‌کنند

در تمام جوامع موجود کسی که می‌خواهد دولت تشکیل دهد باید نماینده تمام طبقات باشد و برنامه داشته باشد تا بتواند هژمونی به دست بیاورد، مگر آن که بخواهد جامعه بی طبقه تشکیل دهد

این‌گونه بوده است. یعنی هیچ‌گاه خود به خود و به صورت نظری به تأسیس اندیشه نپرداخته است، بلکه اندیشه مدرن بر اساس نقد و وضع موجود تأسیس شده است. اندیشه ایرانی باید به دنیای مدرن خود جهت دهد تا تأسیس شود وگرنه تعطیل می‌ماند.

آن سویه افراطی دیگر هم، همان‌گونه که شما اشاره کردید، وقتی مقوله کل جامعه یا طبقات و نیاز به حضور آنها در برنامه سیاسی مطرح می‌شود، به انحای گوناگون به مقوله مشارکت سیاسی احاله می‌شود و تقلیل می‌یابد. درحالی‌که مشارکت در جامعه توسعه‌یابنده‌ای که هنوز مراحل مدرن شدن خود را می‌پیماید، خصلت طبقاتی دارد. این نکته را پست‌مدرن‌ها و بسیاری از سیاسیون ما در نظر نمی‌گیرند که هر چند به گفته "امانوئل کستلر" در کشورهای توسعه‌یافته، تضاد از حوزه تولید به حوزه مصرف می‌رود، اما در کشورهای توسعه‌یابنده چون ایران، هنوز تضاد در حوزه تولید وجود دارد و بدین معنا نیز تحول دموکراتیک جامعه مطرح است. از این رو بحث طبقات، جایگاه دارد و آن را به مشارکت سیاسی نمی‌توان تقلیل داد. عجیب این است که در حوزه سیاست همه معتقد هستند ما باید اندیشه دموکراسی داشته باشیم و همه بحث‌ها هم از لحاظ ساختاری این است که اقتصاد ما شبه‌مدرن است و طبقه بورژوازی وجود ندارد، ولی یکی از برنامه‌های سیاسی می‌گریزد و دیگری آن را به مشارکت سیاسی تقلیل می‌دهد در مقابل باید گفت مشارکت تنها در دامنه جامعه دموکراتیک ممکن است. مبنای شکل‌گیری چنین جامعه‌ای هم طبقه کارگر است و هم بورژوازی، جامعه‌ای که در آن ثبات اقتصادی به وجود آمده باشد و هم از لحاظ اجتماعی ارتقا و توسعه یافته و هم از لحاظ سیاسی

امکان گفت‌وگو فراهم شده باشد، اما جبهه اصلاحات نه تنها از طبقه کارگر دفاع نمی‌کند، بلکه هیچ‌گاه با موضوع فرار سرمایه‌ها برخوردی انتقادی نمی‌کند. آنها تنها دولت را محکوم می‌کنند و می‌گویند سیاست اقتصادی تو بد است، یعنی برای سرمایه دنیای بی‌دروازه‌ای قائل هستند. در صورتی‌که یکی از ویژگی‌های بورژوازی ملی این است که تولید را به یک رابطه اقتصادی - اجتماعی درونی تبدیل می‌کند. برای جبهه اصلاحات، شهرام جزایری با تولیدکننده‌ای که سالیان سال در ایران زحمت کشیده و توانسته در بازار جهانی با این فشارهای شدید اقتصادی حضور پیدا کند، فرقی نداشته است. اینها مسائلی است که از چشم مردم و طبقه متوسط پنهان نیست.

این دیدگاه همان ستمی را به

بورژوازی ملی موجود در ایران - که با چنگ و دندان خود را نگاه داشته - روا می‌دارد که به طبقه کارگر. این‌گونه نیست که طبقه متوسط جدید چون می‌خواهد در مهمانی‌های خود سروصدا کند و کسی بگوید من مراعات تو را می‌کنم و از این زاویه از آزادی سیاسی دم بزنند، به سرعت شیفته و واله او می‌شود، چراکه این کار را بورژوازی بین‌المللی هم می‌تواند انجام دهد و قول و قرار و زور نظامی بیشتری دارد و عملیاتی‌تر است. به همین دلیل خیلی وقت‌ها ما دیدیم که طبقه متوسط به جبهه اصلاحات رأی نداد، ولی آن را به غیرقابل پیش‌بینی بودن مردم تعبیر کرده‌اند.

در دو جریان اصلی جبهه اصلاحات، طبقات و فرایند پخته شدن اقتصادی - اجتماعی جامعه فراموش شده است. این شیوه‌ای می‌شود که فرار سرمایه‌ها به دویی را موجه جلوه می‌دهد و یکی از برآیندهای آن این است که بورژوازی مستغلات در ایران، از صاحبان صنایع در ایران مقبول‌تر هستند. شما اگر بانک‌های خصوصی پیش از انقلاب را در نظر بگیرید، همگی به صنایع وابسته بودند. درحالی‌که بانک‌های خصوصی کنونی ما به بورژوازی مستغلات وابسته هستند. اینها بساز و بفروش‌هایی هستند که اقتصاد ایران را ناسالم می‌کنند، اما حتی قوانین شهرسازی و حقوق شهروندی ما به وسیله نمایندگان مجلس در دوره‌های گذشته و حتی دوران کنونی، به نفع بورژوازی مستغلات تقنین می‌شود. این بی‌توجهی به بنیان‌های اقتصادی - اجتماعی، بحث طبقات چه بورژوازی و چه طبقه کارگر و اکتفا کردن به شعارهای استبداد ایرانی و پست‌مدرن موجب این کج‌پنداری است. با این کج‌پنداری وظایفی در جامعه مطرح نمی‌شود که دولت‌ها حتی به شیوه رضاشاه هم ناچار به تبعیت از آن باشند. آنگاه همه موانع دموکراسی و توسعه در ایران به ساختارهای اقتصادی، دولت رانتیر نفتی یا تفکرات چند هزار سال پیش ایرانیان حواله شده و از سوی دیگر حتی از بورژوازی ملی ایران در برابر سرمایه‌داری جهانی دفاع نمی‌شود و در عین حال شکست خورده بالفطره شناخته می‌شود: این دانش ناقص و بی‌برنامه‌گی در شأن ملت ایران نیست و برای آینده آن بسیار خطرناک است.

در صورت امکان این بحث را در گفت‌وگوهای بعدی با شما ادامه خواهیم داد.
با تشکر، داشتن چنین فرصتی همیشه برای من مغتنم است.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- سوسیالیسم واقعاً موجود، نظامی بر سر ایستاده.
- ۲- نقد آموزه استبداد ایرانی.

عجیب این است که در حوزه سیاست همه معتقد هستند ما باید اندیشه دموکراسی داشته باشیم و همه بحث‌ها هم از لحاظ ساختاری این است که اقتصاد ما شبه‌مدرن است و طبقه بورژوازی وجود ندارد، ولی یکی از برنامه‌های سیاسی می‌گریزد و دیگری آن را به مشارکت سیاسی تقلیل می‌دهد در مقابل باید گفت مشارکت تنها در دامنه جامعه دموکراتیک ممکن است. مبنای شکل‌گیری چنین جامعه‌ای هم طبقه کارگر است و هم بورژوازی

یکی از ویژگی‌های بورژوازی ملی این است که تولید را به یک رابطه اقتصادی - اجتماعی درونی تبدیل می‌کند



گفت‌وگو

سی‌خرداد ۶۰؛

اشتباه این بود که انقلاب را تمام شده تلقی کردیم

گفت‌وگو با محمود دردکشان

محمود دردکشان در سال ۱۳۳۷ در اصفهان به دنیا آمد. شش سال ابتدایی را در مدرسه نور دانش و سه سال متوسطه را در دبیرستان ترقی تحصیل کرد و در نهایت دیپلم ریاضی خود را از دبیرستان حکیم سنایی گرفت. در سال ۱۳۵۴ در رشته متالوژی دانشگاه علم و صنعت مشغول تحصیل شد. پس از یک ترم، خودش را به رشته ریاضی دانشگاه اصفهان منتقل کرد. دیری نپایید که با کنکور مجدد در دانشگاه کشاورزی کرج در رشته اقتصاد و کشاورزی مشغول تحصیل شد. پس از یک سال و نیم تحصیل در کرج به خاطر اوج‌گیری مسائل انقلاب، به اصفهان رفت و در سازماندهی نیروهای مبارز و مقابله با اولین حکومت نظامی در ایران فعال شد. وی پس از پیروزی انقلاب، عضو شورای مرکزی کمیته دفاع شهری اصفهان شد. دردکشان در تابستان ۱۳۵۸ به عضویت شورای مرکزی سپاه سیستان و بلوچستان در آمد. پس از سال ۱۳۶۰ به قم رفته و در مسائل جبهه‌های جنگ در قرارگاه رمضان کردستان به فعالیت پرداخت. سپس در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد و مدرک کارشناسی خود را گرفت. از سال ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۱ در وزارت مخابرات مشغول به کار شد. در همین سال بود که به اتفاق سردار حاج داود کریمی، کوچک محسنی و ۹ نفر دیگر دستگیر و به چهار سال زندان محکوم شد. پس از پایان محکومیت نیز تا به امروز پنج بار به مدت شش ماه، سه ماه و... در زندان‌های مختلف به سر برده است. وی هم اینک مشغول تحصیل دروس اسلامی در قم است.

سوء تفاهم‌هایی بازداشت شدید و هزینه پرداختید، تحلیل خود را بفرمایید که چه کاری باید انجام می‌شد که صورت نگرفت؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. مقدمتاً از طرف خودم و همه دوستانی که با دغدغه‌های فکری و هزینه‌پردازی‌های شما در ارتباط با پیگیری مجددانه و بررسی موشکافانه جریان سی‌خرداد ۶۰، که انصافاً واقعه‌ای به تعبیری دردناک و سرنوشت‌ساز به عبارت دیگرست، تقدیر و تشکر می‌نمایم. در واقع همت عالی نشریه ذخیره‌سازی و انباشت تجارب و مبارزات دوران انقلاب را موجب شده که این خود یکی از سرمایه‌های عظیم ملی است، اجرکم‌علی‌الله‌قادر‌المتعال. اینجانب در اوان نوجوانی با شرکت در جلسات آموزش مفاهیم قرآنی،



سمت و سوی حق‌طلبی و ظلم‌ستیزی که متن قرآن است، پیدا نمودم. آموزه‌های قرآنی، احساس مسئولیت سنگینی در قبال سرنوشت، مردم و جامعه در من ایجاد کرد. طرح این مسئله صرفاً بیان تأثیر فعالیت‌های بزرگان و علمای ربانی شهر اصفهان در راستای تبیین اندیشه دینی است و چه نیروهایی به برکت جلسات قرآن همچون شهیدان بزرگوار مجید شریف‌واقفی و مرتضی صمدیه لباف تربیت شدند. به‌طور طبیعی مسئله ما درد دین و مردم بود، یعنی همان دستمایه شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق.

اما جریان سی‌خرداد ۶۰، نقطه عطفی است. من به لحاظ زاویه دیدی

● انقلاب بسیار شکوهمند بود و موجی در دنیا و منطقه ایجاد کرد. پس از آن مجاهدین و فدایی‌ها از زندان آزاد شدند و هرکس در حزب خود، مشغول عضوگیری بود. به تدریج مرزبندی‌ها شروع شد و سرانجام حادثه ۳۰ خرداد ۶۰ پیش آمد که فاجعه‌ای بود. طبق تحلیلی که برخی گفت‌وگوکنندگان با نشریه کرده‌اند، از این واقعه به‌عنوان جنگ داخلی نام برده‌اند که از جنگ تحمیلی بدتر بود، چرا که نیروهای انقلاب و جوان‌های دوطرف به جان هم افتادند. فرار مغزها رخ داد و هنوز هم ادامه دارد، اگرچه در داخل چشمگیر نیست. از آنجا که ما از شماره ۱۲ نشریه تا شماره ۴۲، یک یا دو گفت‌وگو پیرامون این موضوع در نشریه داشته‌ایم، قصد داریم با ریشه‌یابی، راه جایگزینی خشونت و

دست به اسلحه بردن را با گفتمان بیابیم. آیا می‌شد هزینه‌های اجتماعی کمتری بپردازیم؟ هدف ما مقصرتراشی و یا یافتن مقصر نیست، بلکه می‌خواهیم ریشه‌یابی کنیم تا در آینده چنین اتفاقی نماند. این ریشه‌یابی‌ها به تعدیلی در دو طرف انجامید. علاوه بر این که یک تاریخ شفاهی است و از آنجا که بازیگران آن هنوز زنده‌اند، به تمرینی استراتژیک و راهبردی تبدیل شده است. برای نمونه کسی گفته بود اگر می‌دانستیم ریشه این قضایا در زندان است، آلت دست نمی‌شدیم. به هر حال مطمئنیم این ریشه‌یابی‌ها، نوعی هوشیاری راهبردی به وجود آورده است. امیدوارم شما که در همه مراحل انقلاب و پس از آن حضور داشتید و پس از انقلاب هم چندبار به دلیل

که در جریان انقلاب داشتم این گونه فکر می‌کنم که البته شاید برای عده‌ای خوشایند نباشد و آن را سطحی دیدن مسئله بدانند. به نظر من طبیعی است یک انقلاب با روند سریعی که از آن سراغ داریم، انصافاً نیروهایش سازمان یافتگی و انسجام به معنای تأمین و تدارک حیات پس از پیروزی اش را نداشته باشند. همه ما این موضوع را باور داریم. انقلاب امواج گسترده مردمی بود البته آنهایی که دغدغه‌های سیاسی و مذهبی داشتند، بخشی در دوران‌های خفقان و اختناق هم با انقلاب همراه بودند و طبیعی بود پس از پیروزی، دچار هزاران بحران و مشکل برای اداره جامعه شوند. اما جریان سی خرداد ۶۰، با توجه به واقعیت‌ها و روندی که شکل گیری انقلاب داشت، به طور طبیعی قابل پیش بینی بود. پیروزی مقطع ۲۲ بهمن ۵۷ مروهون حضور همه جانبه توده‌های میلیونی مردم بر اساس اعتماد به رهبری امام خمینی، اما فاقد سازمان یافتگی و انسجام نیروهای انقلاب در حد تأمین و تدارک حیات پس از پیروزی بود.

● آیا این تحلیل شما از جوهر انقلاب به ریشه‌یابی ۳۰ خرداد ۶۰ می‌انجامد؟

فکر می‌کنم خاستگاه ظهور و بروز جریان ۳۰ خرداد، بی‌دقتی، غفلت و تحلیل نادرست از سوی همه نیروهای دست‌اندرکار مبارزه است. شما می‌گویید نمی‌خواهیم مقصرتراشی کنیم، اما عرض بنده این است که می‌گویم تقصیر اصلی به عهده همه نیروهاست، همه نیروهای جبهه انقلاب را می‌گویم. برای نمونه جناب آقای اسماعیل زمانی که از زجر کشیده‌های پیش از انقلاب است، می‌گفت: "در سال ۱۳۵۶ که با آیت‌الله طالقانی در زندان قدم می‌زدیم، ایشان بسیار ناراحت بود و می‌گفت من در تعجبم که امام می‌خواهد با چه کسانی حکومت اسلامی راه بیندازد." این یک تحلیل اساسی است. می‌خواهم این گونه نتیجه‌گیری کنم که رهبری امام، شجاعت، درایت و تدبیر خاص امام، در زمینه پیروزی نقش داشت. مع‌الاسف پیروزی ما خیلی نارس بود، اما افراد فرصت طلب پیروزی را تام و تمام تلقی کردند تا از این سفره رنگین انقلاب بهره‌مند شوند. ما مسئله به این مهمی را نفهمیدیم. می‌بینیم در ذهنیت مردم امیدوار پیش از انقلاب چه مطالباتی را مطرح کردند؟ ذهنیت مردم این شده که انقلاب به پیروزی برسد تا پول آب و برق ندهیم و همچنین به قدری فضا سازی شده که رهبری انقلاب را زمینی نمی‌شناختیم و تصویر ایشان را در ماه می دیدیم. این ذهنیت‌ها، مسئله آفرین شد. این فضا سازی ربطی به شخصیت امام نداشت. این فضا سازی و نگرش‌های قشری و ابتدایی

پس از پیروزی انقلاب، به انقلاب و برخورد با مردم ضربه زد؛ به گونه‌ای که قشر متوسط جامعه امیدوار به آینده‌ای برتر شود؛ بدون هر گونه پشتوانه سازماندهی و تئوریک. ما، نه تدبیر اداره جامعه و نه ایدئولوژی مدونی برای حکومت داشتیم. گذشت زمان هم این مسئله را روشن کرد. ما بودیم و مردم امیدوار، ما بودیم و اخلاص و صداقت رهبری کاریزمایی که حرف او نافذ بود. این مقصرتراشی که شما می‌گویید محفوظ

است، اما همه ما مقصر بودیم. یک پیروزی ابتدایی را به عنوان پیروزی تمام عیار تلقی کردیم در حالی که ساختار حکومتی نداشتیم و خود را با هزاران معضل اجتماعی درگیر کردیم، بدون این که توانمندی پاسخگویی داشته باشیم. سازمان در سه مقطع قابل تحلیل است؛ سازمان بنیانگذاران اصیل و عبد صالح خدا آنهایی که سازمان را تشکیل دادند، پس از آن روند تغییر ایدئولوژی و سپس جریان پس از سال ۱۳۵۴ به رهبری مسعود رجوی که قابل تأمل بود و تبدیل به نحله دیگری شد. از سویی در اردوگاه انقلاب، فاز سوم سازمان مجاهدین خلق پس از ۱۳۵۴ وجود داشت با یک کادر ۲۰۰، ۳۰۰ نفره در زندان آن هم با آن عملکرد داخل زندان که خود بخشی از آن عملکرد در دیگر گفت‌وگوها آمده است و همچنین جریان سپاس و درگیری‌های دیگر درون زندان را می‌بینیم؛ تحلیل من این گونه است، شاید هم اشتباه باشد که ساواک در خصوص تعمیق تضادها و تشدید اختلاف‌ها نیروهای زندان را مدیریت می‌کرد. در خود زندان نیروهای انقلابی و کسانی که به خاطر مبارزه به زندان آمده‌اند با هم درگیر می‌شدند. این خود حکایت از بی تجربگی و ناپختگی می‌کند. معنای نادرست و شما که به زندان آمده‌ایم، درگیر شویم. وقتی انسان این را با دقت می‌بیند، پی می‌گیرد. مدیریت ساواک را هم می‌بیند که نهال عداوت در زندان کاشته شد و پس از انقلاب چه مصائبی که به بار نیاورد. ۳۰ خرداد ۶۰ زاینده عدم تحمل یکدیگر است که داستان مفصلی دارد و باید جامعه‌شناسی درون زندان و زندانیان سیاسی را در ایران انجام داد چرا که بذریه تفرد در همان دوران کاشته شد.

● آقایان محمدی گرگانی، جلال صمصامی فر و... از آن دوران مطالبی گفتند. ممکن است این عدم تحمل را در وجه مختلف باز کنید. آیا این عدم تحمل، ایدئولوژیک، سیاسی، نفسانیت بود و یا صبر و حوصله نداشتند؟

چند دلیل داشت، یکی این که فکر می‌کنم برخی از دوستانی که آن دوران به زندان رفته بودند، فاقد آمادگی لازم بودند. وقتی در عضوگیری‌ها، ظرافت‌ها و اصول رعایت نشود، نیرو سوزی می‌شود و طرف را وارد تشکیلاتی می‌کنند که ادعاهای بزرگی دارد و درگیر ساواک می‌شود. بازجوی ساواک هم از پشت کوه که نیامده، نیرو را از زبانی می‌کند و از همین نیرو یک آفت مبارزه می‌سازد، یک مورد همین بی حوصله‌گی‌ها و بی صبری‌ها است. نیرو را بدون آماده‌سازی و خودسازی لازم با حاکمیت درگیر می‌کند. وقتی این نیرو زخمی می‌شود، طبیعی است که در زندان به دنبال مفر می‌گردد و طعمه می‌شود. بخشی هم این بود که یکسری افراد می‌خواهند حرف خود را به کرسی بنشانند. برای نمونه کسی با ایدئولوژی سازمان مشکل داشت - که من به ضعف و قوت آن کاری ندارم - پیش از این که این مشکل به افرادی مثل حنیف نژاد و سعید محسن برگردد، به آنهایی برمی‌گردد که متولی امور دینی بودند. چرا باید این بچه‌ها تا این حد بی‌پناه باشند که درد دین و درد مردم همه

**انقلاب امواج گسترده مردمی بود
البته آنهایی که دغدغه‌های سیاسی
و مذهبی داشتند، بخشی در
دوران‌های خفقان و اختناق هم با
انقلاب همراه بودند و طبیعی بود
پس از پیروزی، دچار هزاران بحران و
مشکل برای اداره جامعه شوند**



۵ رمضان ۱۳۵۷ - حکومت نظامی اصفهان

متأسفانه در این کشور، باوجود داشتن حوزه‌های علمیه، ما چنین تبیین مدونی نداشتیم. بسیاری خون دل خوردند، اما کار مدونی که بتواند راهنمای عمل و اقتناع‌کننده یک جوان تشنه مبارزه باشد، نبود؛ به همین دلیل مارکسیسم در این کشور قوت پیدا کرد. از بی‌پشمی کلاه ما بود که بچه نمازخوان ما، مارکسیست شد.

● یعنی شما پرشش را به عقب برمی‌گردانید که چرا حزب توده توانست در یک کشور اسلامی تا این حد عضوگیری کند؟

بله، به دلیل همین کاستی‌ها در کشور اسلامی ایران، حزب توده و مارکسیست‌ها به قدرت و اقتدار فوق‌العاده‌ای دست می‌یابند. بعضی علمای حوزه، اصلاً گل جریان مبارزه رانفی می‌کردند و از اندیشه اسلامی، باب رحمت گسترده‌ای تدارک می‌دیدند که دایره این رحمت، همه ظالمان را شامل می‌شد! از سویی مجاهد بزرگ آیت‌الله طالقانی به دلیل درگیر بودن با رژیم، آن‌طور که باید و شاید فرصت پرداختن به مسائل علمی را به معنای حوزوی پیدا نکرد، ولی رویکرد نسل جوان به معظم‌له طالقانی شوخی نبود، بسیار جدی بود. بنابراین اگر آیت‌الله طالقانی استعدادش صرف این می‌شد که از کل قرآن

تفسیری ارائه می‌داد، مشکلات زیادی را حل می‌کرد، البته ایشان در حد محدودی که فرصت پیدا کرد، با وجود زندان‌ها و تبعیدهایی که داشتند و اینها موانعی برای ایشان بود، در ارائه تفسیر قرآن کار بزرگی کرد. رویکرد نسل جوان به گونه‌ای بود که اندیشه

وجودشان را گرفته باشد، ولی به آنها از دین راهنمای عملی ارائه نشود. اینها باید خودشان هم اندیشه را معماری و اجرا کنند. این هم محوری است که باید روی آن کار کرد. اما حالا این آدم با یک نگرش مبارزاتی آمده و اعتقاد به کار تشکیلاتی دارد، یک نفر هم از حوزه آمده و از همه این مسائل فارغ و تنها به صرف یک سخنرانی ضد رژیم آمده است. این دودر زندان جور باید مکمل هم باشند، اما امان از دست نفسانیات. او می‌خواهد بر این فخر بفرود شد. آن یکی هم با نگرشی چون عوام‌کالا نعام به او نگاه می‌کند. طبیعی است در اینجا انسجامی شکل نمی‌گیرد و مرزبندی‌ها شروع می‌شود و کار به جایی می‌رسد که توهین و اهانت و مناسبات غیرانسانی و غیراخلاقی سامان می‌یابد و ساواک هم با ساماندهی، از این ناپختگی‌ها و نفسانیات بهره‌اش را می‌برد.

● مکانیسم شگردهای ساواک خیلی مهم است. اما یک مطلب را اشاره کردید که علمای دین باید در برابر حوادث هوشیار و پاسخگو باشند. یعنی در آن مقطع، مسائل ایدئولوژیکی پیدا شده بود که در پی آن عده‌ای تغییر ایدئولوژی داده بودند و باید بحث فکری می‌شد. آیا شما معتقدید که نشد و به جای آن نجس و پاک‌ی مطرح شد؟

شاید مسئله فراتر از آن باشد. انسان با ورود به قرآن - بدون هیچ پیش‌ساخته ذهنی - انصافاً براساس آموزه‌های مکتب قرآن، ضد ظلم و ضد ظالم می‌شود، بنابراین باید هرکسی که درد دین دارد، این روش را در هر عصر و نسلی به تفصیل تبیین کند.

پیروزی ما خیلی نارس بود، اما افراد فرصت‌طلب پیروزی را تام و تمام تلقی کردند تا از این سفره رنگین انقلاب بهره‌مند شوند. ما مسئله به این مهمی را نفهمیدیم

قرآنی آیت الله طالقانی آنها را به سوی خود جذب کرد. نماد آن راهم در تشییع جنازه ایشان دیدیم. شما در سراسر حوزه‌های علمیه چند نفر مثل آیت الله طالقانی دیدید که اندیشه اسلامی را تبیین نماید. اگر بچه‌هایی که به سمت مبارزه آمدند، تغذیه فکری شده بودند، این مسائل درون زندان و مسائل پس از انقلاب، پیش نمی‌آمد. تا این کاستی و ضعف هست، این انشقاق، برادرکشی‌ها و کینه‌ورزی‌ها به قوت خود همچنان باقی است و ما باید در آینده نیز منتظر ۳۰ خردادهایی به گونه‌ای دیگر باشیم. مشکل را باید حل کرد و این هم با ناسزا و اهانت به روحانیت و متهم کردن روحانیت به کم‌کاری حل نمی‌شود، بلکه خود ما باید این کارها را انجام دهیم، اینها می‌گویند بستر حوزه وجود ندارد. در صورتی که من معتقدم بسیاری از افراد مخلص که با درد دین وارد حوزه‌های علمیه می‌شوند اگر ساماندهی شوند، طالقانی‌ها، منتظری‌ها و خمینی‌ها از آن ظهور و بروز می‌نمایند.

● منظور شما این است اگر کسی که درد دین و مردم دارد و به زبان تحصیل کرده‌ها هم آشناست، در فضای حوزه قرار گیرد، توان حل این اختلافات را پیدا خواهد کرد؟

بسیاری از آنها حل می‌شود. دلیلی ندارد ما مسائل فقهات حوزه‌ها را در دست جریان‌های ارتجاعی بگذاریم و بعد در مقابل آن، به عنوان روشنفکر بایستیم و گارد بگیریم. اگر ماکلیت روحانیت را تخطئه کردیم، دیگر از این مجموعه، منتظری‌ها و طالقانی‌ها بیرون نمی‌آید.

ما از نظر بد نگاه کردن به قضیه، کار را به جایی رسانده‌ایم که حزب توده یک‌سری از کادرهای خود را فرستاده بود که در حوزه تعلیم دیده بودند و بعد هم نتیجه‌گیری‌های خود را کردند. وقتی در خاطرات فردوست می‌خوانیم، می‌بینیم ۴۰۰ سال، فیش‌های انگلیس‌ها از جریان روحانیت در انگلستان را جلوی فردوست می‌گذارند آن وقت ما چهار روز روحانیت را نمی‌شناسیم، فقط احساس می‌کنیم اگر به اینها حمله کنیم و آنها را تخریب کنیم، هویت پیدا می‌کنیم. در صورتی که از چنین منبع سرشاری، غافل هستیم که می‌تواند ساماندهی اندیشه کند. باید کاستی‌های آن را بشناسیم و برطرف کنیم. این خود یک جهاد عظیم است. اگر آنجا به عنوان تشکیلاتی که می‌تواند تغذیه فکری کند سازمان پیدا کرد، آن وقت مسائلی مثل این نخواهیم داشت که یک‌سری به عشق اسلام وارد جریان مبارزه شوند و در زندان که حساس‌ترین پایگاه رژیم است با هم درگیر شوند و تغییر ایدئولوژی معنا پیدا کند. یعنی بچه‌مسلمان علاقه‌مند، رسماً مارکسیست شدن خود را اعلام کند و مجید شریف‌واقفی و مرتضی صمدیه لباف قربانی شوند. ما سازمان را باید از

اینجا بشناسیم. این تشکیلات آهنین، حتماً به جریان ۳۰ خرداد دست می‌زد، چرا که در درون خود تحمل حضور منتقد را نداشت. انقلاب که پیروز شد، چند نفر از کادرهای سازمان برای نیروگیری به اصفهان آمدند. من در چند جلسه آنها شرکت کردم و دیدم آنها پوستری زده‌اند که یک انسان تمام قدر نشان می‌داد، مغز آن را محمد حنیف نژاد

گذاشته بودند و بنیانگذاران اصلی. یکی از کف پاها را مرتضی صمدیه لباف نوشته بودند و دیگری را هم مجید شریف‌واقفی. این جلسه در منزل مرتضی صمدیه لباف در خیابان احمدآباد بود. هر چه آن روز فکر کردم، آیا اینها نمی‌دانند که این چه کاری است؟! این یعنی پامال شدن اینها در روند شکل‌گیری سازمان. ما دیدیم ۲۰۰ نفر از کادرهای مجاهدین از گوشه زندان وارد دریای بیکران مردم شدند، ولی مردم را باور نکردند و باور نکردند که مردم به صحنه آمده‌اند.

● یعنی نظر شما این است که اشکال اصلی در این بود که مجاهدین، انقلاب متکی به این مردم را باور نداشتند؟

علاوه بر آن رهبری امام را هم نپذیرفتند. اینها آمده بودند تا سازماندهی و عضوگیری کنند، از آنجا که بعد از انقلاب در اغلب استان‌های کشور حضور داشتیم، خاطرات زیادی از جمله خوزستان، آذربایجان، سیستان و بلوچستان دارم و با آنها بوده‌ام، قشر عظیمی از جوانان، با شور و عشق تمام به سازمان گرایش پیدا کرده بودند. معلوم بود این عضوگیری‌ها، تدارک دیدن پیاده‌نظام برای درگیری است.

● چگونه فهمیدید این گسترش تشکیلاتی، برای درگیری است؟

شواهد و قرائن نشان می‌داد، از روی القائاتی که می‌شد و همچنین نوع جاذبه‌ها. برای نمونه؛ سازمان روی مقوله ارتجاع متمرکز شده بود و مظهر ارتجاع راهم حاکمیت می‌دانست. می‌دیدم حاکمیت آن چیزی نبود که اینها معرفی می‌کردند، حاکمیت آمیزه‌ای از نیروهای انقلاب بود که در دو وجه باید گفت؛ یکی فرصت‌طلبان نان به نرخ روز خور و بی‌دین‌ها که تا دیروز دشمن انقلاب بودند، دیدند سفره آماده شده است و دیگر این‌که مجاهدین باور داشتند که انسجام بین نیروهای انقلاب با این رنگ عوض‌کن‌هاست. حتی نمونه‌هایی داشتیم که نفوذ در حاکمیت برای وابستگان ساواکی‌ها اصل بود، چه رنگ‌هایی که عوض شد. مجاهدین این فرصت‌طلبی را به عنوان حاکمیت انقلاب تلقی کردند که این نوعی ظلم و جفا به انقلاب بود. آنها این پدیده را همسان با شخصیت‌های انقلابی دانستند. گرچه انقلاب به پیروزی رسیده بود، هر چند آن پیروزی ابتدایی بود، اما طبیعتاً این پیروزی ابتدایی، در دل خودش، ضد خود را پروراند. اصلاً تشکیلات سازمان از این‌که این انقلاب ضد درونی و دشمنی دارد غافل شد. سازمان از این امر غافل شد که این ضد انقلابیون هستند که با اشرافی که بر ساختار اداری و اجرایی کشور داشتند، می‌توانستند نیروها را به جان هم اندازند. این سعه‌صدر و فهم و تحلیل در آموزش‌های سازمان نبود. من در جریان عضوگیری‌های سازمان بودم و می‌دیدم در آموزش‌های اولیه، جوانی که به انقلاب رویکرد دارد و با عشق و علاقه، جامعه‌ای را که از هزاران سال استبداد رهایی یافته و نسیم آزادی را حس و لمس می‌کند آن قدر ذهنش مشوش می‌شود که به این نتیجه می‌رسد که ام‌الخبائث، رهبران نظام هستند.

● چندین بار آشکارا رهبری امام را پذیرفتند؟

اما واقعیت نداشت و معلوم بود

یک پیروزی ابتدایی را به عنوان پیروزی تمام عیار تلقی کردیم در حالی که ساختار حکومتی نداشتیم و خود را با هزاران معضل اجتماعی درگیر کردیم، بدون این‌که توانمندی پاسخگویی داشته باشیم



حکومت نظامی اصفهان

در رأی گیری اولیه رأی نیاورد. به دوستان گفتیم بد نیست یک روحانی در میان ما باشد، آنگاه ایشان وارد شور شد. به لحاظ امنیتی، اگر حضور مردم در آن بحران های ضدانقلاب نبود، به هیچ وجه کسانی که در مسند حاکمیت بودند، نمی توانستند کاری بکنند. این حضور معنی دار مردم و دین باورانه آنها، مشکلات را حل می کرد، البته به صورت مسکن و موضعی. از این رو بود که فرصت طلبی در حاکمیت جمهوری اسلامی لانه کرد.

● یعنی این نواقص به وسیله حضور مردم جبران شد؟

بله، هزینه ها را توده ها می پرداختند. یکی از شاخصه های مهم حاکمیت، بعد امنیتی آن است. ما به لحاظ امنیتی نه تجربه داشتیم و نه آموزش دیده بودیم. بحث، فردی نیست، کل حاکمیت را می گویم. با آزمون و خطا و هزینه پردازی از مردم و از جیب اسلام خوردن، این مسائل تا حدی سامان یافت. من تعجب می کنم چطور متفکران ما و مدعیان رهایی خلق (منظور من در اینجا جریان رجوی است) نقش فرصت طلبان را در معادلات انقلاب نمی فهمیدند؟ و کارهای فرصت طلبانه را به گردن کلیت حاکمیت می انداختند. دو نمونه را می گویم: بچه های مادر اصفهان یکی از ساواکی ها را دستگیر کرده و به ساختمان خانه ساواک قدیم آورده بودند، به من گفتند که او را آورده اند.

● از روسای ساواک بود؟

خیر، از نیروهای فعال ساواک بود. نام او

فرصت طلبانه است. باوری در کار نبود. این شعارها با آنچه در درون محافل خود می گفتند و هتاک می کردند، متفاوت است. این هم فقط برای ابراز وجود بود. وقتی نتوانستند به یک معنی از این راه حاکم شوند، سروصدا کردند.

در بدنه نظام هم، یک سری انقلابیون مخلص و زجرکشیده بودند که به شکرانه پیروزی، حاکمیتی تشکیل دادند تا بتوانند برای دین، استقلال، آزادی و عدالت کار کنند. آنها با صداقت و اخلاص و بدون هیچ چشمداشت، می خواستند خالصانه کار کنند، اما در کنار اینها هم جریان فرصت طلب نهایت سوء استفاده را از کاستی های این مجموعه کرد، یعنی به قدری فضا آماده شده بود که اعضای حزب رستاخیز هم دل بسته بودند. دو مسئله وجود داشت: یکی این که آن برنامه و تدبیر نظام پاسخگو به نیازهای مردم در حاکمیت نبود. همه با عشق و امید، زندگی و هزینه پردازی می کردند. در اصفهان، طلا و جواهر فروشانی بودند که از این شغل کناره گیری کردند و به سمت کشاورزی رفتند. این از برکات انقلاب بود. اما ما مدیریتی در این حد نداشتیم، از این رو در این

نارسایی ها، فرصت طلبی ظهور و بروز کرد. به لحاظ امنیتی سطح ما خیلی پایین بود. من یکی از اعضای شورای مرکزی کمیته دفاع شهری اصفهان بودم. اعضای دیگر شهید حبیب خلیل سلطانی، آقایان رحیم صفوی، احمد ادیب و... بودند.

● آقای سالک نبود؟

**ما دیدیم ۲۰۰ نفر از کادرهای
مجاهدین از گوشه زندان وارد
دریای بیگران مردم شدند، ولی
مردم را باور نکردند و باور نکردند که
مردم به صحنه آمده اند**

را به یاد ندارم. در همین زمان، یکی از بچه‌های سازمان به نام مرتضی بابایی رسید که بعدها او در جریان شیراز کشته شد.

● کدام جریان شیراز؟

جریان ترور آیت‌الله دستغیب که سازماندهی آن با بابایی بود. شناختی که من از مرتضی بابایی داشتم، بچه زحمتکشی بود و در جریان‌های زندان اصفهان در پیش از انقلاب، با چاقو از ناحیه چشم او را مصدوم نمودند، همان تحریک‌شده‌های ساواک و اراذل و او باش که ساواک تحریک کرده بود تا با زندانیان سیاسی درگیر شوند. مرتضی فرد دل‌آوری بود. فضا، فضایی بود که ما در کمیته دفاع شهری اینها را راه می‌دادیم. ناگهان در کمیته، مرتضی بابایی عصبانی شد و کمر بندش را در آورد و شروع به زدن این ساواکی کرد. این مسئله از سوی کادرهای خود سازمان رخ داد. خبر این کار به امام رسید. من وظیفه شرعی می‌دانم که بگویم، امام از شنیدن این خبر بیمار شدند. همین آیت‌الله خمینی که برخی به ناق، ایشان را فاشیست می‌خوانند. ایشان گفته بود مگر حکومت تشکیل داده‌ایم که شکنجه دهیم؟!!

● این خبر از طریق مجاهدین به امام رسیده بود؟

خیر، از سوی بچه‌های خودمان. البته جلوی مرتضی را گرفتیم و او سه یا چهار ضربه بیشتر نزد. وقتی این خبر بیرون می‌رفت، رژیم به عنوان شکنجه‌گر معرفی می‌شد. زود هم به امام منتقل شد، امام نیز موضع گرفت. نمونه‌ای دیگر بگویم؛ انتخابات نمادی از مردم‌سالاری است. نخستین انتخابات جمهوری اسلامی به عنوان "آری یا نه" در اصفهان رخ داد. چند روز مانده به نخستین انتخابات فراندوم جمهوری اسلامی، بحث امنیت صندوق‌های انتخاباتی مطرح شد. هیچ‌کس در اصفهان از نیروهای کمیته دفاع شهری زیر بار امنیت صندوق‌ها نرفت. بنده مسئولیت امنیت را پذیرفتم. خیلی از دوستان از جمله آقای سالک که بعد همه‌کاره تشکیلات شدند، پرخاش کرده‌ایم آیا می‌دانی چه می‌کنی؟ گفتم بالاخره باید کاری کرد. ما اطلاعیه‌ای به رادیو-تلویزیون دادیم تا هر کس از مردم که می‌خواهد در ارتباط با انتخابات مشارکت کند، بیاید. دو قطعه عکس، یک فتوکپی شناسنامه و یک معرف معتبر - که ترجیحاً روحانی و متعهد محل باشد - را بیاورد. انبوهی از جمعیت به کمیته دفاع شهری آمدند. ما حتی این فرصت را نداشتیم تا از آن معرف که چند خط هم نوشته تحقیق و تطبیق کنیم. از لحاظ امنیتی هم این کار اشتباه بود، چرا که می‌خواستیم به آنها اسلحه بدهیم. شرایطی بود که دو یا سه شبانه‌روز من نخوابیده بودم. صبح ساعت هفت، ما ۷۰۰ نیرو برای کل پوشش شهرستان‌های اطراف می‌خواستیم، ۵۰ یا ۶۰ نفر آمدند. من به دوستان گفتم هر کس را دیدید بگویید بیاید برای انتخابات کمک‌کند، هر

کس که آمد ما به او اسلحه دادیم. یعنی حاکمیتی که آن‌گونه مورد تهاجم قرار می‌گرفت در این وضعیت بود. ما تا این حد به مردم باور داشتیم. آن انتخابات حماسه‌ای بود که پیرزن و پیرمرد را از رختخواب بیماری می‌آوردند تا رأی دهد. من در همان روز گریه کردم. مردمی که بدون شناخت، ما به آنها اسلحه داده بودیم، شب

گفته بودیم به مصلا بیایند و اسلحه‌ها را تحویل دهند. بعد که اسلحه‌ها شمرده شد از ۹۰۰ یا ۸۰۰ اسلحه، آمار دادند که ۲۰ اسلحه برنگشته است. بعد از این خبر، حالت عجیبی به من دست داد، چرا که فکر می‌کردم ۸۰ درصد آن بر نمی‌گردد. مردم ما این‌گونه بودند. حالا ممکن است آقایان مجاهدین الان بگویند خیر، اگر ما بودیم سازماندهی و چنین و چنان می‌کردیم، اما اینها ادعاست. در آن شرایط آنها می‌توانستند کمک‌کنند اما نیامدند.

● اسلحه هم می‌گرفتند؟

بله، ماکه نمی‌دانستیم چه کسانی هستند؛ چرا که آنها از شرایط تحلیل واقعی نداشتند. آنها فضایی ایجاد می‌کردند که هل من مبارز می‌طلبیدند. مردم تا آن حد اخلاص داشتند. خیلی از این جریان‌ها به اعتبار تحلیل‌های غلط، فرصت‌طلبی و ضدیت با انقلاب را به عنوان حکومت تلقی کردند. باید گفت شما که تحلیل سیاسی داشتید و می‌دانستید ساختار حکومت در ایران تا چه حد ناکارآمد است و تا چه حد نفوذ جریان‌های سیاسی مختلف داخلی و خارجی بر آن سلطه دارد، حال که نظام نوپایی به نام اسلام مطرح شده است، باید برای آن شاخ و شانه کشید و کاستی‌های آن را زیر ذره‌بین برد؟! از سویی در فاز حکومت، عده‌ای می‌خواستند خاکریزها را پشت سر هم بگذارند. خاکریز اول مجاهدین بود که باید قلع و قمع می‌شدند. واقعاً اینها دل انسان را می‌سوزاند.

● در نیروهای صادق حاکمیت یا فرصت‌طلبان؟

من نمی‌توانم باور کنم نیروی صادق حکومت این‌گونه باشد. آنها به نیروی انسانی و ساماندهی این کشور آشفته و به تعبیر امام این ویرانه به ارث رسیده فکر می‌کردند نه به قلع و قمع.

● آقای موسوی تیریزی گفتند یک اجماع نانوشته وجود داشت که به مجاهدین پست کلیدی ندهند. از نظر شما یعنی قلع و قمع نبوده و می‌توانستند سازماندهی داشته باشند، اما نباید پست کلیدی به آنها داده می‌شد؟

شرایطی که ما می‌دیدیم و عملکردهایی که بچه‌های سازمان می‌خواستند به عنوان یک اپوزیسیون و نیروی مسلح در کنار حاکمیت مطرح باشند، هر آدم عاقلی را به این سمت سوق می‌داد که پست کلیدی به دست اینها ندهد، اگر می‌دادند چه می‌شد؟! این را من قبول دارم، ولی جریان قلع و قمع را متفاوت می‌دانم. یک سری افراد در کنار گوداز پیش از انقلاب که بیشتر از بچه‌های انجمن حج‌تبه و از این جریان‌ها بودند که ظاهری مذهبی داشتند و حکومت هم مذهبی شده بود، ثبت و سند را برابر می‌دانستند و می‌خواستند بر آری که قدرت تکیه بزنند، اینها نیاز به قلع و قمع مجاهدین داشتند. امثال شهید رجایی نیاز به قلع و قمع سازمان نداشت. سازمان برای مردم بود، در حالی که رجوی، فکر می‌کرد حاکم بلامنازع سازمان است. سازمان از وجوهات این مردم تغذیه شده بود. کمک‌های مردمی به سازمان از روز تأسیس تا تغییر ایدئولوژی بسیار زیاد بود. تغییر ایدئولوژی برای مردم متدین ناخوشایند بود. جریان قلع و قمع در دل حاکمیت نهادینه شد، به دلیل همان کاستی‌هایی که گفتم و به دلیل عملکرد غیرمنطقی خود سازمان و همین امر جامعه را نیز به سمت و سوی قلع و قمع کشاند.

سازمان روی مقوله ارتجاع متمرکز شده بود و مظهر ارتجاع را هم حاکمیت می‌دانست. می‌دیدم حاکمیت آن چیزی نبود که اینها معرفی می‌کردند، حاکمیت آمیزه‌ای از نیروهای انقلاب بود



حکومت نظامی اصفهان

و در راه برگشتن ما را دستگیر کردند. دلیل آن، این بود که من در سخنرانی مطلبی گفتم و یک نفر از پاسداران که بلوچ بود، فرمانده سپاه راکشت. این کار را به سخنرانی من ربط داده بودند. مرا به زندان بردند. از زندان به دادستان نامه نوشتم که تکلیف مرا روشن کنید. خودم را می شناختم و می دانستم مشکلی ندارم. وقتی وارد زندان شدم، دستگیری مفصلی از نیروهای سازمان شده بود. بدون اغراق ۷۰ یا ۸۰ نفر از نخبه‌های سازمان که در استان سیستان و بلوچستان فعال بودند - از دانشجو و استاد دانشگاه - دستگیر شده بودند. وقتی وارد زندان شدم، برخی از آنها مرا می شناختند. یک سال عضو شورای سپاه در سیستان و بلوچستان بودم. پس از این که از اصفهان به سیستان رفتم، ما دو دسته شدیم که یک دسته به کردستان رفتند و یک دسته هم به سیستان و بلوچستان رفتیم. اینها در زندان فکر کردند من آمده‌ام از زندان بازدیدکنم و بلند شدند. گفتم خودم زندانی هستم و دستگیر شده‌ام. ابتدا باور نمی کردند، ولی کم‌کم متوجه شدند. اواخر مرداد ۶۰، فردی به عنوان ارشاد برای نیروهای سازمان به زندان آمده بود تا ایدئولوژی اسلامی را آموزش دهد. این فرد نه بیانی داشت و نه مطالعه‌ای. تنها یک رساله خوانده بود آن هم در حد شکایات. این جلسات اجباری هم بود و همه از جمله اساتید دانشگاه باید می آمدند و این حرف‌ها را گوش می کردند. دیدم وقتی این فرد شروع به حرف زدن می کند، بیشتر دستگیر شدگان را در اندیشه‌های خود تثبیت می کند.

به لحاظ امنیتی، اگر حضور مردم در آن بحران‌های ضد انقلاب نبود، به هیچ وجه کسانی که در مسند حاکمیت بودند، نمی توانستند کاری بکنند

● می توانید نمونه‌ای از این دو وجه، کاستی‌ها و عملکرد غیرمنطقی را بگویید؟

من خاطره‌ای از زندان زاهدان می گویم. جریان ۷ تیر که پیش آمد من با شهید محمد منتظری کار می کردم. شهادت ایشان تأثیر عجیبی روی من گذاشت. با چند نفر از دوستان تصمیم گرفتیم از آن فضا خارج شویم چون دیگر قابل تحمل نبود. ۷ یا ۸ نفر بودیم که به پاکستان رفتیم. این رفتن، نه قهر کردن از حکومت بود و نه قهر کردن از انقلاب. می خواستیم از آن طرف به مکه برویم تا خود را از این فضا تخلیه کنیم.

● قصدتان تنها تخلیه بود یا می خواستید به تحلیل مشخصی برسید؟ فضای روحی ما مناسب نبود. برخی از دوستان هم که همراه ما بودند بعدها شهید شدند، مانند شهید یوسفی و شهید محمد قوچانی. در پاکستان با جریان‌های ضد انقلاب رو به رو شدیم و یک سری اطلاعات به دست آوردیم و بازگشتیم.

● علیه ایران بودند؟

بله.

● ایرانی‌های آنجا بودند؟

بله، آنها در آنجا کار می کردند. وقتی می خواستم از میرجاوه بیرون بروم، در سپاه میرجاوه سخنرانی کردم. خود بچه‌های سپاه ما را به مرز رساندند و ما آن طرف رفتیم. حدود یک ماه این مسافرت طول کشید و نتوانستیم به مکه برویم. به هر حال برگشتیم

پیغامی به مسئولان زندان دادم که دیگر نمی خواهد شما مسئول ایدئولوژی بفرستید. روز بعد به زندانیان گفتم قرار است مزاحم وقت شما بشوم. به آنها گفتم نخستین چیزی که ما از اسلام فرا گرفته ایم، اصل آزادی و لااگره فی الدین است. از این لحظه دیگر، کلاس ایدئولوژیک در این زندان ها معنا ندارد و اجباری نیست. دوستان می توانند به اتاق های خود بروند و هر کس دوست داشت می تواند شرکت کند. این کار برای اینها جدید بود، همه نشستند. بحث، قرآنی شد و به لطف خدا و برکت قرآن برای آنها جاذبه داشت و دیدند چیزی فراتر از آموزه های سازمان است. استقبال

کردند و گفتم می توانیم دو کلاس تشکیل دهیم، صبح ها قرآن و بعد از ظهرها نهج البلاغه. باور کنید با اشتیاق و شور آمدند. به من گفتند شما با ما غذا بخورید. محرم اسرار اینها شدم. به یکی از فرماندهان نظامی سازمان که در آنجا بود، گفتم می خواهی چه کنی؟ دوره، دوره ای نیست که مثل مهدی رضایی دست را با آن حالت بگذاری و فکر کنی انقلابی بودن این است. او گفت اینها به من می گویند توبه کن، از چه چیزی توبه کنم؟ از نمازهایی که خوانده ام، از روزهایی که گرفتم و این همه اخلاصی که نسبت به اسلام و انقلاب داشتم و با فعالیت های انقلابی ام توبه کنم؟ یعنی مانمی دانستیم با زندانی چه کنیم و با نیروی انسانی چگونه برخورد کنیم. او زندانی ما بود، اما می خواستیم به اجبار به سمت و سویی ببریم که ناشی از بی تجربه گی و عدم اطلاع ما بود.

در واقع فضایی گسترده شده بود، اما کادرهای تأمین کننده نداشتیم. یکی از همین روزها، یک نفر از این زندانی ها که انصافاً نماز شب می خواند و از بچه های سازمان بود، به من گفت می خواهم ساعتی با شما صحبت کنم. در یک اتاق نشستیم. یکی از پاسداران که محافظ بود به من گفت حکم اعدام او آمده، مراقب باش ناگهان به تو حمله نکند. گفتم شما نگران نباشید. من این حرف ها را فقط برای خدای گویم و در کمتر جایی

گفته ام. او گفت تو آزاد می شوی و می روی. من می خواستم بیوگرافی خودم را برای تو بگویم. چند لحظه بعد هم در اینجا را می زند و مرا می برند تا اعدام کنند. خدا کند عین حرف های او را بگویم. او گفت مرا که می بینی در یک خانواده روستایی و نه از روستاهایی که شما در اطراف اصفهان می شناسید، بلکه در روستاهای زابل به دنیا آمده ام. در چهارده سالگی پدرم را از دست

دادم و سرپرست خانواده ای مرکب از مادرم و دو خواهر و یک برادر شدم، برادرم نیز امروز در گوشه زندان است. ما با فقر، فلاکت و بدبختی روزگار می گذرانیم و طعم فقر را خوب چشیدیم. من با وجود فقر و بدبختی و تأمین خانواده راهی دانشگاه تهران در پیش از انقلاب شدم. فردی مذهبی و خداشناس بودم، در نتیجه به حسینیه ارشاد رفتم. با افکار دکتورشعیتی آشنا شده و متحول شدم. فکر کردم باید هستی خود را در طبق اخلاص و عشق خدا به میدان رهایی مردم بیاورم. در جریان مبارزه فرا گرفتم و تنها خدا می داند تا به حال چه کرده ام. این هم که در حال حاضر گوشه زندان

هستم تنها حسد، مرا به اینجا کشانده است - این را می خواهم بگویم که حاکمیت اگر اشراف نداشته باشد و نداند به دنبال یک بخشنامه در جامعه چه موجی برپا می شود، چه مصیبت هایی ایجاد می کند و وقتی عوارض آن را نشناسد چه مشکلاتی به وجود می آورد - او گفت نه دست به اسلحه برده ام و نه اسلحه داشته ام. فقط طرز تفکر سازمان برای من جذابیت داشت و پیش از این هم معتقد به مبارزه مسلحانه نبوده ام. الان هم حکم اعدام من صادر شده، اما می خواهم به تو بگویم چه می شد اگر این رژیم، ۵۰۰ هزار نفر مثل مرا که سرمایه این کشور هستیم، به دست فردی مثل تو می سپردند. آیا نمی توانستیم برای آبادی کشور کار کنیم؟ هم انگیزه داشتیم و هم اعتقاد و توانایی. الان که با تو حرف می زنم، همسرم در آستانه وضع حمل است و اولین فرزندم می خواهد به دنیا بیاید. از ما گذشت اما تو

بروبه این مسئولان بگو که با کشتن مشکل حل نمی شود. در همین زمان در اتاق را زدند و او گفت خدا حافظ، من رفتم پای چوبه دار.

● نام او را به یاد دارید؟

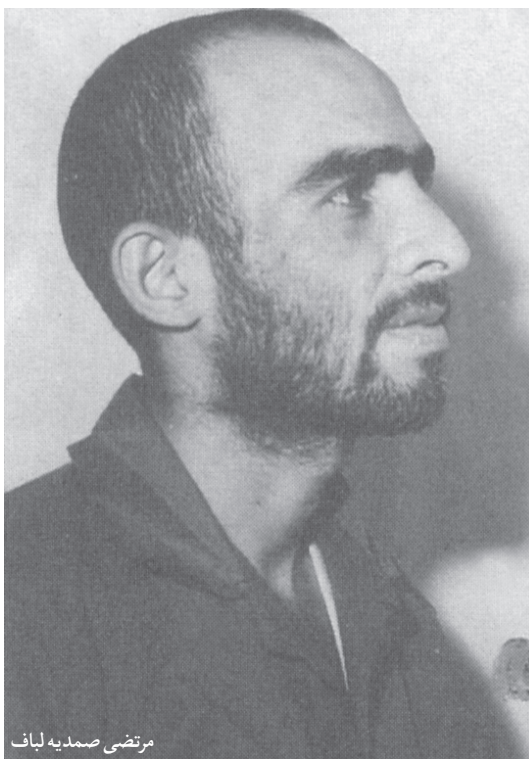
نه، متأسفانه. او وقتی از در اتاق بیرون رفت، دوستانش فهمیده بودند می خواهند او را ببرند. او بسیار فرد متواضع و دوست داشتنی بود و از نهج البلاغه خطبه ای از برای دوستانش خواند و گفت ما شیعه علی هستیم. (من می خواهم این جمله ها ثبت شود). شیعه علی همساز و همنوای با مصائب و مشکلات است. دوستانش می گریستند. از دوستانش خدا حافظی کرد و رفت اعدام شد. حالا من می خواهم این را بگویم؛ حاکمیت جمهوری اسلامی که می خواست اسلام را در این کشور جاری و ساری کند، متوجه این جریان که در دل حاکمیت ریشه پیدا کرده بود، نشد؛ توسط این پدیده، همه خاکریزها مثل امریکا



مجید شریف واقفی

**جریان قلع و قمع در دل حاکمیت
نهادینه شد، به دلیل همان
کاستی هایی که گفتم و به دلیل
عملکرد غیر منطقی خود سازمان و
همین امر جامعه را نیز به سمت و
سوی قلع و قمع کشاند**

و اسرائیل و همه نهادهای امپریالیستی و صهیونیستی کان لم یکن تلقی شده بود و تنها خاکریز سازمان مانده بود که فتح شود و در پی تفکر فتح خاکریز بود که به بزرگان نیز کشیده شد. بالاخره اینها ایرانی بودند. من در آن زندان ماندم و قرآن و نهج البلاغه را هم خواندم. دستگیری من قضایی نبود. روزی که می خواستند مرا آزاد کنند، زندانیان برای خدا حافظی به صف ایستاده بودند. آنها گفتند ما برای مقامات قضایی استان می نویسیم که هزینه بلیط هواپیما را بپردازیم تا شما بیایید و هفته‌ای یک جلسه قرآن برای ما داشته باشید. من بحث فردی را نمی‌کنم، بحث واقعیت است. زندانی حاضر بود



مرتضی صمدیه لیاف

از جیب خود بدهد برای این کار، چون باور داشت، این نفسی که از قرآن و نهج البلاغه می‌گوید، احساسی دیگر دارد و تحقیر انسان را در نظر ندارد. من چیزی از قرآن و نهج البلاغه نمی‌دانستم و نمی‌دانم، اما از اساتید شنیده بودم و توضیحات آنها را بیان می‌کردم. این اظهار شیفتگی آنها از موضع نفاق نبود. یک روز به آنها گفتم فضای سیاسی خیلی مشوش تر از این حرف‌هاست و تحلیل زیادی می‌خواهد تا ما ابزار منویات دیگران نشویم. این اثر عجیبی روی اینها گذاشته بود. در هر حال ما با کمترین هزینه می‌توانستیم میزان خشونت‌های سی خرداد ۶۰ را کم کنیم. البته ناگفته نماند بسیاری از پیش‌کسوتان انقلاب، زحمت کشیدند تا این جریان فتح خاکریز و جریان مجاهدین به اینجا کشیده نشود، ولی متأسفانه گوش شنوایی نبود، نه در سازمان و نه دست توانایی در این طرف بود.

یک مورد دیگر هم بگویم، در سیستان و بلوچستان بودم. خدا رحمت کند دوستانی را که با اخلاص آمده بودند که به باری مردم سیستان و بلوچستان در قالب تشکیل سپاه بپردازند، فعالیت‌هایی می‌کردند. من هم عضو شورای مرکزی سپاه سیستان و بلوچستان بودم. یک شب، یک نفر آمد و گفت آقای دردکشان لطفاً بیایید. رفتیم به یکی از اتاق‌های سپاه که پیش از آن متعلق به ساواک بود. دیدم یک بچه ۱۴ ساله را شکنجه می‌دهند. دو نفر از تهران آمده بودند. دیدم پوست این بچه ۱۴ ساله بلوچ را کنده‌اند. بچه ضجه می‌زد و گریه می‌کرد، ولی این بی‌انصاف‌ها شکنجه می‌کردند. مات و مبهوت مانده بودم. فردای آن روز آقای خامنه‌ای به سپاه آمدند و من همین مطلب را به ایشان گفتم. وقتی این مسائل از سپاه بیرون می‌رفت، به اشتباه تلقی می‌شد که

از سوی حاکمیت این کارها صورت می‌گیرد، اما حاکمیت آنجا امثال حاج محمود اشجع بود که خودش از زندانیان سیاسی بود. او اصلاً آدمی نبود که چنین حرکات خشنی انجام دهد. او فرمانده سپاه بود، ما هم از شکنجه بیزار بودیم، اما اینها را باید درست کالبدشکافی کرد. من نمی‌خواهم بحث را مطلق کنم و دست‌های نامرئی و مرئی را بگویم. خیر، مشخص است که سازمان سیا، اینتلیجنت سرویس و موساد که در زمان شاه پایگاه‌های جاسوسی در نوارهای مرزی ما داشت، گرچه به ظاهر دیده نمی‌شدند، اما همه اینها حضور داشتند و ما این درک را نداشتیم. اینها چه کسانی بودند که در قالب محاسن و چهره مذهبی می‌آیند و در خود سپاه شکنجه می‌دهند و همین خبر شکنجه را بیرون می‌برند، اما نمی‌گویند چه کسی شکنجه کرد؟ می‌خواهم این را بگویم که آن قدر به این مسائل دامن زدند و از هم کد آوردند که کار به ۳۰ خرداد کشید.

پیش از رفتن رجوی و بنی‌صدر، یکی از دوستان ما می‌گفت: "رفته بودم اوین سر بزنم، یکی از آدم‌های موثر در بازجویی‌های اوین در جریان گروه‌ها و گروهک‌ها. که این مسئله مربوط به نیروهای امنیتی می‌شود تا بروند و او را پیدا کنند. مرادید و گفت بیا برویم و مرابه بازجویی یکی از اعضای سازمان برد. او گفت این را بزن. من همان لحظه، یاد زندان‌های پیش از انقلابم افتادم. گفتم من این کار را نمی‌کنم. خودش شروع به شکنجه کردن طرف کرد و حتی آب جوش روی دست و پایش ریخت که برای من خیلی وحشتناک بود. این فرد که این گونه شکنجه می‌کرد، همان کسی بود که رجوی و بنی‌صدر را فراری داد." او از نفوذی‌های سازمان در کادر امنیتی اوین بود. آن فرد زنده و الان هم در پاریس است. البته نمی‌خواهم بگویم همه مشکلات از آن طرف بوده است، واقعیات را کمابیش می‌دانیم. اما این مستندسازی‌ها، غفلت از واقعیات انقلاب و سرنوشت مردم و خلاصه شدن در باتلاق درون و به خود پرداختن این فاجعه را رقم زد. این کدسازی‌ها و این که از ما چقدر کشتید پس ما باید مبادرت به خونخواهی کنیم، باعث این مسائل شد.

از سویی در خود سازمان هم از لحاظ بدنه — در دنیای ذهنی اش — براندازی جایی نداشت. من بدنه را می‌شناختم. بسیاری از بچه‌های مخلص بودند

- البته گفته می‌شود تعدادی از هواداران مجاهدین پیش از ۳۰ خرداد ۶۰ کشته شدند. بله، ولی...
 - البته در گفت‌وگوهایی که شد، می‌گویند کار حاکمیت نبوده است.
- مگر داستان شکنجه در سیستان و

بلوچستان چه بود؟ اتفاقاً کار از داخل حاکمیت بود، ولی مجربان آن چه کسانی بودند؟ آیا عوامل مخلص حاکمیت راضی به این کار بودند؟ اما وقتی دست به اسلحه برده شد و هر آدمی را در کوی و برزن زدند، برخورد با آنها متفاوت و فضا دگرگون شد.

من در راستای عدم پختگی و بی تجربگی سازمان می خواهم بگویم که ماهیت سازمان پس از ۱۳۵۴ همین ماهیت را داشت که نیروی خود را در عراق بیچاره کرد و به آنها رحم نکرده و شکنجه و سلول را به آنها ارزانی داشت و... این عدم تحمل در برابر انتقاد یک نیرو که از همه جا رانده شده و تبدیل به ابزاری بی چون و چرا در دست آنها به عنوان تشکیلاتی آهنین شده، همه ما می دانیم که این حاکمیت فرد است. او که نمی تواند به نیروی خود رحم کند، می خواهد به نیروی مقابل رحم کند. این طرف هم فاتحین خاکریز این گونه رفتار می کردند. افرادی مثل آیت که دقیقاً مجری منویات حزب زحمتکشان بود و دکتر بقایی معلوم الحال که زمینه ساز ۳۰ خرداد شدند که تا حدی در گفت و گوی پیشین آمده است. اینها این بدعت را در این نظام گذاشتند. قرار نبود ما جمهوری اسلامی ایجاد کنیم که حاصل و ثمره آن برادرکشی و دین گریزی باشد. باید دید چه عواملی آمدند و سازمان را تحریک کردند، علاوه بر استعدادی که در ذهنیت رجوی بود و یک سری عوامل در دل حاکمیت، برای این که قدرت را به انحصار خود در بیاورند، خاکریز را فتح کردند. حاصل این شد که خوب های امت و هواداران خوب و متدین اما ناپخته رفتند. باید پرسید جناب آقای رجوی شما که می خواهید با جمهوری اسلامی و نظام مبارزه مسلحانه کنید، چرا این قدر سرباز پیاده را با خود همراه کردید و افرادی را که آمادگی این کار را نداشتند به بن بست کشانید که چاره ای نداشته باشند؟ افرادی اعدام شدند که من نمی دانم برای آن چه جوابی هست. همه آن هم به حساب امام و اریز شد. در روند قضایا این گونه شده که گفتند امام - البته زبانی من نمی چرخد که این حرف را بنموم چون به امام علاقه وافری دارم - مسبب این کارهاست، کسانی کشته شدند که انصافاً نباید کشته می شدند، به قدری این خانواده های مذهبی، داغدار بی کفایتی های ما شدند. آیا این انصاف بود که نیروها را انسان پای کار بیاورد و در منظر به عنوان نیروی سازمان متجلی کند، بعد وارد فاز مسلحانه کند، بدون این که این نیرو از فاز مسلحانه اطلاع داشته باشد و بعد به راحتی این نیرو را به دست این طرفی هایی بدهد که تنها یک چیز می فهمیدند که شهید بهشتی و محمد منتظری به همراه ده ها نفر دیگر کشته شده، پس باید اینها را کشت و جریانی هم بهانه ای برای قلع و قمع و این کشتار بی حساب و کتاب به دستش بیاید.

تحلیل این که چرا سازمان به فاز مسلحانه کشیده شد و چه عواملی سازمان را به این سو سوق دادند و حاشیه حاکمیت آن را به این سمت و سو کشانند، داستان دارد. انصافاً شهید بهشتی به هیچ وجه نه به لحاظ تئوریک و بینشی موافق نبود چنین وضعیتی در کشور رخ دهد، ولی حزبی سراسری به نام جمهوری اسلامی سامان داده بود با کاستی های خاص خود، به طوری که در اصفهان این حزب مسئله دار شد و نیروهای انقلابی فکر کردند اگر جلوی حزب جمهوری اسلامی در اصفهان نایستند، به انقلاب خیانت کرده اند.

می خواهم این نتیجه را بگیرم که فضا، فضایی نبود که حاکمیت با عزم جزم و با برنامه از پیش تعیین شده بخواهد سازمان را منکوب کند. از سویی در خود سازمان هم از لحاظ بدنه - در دنیای ذهنی اش - براندازی جایی نداشت. من بدنه را می شناختم. بسیاری از بچه های مخلص بودند. برای نمونه شهید مهدی یزدان پناه از بچه های کشاورزی کرج بود. او از مسئولان واگذاری هیئت هفت نفره کردستان هم بود و در آنجا به دست کومله و یادموکرات شهید شد. او به من گفت بچه های سازمان خیلی عالی کار می کنند. او از متشعرترین، متدین ترین و خطامی ترین نیروهای انقلاب بود. او چون به تعالی می اندیشید می خواست دستی برای اینها باز کند، البته برای بدنه و گرنه روی رجوی تحلیل داشت. او نمی خواست ابزار سازمان شود. در مدت یک ماهی که من در بین زندانیان بودم، علقه و عاطفه ای بین ما ایجاد شده بود. اگر دست من بود ۹۰ درصد اینها را آزادی کردم تا به زندگی شان برسند. این روند تفکر فتح خاکریزی، روز به روز به دلیل عملکرد سازمان قوی تر شد و در دل حاکمیت تثبیت شد، در این راستا بود که خیلی از نیروهای اصیل حاکمیت، یا شهید شدند یا منزوی. این در شرایطی بود که کشور مادر آتش جنگ تحمیلی می سوخت و همزمانی این مسائل مزید بر علت شد که توده های مردم نتوانستند محلی از اعراب برای سازمان قائل شوند. مردم می دیدند جوانانشان به جبهه می روند تا خطر آن تهاجم را دفع کنند و استقلال و آزادی ایران را حفظ کنند، آن وقت در کوی و برزن شهرها ترور می شدند. مردم به طور طبیعی این گونه قضاوت می کردند که مجاهدین همراه با صدام عمل می کنند، بنابراین دیگر سابقه اسلامی سازمان و تفکر آنها موضوعیت پیدا نمی کرد و تنها به عنوان تروریست شناخته می شدند. از این رو در کوچ و خیابان مردم شعار می دادند: "منافع مسلح، اعدام باید گردد" سازماندهی این شعارها هم با فاتحین خاکریز بود. مادر اصفهان شاهد بودیم، چه کسی در این میان استفاده برد، آیا آقای رجوی به مقصود خود رسید؟ یا این که کشور معطل شد و بعد انقلاب گریزی و دین گریزی در این کشور به وجود آمد. وقتی دو سه نفر از یک خانواده اعدام می شدند، دیگر چه انگیزه ای برای دیگران می ماند که بیاید مسلمان شود از نوع مبارز. من یقین دارم این حرکتها، در کشور سازمان یافته بود که نسل بعدی را از اندیشه انقلابی منصرف کند. بهترین سوژه در این زمینه سازمان بود، این که سازمان را درگیر نظام کنند. هم نظام را از پای آورند و هم سر نوشت سازمان آن گونه شده که می بینیم. در خود سازمان هم ریزش نیروی گسترده ای شکل گرفت و هر انتقادی در درون سازمان با حذف و سرکوب رو به روی شده بخشی از آنها در گفت و گو با آقایان دکتر محمدی، سعید شاهسونی، دکتر رفیعی و... آمده است. در این راستا بود که همه دستاوردهای بنیانگذاران نیز در جامعه ما پایمال و مانع رسیدن آنها به دست مردم شد. با این وصف، دیگر چه کسانی می توانند در این کشور ادعا کنند و به تشکل های معنادار اعتقادی و ایدئولوژیک تن بدهند. به دلیل همین عملکرد، اصل مکتب هم زیر سوال رفت. بسیاری توانستند بگویند اسلام، مکتب پرورش انسان و مبارزه نیست و مجاهد بودن هم یعنی همین مسائل جنجال آفرین را دامن زدن.

● امید است بپذیرید این دستاوردها ادامه داشته باشد. با تشکر از وقتی که به خوانندگان چشم انداز ایران ارزانی داشتید.

**روند تفکر فتح خاکریزی، روز به روز
به دلیل عملکرد سازمان قوی تر شد و در
دل حاکمیت تثبیت شد، در این راستا
بود که خیلی از نیروهای اصیل حاکمیت،
یا شهید شدند و یا منزوی**

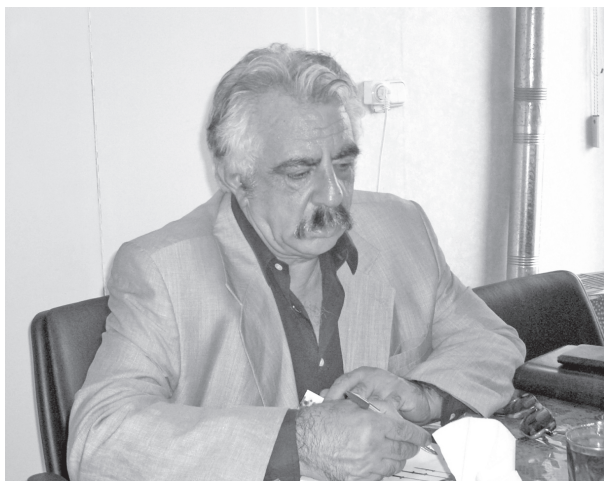


۳۰ خرداد ۶۰:

همه به نسبتی مقصر بودیم

گفت و گو با فریبرز رئیس دانا

پس از مدتی از چنگ مأموران گریختید. در دوران دانشجویی لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در داخل و خارج از کشور به مبارزه تان ادامه دادید. در دوران پس از انقلاب هم بالاخره در کنار و یا در متن انقلاب شاهد و ناظر بوده اید. به یاد دارید گروه های مختلفی بوده اند که مبارزه می کردند. از شما می خواهیم درباره این اتفاق یک ریشه یابی عمیق داشته باشید بویژه که جامعه شناس و اقتصاددان هم هستید. اگر ممکن است تحلیلی تفصیلی از آن مقاطع و



زمینه های آن بیان کنید و این که آیا می شد کاری کرد که از وقوع اتفاق غیر ارادی و جبری بودن در بیاید و می شد کاری بکنیم که این اتفاق پیش نیاید؟ یعنی از هر فردی چه از خودمان شروع کنیم تا نظام و دیگران.

به نوبه خودم از نشریه به خاطر این که مرا برای گفت و گو انتخاب کرد، تشکر می کنم. هم برای هموار کردن راه آزادی در آینده احتیاج بوده که من نظر بدهم و هم به خاطر این که وقتی انسان تجربه و نقطه نظری دارد که در جامعه به آن توجه می شود، مایل است آن تجربه و نقطه نظر به عنوان بخشی از مباحثات به حساب گذاشته شود که در مجموع نسل حاضر و نسل های بعدی بتوانند از آن استفاده کنند. از سوی دوستان پژوهشگر و فعالان مسائل سیاسی - اجتماعی و آزادی خواهان که آنها را می شناسم و برایشان احترام قائل ام، از شما به خاطر این که بحث ۳۰ خرداد ۶۰ را باز کردید، تشکر می کنم. کار شما هم

گشاینده و راهگشا بوده و هم کمک می کند به این که هزینه های مبارزاتی آزادی خواهانه پایین بیاید و هم این که گشودن چنین بحث هایی یک دین تاریخی است. به هر حال آیندگان باید بدانند چه اتفاقی هایی در زمان ما افتاده و مهم تر از وقایع، تحلیل هایی است که در این زمان وجود دارد، تاریخ قدیم این تحلیل ها را با خود نداشت و فقط سیر وقایع بود. اکنون این تحلیل ها مورد نیاز

در هر شماره از نشریه چشم انداز ایران (۴۳ تا ۱۲) یک یادو گفت و گو درباره ریشه یابی خرداد ۶۰ داشته ایم؛ پیشنهاد ما این بود خشونت هایی را که در ایران پس از انقلاب اتفاق افتاده ریشه یابی نماییم و ببینیم که آیا می شود خشونت ها را به گفتمان تبدیل کرد؟ برای نمونه درباره حادثه کردستان دو ویژه نامه و درباره ۱۸ تیر، یک ویژه نامه داشتیم. ۳۰ خرداد ۶۰ ویژگی ای که برخلاف جنگ تحمیلی داشت، این بود که بین نیروهای داخلی درگیری صورت

گرفت و نوعی شبه جنگ داخلی بود. فرار مغزها شروع شد و هنوز عوارض آن ادامه دارد. سعی ما این است که در ریشه یابی، مقصرتراشی نکنیم. تا به حال هم به طور نسبی موفق بوده ایم چرا که استقبال خوبی از آن شده و نتایج خوبی هم داده است. در چند نمایشگاه مطبوعات که شرکت کردیم از دو طرف با ما صحبت کردند و می گفتند ما نمی دانستیم تضادهای درون زندان به انقلاب کشیده می شود و ریشه اصلی درگیری ها در آنجا بوده است. علاوه بر تاریخ شفاهی به دلیل نزدیکی زمان و این که کنش گران هر دو طرف زنده اند، این گفت و گوها به تمرین راهبردی نیز تبدیل شده است. بعضی از دانشجویان را دیده ایم که می گویند: "ما فکر می کردیم استراتژی خیلی ساده است؛ این که گروهی تشکیل و شعاری بدهیم و به دنبال آن راه بیفتیم. پس از این که گفت و گوها درباره ۳۰ خرداد ۶۰ را مطالعه کردیم و آن را در ابعاد و پیروسی های مختلف بررسی نمودیم، با اشخاص

دست اندرکار که دیده ها و شنیده های خود را گفته اند (نه تحلیل هایشان را) و فاکت وارد جامعه کردند، برای ما بسیار جالب بود و ما را از ساده اندیشی تا حدی در آورده است. "از این که شما را برای گفت و گو انتخاب کردیم به این علت بود که شما از دوران دانش آموزی در کار مبارزه بودید، زندان رفته اید، در زندان قزل قلعه همراه با مرحوم حسن خرمشاهی به زندان افتادید. با جهان پهلوان تختی دوست شدید، سپس با بیژن جزنی و جلیل افشار مربوط شدید. چند بار دستگیر شده و بار آخر

واقع ۳۰ خرداد و تغییر و تحولی که پس از آن اتفاق افتاد یک واقعه ناگهانی نبود، گرچه مطمئن هستیم این قضیه به گونه ای ناشی از اختلافاتی بود که در گذشته بویژه در زندان شکل گرفته بود، اما این اختلافات را باید در بستری که سمت و سوی واقعی اجتماعی و سیاسی دارد تحلیل کنیم

است. به شما اطمینان می‌دهم این کار شما یادگار ارزشمندی می‌شود و آرزوی من این است که صاحب‌نظران دیگر هم بتوانند در این بحث شرکت کنند، گرچه نمی‌توان بر تعصب بعضی هافائق آمد و ادارشان کرد در یک بحث بی‌طرفانه بنشینند. اما گفت: "گرچه وصالش نه به کوشش دهند / آن قدر ای دل که توانی بکوش"

شمار زیادی از اظهار نظرهایی را که در چشم‌انداز ایران در باره ۳۰ خرداد ۶۰ شده خواندم و اظهار نظرهایی هم که در این باره با من مطرح شده و جایی ثبت نشده، نشان می‌دهد کسانی بر آنند که گویا ۳۰ خرداد ۶۰ یک واقعه ناگهانی بوده و ریشه و سابقه نداشته است، گویا صرفاً به خاطر چند اشتباه و چند عملکرد، ناگهان پدیده ۳۰ خرداد رخ داده است. البته همه کسانی که در نشریه صحبت کرده‌اند این‌گونه نگفته‌اند، شماری از آنها گفته‌اند که این کار و واقعه ریشه داشته است. شماری از افراد، آن زمان در زندان بودند، خود من نیز در سال ۱۳۵۳ به مدت دو ماه و چند بار در کمیته ضد خرابکاری در بازداشت بودم. البته آن زمان فرصت هم‌نشینی با بچه‌های مجاهد و دوستان دیگر را نداشتم و خاطرات خاصی ندارم. آن سال‌ها توانستم به گونه‌ای بگریزم که داستان جداگانه‌ای دارد. مدت‌ها به بلغارستان، آلمان، ترکیه و خاورمیانه رفتم و ناگزیر از آنجا به انگلیس رفتم و در کنفدراسیون دانشجویان در خارج از کشور فعال شدم. البته درس خواندم (در مدرسه اقتصاد و علوم سیاسی دانشگاه لندن و دانشگاه سیتی) به این ترتیب از زاویه دیگری به این قضیه نگاه می‌کنم. برایم مسلم شد که واقعه ۳۰ خرداد و تغییر و تحولی که پس از آن اتفاق افتاد یک واقعه ناگهانی نبود، گرچه مطمئن هستم این قضیه به‌گونه‌ای ناشی از اختلافاتی بوده که در گذشته بویژه در زندان شکل گرفته بود، اما این اختلافات را باید در بستری که سمت و سوی واقعی اجتماعی و سیاسی دارد تحلیل کنیم وگرنه خود اختلاف‌ها به‌تنهایی نمی‌توانند یک اختلاف و تعارض سنگین و پرهزینه سیاسی را مثل آنچه پس از خرداد ۶۰ اتفاق افتاد توضیح دهند؛ اختلاف‌ها از سنخ قبیله‌ای، کاسبکارانه و خانوادگی نبودند و نیستند.

اینها اختلاف‌هایی هستند که به تفاوت‌های سیاسی و بعد به تعارض و کشمکش و آنچه در ۳۰ سال گذشته تاکنون شاهد آن هستیم معطوف می‌شوند.

اگر به سال‌های پس از انقلاب نگاه کنیم می‌بینیم تحمل حاکمیت جمهوری اسلامی ایران به تدریج و قدم به قدم نسبت به مخالفان و دگراندیشان کمتر شده است و این واقعیت را باید بپذیریم. در میان پاسخگویان این بحث در چشم‌انداز ایران کمتر دیده‌ام این موضوع را عمده‌کنند. نمی‌دانم این کاهش تحمل و فشار روی دوش کسانی که غیرخودی - این واژه بعدها به کار رفت - تلقی می‌شدند، آیا به خاطر این بحث است که می‌گویید انقلاب بچه‌های

خودش را می‌خورد؟ این که گروهی از میان تمام گروه‌های انقلابی رشد کرده و از فرصت‌ها استفاده می‌کند و بقیه را حذف می‌کند، آیا این سرنوشت محتوم همه انقلاب‌ها باید باشد؟ گرچه پدیده‌های مشابهی در انقلاب‌های جهانی را در این زمینه می‌بینیم و دیده‌ایم، اما من به این باور نرسیده‌ام که آنچه مربوط به تنگ‌شدن حلقه محاصره به کاهش تحمل و روحیه حذف و روحیه برخورد تند جمهوری اسلامی را بتوانیم به تراژدی و به سرشت و سرنوشت انقلاب‌ها منتسب کنیم؛ چنین نبوده است. بویژه ما در اوایل انقلاب از سال ۱۳۵۷ به این طرف می‌بینیم چه علاقه‌ها، همدلی‌ها و کوشش‌های فراوانی برای ساختن جامعه‌ای مرفه و صلح‌آمیز در میان گروه‌های سیاسی متفاوت - هم گروه‌هایی که در دولت وارد شدند، هم گروه‌های مذهبی و هم گروه‌هایی که بیرون دولت بودند و هم گروه‌های غیرمذهبی - وجود داشت. به این ترتیب گمان می‌کنم نتوان تمام این کاهش تحمل حاکمیت را به سرشت گریزناپذیر انقلاب‌ها ارتباط داد.

گمان می‌کنم بخش عمده تعارض‌ها در این حقیقت نهفته است که از آغاز، جریانی در داخل جمهوری اسلامی بود که با هوشیاری متوجه شده بود مردم برای نظام، پشتیبانی عمومی - در موارد زیادی اعلام نشده - بویژه از رهبری انقلاب آن موقع دارند و مایل بودند نیرو را به تمامی به نفع خود مهار کنند. این جریان متوجه شده بود برخلاف آنچه گروه‌های سیاسی چپ و مجاهدین در مورد خودشان تصور می‌کردند و نیرویی فردی و خیالی برای خودشان قائل بودند، آنها می‌توانند مرحله به مرحله مواضع قدرت را در سایه نیروی عمومی نظام پس از انقلاب به دست بگیرند. نیروی آنها بیشتر و واقعی‌تر بود. آنها در واقع به قدرت رسیده بودند و نظام موجود را با تمام توان می‌خواستند، اما رقبای سیاسی فقط روی نیروهای پراکنده حساب‌هایی چه بسا نادرست باز کرده بودند. این نیرو متوجه شده بود با برنامه‌ریزی به‌طور منظم می‌تواند گام‌هایی با آهنگ‌های مشخص و سیستماتیک به سمت کسب قدرت بردارد. اکنون که به تاریخ گذشته نگاه می‌کنیم می‌بینیم آن جریان تمامیت‌خواه، مرحله به مرحله به همین ترتیب وارد عمل شده و با مخالفان خودش برخورد کرده است. بحث من این است جریانی که بعدها به انحصارطلبی اشتهار یافت واقعاً این رویکرد را داشت و می‌خواست و می‌رفت که قدرت کامل شود، بعدها هم دیدیم آن جریان، بویژه پس از پایان جنگ گرچه خودش به دو - سه گروه محافظه‌کار و یا دارای گرایش‌های لیبرالی تقسیم شد، اما نوعی پیوند بین آنها بود. آنها پس از جنگ با همه تحولاتی که اتفاق افتاد فصل مشترکی داشتند و علاقه‌هایی حاد از خودشان بروز می‌دادند و آن این بود که نمی‌توانستند

از آغاز، جریانی در داخل جمهوری اسلامی بود که با هوشیاری متوجه شده بود مردم برای نظام، پشتیبانی عمومی - در موارد زیادی اعلام‌نشده - بویژه از رهبری انقلاب آن موقع دارند و مایل بودند نیرو را به تمامی به نفع خود مهار کنند

نیروی نظام جمهوری اسلامی بیشتر و واقعی‌تر بود. آنها در واقع به قدرت رسیده بودند و نظام موجود را با تمام توان می‌خواستند، اما رقبای سیاسی فقط روی نیروهای پراکنده حساب‌هایی چه بسا نادرست باز کرده بودند

کماکان نیروهای رقیب را در داخل حاکمیت خودشان ببینند. این جریان این روحیه را داشت و آماده بود قدرت را به دست بگیرد و حتی دولت منتخب و مورد حمایت رهبر انقلاب را از همان آغاز با انواع برخوردهای زبانی و قلمی، نامهربانی‌ها و عدم همکاری‌ها و مانع تراشی‌ها زیر فشار قرار می‌داد. آن دولت هم به جایی رسید که استعفا داد. حال این که آن دولت اشتباه کرد استعفا داد یا نه، داستان دیگری است. اما کارکرد این دولت به هر حال در ایجاد فضای بعدی موثر بود و به بحث ما مربوط می‌شود. گمان می‌کنم مجموعه نیروهایی که در دولت موقت جمع

شده بودند می‌توانستند به خیلی‌ها امید بدهند برای این که جامعه را به سمت جامعه‌ای دموکراتیک هدایت کنند، این دولت می‌توانست راه را به سمت وحدت با نیروهای رادیکال هموار کند، گرچه این کار دشوار بود اما مقداری به خصلت دولت موقت برمی‌گشت. اما از آن طرف، کسانی که به تدریج داشتند در هرم قدرت بالا می‌آمدند، کسانی بودند که در آن دولت نقش درجه اول هم نداشتند، بعضی از اینها معساونان

وزارت خانه‌ها یا در داخل شورای انقلاب یا در حزب جمهوری اسلامی بودند، اما گام به گام و مرحله به مرحله برای اداره تمامی قدرت به جلو می‌آمدند و با برنامه هم آمدند. یکی از امتیازهایی که این گروه داشتند این بود که بخش زیادی از روحانیت با این گروه بود، معنی اش این نیست که گروه‌های دیگر، روحانیت را با خود نداشتند، ولی بخش عمده‌ای از روحانیت و روحانیت سنتی بویژه در قم، مشهد، اصفهان و تهران با این گروه بود. اینها با رهبر انقلاب - آیت الله

خامنه‌ی - ارتباط نزدیکی برقرار کرده و اعتماد او را جلب کردند و سعی می‌کردند روی تصمیم‌های ایشان، به عنوان مشاور تأثیر بگذارند و به ایشان اطلاعات خاصی را بدهند؛ این اتفاق‌ها می‌افتاد و مرحله به مرحله آن جریان هم به سمت قدرت حرکت می‌کرد. در دوران جنگ نیز آن جریان می‌خواست به تنهایی فرماندهی جنگ را در اختیار داشته باشد، می‌خواست خودش حتی جبهه را اداره کند. ما می‌دانیم که روحانیت خیلی از

تحولات را محتمل می‌دانست و هوشمندی‌های غریزی معطوف به قدرت یا مبتنی بر یاری و مشاوره بیرون از حاکمیت بود و دوره زندان را هم در زمان شاه گذرانده بود و می‌دانست رقیب‌ها از چه قماش‌اند، اگر فرماندهی نظامی را نمی‌توانست برعهده بگیرد، حاضر هم نبود از فرماندهان نظامی که روحیه ملی داشتند و پاک بودند در ارتش استفاده بکند. داوطلبان داخلی و خارجی که نیروی غیرخودی تلقی می‌شدند و آماده بودند در جنگ - حال یا برای جنگیدن یا برای پیدا کردن راه حلی جهت پایان دادن به جنگ - باشند، اینها نیز کاملاً طرد و کنار گذاشته

شدند، اینها نشانه‌هایی است که داریم. آن جریان پس از پایان جنگ، گروهی از ملی‌گرایان و ملی - مذهبی‌ها و آزادیخواهان را دستگیر کرد. آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه اعلام کرد، همه اینها را که گرفته‌ایم اگر در و انت بگذاریم دو تا وانت آدم هم نمی‌شوند. این شیوه‌های برخورد، نشان دهنده این است که از گذشته دور، این روحیه در بخشی از حاکمیت وجود داشت. البته من به اندازه کسانی چون آقای سبحانی اطلاع

ندارم که آیا می‌شود بسیاری از کسانی را که در این رده انحصار طلبی می‌کردند، قرار داد یا نداد؟ قصد هم ندارم. اگر از آقای هاشمی نام بردم به این دلیل است که او شخصیتی سیاسی است و جنبه شخصی پیدا نمی‌کند، اما به هر حال این جریان وجود داشت.

این جریان حواس جمع و انحصار طلب را که بیان کردم تنها تمام قضیه نبود که تحلیل‌کننده واقعه ۳۰ خرداد و تحمیل خشونت به تمام پیکره جامعه باشد. حال برگردیم به طرف دیگر، به تقصیرهای خودمان؛ از خودمان که صحبت می‌کنم منظور کسانی است که دیگر در حاکمیت نبودند. از یک سو دولت موقت مقاومت خود را از دست داد. این نکته را نباید فراموش کنیم که دولت موقت هیچ روحیه‌ای برای همدلی و هم‌پیمانی با جریان‌های چپ و رادیکال نداشت. دولت موقت بیشتر گرایش به جریان‌های سنتی داشت بی آن که تشخیص بدهد در داخل این جریان‌های سنتی ارزش‌ها کدام‌اند و انحصار طلبی‌ها

تشیع جنازه کشته شدگان درگیری‌ها



گمان می‌کنم مجموعه نیروهایی که در دولت موقت جمع شده بودند می‌توانستند به خیلی‌ها امید بدهند برای این که جامعه را به سمت جامعه‌ای دموکراتیک هدایت کنند، این دولت می‌توانست راه را به سمت وحدت با نیروهای رادیکال هموار کند، گرچه این کار دشوار بود اما مقداری به خصلت دولت موقت برمی‌گشت

کدام، زود استعفا داد و رنجیده خاطر شد. به نظر من دولت موقت به عوض استعفادادن باید دست نیاز و دوستی به سمت بخش‌هایی از جامعه که خودشان هدف برخورد‌های تنگ‌نظرانه بودند دراز می‌کرد، در این سو هم در داخل دولت موقت و یاران و متحدانش از بنی‌صدر تا نهضت‌آزادی تا ملی - مذهبی‌هایی که با نهضت‌آزادی ارتباطی نداشتند تا جبهه ملی، در واقع اینها هم اشتباهات خودشان را داشتند؛ در درجه اول، متوجه آن حرکت آهنگین و برنامه‌ریزی شده و سیستماتیک به سمت قدرت نشدن، در درجه دوم این‌که به همدیگر دست اتحاد ندادند و به شدت ضد چپ بودند. سوم این‌که زودرنجی کردند و چهارم این‌که آن روحیه بیمارگونه شایع، دامن همه آنها را گرفته بود و آن روحیه شامل "منیت"، "خودخواهی سیاسی" و "خودمحورپنداری" می‌شد که آقای بنی‌صدر نمونه‌ای از آن بود. در این میان می‌شود در غیاب مهندس بازرگان این گله را از ایشان کرد، در واقع ایشان رهبری این جریان‌ها را برعهده داشت و باید سعه صدرشان بیشتر می‌بود. ایشان باید راه را به سمت اتحاد با مجاهدین، فداییان و جریان‌های چپ باز می‌کرد، گرچه ناممکن بود بشود با همه اینها اتحاد کرد، ولی ایشان باید این راه را می‌پیمود. از آقای بنی‌صدر انتظار نمی‌رفت چرا که او شیفته خودش و جذب جریان پندارگرا، خودبزرگ‌بین، اشتباه‌کار و به نوبه خود انحصار طلب شده بود. اما از آقای بازرگان و رهبران دیگر این انتظار می‌رفت.

این پرسش مطرح است که آیا در این زمینه جریان‌های چپ هم مناسب و خوب عمل کردند و کاملاً بی‌گناه و بی‌تقصیر بودند؟ آیا فقط آن جریان انحصار طلب بود که حرکت آهنگین خود را ادامه می‌داد؟ آیا تنها آقای بازرگان و این دسته از نیروها بودند که نامهربانی کردند؟ اما به نظر من این تنها نبود. جریان‌های چپ هم در زمان خودشان اشتباه‌هایی کردند چه بسا سهمگین، که موجب شد جریانی پرتوان‌تر به سمت قبضه‌کردن قدرت حرکت کنند. این اشتباه جریان اصلی چپ بود و جریان افراطی و بی‌حساب و کتاب و به اصطلاح دعوائی هم بهانه می‌داد که افراطی‌هایی که در طرف مقابل قرار داشتند فرمان آشکار پیش به سمت برخورد با همه مخالفان را که گویا سر راه انقلاب قرار می‌گرفتند، صادر کنند. بزرگ‌ترین اشتباه چپ‌ها از یک نظریه‌ای بیرون آمده بود که تازه

بعضی از ایشان فهمیده‌اند که این نظریه غلط بوده، گرچه در زمان خودش جذابیت داشته است و آن این بود که مبارزه ضدامپریالیستی را بر مبارزه آزادیخواهانه برتر می‌شمردند. اکنون ما متوجه می‌شویم اگر سوسیالیست باشید - من به عنوان یک سوسیالیست حرف می‌زنم - حق ندارید یکی را بر دیگری برتر بدانید. مگر در جریان‌های تاکتیکی و مشخص. به طور کلی نمی‌شود شما ضدامپریالیست باشید، اما با مردم و دموکرات نباشید. همچنین از سوی دیگر نمی‌شود شما دموکرات باشید، ولی

وابسته به غرب و امریکا باشید چه بسا تا مغز و استخوان. این دو جدایی‌ناپذیر هستند، اما چون مردم مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد، حزب توده‌ای‌ها و چریک‌فدایی‌ها که از امپریالیست‌ها ضرر به خورده بودند و آنها را دشمن اصلی و منحصر به فرد می‌دانستند، نگران بازگشت امریکا بودند، چرا که مدت‌ها یاد گرفته بودند مخاطب اصلی مبارزه‌شان شاه باشد و شاه، وابسته به نظام امریکایی بود. آنها هم در این تله افتادند که هر چه ضد امریکاست برایشان مقدس باشد و برای آزادی و مبارزه برای دموکراسی بها ندهند یا کمتر بهایی بدهند. از این رو بود که این جریان‌ها در انتخاب‌هایشان به جای این‌که سراغ مهندس بازرگان و جریان دموکرات بروند یا دست‌کم توازن را در حمایت از این جریان‌ها حفظ کنند، یک‌دفعه به سمت آن جریانی حرکت کردند که شعارهای ضدامپریالیستی می‌داد و گام به گام و آهنگین به سمت کسب تمامی قدرت حرکت می‌کرد. که معلوم نبود تا به آخر ضدامپریالیست بماند. آنها متوجه نشدند مبارزه ضدامپریالیستی با شعار ضد امریکایی تفاوت‌هایی دارد. متوجه نشدند مبارزه ضدامپریالیستی یک قرابت‌هایی با مبارزه دموکراتیک دارد، بنابراین این اشتباه از همان ابتدا هم شکل گرفت. من زیاده‌روی‌های خطرناک در دفاع از قدرت موجود را به طور خصوصی از حزب توده و فدایی‌ها هم شنیده‌ام، گرچه برای آنها همیشه ارزش‌های بسیاری قائل هستم، اما باید بی‌طرفانه اشتباهات را بگوئیم و نقد کنیم. من حتی از بعضی از دوستانم که آن زمان حتی حزب توده و فدایی‌ها را سازشکار و غیرسوسیالیست می‌دانستند، این جمله را شنیدم که بر پیشانی مهندس بازرگان مهر امپریالیسم خورده است. از همان زمان این پرسش برایم مطرح شد و الان هم هست که کجای پیشانی بازرگان مهر امپریالیسم خورده بود؟ امپریالیست‌ها این شخص را می‌خواستند چه کار؟ این شخصیتی که این قدر زودرنج و بی‌تاب بود که در اثر فشار عقب‌نشینی کرد، این چه نیرویی برای امپریالیسم بود؟! سال‌ها این شخص در این کشور علیه خودکامگی شاه مبارزه کرده بود، می‌توانست خودنمایی کند و جهت رسیدن به قدرت با امریکا رابطه پنهان برقرار نماید، چنانچه عده‌ای این کار را کردند. وقتی این را در کنار روحیه ضد چپ و ضد کمونیست بازرگان و دوستان و یارانش می‌گذاریم، البته به جز زنده‌یاد فروهر. که طوری دیگر فکر می‌کرد و متمایل به این وحدت‌ها و ارتباط‌ها بود - می‌بینیم اشتباه در اشتباه در هم تنیده شده و یک جریان انحصار طلب در سایه این اشتباهات، بسیار زیرکانه گام به گام جلو رفته تا موقعیت خود را تثبیت کند.

این نکته را نباید فراموش کنیم که دولت موقت هیچ روحیه‌ای برای همدلی و هم‌پیمانی با جریان‌های چپ و رادیکال نداشت

به نظر من دولت موقت به عوض استعفادادن باید دست نیاز و دوستی به سمت بخش‌هایی از جامعه که خودشان هدف برخورد‌های تنگ‌نظرانه بودند دراز می‌کرد

به نظر من مجاهدین ابتدا در این زمینه راه درستی را انتخاب کردند. در آن زمان دست‌کم تا مدتی پس از ۳۰ خرداد، در

به نظر شما شعار اصلی مجاهدین علیه ارتجاع یعنی استبداد بود؟

به نظر من مجاهدین ابتدا در این زمینه راه درستی را انتخاب کردند. در آن زمان دست‌کم تا مدتی پس از ۳۰ خرداد، در

مجاهدین به هیچ وجه نشانه‌ای به این که تمایل به غرب و امپریالیسم پیدا کرده‌اند وجود نداشت، ولی شعار اصلی آنها آزادیخواهی و مبارزه با ارتجاع بود. گرچه انتخاب بنی صدر برای آنها، جنبه‌های تاکتیکی و فرصت طلبانه‌اش بیشتر بود، اما در عین حال نشان از روحیه سوژه‌ای درست‌تر نیز داشت.

من به گذشته برمی‌گردم. واقعه سال ۱۳۵۴ را که به تسویه داخل مجاهدین انجامید باید چگونه تعبیر کنیم؟ آیا نباید منصف باشیم و انتقادمان را دقیق انجام دهیم؟ هر چه این واقعه را بالا و پایین می‌کنم، از تمام یادگاران و کسانی که آن واقعه را به نوعی به یاد دارند می‌پرسم، با بچه‌های فدایی که در خارج از کشور هستند، یا بچه‌هایی که در سازمان پیکار بودند صحبت می‌کنم و نظرهايشان را می‌شنوم، می‌بینم در آن اشتباه بزرگ که در آن زمانه (۱۳۵۴) منشأ درگیری‌های داخل زندان و بیرون از آن شد، در واقع مقصر اصلی جریان چپ بوده است که البته نه تنها ربطی به فداییان و حزب توده نداشت، بلکه حتی در تقابل با آنها بر سر اشتباه خود مصرت‌تر شد. به عنوان یک سوسیالیست باید شرافتمندانه این انتقاد را بکنم، این که می‌گویند چون صمدیه و شریف‌واقفی سلاح‌ها را نگه داشتند که به ما ندهند، پس ما هم به آنها حمله کردیم، نادرست در نادرست بوده است. آنها نباید هم سلاح‌ها را می‌دادند، چرا که توافق ابتدایی‌شان برای یک سازمان با یک ایدئولوژی اسلامی بوده است. وقتی کسانی می‌خواهند برگردند و مارکسیست شوند، خوب، بروند حق هم دارند، کسی هم حق ندارد به واکنش انتقام‌جویانه دست بزند، ولی خودشان باید بیرون می‌رفتند و نباید این بهانه را می‌آوردند که اسلحه‌مان آنجا جا مانده، پس برویم آنها را ترور کنیم.

ببینید پس از انقلاب آن جریان مقابل نیز به بهانه قتل شریف‌واقفی و صمدیه، با تقی شهرام چه کرد؟ ما باید می‌فهمیدیم این برای حل بحران نیست، بلکه برای دامن زدن به بحران است و گرنه احتمالاً برای خود مجاهدین ضروری بوده است که پس از انقلاب وقتی تقی شهرام دستگیر می‌شد مثل ماندلا اعلام می‌کرد که ما این واقعه را فراموش نمی‌کنیم، اما می‌بخشیم. ما نمی‌خواهیم بگذاریم گامی در راه انتقام‌جویی گذاشته شود، این را از آن طرف به ما تحمیل می‌کند برای این که این واقعه مربوط به گذشته بوده و اکنون پس از انقلاب است و ما مسیرمان را باید به گونه‌ای دیگر جلو ببریم. این همه ارزش‌های درخشانی که در سازمان مجاهدین در پیش از انقلاب وجود داشت. نشان می‌دهد که آنان از مبارزان راستین، رادیکال و روشن بین بودند. آنها یکی از اصلی‌ترین هدف‌ها را نشان گرفته بودند. برخورد‌های چریکی شهری آنها برخورد‌های ماجراجویانه نبوده، بلکه از نقاط درخشان تاریخ جامعه ما بوده است. آنها در کنار فداییان مبارزه کرده‌اند، اما این مسئله تبدیل به انتقام‌جویی‌ها و قدرت‌طلبی‌های شخصی که در رهبری آن متبلور بود، شد و من گمان می‌کنم طرف مقابل راه را برای انتقام‌جویی هموار کرد. فکر می‌کنم چپ، اشتباه دیگری هم

داشت، نباید می‌گذاشت مجاهدین از مسئولیت و اتحاد بگریزند، حتی اگر رهبران مجاهدین می‌خواستند که انحصار طلبی، قدرت طلبی و سکتاریستی - حزبی عمل کنند، چپ بخته سابقه‌دار، که مدعی مبارزه منطقی و علمی است نباید می‌گذاشت آنها از این وحدت بگریزند.

منظور شما پس از انقلاب است یا پیش از آن؟

پس از انقلاب. نباید این کار می‌شد، البته پیش از انقلاب همکاری، وحدت و نزدیکی وجود داشت و همه جزئیات را می‌دانیم که چه ارتباط‌هایی وجود داشت و چه پیوندهایی با هم داشتند. گروهی که من و دوستانم با هم داشتیم، مثلاً گروه مخفی که با زنده‌یاد غلامرضا اعرابی و سیامک ستوده - که اکنون در امریکا است و گاهی نیز او را در برنامه‌هایی می‌بینیم که صحبت می‌کند - داشتیم. ستوده رهبری گروه ما را به عهده داشت و برای نخستین بار است که این موضوع را فاش می‌کنم. او و بچه‌های ما بیشترین خط ارتباطی را با مجاهدین پیدا کردند، برای این که ما خیلی به آن شکل‌های چریکی خاص و ناب معتقد نبودیم و اعتقاد داشتیم مبارزه مسلحانه بخشی از مبارزه توده‌هاست. آن قدر گستره عمل مجاهدین دموکراتیک بود که فکر می‌کردیم می‌شود جریان چپ، با آنها خودش را مرتبط کند و هم‌دلی کند و چنین هم می‌شد و چنین هم بود، اما اشتباه و خطای بزرگ گرایش چپ - که البته خطا متعلق به حزب توده و کل چپ نمی‌شود، بلکه مربوط به آن گروهی بود که در داخل مجاهدین عمل کردند - در برخورد با آن چیزی بود که با وحید افراخته و سازمان انجام دادند و بهانه‌ای دست داد که از داخل زندان یک جریان خاص شروع کرد روی این مسئله کار کردن و به جلو بردن و با کمال تأسف رهبری مجاهدین که بعدها هم نشان داد. که چگونه به عراق پناهنده شد و اکنون چگونه انحصار طلبی می‌کند. که در گذشته هم ریشه‌های این اندیشه را داشته که سکتاریستی و غیردموکراتیک عمل کند. بنابراین پدیده‌ها به صورت تراژیک به همدیگر وابسته و پیوسته شدند، این از اشتباهات چپ بود و آن هم از اشتباه‌های رهبری مجاهدین بود. نه بدنه چپ و نه بدنه مجاهدین هیچ‌کدام نه آمادگی و نه علاقه آن را داشتند و نه مستحق این بودند که با آنها این برخورد خشونت‌بار بشود. دختر بچه ۱۶ - ۱۵ ساله‌ای که روزنامه فروخته در زندان اعدام بشود، به خاطر این که مغرور بار آمده، معلوم است جوانی که در بین این همه جوان شهرو روستاکار سیاسی می‌کند باید مغرور و لجوج باشد. پس از سال ۱۳۶۰ مشخص شد که جمهوری اسلامی از حیث پشتیبانی در اداره امور ضربتی قدرت زیادی دارد، چرا که جنگ، بحران و اقتصاد را اداره کرد، اما با این همه قدرت چنان نسبت به چند جوان مجاهد بی‌طاقت شد؟ یادمان نرود که نتیجه اشتباه اساسی مجاهدین و بعدها فداییان، از حیث خودفروزی پنداری بود، یکی هم این اشتباه بود که توان همکاری‌های گسترده با حاکمیت را در نیافتند.

مهندس بازرگان رهبری این جریان‌ها را برعهده داشت و باید سعه صدرشان بیشتر می‌بود. ایشان باید راه را به سمت اتحاد با مجاهدین، فداییان و جریان‌های چپ باز می‌کرد، گرچه ناممکن بود بشود با همه اینها اتحاد کرد، ولی ایشان باید این راه را می‌پیمود

آقای عطریانفر در مصاحبه خود (نشریه شماره ۴۰) اشاره به واقعه کودتای نوژه کرد و گفت پس از کودتای

نوزه، همه رهبران نزد امام رفتند و در مجموع دچار نگرانی عمیق شده بودند، چون ابعاد این مسئله بسیار وسیع بود و مطمئن بودند که حتماً کودتایی پیروز می‌شود. در پی ملاقاتی امام گفتند که مردم در صحنه هستند. ایشان به اهرم توده‌ها متکی بوده‌اند. منتها پس از آن مسئولان نظام فکر می‌کردند هر انتقادی تداوم همان کودتای نوزه است و با آن برخورد قهرآمیزی می‌کردند. از سوی دیگر در مصاحبه با آقای سعید شاهشوندی، ایشان مطلبی را گفت که تقی شهرام و بهرام آرام باشگردهای خاص خود در سال ۱۳۵۴ با تمرکز شدید و حذف نیروهای مذهبی توانستند سازمان را به دست گیرند و آن واقعه را ایجاد کنند. سعید شاهشوندی افزود، مسعود رجوی نیز در واکنش با آن فاجعه، به دام تمرکز شدید افتاد و نسبت به هر انتقاد دلسوزانه‌ای این تصور را داشت که ادامه همان ضربه سال ۱۳۵۴ و توطئه شهرام و... است. سانترالیزم شدید فردی و غیردموکراتیک از زندان پس از سال ۱۳۵۴، به وجود آمد و در این راستا نقد آقایان محمدی، میثمی، رئیسی و هر نقدی را توطئه فرض کرد. هر نقدی که در ریشه‌یابی ۵۴ می‌شد، فکر می‌کرد یک توطئه است. اینها ناخودآگاه از تکرار فاجعه ۵۴ وحشت داشتند و آنها از تکرار کودتای نوزه و این دو، توهم (فوبیا) یک ماجرای پنهانی روان‌شناسانه ناخودآگاه است. نظر شما در این باره چیست؟

نظر آقای شاهشوندی را در این زمینه قبول دارم. من تمام مصاحبه‌های چشم‌انداز ایران را در این باره خوانده‌ام و نظر ایشان در این باره درست است، اما فکر نمی‌کنم ایشان بخواهد از این نظر، قانونی عام برای چگونگی شکل‌گیری این خشونت بیرون بیاورد. قطعاً ضربه چپ داخل سازمان و خطا و رفتار آنها - نه کل چپ در تاریخ ایران - خیلی موثر بود. من در این امر مطمئن هستم. دوستان چپ درباره مقاله‌ای که نوشته و گفته بودم که این اشتباه از چپ بود، به من انتقاد کردند، ولی بر سر عقیده خود هستم، آن، اشتباه بوده است و اگر ما نتوانیم آن اشتباه‌ها را جبران کنیم، دیگر نمی‌توانیم جلو برویم. باید اینها را نقد کنیم، ولی برای من قابل قبول نیست که فقط همان اشتباه چپ درون سازمان بیاید تأثیر روحی در یک رهبر بگذارد که آن رهبر، تمام سازمان را به خطا کاری و به

از دست دادن حساسیت‌هایش نسبت به اراده و نیت درونی‌های قدرتمندتر بکشاند و بعد این فاجعه ایجاد شود. این در واقع تقلیل دادن وقایع تاریخی به اتفاق‌های خاص است؛ البته این اتفاق می‌توانست تأثیر داشته باشد. اما از دیگر روی عملکرد رهبری مجاهدین و تأثیری که این واقعه روی آن گذاشته مزید بر علت شده است.

اما داستان از جایی دیگر هم شروع می‌شود. از همان درون زندان، گرایش دموکراتیک در سازمان مجاهدین هم به تدریج از بین رفت. ممکن بود یکی از بهانه‌هایش همان باشد، ولی چقدر ارزان بهانه‌ها می‌تواند کسی را در موقعیت

رهبری گروهی مبارز، به دیکتاتور تبدیل کند؟ چقدر بهانه پیدا شود که یک مبارز تبدیل به عامل امپریالیسم و امریکا شود؟ یک بهانه، دو بهانه، یا ده بهانه؟ نباید این فرصت را به کسی بدهد، اگر فرد اعتقاد علمی، منطقی و باورمندانه به دموکراتیزم دارد، باید خودش را از آغاز مبارزه متبلور کند و به هیچ بهانه‌ای دچار لغزش نشود. اجازه بدهید این انتقاد را در مورد سازمان فداییان هم بکنم. درون سازمان فدایی‌ها، اتفاق‌هایی افتاده که نشان از نبود روحیه دموکراتیک است. این مسئله مثل زاویه‌ای است که اگر دو تا خط یک درجه از هم فاصله داشته باشند - البته یک درجه خیلی کم است - وقتی مدت‌ها روی این دو خط راه رفتید فاصله‌شان زیاد می‌شود. سازمان‌های چریکی بویژه در امریکای لاتین لزوماً مانند خاورمیانه و ایران نبود که به سرعت روحیه دموکراتیک‌شان را از دست دهند. کادرهای انقلابی لنین در انقلاب بلشویکی به سرعت روحیه دموکراتیک‌شان را از دست ندادند. کادرهای انقلابی و بلشویک‌ها چون در جنگ‌های داخلی مردند، فرصت برای استالین پیدا شد تا عملکرد عراب‌آوری را به جای سوسیالیسم بنشانند، اما در ایران متأسفانه هم در داخل سازمان مجاهدین و هم در داخل سازمان فدایی‌ها از زندان، پس از آن ضربه دیدیم که گرایش‌های دموکراتیک رنگ باخت و جای خود را به گرایش‌های رهبری این دو سازمان داد. سازمان فداییان، زیر نفوذ رهبری که می‌خواست بلاهنازع هم باشد ناگهان به دست روش "احزاب برادر" راه خود را کج کرد. استقلال عمل، تجربه مبارزاتی، روحیه انسانی (بگذریم از چند بخش از کارنامه زشت تصفیه درونی) و تقدم اصل مبارزه بر تقدس سازمانی و باندبازی همه رنگ باختند تا آن‌که نوبت به خودشان رسید؛ واقعه ۱۳۶۲.

آیا در آنجا هم تعداد بسیاری از کادرهای اصلی به شهادت رسیدند؟ برای نمونه؛ در ایران، ساواک شش ماه از سازمان مجاهدین تعقیب و مراقبت می‌کرد که به هسته اصلی برسد و این هم یکی از تجربیات امپریالیسم بود که سازمان نتواند خود را ترمیم و باز پروری کند. از فدایی‌ها یک نفر را دستگیر کردند تا مدت‌ها بچه‌ها مخفی شدند، ولی باز پس از مدتی سرکار آمدند. ساواک همه را دستگیر کرد و این

صبر و حوصله را داشت که کسی از کادرهای اصلی نماند.

بله، شک نکنید که سیا با کمک موساد در مورد جریان‌های چپ برنامه‌ریزی داشت که در آن موقع سازمان مجاهدین هم در خط مقدم مبارزه ضد امپریالیستی قرار داشت و هم امریکا احساس خطر نسبت به آن می‌کرد. یاد هست وقتی سعادت‌ی را گرفته بودند، آیت‌الله طالقانی یک حرف طنزگونه گفتند که ما چشم باز کردیم تا حالا در این کشور جاسوس شوروی می‌گیرند، چرا یک بار جاسوس امریکا گرفته نمی‌شود. درباره واقعه کودتای نوزه، این‌گونه می‌شود توضیح داد

جریان‌های چپ هم در زمان خودشان اشتباه‌هایی کردند چه بسا سهمگین، که موجب شد جریانی پرتوان‌تر به سمت قبضه‌کردن قدرت حرکت کنند

بزرگ‌ترین اشتباه چپ‌ها از یک نظریه‌ای بیرون آمده بود که تازه بعضی از ایشان فهمیده‌اند که این نظریه غلط بوده، گرچه در زمان خودش جذابیت داشته است و آن این بود که مبارزه ضد امپریالیستی را بر مبارزه آزادیخواهانه برتر می‌شمردند

که کودتای نوزدهم محصل کشف حزب توده بود و به خاطر نیروهایی که در ارتش و... داشت، این مسئله را آقای بنی صدر به روی خود نیاورد، اما به نظر من سازمان سیا از حزب توده انتقام گرفت. همه این شواهد، نشان دهنده این است که نیروهایی بودند گنج عمل می کردند و نمی دانستند جریان مقابل، ارتباطها و نقشه های پیچیده ای دارد. وجود مرز مشترک فراوان با اتحاد جماهیر شوروی و نگرانی عمیق امریکا نسبت به نفوذ شوروی در ایران، بدجوری کار دست جریان چپ ایران داده بود. با وجود این مسئله، مبارزان چپ به جای این که از دموکراتیزم حمایت کنند از جریانی حمایت می کردند که آن جریان داشت برای حذف همه آنها نقشه می کشید. می خواهم یک جمع بندی از حرف هایم داشته باشم؛ اشتباه مجاهدین قطعی بود. رهبری سازمان مجاهدین به جز اشتباه، انحرافات زیادی از خود نشان داده بود. همین الان در انتخابات رئیس جمهور و رهبری که در آنجا برای خودشان انجام می دهند، غیردموکراتیک عمل می کنند. نشان نمی دهند که دموکراتیزم چقدر احترام دارد؟ در واقع حتی نمی گویند که ماکابینه سایه تشکیل داده ایم و تمرین می کنیم. آنها می گویند ما دولت و کابینه داریم، در حالی که از هیچ کدام از ملت ایران نپرسیده اند چگونه خودشان را نماینده مردم می دانند؟ چرا حتی پس از ۳۰ خرداد ۶۰، هدف حمله های پی در پی نیروهای جمهوری اسلامی قرار گرفتند؟ به خاطر این که مردم را از خودشان منزوی کردند، چرا که آنها به گونه ای دیگر عمل می کردند، شعار می دادند و از خودشان پهلو سازی می کردند، مردم زخم خورده، آسیب دیده، کشته داده و ترسیده بودند. شماری از مبارزان زخم خورده می گفتند چرا ما وارد کارزار شویم، مجاهدان که دارند کار را به ادعای خود یکسره می کنند. مجاهدین می گفتند، بازی را برده ایم و سوارکار هستیم. این هم یک اشتباه بود که یک نفر از خودش قدرت بزرگ بسازد. اینها در بازی سیاسی مسائل پیچیده ای است، طرف مقابل می دانست، اینها اصلاً آن قدرت را ندارند، اما اینها خیال می کردند قدرت دارند و با گارد باز وارد عمل می شدند. بهتر بود این قدر به خود نمی بالیدند، برای این که مردم را منزوی و منفعل کردند.

این مسئله هم از اشتباهات مجاهدین بود، اما حاکمیت جمهوری اسلامی ایران می توانست جلوی این جریان را بگیرد تا بقیه قربانی عملکرد تراژیک نشوند، ولی نخواست جلوی این عمل را بگیرد و نگرفت. چیزی که به نوبه و به سهم خود می توانست جلوی این جریان را بگیرد که نگرفت، حاکمیت جمهوری اسلامی ایران بود که اگر با گذشت، سعه صدر، روحیه تکثر و پدران تر کار می کرد این اتفاقات نمی افتاد، اما اینها به هیچ وجه معنی اش این نیست که اشتباه های چپ، اشتباه های مجاهدین و اشتباه های نیروهای آزادیخواه ملی و بازرگان را

نادیده بگیریم هر کدام از اینها سهم داشتند و غیر دموکراتیک عمل کردند. مجاهدین، ناپخته عمل کردند و ضدامپریالیستی، یک سویه عمل کردن توده ای ها و بعد پیوستن فدایی ها به آنها و فراموش کردن نیازهای دموکراتیک، دل دادن به بخشی از حاکمیت که حسابی خندق رو پوشانی شده کننده بود صرفاً به دلیل ضدامریکایی بودن و مثلاً نالیبرال بودن آنها، داشتن مشی کاملاً تحمیلی و مکانیکی از مبارزه طبقاتی و نداشتن هوشمندی و آینده نگری و سپس انفعال نهضت آزادی اینها زمینه های سیاسی و اجتماعی ناکامی دردناک بعدی بود. آیا در این میانه ما نقشی نداشتیم؟ بله داشتیم، ما هم اشتباهاتی کردیم. حال صحبت فرد نیست، اما من و شماری از همگامان و هم اندیشانم به این سیر اشتباه واقف شده بودیم، بگذریم از این حرف. گمان می کنم جریانی در حاکمیت که در سال ۱۳۶۹ دست به بازداشت های وسیع زد و در سال های ۷۵-۱۳۷۴ قتل های زنجیره ای اتفاق افتاد، همه اینها نشان دهنده این است که آن جریان با گام های مشخص و با برنامه ریزی جلو آمد. اکنون هم من با توجه به تاریخ، نمی پذیرم که این جناح و آن جناح کردن، مسئله ما را حل می کند. من فکر می کنم آن جریانی که تحمل مخالفان خودش را ندارد در تمام جناح ها حضور دارد. ممکن است شما شخصیتی مثل آقای خاتمی پیدا کنید که به لحاظ شخصیتی، خودش و دوستانش به نوعی و در سطوحی از این قضیه مبرا باشند، ولی تعیین کننده نیستند.

شاید در ریشه یابی، روحیه پیشتازی و نوک پیکان تکامل بودن ویژگی ای بود که خیلی از رهبران داشتند. برای نمونه چریک های فدایی به کردستان و گنبد رفتند، جنگ را شروع کردند و در مملکت فضا آشفته شد. در تهران و در دانشگاه کردستان و گنبد را لجستیک می کردند. شاید این روحیه انحصار طلبی در هر دو جریان بوده، آیا می توان گفت آن طرف صرفاً یک خطا کرد، ولی روحیه انحصار طلبی در این طرف بود؟ به نظر من این روحیه در فدایی ها و مجاهدین و گروه هایی که خود را نوک پیکان تکامل می دانستند، وجود داشته است.

من حرف شما را قبول دارم. اگر چه حضور فدایی ها در کردستان و یا در خوزستان و در گنبد تفاوت هایی با هم داشت، اما بخش مشترکی هم داشت آن این بود که به طرح شعارهایی می پرداختند و حرکت هایی را جلو می بردند که چندان ربطی به کل سیستم اجتماعی ایران نداشت، بلکه قدرت طلبی و ابراز وجود بود. مثلاً خلق ترکمن، خواسته های اجتماعی و اقتصادی گسترده ای داشت که باید از راه پیوند دادن آن با کل مبارزه مردم ایران مطرح می شد. به بعضی از خواسته های قومی واقعاً به طور مصنوعی دامن زده می شد. مثلاً آنچه در خوزستان اتفاق افتاده بود قرار نبود برای ابراز وجود

حزب توده ای ها و چریک فدایی ها که از امپریالیست ها ضربه خورده بودند و یا آنها را دشمن اصلی و منحصر به فرد می دانستند، نگران بازگشت امریکا بودند، چرا که مدت ها یاد گرفته بودند مخاطب اصلی مبارزه شان شاه باشد و شاه وابسته، به نظام امریکایی بود. آنها هم در این تله افتادند که هر چه ضد امریکاست برایشان مقدس باشد و برای آزادی و مبارزه برای دموکراسی بها ندهند یا کمتر بهایی بدهند


مابین شبیر خاقانی و تیمسار مدنی - استاندار خوزستان - یا بعدها بین سپاه و ناراضیان باشد. این وسط ما هم یک داستانی را بگیریم یا یکی را انتخاب کنیم یا یک نیروی را عقب بزنیم. ما باید از دموکراتیزم و از حقوق خلق عرب و مردم عرب به عنوان ایرانی هایی که مشکلات اقتصادی و اجتماعی دارند دفاع می کردیم، نه این که وارد ماجرای بشویم که مردم ما را تنها بگذارند و نباید وارد ماجراجویی سیاسی می شدیم و پس از شش ماه یا یک سال با تصفیه ای که در داخل فدایی ها اتفاق افتاد، از همه آنها دست بشویم، در نتیجه، این تجزیه به آنجا انجامید که گروهی به کردستان بروند و تفنگ سمبه بزنند و حزبی، سازمانی و گروهی در ایران فقط توجیه کننده قدرت حاکمیت باشند. این اشتباه های در پی آمدند، به خاطر این که کل منشأ فکری و تفسیری از مبانی نظری و تجربی اشتباه بوده است. غیر دموکراتیک عمل کردن و غیر مردمی عمل کردن این است. ما اکنون می دانیم که مردم کردستان محروم هستند، محرومیت فرهنگی دارند، نمی گذارند که با زبان خودشان درس بخوانند و مسائل دیگر، ولی نباید مسائل قومی برای کردستان اختراع کنند. آیا چیزی راکه نیست باید برایش اختراع کنیم؟ یا باید طرفدار تجزیه طلبی بشوم؟ یا در بلوچستان که سودش را مرتجع ترین جریان ها در آنجا می برند، این اشتباهات از گروه های جوان چپ و تندرو پیش آمد، ولی گروه های بزرگ تر در چپ که نمی توانستند بر این اشتباهات فائق شوند مقصر جلوه می کنند. باری یک فرایند مهم را هم فراموش نکنیم و منصف باشیم. آن زمان جو، انقلاب زده، پرتلاطم و پرتنش بود و البته این جو هم طوری نبود که ما همین طور بنشینیم و بگوییم که آی حزب توده چرا آرامش را حکمفرما نکردی؟ در آن فضا حزب توده که به عنوان سازشکار و وابسته به شوروی

مطرح می شد از نظر سازمانی به تربیت کادر نظری پرداخت، آثار به جای ماندنی خلق کرد اما رویکرد "حزب برادری" آن گونه بود که گفتیم. در نتیجه از تنها چیزی که نگران بود این بود که امریکا دوباره پایش به کشور باز نشود و این نگرانی را آنها عمده کرده بودند.

حزب توده که با قضایای مسلحانه در گنبد و کردستان مخالفت کرده بود، آیا کاری بیشتر از آن نیز می توانست انجام دهد؟

بله، ولی اگر می خواستند روی این قضیه خیلی بیشتر نیرو بگذارند، با مشکل روبرو می شدند. فدایی ها در داخل در حال تجزیه بوده و عده ای از آنها به سمت دفاع از حاکمیت روی می آوردند و عده ای نیز طرف کردستان بودند. توماج، مختوم و حداد در گنبد شخصیت ها و انسان هایی وارسته و بزرگ و مبارزی بودند و نه تجزیه طلب و

شورشی؛ این افراد قربانی شدند. مقداری از این قربانی شدن به خاطر عملکرد اشتباه فدایی ها بوده است، ولی از من بپذیرید بیشتر این قضیه به خاطر مداخله ای بود که به کشتن آنان انجامید. کشتن آنان چه چیزی را حل می کرد؟ هیچ چیز را. فقط یک غده چرکین بود که برای همیشه در ترکمن صحرا گذاشت. بهتر از آن این بود که همان موقع یادم هست که دوستان نزدیک به موضوع اظهار می کردند، علی کشتگر پیش آقای خلخالی می رفت، با هم گپ می زدند، چای می خوردند و علی تعریف کرده بود چگونه سیگارم را در آوردم کشیدم و چگونه خودمانی روی زمین پهن شدم و صحبت کردیم و یا جوک می گفتیم. آیا بهتر نبود همه این کارها را سیستماتیک می کردند؛ مذاکره پر قدرت، حضور پر قدرت در جامعه و پرهیز از خشونت و به جای این که اعتراض ها را به کل حرکت مردم پیوند دهند و به جای این که از روحیه عمومی آگاهی بخش و آزادی خواهانه اینها حمایت بکنند به طور غیر سیستماتیک دل می دادند که اینجا بر خورد شود، آنجا دعوا بشود یا نشود؟ به نظر من حزب توده در مورد قومیت ها، بهتر از بقیه عمل کرد، گرچه در مرکز و تهران از نظر رویکرد سیاسی به عناصر قدرت خوب عمل نکرد.

 غنی بلوریان و مهندس فاروق کیخسروی در کنگره چهارم حزب دموکرات کردستان، درباره مبارزه مسلحانه نظر جدا گانه ای داشتند و با آن مخالف بودند. به آنها در کردستان بر چسب توده ای زدند که اصلاً سرشان را هم نتوانند بلند کنند.

بله، من می خواهم بگویم که جو را ندیده نگیرید. یک بار چند سال پیش مهندس سحابی به من حرفی زد که درس خوبی بود. او گفت تو که درباره وام هایی که دولت ایران می گیرد این طور آتشین بحث می کنی و شعار می دهی، آیا اگر فردا وزارت اقتصاد را به تو دادند، آن موقع همان سیاست هایی که اکنون نقد می کنی، خودت بی گیری نخواهی کرد و به عنوان یک وزیر اقتصاد نخواهی گفت که این مسئله ضرورت بوده است. آن موقع مردم به تو چه می گویند؟ نمی گویند آن موقع قدرت طلب و فرصت طلب بود؟ اکنون کاری نکن که فردا وقتی وارد قدرت شدی نتوانی شعارهایت را متحقق کنی. من تنها جوابی که دادم این بود؛ به ما که از این پست ها همیشه در مخالفت و تندگویی و بالای بلندی ایستادن و تیر هوایی رها کردن باشد. گاهی شجاعت، چه بسا شجاعت اخلاقی هم است، یعنی آنجایی که می دانی دارند به شما بر چسب می زنند، ولی وقتی به معنای واقعی به حقیقتی رسیدی از آن حقیقت دفاع کنی، نه این واقع بینی و حقیقت گویی فرصت طلبی نیست؛

به عنوان یک سوسیالیست باید شرافتمندانه این انتقاد را بکنم، این که می گویند چون صمدیه و شریف واقفی سلاحها را نگه داشتند که به ما ندهند، پس ما هم به آنها حمله کردیم، نادرست در نادرست بوده است. آنها نباید هم سلاحها را می دادند، چرا که توافق ابتدایی شان برای یک سازمان با یک ایدئولوژی اسلامی بوده است. وقتی کسانی می خواهند برگردند و مارکسیست شوند، خوب، بروند حق هم دارند، کسی هم حق ندارد به واکنش انتقامجویانه دست بزند، ولی خودشان باید بیرون می رفتند و نباید این بهانه را می آوردند که اسلحه مان آنجا جا مانده، پس برویم آنها را ترور کنیم

توضیح می‌دهی و می‌گویی من بر بستر مبارزه و تحلیل اجتماعی به آن رسیده‌ام که امروز مصلحت نمی‌دانم فلان کار را کنم. برای نمونه بگویم صفر قهرمانیان دارای شجاعت اخلاقی والایی بود. برای این که در آن زمان‌ها توصیه می‌کرد که نباید وارد عمل شوی چرا که قطعاً برنده‌اش نخواهی بود و اکنون این حرکت زیباست و شجاعت اخلاقی این است که دست کم جوان‌ترها را در شناخت و اقیاعات یاری برسانی. از این دست آدم‌ها، یکی هم آقای عمویی است. من زمان دکتر مصدق را درک نکردم و فکر می‌کنم این درس‌هایی است که زنده یاد مصدق به ما داده است و درس‌هایی بوده که بزرگانگی چون تقی ارانی هم به یادگار گذاشته‌اند. او می‌توانست حرف‌های زیادی در محاکمه‌اش بزند، چون می‌دانست اعدامی است، اما چیزی را گفت که ضروری دانست به قول شیلر شاعر آلمانی: "برای هم عصرتان چیزی نگو که دوست دارند چیزی بگو که احتیاج دارند." این اندیشه را ما آویزه گوشمان نکرديم. نمی‌دانم از این آدم‌های دارای شجاعت اخلاقی که زیاد هم داشتیم، چرا برای معکوس کردن روندها اثری ظاهر نشد؟ حتی لنینیست‌ها این درس را نگرفتند. چرا که لنین بارها از سال ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۷ نظرش را اصلاح کرد و بارها در ایده‌اش دگرگونی داد، یعنی حتی لنینیست‌ها باید بدانند که این تحول با از این شاخه به آن شاخه پریدن فرق دارد. اینها آن کوتاهی است که در چپ و رادیکالیسم اتفاق افتاد. اما گمان می‌کنم درد اصلی این بود که ما رمز و راز پیش از رسیدن به دموکراتیزم را یاد نگرفته بودیم. همه اینها نقش انحصار طلبی را که هنوز هم حضور دارد، نفی نمی‌کند من آنها را مقصر اصلی می‌دانم.

سید محمد سعید مسعود رجوی شعار ضداارتجاع می‌داد. مرحوم امام خمینی در پاریس حرف‌های دموکراتیکی زد. بعد قانون اساسی معروف به پیش نویس قانون اساسی نوشته دکتر حبیبی را امضا کرد و اعضای شورای انقلاب و دولت موقت را هم تأیید کردند. به نقل از مهندس سبحانی، آقای هاشمی رفسنجانی گفته بود که همین قانون را به رأی مردم بگذاریم، امام هم رهبر یک انقلاب دموکراتیک است و مردم آگاهانه با او هستند و این قانون را تأیید می‌کنند. قانونی که اصل ولایت فقیه هم در آن نبود. اوایل انقلاب نیز، آقای بازرگان به قم رفت و گفت من اینجا می‌مانم یا امام به تهران بیاید. یعنی آقای خمینی را

از قم به تهران آوردند که در کارها دخالت کند و جلوی جریانی را که از نظر بازرگان ارتجاع واقعی بود بگیرد، ولی مجاهدین به عکس بازرگان، خود آیت‌الله خمینی را در رأس ارتجاع می‌دانستند و ترورهای آنها نشان می‌داد که خط امامی‌ها و روحانیونی که با شاه مبارزه کرده بودند مانند بهشتی، دستغیب، مدنی و اشرفی اصفهانی و... را ترور کردند و هیچ کدام از مرتجعانی را که به نیروهای مترقی برچسب می‌زدند، تکفیر می‌کردند و حذف می‌کردند ترور نکردند، گرچه نفس مبارزه مسلحانه درست نبود. آیا فکر نمی‌کنید اینها بین ارتجاع واقعی و

جریانی که اصل قانون‌گرایی و آرای ملت را قبول کرده بود، تمیز ندادند؟ به طور کلی سازمان مجاهدین پس از سال ۱۳۶۰، در راه نادرست و انحرافی و یا به راه بی‌انتها و جدایی و سراب افتاد و غول بیابان فریشت می‌داد. مجاهدین علم‌کردن یک رهبری در مقابل آیت‌الله خمینی را یکی از رفرم‌های پیروزی خود، قلمداد می‌کردند. وقتی این راه‌ها را رفتند اشتباهات دیگر نیز پی‌درپی انجام شد. کشتن و ترور شخصیت‌ها و دادن بهانه برای نیرویی که آن زمان خیلی بزرگ بود. واقعاً جمهوری اسلامی نیروی بزرگی بود. شروع شد. آن وقت شخصیت‌های آنها را یکی یکی بهانه‌کنی و ترور کنی و بکشی و به این نیرو برای پاکسازی بهانه بدهی. اصلاً گل قضیه غلط بود، این دیگر مبارزه مسلحانه نبود. سیاه‌کل در سال ۱۳۴۹ مبارزه مسلحانه بود، تشکل مجاهدین بنیانگذار - حنیف نژاد، بدیع‌زادگان و سعید محسن - یک تشکیلات و مبارزه مردمی مسلحانه و قهرآمیز بود، چرا که قیام ملی ۱۵ خرداد و سرکوب آن توسط شاه نشان داد که شاه به هیچ عنوان حاضر نیست به مردم بهایی بدهد و برای عدالت و آزادی و رفع فساد، گامی بردارد و نقد از خودش را بپذیرد و دیدید که چگونه گلسرخ و دانشیان را به صرف عقایدشان و جزئی و یارانش را برای پایداریشان کشت. بنیانگذاران سازمان نشان دادند که عاشق اسلحه نبودند. بعضی‌ها را دیده‌اید که چون مبارزه مسلحانه می‌کنند عاشق اسلحه هستند و از آن دسته نیستند که چون فکر نمی‌کنند، چپ هستند و طبقه کارگر را مقدس می‌کنند، این گونه نیست. مبارزه مراحل حساب شده خودش را دارد. اما پس از انقلاب، کارهایی که مجاهدین کردند قطعاً کار تروریستی بوده، این ترورها در واقع بخشی از اشتباه‌های بعدی‌شان بوده که کاملاً غلط بود. آنان فکر می‌کردند بدین گونه ارتجاع را از بین می‌برند. فدایی‌ها هرگز گرد این کارها نچرخیدند و این درس را از توده‌های آموختند که بسیار خوب بود. در این مورد شخص لنین موضعی صریح دارد؛ می‌گوید تو عمر یک انقلابی و یک جریان انقلاب را خراب می‌کنی به خاطر این که می‌خواهی یک شخصی را بکشی که به گمان خودت می‌گویی او آدم بدی است. تو برای کشتن یک آدم که قدرت حاکم به سادگی برای آن می‌تواند جایگزین بگذارد، ارزش یک انقلابی را از بین می‌بری. می‌خواهم بگویم اشتباه‌های تاکتیکی اصلی و بزرگی که حوالی ۳۰ خرداد انجام شد و مجاهدین کردند،

سازمان‌های چریکی بویژه در امریکای لاتین لزوماً مانند خاورمیانه و ایران نبود که به سرعت روحیه دموکراتیک‌شان را از دست دهند

گمان می‌کنم درد اصلی این بود که ما رمز و راز پیش از رسیدن به دموکراتیزم را یاد نگرفته بودیم. همه اینها نقش انحصار طلبی را که هنوز هم حضور دارد، نفی نمی‌کند من آنها را مقصر اصلی می‌دانم

کشیده شدن به میدان نبرد بود که این میدان نبرد سر سوزنی توسط خودشان طراحی نشده بود. من نوعی و صاحب آرمان و عزم مبارزه نباید به آن میدان کشیده می‌شدم. من نباید مثل پری‌های دریایی باشم که در اسطوره‌ها وجود دارد. این پری‌های دریایی، بسیار زیبا آواز می‌خوانند و ماهیگیران و قایق‌رانان جمع می‌شوند و به سمت کانون آواز می‌روند، آنگاه در دریای خود غرق می‌شوند. بعضی اوقات حریف یا رقیب برای شما آن آوازهای پری دریایی را می‌خوانند،

مثل بیانیه‌های سازمان مجاهدین در اواخر خرداد ۶۰ که نوشته بودند چرا به خانه پدر ابریشم چی حمله کردید؟ و خانواده او رنجیده خاطر شده است. پیش از این، ده‌ها نفر کشته شده بودند. صبوری به معنی قبول خفت نیست، مگر آیت‌الله خمینی به اینها نگفت بیاید اسلحه‌تان را تحویل دهید، من پیش شما می‌آیم. اینها خیال می‌کردند اسلحه مقدس و ناموس سیاسی‌شان است. بارها گفته‌ام نگران دستیابی به اسلحه نباشید چرا که این کشور پر از اسلحه، پر از قالی و متأسفانه پر از تریاک است. شتاب برای این مسائل نکند اینها همیشه هست. در زمان نیازش پیدا کردن اسلحه کاری ندارد، چه اشکالی داشت که آن موقع می‌رفتند و خود را خلع سلاح می‌کردند، حتی اگر فکر می‌کردند این کار آیت‌الله خمینی تاکتیکی است، اما در مقابل می‌گفتند ما از شما دموکراسی می‌خواهیم، مردم هم از آنها یاد می‌گرفتند. آنها نمی‌دانستند قهرمانان و جوانان پرزوری که دور آنها را گرفته‌اند با انبوه مردم دیگر این سرزمین و چه بسا با دیگر خواهران و برادران و پدر و مادرهای آن جوانان فرق دارند. مردم، آرامش و دموکراسی می‌خواستند، ساختن اقتصاد جامعه پس از انقلاب را می‌خواستند. یکی از بحث‌های رجوی در سخنرانی‌هایش از گرفتاری‌های جامعه، بحث ترافیک بود. اگر امروز این حرف را می‌زد حرف درستی بود، ولی آن موقع مسائل اقتصادی و ایمنی زندگی، مسکن، آینده فرزندان و دموکراسی مطرح بود؛ در واقع یک اقتصاد وابسته به کمپرادوری و مشکلات زیادی داشتیم. به جای این بحث، مسئله آنها این بود که چرا منزل پدر آقای ابریشم چی مورد هتک حرمت قرار گرفته است. به این ترتیب به نظر من فرصت دادند که بی‌تحملی، سیستماتیک شده و نهادینه شود و آن بخش انحصار طلب حاکمیت، بهانه کافی پیدا کند در مورد نقل قول آقای سبحانی از آقای هاشمی رفسنجانی که گفته بوده است بزرگ کردن مجلس موسسان، برای دیگر روحانیون فرصت را فراهم می‌کند، می‌گویم حرف هاشمی قابل قبول من نیست. می‌توانستیم به جای هفتاد نفر خبرگان یک مجلس موسسان ۴۰۰ نفره داشته باشیم. می‌توانستیم برای کارگران، زنان، دهقانان و معلمان سهمیه بگذاریم و کارهایی از این دست.

طبیعی بود که مهندس بازرگان با این سهمیه‌گذاری مخالف باشد.
 این هم اشتباه دیگری از مهندس بازرگان می‌شد. من به خوبی آن واکنش احتمالی را نمی‌دانم، ولی می‌شد به مردم فرصت دهیم، می‌شد به جریان‌های چپ، جریان‌های آزادیخواه ملی فرصت دهیم که حتی اگر روحانیونی در مجلس موسسان می‌آیند، مثل روحانیون مترقی مشروطه باشند.

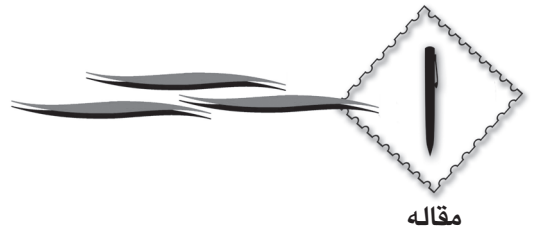
در آن فضا جمع‌بندی این بود که در انتخابات دوره هفدهم زمان دکتر مصدق، دکتر امامی که معروف به وابستگی به انگلیس بود - او هم سید، هم شیعه و هم روحانی بود - به مه‌باد یعنی کانون کردهای اهل سنت رفت و از طریق نظامی‌ها در پادگان حدود صد رأی آورد. بعد هم رئیس مجلس هفدهم شد. موقعی که آقای رجوی کاندیدا شد

پانصد هزار رأی آورد، این مسئله نشان می‌دهد آنها نیروی کافی هم نداشتند، اما وقتی من نوعی می‌خواهم در یک جمع دموکراتیک شرکت کنم، نیروی لازم هم ندارم، لازم‌هاش این نیست که خود دموکراتیزم را نفی کنم یا اجازه بدهم توطئه‌گری بیاید مانع شود. سازمان مجاهدین باید با آن نیروی عظیمش برای آگاهی توده‌های مردم کمک می‌کرد، حال چهار سال دیرتر به قدرت می‌رسید، آن موقع که جوان بودند. فداییان این شتاب‌زدگی را بیشتر داشتند. من اکنون از حزب توده و سازمان فدایی‌ها و چپ می‌پرسم که هزار مرتبه شانس آوردید که به قدرت نرسیده‌اید و گرنه می‌خواستید با انبوه مسائل چکار کنید؟ چرا که برای برخورد تند به بهانه‌های مختلف برنامه و آمادگی نداشتید.

چرا هیچ کدام از نیروها برای ترانزیت مواد مخدر ارزیابی ای نداشتند و این که تشکیلاتی دارد و به ظاهر منسجم هم هست. از بیست سال پیش از انقلاب، زندان‌ها و بخشی از دادگستری در دست باز یگران ترانزیت مواد مخدر بود. سال ۱۳۴۰، ۲۰۰ هزار پرونده هروئین در دادگستری بوده است، چرا هیچ یک از نیروها به این پدیده توجه نکردند؟ شما در گفت‌وگوی خود با چشم‌انداز ایران (شماره‌های ۳۰) گفتید ترانزیت مواد مخدر سالی ۱۸ میلیارد دلار در بین مرزهای ایران درآمد دارد. حتی برخی مسئولان گفتند نمی‌توان با آن مبارزه کرد.

وقتی یک جامعه این قدر گرفتار و بیمار باشد که این همه تقاضاکننده مواد مخدر در آن بالاست و از هر چهار نفر معتاد یک نفر خرده‌فروش است و این قدر فقیر، بیکار و محروم در مرزها وجود دارد و تمام اقتصاد افغانستان با وجود حضور امریکایی‌ها - به نظر من با موافقت امریکایی‌ها - وابسته به تریاک می‌شوند این کار به سادگی صورت نمی‌گیرد، اما در مورد جریان‌های سیاسی؛ در گذشته بیش از حد به سازمان‌هایشان و هدف‌های مشخص تدوین یافته و محدود سازمانی‌شان فکر می‌کردند و به مسائل اجتماعی نمی‌پرداختند. امروزه حتی در میان طرفداران چپ، در واقع اختیارگراها (لیبرتاریان‌ها) در مقابل ارتدوکس‌ها به میدان آمدند و حرف‌های تازه‌تر می‌زنند، گرچه در دهه ۶۰ میلادی و قرون گذشته هم اینها را می‌گفتند، اما امروزه حرف‌هایشان مطرح شده و این درست است که مبارزه طبقاتی مهم است، ولی چپ فقط این نیست که بگوید حزب من، ایدئولوژی من و آن طبقه‌ای که من با آن هستم، چپ باید روی مسئله زنان، بیماری‌ها و آسیب‌دیده‌های اجتماعی مانند مواد مخدر، تن‌فروشی و فساد، محیط‌زیست و موارد دیگر کار کند، چرا ما آزادیخواهان و عدالت‌جویان همیشه باید نسبت به تحول اجتماعی عقب باشیم؟ امروزه محیط‌زیست برای چپ اروپا مسئله است و ما فکر می‌کنیم هنوز اینها برای ماکالای لوکس است. در حالی که فرزندان این آب و خاک در شرایط ناگواری هستند که به هیچ وجه با مناسبات و امکانات سازگاری ندارد، وقتی یک چنین دولتی داریم که این قدر خودش را پر قدرت می‌داند و همه چیز را در کنترل خودش، بنابراین من تقصیر این دولت را کم نمی‌بینم، اما شروع کار را از این دولت نمی‌دانم، کار را خودمان باید شروع کنیم.

در مورد جریان‌های سیاسی؛ در گذشته بیش از حد به سازمان‌هایشان و هدف‌های مشخص تدوین یافته و محدود سازمانی‌شان فکر می‌کردند و به مسائل اجتماعی نمی‌پرداختند



هویت فرار

گذری بر سیر تحول هویتی انجمن‌های اسلامی
هدی صابر

این مقاله متن پردازش یافته و کامل شده بحثی است که در میان اعضای انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه شهرکرد به تاریخ ۶ آذر ۱۳۸۵ ارائه شده است. پیشنهاد طرح موضوع "هویت انجمن‌های اسلامی" از سوی انجمن اسلامی دانشگاه شهرکرد مطرح شده بود.

فرجام فعالان و "نهاد" انجمن اسلامی است.
آخر آن که روح بحث جدی است، صریح و به دور
از رودر بایستی‌های معمول، سنتی و بی‌مورد.
باطرح "پیش‌گفته" ها به متن بحث ورود می‌کنم؛
"هویت فرار".

هویت؛ دغدغه نوع انسان

"من کیستم؟" پرسش مستمر و دغدغه ممتد نوع
انسان از بشر اولیه تا انسان پیشرفته، پرامکان و پرمدعای
هزاره سومی است.

"ما کیستیم؟" نیز سوال دیرینه جمعی انسان‌های
دارای "فصل مشترک" است؛ سرزمین مشترک، تاریخ
مشترک، آرمان مشترک و مسیر مشترک.

اساساً ویژگی انسان نیز حرکت از بی دغدغه و پاسخ



یافتن از بی پرسش است.

من کیستم؟ هویت "من" چیست؟ نقطه آغازینم، راه طی شده‌ام،
پیشینه‌ام، اکنونم، ویژگی‌هایم، باورهایم و زمین بازی تاریخی‌ام.
ما کیستیم؟ هویت‌مان؛ فصول، تاریخ و مشخصات مشترک‌مان چیست؟
"فرد" بشر در پی "شناس‌نامه" فردی بوده است و "اجتماع" ات بشری
نیز در پی "شناس" نامه جمعی بوده‌اند، چه در دوران کتابت و چه پیش از
آن. از دوردست‌های تاریخ با وجود اصرار بر ادغام‌ها، در هم ریختگی‌ها و
بلع و هضم هویت‌ها، نقطه چین‌های ممیزکننده همچنان بر نقشه‌های
جغرافیایی باقی است و شناس‌نامه‌های فردی و اجتماعی نیز همچنان
"معتبر". هم فرد انسان و هم جمع انسان‌ها، "سه‌جل احوال" خود را در
دست یا در جیب دارند؛ آغازشان، مسیرشان، اکنون‌شان.

همین انسان در پی نمایه، شناسه و ممیزه، در پشت پیشانی خود
نیز "مابه‌ازاهای هویتی" برای اسامی و عناوین مختلف را پس‌انداز
کرده است. به همراه هر اسم و عنوان، مابه‌ازاهای هویتی آن نیز در
ذهن، ترجمه و پدیدار می‌شوند؛

پدر: مسئول، نان‌آور، هادی

مادر: مهردار، دغدغه‌دار، تقسیم‌کننده و توزیع‌کننده وجود خود

ایرانی: مهمان‌نواز، عرق‌دار، حامل مردانگی

دانشجو: صادق، بالان، نیروگذار، آرمان‌دار

اللهم انی اسئلك ایماناً تابشیر به قلبی
از خداوند ایمانی طلب می‌کنیم که به قلب‌مان
بشارت دهد؛ ایمان مبشر
آذرگاه هر سال، شور است و شر در فصل سوزناکی
به یاد نسل‌های آرمان‌دار، جان‌دار، حس‌دار، مهر
دار و بار بردار

به یاد آذر پیوسته باردار و سه مرد اثرگذار

گرچه این آذر، فسرده است و پرغبار

پیش از طرح بحث "هویت فرار" ضروری است تا
چند پیش فرض مورد عنایت قرار گیرد:

نخست آن که ارائه بحث نه به عنوان "سخنرانی" که
مشخصاً طرح دغدغه است.

دوم آن که دغدغه از کف رفتن هویت انجمن‌های اسلامی نه دغدغه امروزین،
که دغدغه دیروزها نیز بوده است؛ نقد دفتر تحکیم وحدت و انجمن‌ها در آبان
۱۳۷۸ مقرر با بیستمین سالگرد تأسیس دفتر تحکیم و مشخصاً طرح بحث
"بحران هویت" در دل آن نقد، تأکید بر "لرزان‌ی هویت" انجمن‌ها در تابستان
۱۳۸۱ در نشست دفتر تحکیم وحدت در تهران، طرح موضوع متعدد در پاییز و
زمستان ۱۳۸۱ در انجمن‌های مختلف، مقاله منتشره در نشریه "نامه" به سال
۱۳۸۱ با تأکید ویژه بر سیر تحول هویتی تحکیم و انجمن‌ها و سرانجام بحث و
گفت‌وگوهای ماه‌های اخیر با اعضای دفتر تحکیم، ادوار تحکیم و انجمن‌ها،
نقطه چینی است که دغدغه دیروزها را به دغدغه امروزین متصل می‌کند. نتیجه
آن که رنگ باختن و حذف هویت انجمن‌ها در طول سال‌های گذشته، دغدغه‌ای
ثابت در پس پیشانی‌ام بوده است.

سوم آن که این ابراز دغدغه، نه از موضع "سرکوب" و نه با ادبیات "سرکوفت"
و نه از موضع "بی‌مسئولیتی" است. طرح بحث از موضع عضو کوچکی است
از خانواده بزرگ دانشگاه و پایگاه هویتی شخصیت و چندساله انجمن‌های اسلامی
دانشجویی. این عضو کوچک در طول یک‌ونیم دهه اخیر با فعالان انجمن‌ها
نشسته و برخاسته، در نشست‌ها و اردوها حاضر بوده، نقد کرده و نقد شنیده
است. به عبارتی با اعضای انجمن‌ها و تحکیم، زیست مشترک داشته است.
تأکیدات مکرر بر ضرورت حفظ هویت نه از جنس برخوردهای معمول و
جاری یکی دو سال اخیر با انجمن‌ها، که از موضع همزیستی و حساسیت بر



ایدئولوژیکی آن، زمینه بروز پیدا کرد. سپس در آغاز دهه ۴۰ در مقابل مارکسیست‌ها و ملی‌ها ارتقا یافت و تئوریک‌تر و کامل‌تر شد و در دهه ۵۰ انسجام و سازمان جدی‌تری پیدا کرد. از اساس، همین عنصر حیاتی است که انجمن‌های اسلامی را از دیگر تشکل‌های دانشجویی اعم از مارکسیستی و ملی متمایز می‌کند. تعلق ملی، روح عدالت‌طلبی، مردم‌گرایی و عمل‌مآبانه در میان دیگر فعالان دانشجویی نیز اعم از مارکسیست (به‌استثنای تأکید بر عنصر ملی از سوی حزب توده) و ملی وجود داشته است. همین عنصر گوهرین است که ابراز و احراز هویت را میسر و امکان مرزبندی را فراهم می‌آورد. عنصر گوهرینی که با رنگ‌باختن یا حذف آن، پدیده حاوی آن نیز رنگ می‌بازد یا محو می‌شود. عنصری که در مجموعه عناصر هویتی انجمن‌ها، از آغاز دهه بیست تا سرفصل انقلاب بهمن، فرایندی استعلایی را طی کرد و مشمول غنی‌سازی شد.

سیر سازمانی انجمن‌های اسلامی در پرتو تحولات ایدئولوژیک آن

انجمن اسلامی اولیه به سال ۱۳۲۱ به‌عنوان یک "هسته" متشکل از پنج دانشجوی مذهبی رشته‌های پزشکی و الهیات، در صحن دانشگاه پدیدار شد. این هسته در روند خود در پرتو آموزش‌های قرآنی آیت‌الله طالقانی و آموزه‌های علمی - دینی مهندس بازرگان و نیز بهره‌گیری از معارف چهره‌هایی چون راشد و ابوالحسن خان فروغی، در پایان دهه بیست، برتر از "هسته" و در هیئت یک "طیف" ظاهر شد. طیفی که با وجود هژمونی فکری - تشکیلاتی حزب توده در دانشگاه جا و مکانی برای خود دست‌وپا کرد. این طیف با رشدی آرام در جریان نهضت ملی شدن نفت و سیاه‌سال‌های پس از کودتای گران‌مرداد، در سال‌های پایانی دهه سی و آغازین دهه چهل، به "نیروی" بی‌رشد و گسترش‌یابنده تبدیل شد تا آنجا که با اندیشه، طراحی و مساعی فعالان آن سال‌ها و به‌طور ویژه محمد حنیف‌نژاد - دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج - از محدوده دانشگاه تهران به

انجمن اسلامی: انگیزه، هویت، خلوص، حسین‌عالی‌آغازگر، محمد حنیف‌نژاد ارتقا بخش، حمید باکری و وزوایی مایه‌گذار و جان سپار "هویت"، مجموعه‌ای است قابل تفکیک و تجزیه به:

تاریخ و پیشینه
روند
اکنون

و نیز قابل شناسایی به عناصر:

حیاتی
مهم
فرعی

بنابر همین قاعده تفکیک، تجزیه و شناسایی عناصر، هویت انجمن‌های اسلامی دانشجویی را می‌توان به عناصری چند تفکیک، تجزیه و شناسایی کرد:

صبغه مذهبی
تعلق ملی
روح عدالت‌طلبی
مردم‌گرایی
منش
عمل‌مآبانه

"عناصر حیاتی" هویت انجمن‌های اسلامی در میانه این عناصر، عنصر "حیاتی" هویت انجمن‌ها صبغه مذهبی آن است. از منظر تئوریک، عنصر حیاتی، عنصری است که حیات پدیده با آن پیوند ویژه داشته و پدیده توسط آن شناسایی می‌شود.

این عنصر حیاتی - سی در درون تفکر دانشجویان همان آغاز تأسیس انجمن به سال ۱۳۲۱ در رویارویی با حزب توده و انگاره‌های

در میانه این عناصر، عنصر "حیاتی" هویت انجمن‌ها صبغه مذهبی آن است. از منظر تئوریک، عنصر حیاتی، عنصری است که حیات پدیده با آن پیوند ویژه داشته و پدیده توسط آن شناسایی می‌شود

در آمد و با تأسیس انجمن‌ها در دیگر دانشگاه‌های تهران و شهرستان‌ها، تکثیر و به صورت "نیروی سراسری" ادامه حیات داد.

این نیرو از میانه دهه چهل تا میانه دهه خجسته پنجاه در بستر مشترک شاداب، بالان و دینامیک مجاهدین - شریعتی با جهش کیفی تشکیلاتی رو به رو شد و با توان جذب محسوس، در آستانه انقلاب به عنوان "نیروی اصلی" دانشجویی با توان و موقعیتی برتر از نیروهای دانشجویی مارکسیستی، ایفای نقش کرد.

ظرفیت انجمن‌ها در حد فاصل آغاز سال ۱۳۵۸ تا زمان حرکت هدفدار موسوم به انقلاب فرهنگی، به سه تکه توزیع شد؛ انجمن‌های اسلامی و سازمان‌های دانشجویان مسلمان، انجمن دانشجویان مسلمان - هوادار سازمان مجاهدین - و جنبش دانشجویان مسلمان - هوادار جنبش مسلمانان مبارز.

در پی سه سال تعطیل دانشگاه و محو همه نیروها از عرصه فعالیت، دانشگاه به طور در بست و "کلید در دست" در اختیار انجمن‌های اسلامی و چتر تشکیلاتی آن - دفتر تحکیم وحدت - قرار گرفت. انجمن‌ها یا با زاون دانشجویی "قدرت"، به عنوان یگانه نیروی مجاز به فعالیت، مالک الرقاب دانشگاه شدند؛ پدیده‌ای بی‌همتا در طول حیات پنجاه ساله دانشگاه. (۱۳۶۲ - ۱۳۱۳)

با تبدیل انجمن‌ها به "نیروی انحصاری"، ترک تازی‌های ایدئولوژیک - سازمانی آن، سال‌های سال را به خود اختصاص داد. فعالیت انحصاری انجمن‌های اسلامی در عرصه فکری - سیاسی دانشگاه حتی هشت ساله ۱۳۸۴ - ۱۳۷۶ را نیز پوشش می‌داد. گرچه در این سال‌ها انجمن‌های مستقل، انجمن‌های علمی و انجمن‌های فرهنگی نیز به صحنه فعالیت آمدند، اما با ورودی کمتر سیاسی یا غیرسیاسی. با وجود آن‌که "جامعه اسلامی دانشجویان" منتسب به جریان راست حاکمیت و "بسیج" نیز به عنوان تشکیلاتی با پشتوانه نظامی، در دانشگاه صاحب تابلو، امنیت و امکانات شدند، معهدا در تلقی جامعه بزرگ سیاسی کشور، انجمن‌ها "فعال اصلی" دانشگاه محسوب می‌شدند.

اما از سال ۱۳۷۹ با بروز انشعاب در دفتر تحکیم وحدت و انجمن‌های زیرمجموعه آن، دوران هژمونیک انجمن‌های اسلامی پایان یافت. رخدادی که فشارهای متعدد بر دانشجویان در سال‌های اخیر نیز، یاری‌گران بود. به این ترتیب، "نیروی انحصاری" سال‌های سال، رفته رفته به نیروی "کم‌برد" تبدیل شد. تا آن‌که از سال ۱۳۸۱ به این سو با بروز انشعاب‌های جدید و نیز تعطیل تحمیلی یا خودتعطیلی برخی انجمن‌ها، کم‌سوتر نیز شد.

طی مسیر از هسته انگیزه‌دار اولیه به طیف کم‌سوی کنونی روایت حال انجمن‌هایی است که نزدیک به ۶۵ سال از تأسیس آن می‌گذرد.

زیر ذربین بردن سیر از "هسته" به "نیروی اصلی" دانشگاه در آستانه انقلاب و نیز سیر از "نیروی انحصاری" به "طیف کم‌سو" ضرورتی است کاملاً مبرم به قصد نیل به جمع‌بندی آموزشی پس جدی که کسی به آن تن نمی‌دهد، بویژه فعالان کنونی انجمن‌ها. جمع‌بندی دو عنصره "انتقادی" - "آموزشی" گرچه مبرم‌ترین و حیاتی‌ترین دستمایه برای فعالان امروزی انجمن‌ها و فعالان دهه‌های اخیر است، اما از دیگر سو جمع‌بندی، "تحمیلی" نیست و "خودانتخابی" است، گرچه "تلخ‌طعم" یا "شورمزه"؛

چون بجوشد از درون چشمه سنی
ز استراق چشمه‌ها گردی غنی
چشمه آبی درون خانه‌ای
به ز رودی کآن نه در کاشانه‌ای
قلعه را چون آب آید از برون
در زمان امن باشد در فزون
چون که دشمن گرد آن حلقه کند
تا که اندر خونشان غرقه کند
آب بیرون را ببندد آن سپاه
تا نباشد قلعه را ز آنها پناه
آن زمان یک چاه شوری از درون
به ز صد جیحون شیرین از برون
دو تجربه

روند ارتقای هویتی از تأسیس تا انقلاب

روند تنزل هویتی از فردای "انقلاب فرهنگی" تا امروز

هسته اولیه انجمن اسلامی دانشجویان، تجمع کوچک فعالانی با "اعتقاد و عرق مذهبی" بود. تک‌عنصر اعتقاد و عرق اولیه، در هم آمیزی با آموزه‌های طالقانی، بازگان و نیز دیگرانی چند چون راشد و فروغی و نیز در هم‌مانی با انگاره‌ها و آموزه‌های ملی - مصدقی دهه ۲۰، در مجموع به دو عنصر ارتقا یافت: عنصر اعتقادی بیش از پیش خودآگاه مذهبی و عنصر نسبی ملی. در موج سوم ارتقای هویتی، فعالان دهه ۳۰ در انجمن‌ها یا عین‌شدن به تجارب سترگ نهضت ملی و بویژه رخدادهای منجر به کودتا، به هویتی سه عنصره دست یافتند؛ اعتقاد مذهبی، اعتقاد ملی و روح ضد استعماری.

اما فواره ارتقای هویت در چهارمین موج خود در پایان دهه ۳۰ و آغاز دهه ۴۰، از میل به پروازی مرتفع‌تر و پرشعاع‌تر برخوردار شد؛ آموزش‌های کیفی مسجد "هدایت"، جلسات بارداری چون جلسات "مرجعیت - روحانیت" در شرکت انتشار، نشر آثار ایدئولوژیک جدید بازگان و اثر بخشی گسترده‌تر آثار پیشین وی و در کنار همه بر شمرده‌ها، "قرآن به دست" شدن فعالان انجمن‌ها در این برش زمانی به سعی و پیگیری حنیف‌نژاد و در پی آن، هم بحث‌شدن و مفاهمه فعالان دانشجویی با رگه روحانیون ممیزه‌دار با اسلام حوزوی، فعالان را بس معجزتر از پیش کرد. گشودشدن فاز مبارزاتی ۴۲ - ۳۹ نیز خود حاوی عنصر هویتی جدیدی بود؛ عنصر ضد امپریالیستی. بدین‌گونه فعالان انجمن‌ها حامل‌تر از پیشینان خود شدند؛ عنصر اعتقاد قرآنی - مذهبی غنی شده، عنصر ملی - مصدقی و عنصر ضد امپریالیستی.

اما بستر مبارزاتی محصول "خانه"، "خیابان"، "اوین"، "میدان تیر چیتگر" و "حسینیه" در پی آیند رخدادهای پرتجر به سال‌های ۴۲ - ۴۱، کوله‌بار فعالان انجمن‌ها را در دهه ۵۰ سنگین‌تر کرد. سنگین از؛ عنصر ایدئولوژیک، عنصر مصدقی، عنصر ضد امپریالیستی، عنصر عدالت‌طلبی، عنصر پیش‌برندگی و عنصر تولید حداقلی. همه این عناصر مهم بودند و عنصر آخرین، هم مهم و هم قابل عنایت. اگر در پایان دهه بیست، نشریه "گنج شایگان" به عنوان یگانه دستاورد انتشاراتی انجمن اسلامی، حاوی مقالاتی از اندیشمندان بیرون از دانشگاه بود. از آغاز دهه ۵۰ تا آستانه انقلاب، چندین نشریه از انجمن‌ها همچون "آذرخش"، "رعد"، "گاهنامه مشهد" و... هم حاوی گزیده ادبیات

دانشگاه و نیز در تقابل با گرایش‌ها و مواضع اعضای دولت موقت، به یک "عکس‌العمل" و نه "عمل" تاریخی دست یازیدند؛ برقراری رابطه شیفتگی و صمیمی با روحانیت و رهبری.

مرتب برگردم‌آبی اعضای انجمن‌های اسلامی در تابستان ۱۳۵۸، جدا از شکل بستن "زمینه"‌ها برای تصرف سفارت آمریکا به‌عنوان پیش‌نیاز ضروری حذف پایه لیبرال حاکمیت جمهوری اسلامی و نیز حرکت انقلاب فرهنگی به قصد "پاکسازی" دانشگاه از گروه‌ها و حذف پایگاه روشنفکری دانشگاه، یک اتفاق ویژه ایدئولوژیک رخ داد؛

تهیه و تنظیم مرامنامه‌ای که حیات و حرکت انجمن‌ها را در عمل به پذیرش هژمونی روحانیت و مجوزهای عقیدتی - فقهی موکول می‌کرد و باز در عمل، حوزه



ایدئولوژیک دوران بود و هم حاوی تولیدات حداقلی اعضای انجمن‌ها، این از دستاوردهای روند تحولات سال‌های ۱۳۳۸ به بعد در درون انجمن‌ها بود. بدین سان بود که عناصر برشمرده موج پنجم ارتقا هویت، "بچه مذهبی‌ها" رادر آستانه انقلاب در دانشگاه، برتر از فعالان مارکسیستی با همه بضاعت‌های ترجمه‌ای و تشکیلاتی قرار داد و مذهبی‌ها را در بیرون از دانشگاه نیز محور "محل" و "مسجد" در آستانه دوران انقلاب، واقع کرد. تابدا نجا که این بچه‌ها، در بسیاری موارد و مناطق، و روحانیون محلی و امام‌جماعات مساجد را اداره می‌کردند و پیش می‌بردند. رخدادهای اجتماعی - تشکیلاتی بر محور بچه‌مذهبی‌های دانشگاه در نقطه عطف ۵۶ و ۵۷، محصولی نبود جز سرجمع دستاوردهای "هویتی" از ۱۳۲۱ تا نیمه دهه ۵۰؛ آموزشگاه تعطیل ناپذیر با حوضی جوشان در میان و فواره‌ای مایل به پرواز در میانه آن. آموزشگاهی مشحون از میل به یادگیری، عطش مطالعه، کنجکاو، کنکاش، برگرفتن از تولیدات جهانی و ملی دوران، وقت‌گذاری و مایه‌گذاری.

اماد ادامه پنج موج و تکفواره، چه رخ داد؟ آن یکی صاحب داستان و این یکی نیز صاحب داستان؛ کوتاه مدتی پیش از انقلاب فرهنگی، فعالان انجمن‌های اسلامی که نوعاً فرزندان صادق انقلاب به‌شمار می‌رفتند، ضدسلطنت و ضد امپریالیست و هم در جست‌وجوی عدالت و هم شیفته آقای خمینی به‌عنوان رهبر انقلاب بودند، در رویارویی با موج افکار و تحرک تشکیلاتی گروه‌ها در جامعه و هم در

اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۶
ایران

بروز "احساس حقانیت محض" در میان اعضای انجمن‌ها در رویارویی با شرایط همزمان جنگ عراق و تهاجم گروه‌ها، در کنار جوهر مرامنامه، آموزش‌های عقیدتی و نوع سازماندهی، آنها را عملاً به "قرنطینه" رهنمون کرد؛ فضایی بی‌ارتباط با مواریت و تولیدات گذشته و حال جامعه روشنفکری و نوگرایان مذهبی. مشارکت فعال در پاکسازی اساتید و دانشجویان در مقطع تعطیلی دانشگاه، راهبرد عملی این قرنطینه نظری بود

فعالیت درون نظامی برای فعالان انجمن‌ها ترسیم می‌نمود. اندک مدتی پس از تعطیل دانشگاه در تیرماه ۱۳۵۹ با مساعی فعالان اعضای انجمن‌ها، با آغاز جنگ، کیفی‌ترین و صادق‌ترین اعضا، روجه جبهه نهادند و بخش مهمی از آنها عملاً از تحولات شهر و دانشگاه بیرون ماندند. با سنگین‌تر شدن شرایط سیاسی در پاییز و زمستان ۱۳۵۹ و در پی سرفصل ۳۰ خرداد ۶۰ و رویارویی مسلحانه با نظام نوپا، هم غلظت ضدگرومی - ضد روشنفکری انجمن‌ها سنگین‌تر شد و هم وزن مخصوص رابطه مرید و مرادی و پذیرش رهبری روحانیت در آنها فزونی یافت. آن گروه از اعضای انجمن‌ها که در جبهه فعال نبودند یا کمتر فعال بودند، همزمان با پذیرش مسئولیت‌هایی در درون نظام، تحت آموزش‌های ایدئولوژیک طیفی از روحانیون قرار گرفتند. آموزش‌هایی شامل: اصول اعتقادی، اخلاق و دعا.

علاوه بر آن، تک‌عنصری از روشنفکران که هم در ستاد انقلاب فرهنگی و هم در تنظیم مبنای اعتقادی مندرج در کتاب‌های درسی دبیرستانی و دانشگاهی فعال بودند نیز وجوه دیگری از آموزش فعالان انجمن‌ها را عهده‌دار شدند. بروز "احساس حقانیت محض" در میان اعضای انجمن‌ها در رویارویی با شرایط همزمان جنگ عراق و تهاجم گروه‌ها، در کنار جوهر مرامنامه، آموزش‌های عقیدتی و نوع سازماندهی، آنها را عملاً به "قرنطینه" رهنمون کرد؛ فضایی بی‌ارتباط با مواریت و تولیدات گذشته و حال جامعه روشنفکری و

نوگرایان مذهبی. مشارکت فعال در پاکسازی اساتید و دانشجویان در مقطع تعطیلی دانشگاه، راهبرد عملی این قرنطینه نظری بود. فاصله‌گیری با شریعتی، تحقیر بازرگان، مرزبندی با طالقانی به‌عنوان "معلم" مجاهدین نخستین، در همان آغازین روزهای دوران قرنطینه‌ای شکل گرفت. مدتی بعد همین فعالان و نیز فعالان سال‌های ۱۳۶۸ به‌بعد انجمن‌ها، در رویارویی با مواضع، راهکارها و اقدامات اقتصادی - اجتماعی و سیاست خارجی دولت هاشمی و بخصوص شخص ریاست‌کابینه، به معترض ایدئولوژیک تبدیل شدند، اما اتفاقی مهم‌تر از آن نیز روی داد:

از شرایط "قریز" به درآمدن و در "معرض" قرار گرفتن.

در پی ابراز و انتشار دیدگاه‌های جدید دکتر سروش در انتهای دهه ۶۰ و ابتدای دهه ۷۰، انتشار "کیان" به‌عنوان نشریه فکری موزع دیدگاه‌های سروش، ورود "ایران فردا" به‌عرصه اندیشه اقتصادسیاسی، انتشار "عصر ما" و همچنین نهضت ترجمه اندیشه‌های لائیک از آغاز دهه ۷۰، و در بستری از تحولات عینی اقتصادی - اجتماعی ناشی از عملکرد دولت هاشمی، اعضای انجمن‌ها راکه دیگر از "قرنطینه" فکری دهه ۶۰ خارج شده بودند، باطنی از اندیشه‌های نورو به‌رو ساخت. در چنین شرایطی از همان آغاز دهه ۷۰ زمینه برای ایجاد تحولات فکری با سمت و سوی خاص و کاملاً متفاوت از انگاره‌های دهه ۶۰ شکل گرفت. از آنجاکه در یک قاعده علمی، پدیده فریز شده زمانی که در معرض هوای آزاد قرار می‌گیرد، به نسبت خارج شدن از شرایط انجماد، عوامل محیط پیرامون را به خود جذب می‌کند، اعضای انجمن‌ها نیز اندیشه‌های منتشره در پیرامون را به خود جذب کردند. با عنایت به آن‌که آموزه‌های فکری انتهای دهه ۶۰ و ابتدای دهه ۷۰، به‌طور ویژه به خصوصی کردن و حداقلی کردن دین، نفی ایدئولوژی، نسبی بودن همه چیز، فردیت و فاصله گرفتن از مسئولیت اجتماعی تأکید می‌کردند، فعالان انجمن‌ها آرام آرام تحت تأثیر همین عناصر آموزشی قرار گرفتند. گرچه در همین سال‌ها با نهضت ملی و دیدگاه‌های مصدقی نیز آشنا شدند و رگه‌هایی از گرایش‌های ملی نیز در آنها شکل گرفت، اما به‌طور عمده از همان آموزه‌های فکری تأثیر پذیرفتند.

آن‌هنگام که شرایط سیاسی پراتیک پیش و پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، به آزاد شدن ظرفیت‌های سیاسی انجمن‌ها انجامید، انجمن‌ها با انگاره‌های قشر بسته از همان آموزش‌ها، در عرصه سیاسی به‌عنوان ستاد اجرایی انتخابات دوم خرداد ظاهر شدند. تبدیل بسیار سریع انجمن‌ها به یک نیروی پراتیک سیاسی و سریع‌تر از آن، تبدیل شدن شان به یک "شبه حزب" در انتخابات اول شوراها - ۱۳۷۷ - و مجلس ششم - ۱۳۷۸ - دگرگونی‌های آنها را سرعت و شدت بخشید، چراکه در یک برش بسیار کوتاه، گرایش‌های عملی آنها بر میل تئوریک و مطالعاتی شان کاملاً غلبه کرد و رابطه شان با عرصه اندیشه به حداقل رسید و در حوزه مطالعه نیز تنها با "خبر"، "نکته" و "نکته" - تحلیل "ارتباط برقرار می‌کردند.

بدین ترتیب زمینه‌های ایجاد شده در سال‌های پیش از خرداد ۱۳۷۶ در کنار شرایط پس از دوم خرداد، کمک کرد تا فعالان انجمن‌ها به‌طور عام - جز استثنائاتی چند - مشمول چند روند تحولی و تطوری شوند؛

تبدیل از ایدئولوژیک بودن در دهه ۶۰ به غیر ایدئولوژیک شدن در انتهای دهه ۷۰
تبدیل از شکل بندی تشکیلاتی به ستاد اجرایی
تبدیل از نیروی جنبشی به شبه حزب بوروکراتیک
این سه روند تبدیل در کنار وداع با عرصه مطالعه، فعالان انجمن‌ها را به نوعی "درون پوکی" مبتلا ساخت. به‌گونه‌ای که آنها در آغاز دهه ۸۰، در یک کوچ جمعی، به سر منزلی جدید با مشخصه‌هایی چند رسیدند:

منزل گاه جهانی به جای منزلگاه ملی
منزل گاه مذهب خصوصی و غیر مقید یکمتر مقید به شاعر به جای منزل گاه مذهب اجتماعی و مقید به شعائر

منزل گاه محاسبات فردی به جای منزل گاه مسئولیت اجتماعی
ضربه سهمگین کوی دانشگاه در تیرماه ۱۳۷۸ و سپس سلسله رخدادهای زنجیره‌ای خرم‌آباد ۱۳۷۹، دستگیری‌های گسترده ۱۳۸۰، اراک ۱۳۸۱ و سرانجام دستگیری‌های خرداد و تیر ۱۳۸۲، به‌عنوان عامل فشار خارجی، به شرایط درون پوکی، استحاله و بی‌انگیزگی انجمن‌ها و تحکیم، سرعت بخشید.

این گونه و در پی روند یاد شده است که هم‌اینک از عنوان هویتی "انجمن اسلامی دانشجویان" که "انجمن" اش نشانه هم‌گرایی، تجمع و تعاون در مقابل "تفرد"، "اسلامی" اش نمایه هویت مذهب اجتماعی مسئول در مقابل "مذهب خصوصی برای دل" و "دانشجو"یش نیز شاخصه هویت صنفی مبارز در مقابل محصل کلاسیک غیر صنفی است، ماکتی "بیش باقی نمانده است. ماکتی که در درون خود، گونه‌های متنوعی از افراد با انگاره‌های مارکسیستی، لائیک، مذهب در حوزه خصوصی، مذهب به‌عنوان فرهنگ و تک‌عنصری را نیز با انگاره مذهب اجتماعی مقید مسئول، در خود جای می‌دهد.

هم‌اینک معدود عناصر با انگاره مذهب اجتماعی مقید مسئول، به‌عنوان "مهمان" در "انجمن‌های اسلامی دانشجویان" تلقی می‌شوند.

روند ساییدگی، استهلاک و استحاله
درونی انجمن‌ها در طول سال‌های اخیر، نه خود به خودی، که محصول علل درونی و بیرونی پدید آمده است.

عوامل دست‌اندرکار تطور
"چه شد که چنین شد؟" نه پرسشی ساده، خبری و سطحی است که پرسشی پیچیده، تحلیلی و عمقی قلمداد می‌شود. همان‌گونه که در هر تطور چه با سمت استعلائی و چه با سمت انحطاطی، عواملی در درون و بیرون پدید آمده در حال طور به‌طور شدن، دخالت دارند، در تطور هویتی انجمن‌ها نیز، عواملی دست‌اندرکارند؛
عوامل درونی تطور:

● وداع با مطالعه
ولع مطالعاتی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در درون انجمن‌ها، به مطالعه محدود و "آنگادر" دهه

اگر در برش‌هایی از دوران حیات انجمن‌ها، فعالان در کنار توزیع اندیشه‌های منتشره دورانی، به تولیدهای حداقلی و فرآوری همان اندیشه‌ها نیز دست می‌یازیدند و یا حداقل آن اندیشه‌ها را خوب "فهم" می‌کردند، فعالان دوران اخیر، تنها به توزیع اندیشه‌های بیرون از دانشگاه بسنده کردند، آن هم توزیعی نه با فهم دقیق و عمیق اندیشه‌ها؛ توزیع مکانیکی اندیشه‌هایی که تنها با سطح آنها تماس برقرار کرده بودند

"قیم" مآب‌اند و در پی برقراری رابطه هژمونیک با دانشگاه هستند و نیز بی‌تثوری و فاقد توان آموزش.

— نهضت آزادی قدیمی اندیش و فاقد درک امروزی از الزامات و ملی — مذهبی‌ها عموماً آیدئولوژیک اندیش و نیز حامل انگاره‌های نوستالوژیک‌اند. فعالان انجمن‌ها با هر مرحله از لمس، از گزاره‌ها و پدیده‌های پیشاوری خود عبور کردند؛

عبور از خاتمی

عبور از اصلاح‌طلبان درون حاکمیتی

عبور از تلقی‌های ملی و مذهبی از دید آنان ناهمخوان با دوران در ضمن این عبورهای مرحله به مرحله، "حوصله" تخصیص نیز وجود نداشت؛ تخصیص وقت، اندیشه و مباحثه استعلایی. سرعت در "قضاوت" و تبدیل قضاوت به "حکم"، همزمان با برخوردهای غیرمسئولانه و در مواردی کمتر مسئولانه نیروهای فکری — سیاسی با دانشجویان، میدانی برای چنین حوصله‌ای باقی نمی‌گذاشت.

روند موازی لمس هسته‌سخت درک‌وی، خرم‌آباد، اراک و زندان‌ها، هم "کینه" را نباشته‌کرد و هم گریز از مذهب و مترادف قراردادادن مذهب رسمی حاکم با مذهب واقعی را.

برآیند این روندهای لمسی — حسی و قضاوت‌های ناشی از آن، در شتابان شدن استحالته هویتی، موثر افتاد.

● موزع شدن

اگر در برش‌هایی از دوران حیات انجمن‌ها، فعالان در کنار توزیع اندیشه‌های منتشره دورانی، به تولیدهای حداقلی و فرآوری همان اندیشه‌ها نیز دست می‌یازیدند و یا حداقل آن اندیشه‌ها را خوب "فهم" می‌کردند، فعالان دوران اخیر، تنها به توزیع اندیشه‌های بیرون از دانشگاه بسنده کردند، آن هم توزیعی نه با فهم دقیق و عمیق اندیشه‌ها؛ توزیع مکانیکی اندیشه‌هایی که تنها با سطح آنها تماس برقرار کرده بودند.

فرد موزع چنانچه اندیشه‌ای را که توزیع می‌کند، بالذاته و عمیق دریابد و نائل به توان توضیح آن شود، به میزانی از رشد نیز دست خواهد یافت، اما در غیر این وضعیت، رشدی حاصل نخواهد شد.

انجمن‌ها در پانزده‌ساله گذشته ساده‌ترین نوع توزیع را برگزیدند. فان‌از آن‌که این‌گونه توزیع، موزع را به نوعی درون‌پوکی رهنمون می‌کند. بازگوکردن درک و دریافت‌هایی ساده از اندیشه‌های روز و ساده‌تر از آن، بازگوکردن "شنیده"‌هایی از آن اندیشه‌ها، به سهم خود مددکار روند "از قالب تهی شدن" قرار گرفت.

همچنان‌که "فهم عمیق" اندیشه و "فرآوری" آن ولو در سطوح حداقلی، وزن مخصوص فکری فرد را افزون می‌کند، "فهم سطحی" و "توزیع" همان فهم سطحی نیز از وزن ذهن فرد، می‌کاهد.

● غفلت از آموزش

در دوران رشد کیفی انجمن‌های اسلامی،



۶۰ تنزل یافت و سپس میل به "شنیدار" به جای "نوشتار" در دهه ۷۰ فرصت اختصاص یافته به مطالعه را محدودتر کرد و در دهه ۸۰ نیز تماس "تلگرافی" با اینترنت، یگانه منبع ارتزاق ذهنی فعالان شد. لذا کتاب و جزوه "لمس" شدنی، روح‌دار و جان‌دار، میدان را برای تلگرام‌های اینترنتی و جدیداً پیام‌های کوتاه تلفنی،

S.M.S- خالی کرد. بس قابل عنایت است که قبلاً مبانی هویت‌بخش، از لابه‌لای سطور کتاب و جزوه، خانه‌های ذهن را فرش می‌کرد، اما اکنون درک و دریافت‌های اینترنتی به واکس و پولیش پارکت‌های عصر جدید می‌ماند که سریعاً محو و بی‌اثر می‌شوند.

● لمس نیروها و شناخت حاصل از آن

فعالان انجمن‌ها در طول دهه اخیر در مراحل چند، دولت خاتمی، احزاب درون حاکمیتی، نیروهای اپوزیسیون را در دانشگاه و جامعه و همچنین هسته سخت درون نظام را در زندان لمس کردند. درک و دریافت‌های محصول لمس و حس، آنها را به قضاوت‌هایی چند رهنمون ساخت. از آن جمله:

— خاتمی و دولت وی غیر دینامیک، غیر رادیکال و غیر مقاوم‌اند و فاقد آمادگی برای ایجاد اصلاحات سریع اجتماعی — سیاسی. — احزاب شاخص درون حاکمیتی،

در دوران اخیر که از آن بحث در میان

است، انجمن‌ها ساختار سازمانی

خود را عمدتاً بر دو محور "دبیر

سیاسی" و "دبیر تشکیلاتی" استوار

کردند و مکانی برای عنصر "آموزش"

در این ساختار تعبیه نکردند. از این

مهم‌تر، فعالان انجمن‌ها و دفتر

تحکیم در سه چهار سال گذشته، به

چنان حالتی از "استغنا" رسیده‌اند

که گویی هیچ نیازی به "آموزش"

حس نمی‌کنند

"آموزش" - به مسان "اردو" می‌آمادگی نوآوران به انجمن‌ها - به قصد ارتقای فکری‌شان در دوران دانشجویی و همچنین زمینه‌ساز برای فعالیت‌های کیفی‌تری پس از دانشجویی آنها بوده است. بسی محل توجه است که فعالان انجمن‌ها از ابتدا تا انقلاب، با هر صاحب‌ظرفیتی که در پیرامون‌شان بود، "رابطه آموزشی" برقرار کردند؛ از راشد تا طالقانی، از بازگان تا شریعتی. برقراری رابطه آموزشی به این مفهوم که اندیشمندان بیرون از دانشگاه را به آموزگاران خود تبدیل کردند. از آنها تا حد امکان "گرفتند" و بر آنها تا حد امکان "تأثیر" نهادند. این رابطه، رابطه‌ای از "نوع نزدیک" بود که به "آموزش از نزدیک" اعم از محتوا، روش و منش انجامید. برگرفته‌های فعالان دهه‌های اخیر از حوزه نظر و اندیشه، برگرفته‌هایی از "راه دور" بود و عاری از تبادل "اخلاقی" و "منش". در این سال‌ها، رابطه صاحبان اندیشه اعم از اندیشه نظری، سیاسی و اجتماعی با دانشجو، رابطه "سخنران - مستمع" بود و فعالان کمتر تلاشی مبذول کردند تا این رابطه کلاسیک و بی‌روح، دیگرگونه شود. حال آن‌که آموزش، آن هم از نوع نزدیک، جان‌مایه تحول است.

در دوران اخیر که از آن بحث در میان است، انجمن‌ها ساختار سازمانی خود را عمدتاً بر دو محور "دبیر سیاسی" و "دبیر تشکیلاتی" استوار کردند و مکانی برای عنصر "آموزش" در این ساختار تعبیه نکردند. از این مهم‌تر، فعالان انجمن‌ها و دفتر تحکیم در سه چهار سال گذشته، به چنان حالتی از "استغنا" رسیدند که گویی هیچ نیازی به "آموزش" حس نمی‌کنند. همچون طیفی از "آفتاب نشین" های عرصه روشنفکری که به سرآمد دانایی رسیده و رویارویی‌شان با نوسازی اندیشه و روش، به مسان برخورد پراکراه با پرس چهارم جلوگیری است.

قطع رابطه فعالان با نهاد آموزش به گونه قطع ارتباط طفل با مادر، آنها را از شیر، به مثابه "عصاره رشد" محروم کرد.

● ایفاگری نقش "میزبانی"

انجمن‌ها از آغاز بین سال‌های دهه ۷۰ به این سو بویژه پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، در عمل رسالت میزبانی برای خود قائل شدند؛ میزبانی نیروهای فکری - سیاسی بیرون از دانشگاه. آن هم میزبانی "متفعل" و نه فعال که عناصر فکری - سیاسی دعوت شده را به چالش بکشد و از کشاکش این چالش هم خود را رشد دهند و هم آنها را به اندیشه‌ورزی، کارورزی و افزایش توان پاسخگویی وادارند.

از این رو، جدا از ماه‌های مبارزات انتخاباتی پیش از انتخابات دوم خرداد که انجمن‌ها به عنوان "ستاد انتخابات خاتمی" فعالیت عملی چشمگیری از خود نشان دادند، دوران پس از آن به دعوت از "سخنران" و برپایی تریبون گذشت. با وجود آن‌که "میزبانی فعال" می‌توانست در دورانی به رشد بینجامد، میزبانی منفعلانه در سیر

خود، کار را به جایی رسانده است که برنامه‌های یک سال اخیر در دانشگاه‌ها با حضور بیست تاسی "مستمع" برگزار می‌شود.

این درست که برپایی تریبون‌ها در دانشگاه تأثیر مشخصی در تبیین مطالبات دوران جدید بر جای گذاشت، اما بس بدیهی است که رسالت دانشجوی آرمان‌دار با حوزه فعالیت شرکت‌های خدماتی "برگزارکننده مراسم" کاملاً متفاوت است. دانشجو امکانات عرصه خود را در اختیار صاحبان فکر و اندیشه و تجربه قرار می‌دهد تا صاحب تجربه تاریخی شود، به میزانی از پختگی دست یابد، برای پرسش‌های متعدد فکری - سیاسی خود پاسخ یابد و دعوت‌شدگان را وادارد که "انتقال تجربه" و "پاسخگویی" را مسئولانه و فعالانه به جای آورند. برنامه‌های سال‌های اخیر دانشگاه به یک "ضیافت دیپلماتیک" بر محور سخنرانی‌های کلیشه‌ای تبدیل شده است که عموماً خود میزبان نیز در سالن حضور ندارد.

● میل حزبی

فاصله "حزب" با "انجمن دانشجویی" فاصله‌ای است هم مکانی، هم محتوایی، هم تجربی، هم آرمانی و هم اجتماعی. اگر چنین نبود فعالان دانشجویی در پی اتمام تحصیل، نه در بیرون دانشگاه که در همان دانشگاه ادامه فعالیت می‌دادند، اما همچنان که الزامات فعالیت "ما بعد دانشجویی"، الزاماتی دیگر است، الزامات فعالیت دانشجویی نیز از جنس خود آن است.

دانشجوی صاحب آرمان، حتی در حد اعلامی کار تشکیلاتی، "موتلف" این حزب و آن جمعیت نیست و در سطح "ائتلاف" های حزبی بیرون دانشگاه قرار ندارد و جایگاه آن "مشارکت حزبی" در انتخابات و انتشار فهرست‌های مستقل و مشترک انتخاباتی نیز نیست. دانشجو از "برنامه" احزاب به شرط دارا بودن عناصر ملی، عدالت‌طلبانه و ترقیخواهانه، "حمایت" می‌کند و "سطح" و "زیست" دانشجویی خود را حفظ می‌کند.

نوع رویارویی انجمن‌ها و تحکیم در انتخابات ۱۳۷۷ شوراها و ۱۳۷۸

مجلس ششم، مواجهه‌های "حزبی" بود. ارتفاع‌گیری از سطح فعالیت‌های دانشجویی و پرواز در مدار حزبی، "توهمات" و همچنین عوارض تشکیلاتی خاص خود را در بر داشت؛ نادیده گرفتن سطح، نفی تجربه، قرار گرفتن در مسیر رقابت‌های مغایر با زیست دانشجویی و سرانجام کسب ویژگی‌های بوروکراتیک و "دادوستد گرایانه". بوروکرات‌شدن و ورود به بازار دادوستد، سهم درخوری در استحاله هویتی انجمن‌ها به خود اختصاص داد.

● ادعای "توک بیگانی"

کوتاه مدتی پس از خرداد ۱۳۷۶، آنگاه که اعضای انجمن‌ها و تحکیم، فعال‌ترین عناصر جریان اصلاح طلب درون حاکمیتی به‌شمار می‌رفتند و نقشی مهم نیز در انتخاب دوم خرداد ایفا کردند، رفته‌رفته در بحث‌های درونی خود به تعیین‌کننده بودن نقش و

نوع رویارویی انجمن‌ها و تحکیم در

انتخابات ۱۳۷۷ شوراها و ۱۳۷۸ مجلس

ششم، مواجهه‌های "حزبی" بود.

ارتفاع‌گیری از سطح فعالیت‌های

دانشجویی و پرواز در مدار حزبی،

"توهمات" و همچنین عوارض تشکیلاتی

خاص خود را در بر داشت؛ نادیده گرفتن

سطح، نفی تجربه، قرار گرفتن در مسیر

رقابت‌های مغایر با زیست دانشجویی و

سرانجام کسب ویژگی‌های بوروکراتیک و

"دادوستد گرایانه". بوروکرات‌شدن و

ورود به بازار دادوستد، سهم درخوری

در استحاله هویتی انجمن‌ها به خود

اختصاص داد



دموکراسی خواهی "دعوت کرد. در عرف سیاسی ایران و نیز در تجربه و سنت دیگر کشورها، وزین ترین، مجرب ترین و مقبول ترین نیروها، دیگران را به تشکیل جبهه فرامی خوانند. گرچه در مواضع رسمی چنین عنوان می شد که تحکیم وحدت تشکیل دهنده این جبهه نیست، اما برخی اعضای اصلی دفتر ادعا و روحیه فراخوانی داشتند. دو مرحله ذکر شده مترتب بر "تلقی نوک پیکانی" در عمل فاصله انجمن ها و تحکیم را با دیگر نیروها افزون کرد. از سویی هم آنان که با تلقی چپ تر بودن از همه، ادعای نوک پیکان بودن را به میان آوردند، در سیر خود در سال های ۱۳۸۴ و ۱۳۸۵ به مواضع و اقدامات راست، فروغلتیدند. ادعای نوک پیکانی به نوعی به "حس استغنا" از آموزش، تجربه و تجهیز فکری - سیاسی کمک کرد و بدین ترتیب فعالان را نسبت به هویت "انجمنی"، دورتر.

● گریز از جمع بندی

در آبان ماه ۱۳۷۸ در بیستمین سالگرد تأسیس دفتر تحکیم وحدت، دفتر به برگزاری "سمینار نقد دفتر تحکیم وحدت" مبادرت ورزید. اقدام، اقدامی درخور و مناسب بود، خاصه آن که فعالان اصلی تحکیم و انجمن ها، دوران جدید را دوران مرزبندی با سال های گذشته تحکیم و ورود به مرحله نوین فکری - سیاسی قلمداد می کردند. از این رو امید آن بود که با مجموعه نقدها از مناظر مختلف نسبت به موجودیت و فعالیت تحکیم و انجمن ها، فعال برخورد کرد و نقدها را اسبابی برای تحول و ورود به

فعالیت شان در میان دومی خردادی ها و "پیشرو" بودن شان نسبت به دیگر نیروهای این طیف، تأکید ورزیدند. مدتی پس از آن یکی از اعضای اصلی شورای مرکزی تحکیم وحدت در یک موضع گیری عمومی، انجمن ها و تحکیم را "نوک پیکان" نیروهای دومی خردادی معرفی کرد. در همان ابتداء روح حاکم بر بخش مهمی از اعضای تحکیم و انجمن ها، ادعای نوک پیکانی بود. خود بر تریبی، توهم و عدم احساس نیاز به خواندن، آموختن و تجربه کردن، محصول چنین انگاره ای بود.

ارتفاع گیری فکری - سیاسی ناشی از تلقی نوک پیکانی در مرحله اول به بحث "عبور" با مضمون عبور از خاتمی به عنوان "شاخص غیر کارای جریان اصلاحات" و عبور از مذهب با تأکید بر ناهمخوانی انگاره ها و آموزه های مذهب با روح مدنیت و مدرنیت انجامید. بخش مهمی از انجمن ها و تحکیم - و نه همه - مشمول روند "عبور" ها قرار گرفتند. با توجه به چنین فضایی در حد فاصل سال های ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۱ پدیده حضور "غیر مذهبی ها" در "انجمن اسلامی" حالت رسمی به خود گرفت. تا آنجا که در انتخابات سال های ۸۰ و ۸۱ انجمن ها، به طور رسمی تصریح می شد که تعدادی از منتخبان، "غیر مذهبی" و تعدادی نیز "مذهبی" اند.

تلقی نوک پیکانی در مرحله بعد به "موضع فراخوانی" انجامید؛ در ماه های پایانی سال ۱۳۸۱ و آغازین سال ۱۳۸۲، دفتر تحکیم از موضع یک نیروی اصلی سیاسی، دیگر نیروها را به تشکیل "جبهه

**روح عمومی حاکم بر آموزش های موثر
آخرین سال های دهه ۶۰ و آغازین
سال های دهه ۷۰، عبارت بود از نفرد و
پیشبرد منافع خصوصی، نسبت
همه چیز و گریز از هر یقین حتی در برابر
سترگ ترین و تزلزل ناپذیرترین واقعیات
هستی، هستی شناسی مبتنی بر
فلسفه تحلیلی، شناوری و سیالیت
شناخت، کاهش ارتفاع آرمان ها به سطح
امنیت و آزادی های فردی، کم رنگ کردن
مسئولیت اجتماعی و عنصر همگرایی،
حداقلی کردن خدا در عمل و
خصوصی کردن عرصه مذهب، در یک
روند تدریجی به سر درگمی ها،
نسبی گرایی های افراطی، حیرانی های
فکری، فاصله گیری از سنت های جامعه
ایران و پیشبرد پروژه های فردی انجامید**

دوران نو قرار دهند. زمان به انتظار سپری شد و چنین نشد و اثری از آثار برخورد فعالانه و جدی با نقدها و ارائه جمع‌بندی حداقلی، پدیدار نگردید.

پس از آن نیز سلسله رخدادهای خرم‌آباد، اراک، دستگیری‌های سال ۱۳۸۰ و دستگیری‌های گسترده‌تر سال ۱۳۸۲، فرصتی برای استقرار و تمرکز به قصد جمع‌بندی از خود و از شرایط، باقی نگذاشت. اما در سه ساله ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۵ نیز که کم‌بردترین دوران فعالیت انجمن‌ها در تاریخ خود به‌شمار می‌رفت با وجود فرصت، دستی به سوی جمع‌بندی باز نکرده نشد. گریز از جمع‌بندی به‌طور جدی، روند استحاله هویتی را تسریع کرده است تا آنجاکه عدم اشراف بر "جایگاه تاریخی" انجمن‌ها و "هویت امروزین" آنها و نیز بی‌نگرفتن بحران هویت که نمایه‌های اولیه‌اش از سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۷ نمایان شده بود، هم امروز به وضعیتی انجامیده است که جریان غالب "انجمن‌های اسلامی" به غیرمذهبی‌ها و مارکسیست‌های بسیار نواشنا با این مکتب، اختصاص یافته و در مراسم ۱۶ آذر ۱۳۸۵، فضای عمومی برنامه‌ای که تحکیم و انجمن‌ها برپا ساخته بودند، تحت تأثیر آنان بود.

عوامل بیرونی تطور

● آموزش‌های سال‌های ۱۳۶۷-۱۳۷۵

روح عمومی حاکم بر آموزش‌های موثر آخرین سال‌های دهه ۶۰ و آغازین سال‌های دهه ۷۰، عبارت بود از تفرد و پیشبرد منافع خصوصی، نسبی‌ت‌هم‌چیز و گریز از هر یقین حتی در برابر سترگ‌ترین و تزلزل‌ناپذیرترین واقعیات هستی، هستی‌شناسی مبتنی بر فلسفه تحلیلی، شناوری و سیالیت شناخت، کاهش ارتفاع آرمان‌ها به سطح امنیت و آزادی‌های فردی، کم‌رنگ‌کردن مسئولیت اجتماعی و عنصر همگرایی، حداقلی‌کردن خدادر عمل و خصوصی‌کردن عرصه مذهب، در یک روند تدریجی به سردرگمی‌ها، نسبی‌گرایی‌های افراطی، حیرانی‌های فکری، فاصله‌گیری از سنت‌های جامعه ایران و پیشبرد پروژه‌های فردی انجامید.

گرچه همه آموزش‌های دوران مورد نظر به این مضامین خلاصه نمی‌شد و مجموعه تلاش‌هایی توسط طیف‌های مختلف در حوزه تبیین شناخت‌هایی از گونه دیگر، تبیین اقتصادی‌سیاسی و شرایط اقتصادی - اجتماعی کشور، نشر دیدگاه‌های آرمان‌دار ضد فقر و فاصله و... صورت می‌گرفت، معهذ تأثیرات این دیدگاه، نسبت به دیدگاه نخست، بسیار کم‌بردتر بود.

از آنجاکه عنصر آموزش در فرایند خود، حامل دیدگاه، روش و منش است، آموزش‌های اصلی دوران مورد بحث نیز از این قاعده به دور نبود و در برآیند خود، یاری‌رسان دگرگونگی هویتی شد.

● فشارهای ۱۳۸۴-۱۳۷۴

از بهار سال ۱۳۷۴ با تهاجم به دانشگاه پلی‌تکنیک - امیرکبیر-روند فشار بر فعالان انجمن‌ها و تحکیم آغاز شد، روند فشاری که در ادامه خود پر حجم‌تر، بی‌محابت‌تر، شدیدتر و براندازانه‌تر می‌شد. نقطه‌چینی که در رویارویی با وقایع سردر دانشگاه تهران در دی‌ماه ۱۳۷۶، کوی ۱۳۷۸، خرم‌آباد ۱۳۷۹، دستگیری‌های ۱۳۸۰، اراک ۱۳۸۱ و موج گسترده دستگیری‌های ۱۳۸۲، باکین، خشم و

خشونت شکل گرفت. بدین ترتیب انجمن‌ها و تحکیم به‌عنوان "یگانه فعالان" سیاسی دانشگاه، در طول یک دهه تحت تهاجم پرفشار قرار داشتند. این تهاجم پرفشار به‌عنوان یک روند شناخت عینی لمسی - تجربی از نیروهای امنیتی - انتظامی، آن هنگام که با ذهنیت‌های ناشی از شنیده‌های دهه ۶۰ پیوند می‌خورد، فعالان را دم به دم با مذهب رسمی حاکم فاصله‌دارتر و مهم‌تر از آن با خود مذهب نیز مسئله‌دارتر می‌کرد. تئوریزه‌شدن این انگاره که "مذهب همان است که در یورش به‌کوی است" و "مذهب همان است که در خرم‌آباد است"، به روند استحاله هویتی کمک کرد.

سعی تام و تمام بخشی از حاکمیت مبنی بر از صحنه خارج کردن، بی‌رمق‌کردن و جزء جزء کردن انجمن‌ها و تحکیم که در شکل رویارویی‌های زبر و خشن با فعالان متبلور می‌شد، عناصری چون "خشونت"، "گریز از استدلال" و "تحکم" را به پای هر آنچه "مذهب" است، مهر و امضا کرد. این، نت آهنگ موسیقی متن غمبار دهه اخیر در دانشگاه به‌عنوان منزل‌گاه دوم نسل امروزین انجمن‌های اسلامی بود. نت آهنگی که هنوز صاحب‌پژواک است و در ملودی تازه خود به بقایای فعالان سال‌های اخیر انجمن‌ها و "ستاره‌دار" کردن آنها رسیده است؛ ملودی انتقامی.

اکنون کمتر ذهنی در دانشگاه مایل است باور کند آنچه رخ داد مرادف "همه مذهب" نیست. این روند لمسی در صحن دانشگاه‌ها و بازداشتگاه‌ها، عامل بس مهمی در خط فاصله‌گذشتن دانشگاه با مذهب بود. روندی که نسل نور تا تمام قده "واکنش" انداخت.

● غفلت نیروها از آموزش

اگر برخورد قطب‌های فکری روشنفکری مذهبی در دهه‌های بیست تا پنجاه با توده مذهبی دانشجویی برخوردی "مسئولانه" و در مواردی "پدرانه" بود، برخورد عام روشنفکران مذهبی در دو دهه اخیر با دانشگاه برخوردی غیرمسئولانه - غیرآموزشی بوده است.

نیروهای امروزین که ما و خود من نیز جزئی از آن هستیم، به‌طور جدی به غذارسانی فکری - اندیشه‌ای به دانشگاه و بویژه به فعالان مذهبی آن فکر نکردیم، حال آن‌که در آن دهه‌ها، همواره "سفره" پهن بود.

تغذیه از سفره پهن بی‌خست در آن دوران به پدیدار شدن استعدادها و ظرفیت‌ها انجامید. با این عنایت تاریخی که آن زمان حجم "تقاضا" و "پرسش" نسل نو، از حجم "عرضه" نیروهای مذهبی روشنفکری بس کمتر بود و این زمان حجم تقاضا، پرسش، ابهام و انتقاد نواردان نسبت به حجم عرضه بس افزون‌تر است و شاید غیرقابل مقایسه.

ما مجموعه نیروهای فکری - سیاسی بیرون از دانشگاه، درک نکردیم که این "سوء تغذیه"، به "دگردیسی دورانی" و تطور هویتی خواهد انجامید.

آن قدر که فعالان دانشجویی دهه اخیر از مجاری اینترنتی و ماهواره‌ای و ترجمه‌ای، تغذیه می‌شوند، از کوزه و سفره داخلی نیروها، لب‌تر نکرده‌اند و لقمه‌ای چرب برای "ته‌بندی" برنگرفته‌اند.

بخشی از روشنفکران مذهبی کنونی که خود در دهه‌های پیشین از تنور فکرو اندیشه متفکران، "نان داغ" تناول کردند،

**نیروهای امروزین که ما و خود من نیز
جزئی از آن هستیم، به‌طور جدی به
غذارسانی فکری - اندیشه‌ای به
دانشگاه و بویژه به فعالان مذهبی آن
فکر نکردیم، حال آن‌که در آن دهه‌ها،
همواره "سفره" پهن بود**

برای نسل کنونی انجمن‌های اسلامی، "نان بیات" در پیشخوان گذاشتند و بعضاً تشویش‌های فکری خود را نیز به دانشجو منتقل کردند. فارغ از آن که نوواردانی که در صف این دوران ایستاده‌اند نیز حق دارند که "برشته" ای در سفره خود گذارند.

بخش مهمی از کسانی که تنور فکر و اندیشه را برای نسل نو انجمن‌ها گرم نکردند و یا نان "باگت" در کیسه آنها گذاشتند، هم‌اینک منتقد و "سرکوفت" زن، به فعالان انجمن‌ها هستند.

● تلقی فرمانده - سر باز

با آغاز دوران نو در پس دوم خرداد ۱۳۷۶، بخشی از احزاب و نیروهای دوم خردادی، در عمل به فعالان انجمن‌ها به دیده ابواب جمعی نگریستند. ادای عباراتی چون "دانشجو فدایی ماست"، "جنبش دانشجویی بمب اتمی است"، "دانشگاه خط مقدم جبهه اصلاحات است" و... حاکی از تلقی "فرمانده - سر باز" داشت. حال آن‌که نسل نو به دور از فرهنگ نسل‌های پیش از خود، رابطه‌ای برابر را طلب می‌کرد. گرچه برابری کامل رابطه میان نیروهای سیاسی با نیروی دانشگاهی فاقد پیشینه و تجربه، ذهنی به نظر می‌رسد. تلقی راه بازکنی این بخش از نیروهای سیاسی نسبت به توده دانشجو، در عمل به فاصله‌گذاری فعالان انجمن‌ها و تحکیم با آنان انجامید. انجمن‌ها در عمل، فرمانده‌پذیر نبودند.

● تلقی میزبان - میهمان

در همین دوران، بخش غالب نیروهای فکری - سیاسی بیرون از حاکمیت یا پوزیسیون از جمله بخشی از ملی - مذهبی‌ها نیز چنین در تلقی داشتند که دانشگاه میزبان و آنها میهمان‌اند؛ انجمن‌ها در تدارک تربیون باشند و آنها سخنان و ناشر افکار خود. از این رو، کمتر اندیشیده شده که هم آنان که در تدارک تربیون‌اند، خود نیازمند، مسئله‌دار و پرسنده‌اند. کمتر به ذهن آمده که ضمن تأثیرگذاری بر دانشگاه باید از آن تأثیر نیز گرفت.

همچون دیپلمات‌ها و بوروکرات‌ها به مهمانی دانشجو رفتن، مسئله‌ای از مسائل عدیده دانشجو حل نمی‌کرد و او را یک قدم از بحران هویت دورتر نمی‌داشت.

از مجرای هر دو تلقی فرمانده - سر باز و میزبان - میهمان، حس بیگانگی به فعالان دست می‌داد و این پرسش تاریخی را در پس پیشانی آنان شکل می‌داد که: "پس که در اندیشه ماست؟ که پاسخگوی پسران پسران‌های ماست؟" گرچه خود فعالان نیز بر این نقطه نایستادند که چه مهیا می‌کنیم و چه برمی‌گیریم. خود آنان نیز به سان "برپاکنندگان رسمی مراسم" عمل می‌کردند و هنوز نیز عمل می‌کنند. مراسمی که رونق سال‌های ۱۳۷۹ - ۱۳۷۵ را ندارد و تک و توکی را پذیراست.

وضع موجود فعالان انجمن‌ها

از پی‌گذشت یک دهه "ویژه"، موجودیت فعالان انجمن‌ها را در مشخصه‌هایی چند می‌توان متعین دید؛

یکم: هویت ضدی

اگر بپذیریم هویت "وجودی"، هویتی است بالذاته و همراه با "پذیرش" عناصر

از سوی فرد و حس "بیگانگی" با آن، هویت "ضدی" نیز هویتی است که فرد، خود را با پدیده‌های ضد تعریف می‌کند؛ در این گونه از هویت، شروع از خود منفی است و انسان خود را در یک "واکنش" و نه "کنش" با آن چیزی تعریف می‌کند که نقطه مقابل خصوصیات پدیده‌های مورد حساسیت او هستند.

هم‌اینک، فعالان انجمن‌ها در وهله اول در ضدیت با نظام مستقر و در وهله بعد با بخش مهمی از

سنت‌های اجتماعی جامعه ایران و نیز با بخش مهمی از نیروهای فکری - سیاسی موجود، تعریفی از هویت خود ارائه می‌دهند که در نقطه مقابل هویت

آن پدیده‌هاست. هم‌اکنون از زبان و قلم فعالان، گزاره‌هایی بر می‌تراود چون:

"مذهب واقعی، همین مذهب نظام رسمی است."

"مذهب، فاقد توان حل مسائل اجتماعی است."

"عقل مدرن بر ترازوحی است."

"مذهب، آزمون خود را پس داده است."

"ما پذیرای زیست عرفی همخوان با روح مدنیت و مدرنیته‌ایم."

"به زندگی سبز می‌اندیشیم."

"در پی بهره‌مندی از مواهب باید بود."

"حقوق فردی بر مسئولیت اجتماعی تقدم ویژه دارد."

"هزینه دادن با عقل محاسب نمی‌خواند."

"نیروهای سنتی جامعه یا محکوم به پذیرش مدنیت نوین‌اند یا محکوم به فنا."

"دوران، دوران زیست جهانی است."

"همه انگاره‌های نیروهای سیاسی بوی ماندگی می‌دهد."

و...

این گزاره‌های "عکس‌عملی" به‌طور ویژه به روند دگرگونگی هویتی فعالان، شتاب بخشیده است. تاسی به این منطق که "ما آن هستیم که آنها نیستند" زمینه را برای تعمق، تفکر، تمرکز و دستیابی به هویت وجودی، محدود و محدودتر کرده است.

دوم: قهر با فکر

نوع انسان عموماً پس از ضربه به فکر فرو می‌رود و به چرایی‌های اندیشد. اما فعالان سال‌های اخیر گویی بر آن‌اند که این قاعده را بر هم زنند. آنان با وجود لمس ضربات متعدد فکری، تشکیلاتی و روحی سال‌های اخیر و حتی بحران‌ها و انشعاب‌های درون خود، وقتی را به تفکر و تعمق تخصیص نمی‌دهند. اصرار بر مرخصی دادن به ذهن‌کاوش‌گر، خود به طولانی‌تر شدن دوران بیک بحران، کمک کرده است.

سوم: حیرانی

حیرانی هم از منظر فکری، هم استراتژیک و هم سیاسی.

چهارم: بی‌شیرازگی تشکیلاتی

چند تکه شدن تشکیلاتی و گونه‌گون شدن در درون هر تکه، وضعیت را به حالت گریز از مرکز رسانده است. این حالت، مانع هم‌نشینی، هم‌اندیشی و اشتراک در چاره‌یابی است.

سعی تام و تمام بخشی از حاکمیت مبنی

بر از صحنه خارج کردن، بی‌رمق کردن و

جزء جزء کردن انجمن‌ها و تحکیم که در

شکل رویارویی‌های زبر و خشن با فعالان

متبلور می‌شد، عناصری چون

"خسونت"، "گریز از استدلال" و "تحکم"

را به پای هر آنچه "مذهب" است، مهر و

امضا کرد

پنجم: تحت فشار و ناامن

انجمن‌ها با وجود آن‌که فعالیت ویژه‌ای ندارند و در شرایط تحرک حداقلی به سر می‌برند، معهذاً فشار و ناامنی را کماکان تجربه می‌کنند. گرچه میزان فشار کنونی از میزان فشار سال‌های پیش کمتر است.

هشتم: شورشی

شورشی بودن فعالان بر نظم، بر نظام ارزشی نسل پیش از خود، بر برخی سنت‌های اجتماعی و بر انگاره‌های نظام مستقر، در همان منظر اول، هویداست. این وضعیت، مغایر با وضعیت استقرار به قصد خروج از بحران است. همچنان‌که مانع از برقراری دیالوگ و مبادله فکری — تجربی است.

هفتم: پیچیدگی

فعالان، عموماً در طول سال‌های اخیر در رویارویی با خود و بویژه در رویارویی با نیروهای فکری — سیاسی، بسیار پیچیده شده‌اند. برخوردهای دوگانه، محاسبه‌گری‌های "میان سالانه"، بهره‌گیری از افراد و امکانات متناسب با نیاز و... شاخصه‌هایی بر این پیچیدگی است. این وضعیت، فعالان را از اخلاقیات ساده، شفاف و صریح دانشجویی، دور کرده است.

هشتم: فقدان نقطه اتکا

انجمن‌ها و دفتر تحکیم پس از تجربه "بیست‌ساله" ارتزاق کامل از قدرت در سال‌های ۱۳۷۸ — ۱۳۵۸، تجربه ارتزاق ناقص از قدرت در برش زمانی ۱۳۸۳ — ۱۳۷۸ و تجربه عدم ارتزاق از قدرت در دو ساله اخیر در عمل، هم با بحران نقطه اتکا رو به رو هستند و هم با بحران فقدان امکانات فیزیکی — مالی.

گزاره "دوری از قدرت" نه تئوریزه‌شده و نه مابهازا پیدا کرد. خوداتکایی و امکان‌آفرینی به‌عنوان بدیلی برای دوری از قدرت، مورد عنایت قرار نگرفت. ارتزاق کامل بیست‌ساله و ارتزاق ناقص پنج‌ساله، فعالان را به‌طور جدی از ساده‌زیستی، کم‌مصرفی و امکان‌آفرینی دانشجویی، دور کرد.

نهم: انزوا

انجمن‌ها و تحکیم که در سال‌های ۱۳۸۰ — ۱۳۷۵ از ارتباطاتی گسترده با نیروهای مختلف فکری — سیاسی برخوردار بودند و آن‌گستره ارتباطی در تنوع سیاسی و فکری تریبون‌ها در دانشگاه، قابل‌نظاره بود. در سال‌های اخیر با عمده‌کردن اختلاف‌ها و عنایت کمتر به اشتراکات و زیستن در دوران "مرزبندی"، هم اینک ارتباطات خود را به مرادوه حداقلی با معدود منفردینی از فعالان درون حاکمیتی و تک‌عنصری از فعالان بیرون حاکمیتی محدود کرده‌اند و به نوعی، خود به استقبال انزوا رفته‌اند.

ضرورت‌های پیش‌اروی انجمن‌های

اسلامی

آنچه از حاصل شناخت نسبت به وضعیت کنونی انجمن‌های اسلامی دانشجویی برمی‌آید، این باور است که فعالان فاقد "ماوا" و بحران‌دار در "انگاره‌های اعتقادی" و بدون "چشم‌انداز"، سه ضرورت مبرم، حیاتی و بس تعیین‌کننده در پیش روی دارند:

دستیابی به منزلگاه، دیدگاه و منظرگاه.

"منزلگاه" به مفهوم؛ یک سرپناه هویتی

آنچه در روند یک و نیم دهه گذشته رخ داد، اسبابی فراهم آورد که فعالان انجمن‌ها نه "حیاط سنتی" دهه شصت خود را محفوظ دارند و نه در یک "سوئیت مدرن" سکناگزینند. کشاکش میان سنت و مدرنیسم در درون ذهن نوآوران به انجمن‌ها در طول این دوره، کشاکشی بود مستهلک‌سازنده، کیفیت کاهنده و پوک‌کننده. تاب‌داندن‌جاکه بقایای کم‌شمار معتقدان به "هویت مذهبی" هم اینک "سایه‌بانی" نیز برای استقرار ندارند.

تجمع همه انگاره‌ها اعم از چپ غیر مذهبی، لائیک، مذهبی مصلحتی و کمتر مذهبی، در تک‌اتاق سه در چهار انجمن‌ها، در عمل، کمتر سطح و فضایی برای زیست و تنفس صاحبان اصلی مکان "انجمن اسلامی" باقی گذاشت. "مشاع" بودن این تک‌اتاق در سال‌های اخیر، در عمل تنها به استحاله هویتی مذهبی‌ها انجامید. چه هم اینک چپ‌های غیر مذهبی و لائیک‌های درون انجمن‌ها، هویت خود را حفظ و بلکه سازمان‌یافته‌تر از پیش کرده‌اند.

از این روست که بقایای معتقدان به هویت واقعی انجمن‌های اسلامی، نیازمند یک "منزلگاه هویتی" اند. "اتاق" و "حیاط"ی نه مجازی که واقعی برای زیست، تفکر، احراز و ابراز هویت، اتاقی برای حل و فصل مشکلات و معضلات درونی و نیز حیاطی برای هم‌ارتباطی با فضای بیرونی.

در این اتاق و حیاط است که می‌توان مکانی ولو محدود در این فراخ‌دشت بحران و مه‌آلودگی غلیظ هویتی، به قصد نشست برای فهرست‌کردن مشترکات فکری و نیز ابهام‌ها و پرسش‌های دورانی، ترسیم راه‌های برون‌رفت از تشویش و سردرگمی‌ها مهیا کرد و در هم‌زیستی با دیگر هویت‌ها، عنصر حیاتی هویت خود را نمایان داشت. منزلگاهی که بتوان بر سر در آن تابلوی "انجمن اسلامی" را میخ‌کرد. تابلویی هر چند کوچک و حتی غیر چشمگیر.

دیدگاه به معنای؛ اندیشه‌ای سازمان‌یافته

همچنان‌که هر فرد مجهز به هر مکتب فلسفی، جهان را به‌گونه خاص خود تبیین می‌کند، سمت جهان را متناسب با باور خویش ترسیم می‌نماید، روش تحلیل معینی برای توضیح پدیده‌های پیرامونی‌اش در اختیار می‌گیرد و اخلاقیات و ویژه‌ای را در مناسبات با دیگران بروز می‌دهد، یک فرد مذهبی نیز در ساز و کار ذهنی خاص خود، اندیشه‌اش را سازمان و سامان می‌دهد.

یک فعال مذهبی، جهان را سیال و دینامیک و پدیده‌ها را در صیوررت و شناوری به جانب مبدأ هستی می‌بیند، هستی را صاحب معنا و هدف‌دار و انسان را مسئول می‌پندارد، کوله‌ای بر پشت خود حمل می‌کند، در تحلیل پدیده‌های پیرامونی‌اش را مبتنی بر همان انگاره‌ها از پروردگار، جهان و انسان برمی‌گزیند و سرانجام مناسبات خود را با هم‌نوعان بر اساس شفافیت و صراحت بنا می‌گذارد. حضور در سنن عسلین دانشجویی، شور و شر جهان را، چند چندان می‌کند.

تیره و تار تلقی کردن فضا، رسیدن به یأس فلسفی، بیهوده دانستن هر تلاش برای

ما مجموعه نیروهای فکری — سیاسی

بیرون از دانشگاه، درک نکردیم که این

"سوء تغذیه"، به "دگردیسی دورانی" و

تطور هویتی خواهد انجامید. آن قدر که

فعالان دانشجویی دهه اخیر از مجاری

اینترنتی و ماهواره‌ای و ترجمه‌ای، تغذیه

می‌شوند، از کوزه و سفره داخلی نیروها،

لب‌تر نکرده‌اند و لقمه‌ای چرب برای

"ته‌بندی" برنگرفته‌اند

عبور از دالان‌های بحران و وداع با آرمان، مهر و بارقه که هم‌اینک صندوقچه ذهن و دل فعالان کنونی را اشغال کرده است نه با تلقی "توحیدی" از هستی همخوان است نه با شور برتر اویده از مذهب و نه با روح سنین عسلین و دوران بارکشی بارهای سنگین. "یقین گمشده" در گرداب "نسبیت"، "دیدگاه" راز "وجود" نسل نو به گونه‌ای منفک کرده است.

"دیدگاه" آب حیاتی است در تنیده و ممزوج با "وجود" که بدون آن خورشید امید را تنها می‌توان دزدکی یا به تصادف نظاره کرد. اما با آن، هم‌خانگی و همدستی خورشید امید میسر است. انسان در مراد به نسل نو دانشجویی به این حس می‌رسد که با منبع گرمایش، نورایش و زایش بیگانه‌اند. "دیدگاه"، آشتی و وصل به منبع را ممکن می‌سازد.

"منظرگاه" به منزله؛ چشم‌انداز

حیرانی‌های فکری - استراتژیک دهه‌ای که گذشت مانع از آن بوده است تا فعالان انجمن‌ها به استراتژی حداقلی نیز دست یابند. استراتژی به مفهوم یافتن پاسخ برای پرسش‌هایی اساسی چون:

آرایش نیروهای فکری - سیاسی چگونه است؟ وزن، موقع و مکان ما در میانه شرایط چیست؟ امکانات و محدودیت‌های ما کدام است؟ در پی چه هستیم؟ نسبت دوری و نزدیکی مان با نیروها و قدرت مستقر چیست؟ در چه مرحله‌ای به سر می‌بریم؟ مرحله پیشا روی ما چیست؟ مدار فعالیت مان کدامین مدار است؟ در پی تحلیل چه هستیم؟ با کدام روش؟ با کدام تاکتیک؟ در چنین شرایطی که پاسخ‌های حداقلی برای فهرست بلندبالای پرسش‌های اساسی موجود نیست، باز کردن در پیچه‌ای از حال به آینده، گریز و گزیرناپذیر است.

رفتن به سمت "منزل" دار شدن، دستیابی به "دیدگاه" و قرار گرفتن در آستانه "منظرگاه" در حقیقت امر به مثابه "مستقر شدن در "محل"ی مناسب است. اگر فلسطینی "بی‌زمین"، شش دهه مجدانه در پی زمینی برای استقرار است، فعالان انجمن اسلامی در این وسیع سرزمین، قطعاً محل و مکانی برای استقرار به قصد سکونت در منزلگاه هویتی با در پیچه‌ای روبه‌افق، خواهند یافت. خاصه آن‌که در نقطه صفر قرار ندارند و داشته‌هایی در کف دارند؛ بیش از شش دهه سابقه و صبغه‌ای، دستاوردهایی، پرچم هویت سابقاً آفرشته‌ای، اعتباری و سرانجام روبه‌رو با حجم "انتظاری". مأواگزیدن، تابلو هویتی به دیوار شرایط میخ کردن، در پیچه تعبیه کردن، ممکن است اما به یقین و به سعی، گر این دو گمگشته پیدا شوند، جهان‌ها با شورها و با آذین‌ها هویدا خواهند شد.

در جهان واقع برای آن‌که فعالان انجمن‌ها صاحب منزلگاه، دیدگاه و منظرگاه شوند، محدودیت‌هایی در برابر دارند و امکاناتی؛

محدودیت‌ها

اول: شرایط کلان ناپایدار و نامتعادل سیاسی که خود، طمأنینه و تمرکز را قدری مشکل می‌کند.

دوم: نیروهای فکری - سیاسی

مشوش که تشویش‌های فکری -

استراتژیک آنان، مانع از حساب باز کردن دانشگاه به روی آنهاست.

سوم: شرایط سه‌کنجی انجمن‌های

اسلامی ناشی از مشکلات امنیتی و فاصله‌دار شدن با نیروهای فکری - سیاسی با پس‌زمینه‌ای از درگیری و دستگیری‌های مستهلک‌کننده سال‌های ۸۲ - ۷۶. قرار گرفتن در سه‌کنج می‌تواند به متوهم شدن، حس ناتوانی کردن، عاطفی شدن، شورشی شدن و احساس حقانیت بینجامد که همگی خطرناک‌اند.

چهارم: الگو نداشتن برای عبور از بحران و آغازیدن روند تحول

پنجم: نابسامانی و گریز از مرکز تشکیلاتی در میان فعالان انجمن‌ها و تحکیم

ششم: دلزدگی و فسرده‌گی و نداشتن برنامه‌ای برای آغاز

امکانات

اول: فشار، که خود مستقل از محدودیت‌آفرینی‌ها، "مفر"ی است برای خروج از وضعیت. در نظر اول در رویارویی با فشار و پاشیدگی‌های ناشی از آن، چنین به ذهن می‌رسد که تسبیح هزار دانه پاره شده، پخش و پلاتراز آن است که جمع شود، اما شرایط سخت فشار می‌تواند به عبوری تحولی از بحران بینجامد. قطعاً از دل هزار دانه پخش شده، می‌توان یک تسبیح سی‌وسه دانه فراهم آورد؛ "هر کجا ویران بود آنجا امید گنج هست". این نه سروده‌ای است از سر خوش خیالی، که محصول تجربه بشر است از غارنشینی اولیه تا مریخ‌نشینی هم‌اکنونی.

دوم: تجربه سال‌های اخیر که اگر در میدان توجه قرار گیرد، خود "دستمایه" است.

سوم: جمع‌بندی به معنای دسترسی به چند پاراگراف کیفی که پاسخی باشد برای "چرا چنین شد؟"

این تنها "ساخته" هانیستند که دارای "مهندسی" اند. تخریب شده‌ها نیز از مهندسی برخوردارند؛ "مهندسی معکوس". جمع‌بندی حاوی دو عنصر است؛ کشف مهندسی معکوس و ترسیم مهندسی مجدد.

چهارم: صاحبان تجربه عبور از بحران‌های فکری - هویتی. فعالان کنونی انجمن‌ها اگر بگردند، می‌یابند عناصری از نسل‌های پیش از خود را که در رویارویی با بحران‌های فکری - هویتی، تجربه‌ای دارند و توفیقی. بحران فکری - هویتی سال ۱۳۵۴ و بحران هویتی دهه ۶۰، همه را بنامید و همه را در تشک تاریخ، ضربه فنی نکرد. تجربه آنان که رستند، قابل عنایت است.

پنجم: انتظار جامعه فکری - سیاسی از انجمن‌ها. در این سال‌های اخیر که به دفتر انجمن‌ها می‌روی با تصاویری چند برخورد می‌کنی؛ فرهاد خواننده، تختی پهلوان، گل‌سرخ سراینده شورشی، چه‌گواری نت‌پرداز انقلاب و رهایی و مصدق وقف منافع ملی.

تصویرها مهم‌تر از علقه‌ها، نشانگر چیست؟ جز "تراز انتظار"؟

فرهاد چون "مبتدل" نخواند و سازش و حنجره‌اش را به "ادبیات اعتراض" وانهاد، تختی چون تن شریف داشت و منش بروز داد، گل‌سرخ چون از "خود" دفاع نکرد و دفاعیه‌اش، دفاعیه‌ای "ملی" بود، چه‌گووارا چون به "مقام" بسنده نکرد و تمام قد در پی آرمان رفت و مصدق چون سفره‌غارت جمع کرد و سفره ملی پهن کرد، در پس پیشانی همگان و از جمله فعالان، عناصری تراز انتظارند. چون "آن چنان" بودند، صاحب تصویر شده‌اند.

جمع‌بندی حاوی دو عنصر است؛ کشف

مهندسی معکوس و ترسیم مهندسی

مجدد

گره، هزار خواننده و هزار سراینده و هزار زور آور و هزار انقلابی در مدار شعار و هزار مرد سیاسی کار.

بنابر همین قاعده، انتظار جامعه فکری - سیاسی از "فعال انجمن اسلامی"، پاس داشت هویت، صدق سیاسی، صراحت، شفافیت، مناسبات برادرانه و غیر پیچیده است. این انتظار، محیرالعقول و فوق توان نیست. فعالان انجمن ها چند دهه عموماً این گونه زیسته اند و نموده اند.

همچنان که ما از یک دانشجوی مارکسیست صادق انتظار داریم تا بر مدار برتری منافع جمع بر فرد، پاس داشت عدالت و شفافیت سیاسی بایستد و از دانشجوی لائیک انسان گرا انتظار است تا بر آرمان های انسانی و اجتماعی نیک بایستد، از فعالان انجمنی نیز انتظار است تا تراز انتظار باشد. این انتظار، خود سرمایه ای است.

ششم: تحولات درونی اخیر انجمن ها که مرز بندی های میان مارکسیست ها، سکولارها و مذهبی ها را مشخص تر از گذشته کرده است. شفاف تر شدن مرزهای میان این سه جریان اصلی درون انجمن ها فرصت مغتنمی است برای تفکیک های هویتی و نیل به این مهم که هر جریان هویتی در "منزلگاه" خاص خود قرار گیرد. در شرایطی که طی ماه های اخیر، مارکسیست ها و سکولارها، در گفتار و بخصوص در نوشتارها مواضع خود را ابراز کرده اند و جایگاه آنان در دانشگاه، بسیار شناخته شده تر از پیش است، فرصت برای تفکیک هویت ها و منزل گزینی های مستقل، فراهم تر است.

هفتم: خدای کمک کار تحول که از جمله کار و ویژه هایش، زمینه سازی برای روندهای تحولی است. این که خالق هستی به انسان توصیه می کند که "مرا فرابخوان"، به مفهوم یاری خواستن از او برای مشارکت در روندهای تحولی است. این هفتمی در صدر امکانات است نه در ته آن؛

در توکیست پنهان خود را مگیر تنها

فروض مفروض

برای آن که انجمن ها، منزل دار و دیدگاه دار و منظر دار شوند و از آن محدودیت ها گذر کنند و از این امکانات بهره گیرند، فرضی بر این حرکت، مفروض است؛

۱- اولویت با درون است: نیروی بحران دار، مقدمتاً به سامان مجدد خود می اندیشد و امکانات خود را بر برون رفت از بحران متمرکز می کند.

۲- برخورد متناسب با بیرون: انجمن ها به جای برخورد تمام عیار با تضادهای بیرون از خود، منطقی است که در حد توان، امکانات و صلاحیت ها با بیرون از خود رو به رو شوند.

۳- برتری بود بر نمود: کمی کاری، میل شبه حزبی و پز نیروی اصلی به خود گرفتن مانع از تخصیص بر درون است. در این شرایط ضروری است تا مساعی بر تقویت بود، متمرکز شود؛

گردود را کمتر کنی از نور شعله برخوردی

۴- انجمن ها، مستقل نه بازو: نیروی دانشجویی همچنان که مستقل از قدرت است، مستقل از نیروها نیز هست. این استقلال نه به مفهوم مرز بندی های انزوا گرایانه است و نه به مفهوم تنش.

اگر در دوران هایی احزاب بیرون از دانشگاه، بازوهای حزبی در دانشگاه داشته اند، این رابطه به اعتبار "تغذیه" بوده است. حال که تغذیه ای در کار نیست، انتظار "بازو" بودن از دانشگاه، غیر مسئولانه است.

"مرتبط - مستقل"، مناسب ترین گزینه برای سامان مناسبات انجمن ها با نیروهاست.

در این ارتباط، دانشجوی انجمنی می باید نقش مطالبه گراز نیروها را نیز ایفا کند. مطالبه حرف نو، ایده نو و نان داغ به جای نان بیات.

۵- دوران گذار برای تفکیک هویت ها در درون انجمن ها و منزل دار شدن مارکسیست ها، لائیک ها و مذهبی ها، دوران کنونی می تواند دوران گذار برای تفکیک هویت ها تلقی شود.

در یک سده اخیر تاریخ ایران، بخصوص در نیم سده گذشته، مذهبی های نو اندیش با منش خاص خود، مدافع حیات فکری و فعالیت سیاسی دیگر هویت ها از جمله مارکسیست ها بوده اند. بخشی از احترام جامعه فکری - سیاسی ایران برای طالقانی ناشی از همین منش بوده و هست. فعالان انجمن ها همزمان با تلاش برای سلامت و امنیت حوزه فعالیت خود، ضروری است تا مجدانه برای حوزه فعالیت دیگران در دانشگاه نیز تکاپو کنند. این تکاپو جدا از آن که در طول روند، آنان را نیز صاحب منش می کند، به سلامت هویت انجمن و دیگر جریان های فکری نیز می انجامد.

این گذار، گذری است مسئولانه از هر سو.

۶- آموزش به منزله منفذی برای خروج از بحران: همچنان که "آموزش" در رقم خوردن وضعیت کنونی انجمن های اسلامی، موثر واقع شد، معکوس آن نیز صادق است: "تجهیز خود را جدی بگیر". این تجهیز جز از مسیر آموزش بویژه آموزش اعتقادی میسر نیست؛

کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد

چرا به دانه انسانیت این گمان باشد

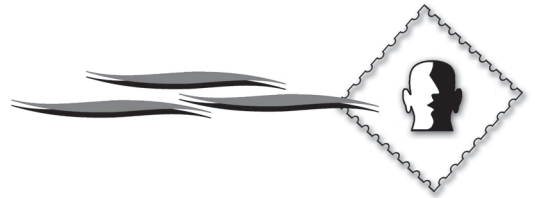
۷- حرکت اقلیتی: اگر فعالان انجمن ها بپذیرند که از کمی گرایی بر حذر شوند و همچون سال های ۸۰-۷۶ به "نیروی اول دانشگاه بودن" دل خوش نباشند و حرکت "اقلیتی" را باور دارند، این، آغاز روند تحول آنان قلمداد می شود؛

هسته اولیه انجمن در آغاز دهه ۲۰ در شرایط هژمونیک حزب توده در دانشگاه، در یک سیر کیفی از "اقلیت" به اکثریت در دوران انقلاب، مبدل شد. "سکو" از دست دادن را باکی نیست، هویت باختن باک است. با کمیت نیز نمی توان صاحب سکو شد. این گزینه در دهه اخیر تجربه شد و پاسخ نگرفت. اقلیت باور دار، مطالعه کن و تجربه اندوز از جایگاهی بس محکم تر برخوردار خواهد بود تا جایگاه لغزان و نامحسوس کنونی ولو صاحب کمیت.

اکنون که در جامعه دانشگاهی ایران، طیف هایی چون جویندگان علم محض، لمپن های مدرن که از دانشگاه مدرک می جویند و تذلد، سکولارها، مارکسیست ها، بسیجی ها، جامعه اسلامی، انجمن های فرهنگی و... حضوری عینی دارند، حق مذهبی های نو اندیش است که آنان نیز در مواجی "انجمن اسلامی" مکانی واقعی و مشخص در دانشگاه داشته باشند ولو اقلیتی. اما با شناخت "قدر" تاریخی و هویتی خود؛

ز تو هر صباح عیدی، ز تو هر ششست قدری

نه چو قدر عامیانه که شبی بود مقدر



چگونگی تعامل تاویل با هرمنوتیک

گفت‌وگو با تقی رحمانی - بخش چهارم

تاکنون سه بخش گفت‌وگو با آقای تقی رحمانی با عنوان‌های "گسست از دیالکتیک تا هرمنوتیک" (شماره ۴۰)، "هرمنوتیک مدرن؛ برآمدن از متون به زندگی" (شماره ۴۱) و "تعامل تاویل با تفسیر" (شماره ۴۲) انتشار یافته است. در این شماره بخش چهارم گفت‌وگو با عنوان "چگونگی تعامل تاویل با هرمنوتیک" از نظر خوانندگان می‌گذرد.

گفت‌وگوها تولید اندیشه هم‌شکل می‌گیرد، این چهار حوزه تمدنی عبارتند از آلمانی، فرانسوی، انگلوساکسونی و امریکایی. در آلمان هرمنوتیک، در انگلستان فلسفه تحلیلی، در فرانسه آمیزه‌ای از اندیشه دکارت و برگسون و در امریکا اندیشه پراگماتیسم و بلیام جیمز و جان دیویی باب شده است.

گرچه هندی‌ها در زمینه جامعه‌شناسی و توسعه، صاحب نظر شده‌اند، ولی نمی‌توان آن را حوزه تمدنی - فکری نامید. گفته شد ایرانی‌ها خود صاحب اندیشه و حوزه تمدنی بودند، برای نمونه، وقتی اندیشه‌ای از یونان وارد ایران می‌شد، در بست پذیرفته نمی‌شد، بلکه با چون و چرا و پرسش‌های بسیاری رو به‌رو می‌شد بدین معناکه پرداخت و شکل جدیدی پیدا می‌کرد؛ این چون و چراها بود که اندیشه را جرح و تعدیل می‌کرد. برای نمونه می‌بینیم که دیدگاه‌های ارسطو از یونان توسط کندی وارد حوزه فکری ما می‌شود. فارابی و ابن سینا هر کدام با آن برخورد می‌کنند تا به سهروردی می‌رسد که فلسفه اشراق را مطرح می‌کند؛ اگر دقت کنیم نوعی سیر فراروی نسبت به سیر تطور اندیشه و فلسفه در یونان دیده می‌شود. در همین راستای تعامل اندیشه است که ملاصدرا، سنتی نوین به وجود می‌آورد به نام "حکمت متعالیه" یعنی ترکیبی از فلسفه مشاء، اشراق و کلام شیعه.

حکمت متعالیه در پی این گفت‌وگوها، نقدی است بر فلسفه مشاء و همچنین فلسفه اشراق. اگر سهروردی به "نور" اصالت می‌دهد، ملاصدرا در حکمت متعالیه خود به "وجود" اصالت می‌دهد. در پرتو مبانی و در پی این گفت‌وگوهاست که یک اندیشه ایجاد و



در آغاز از شما می‌خواهیم که به سیر تاویل در فرهنگ ایرانی - اسلامی بپردازید و عرصه تعامل تفسیر و تاویل، هرمنوتیک و تاویل و رابطه تاویل و تاویل را با جامعه خلاق و انسان خلاق بیان کنید؟

یکی از دغدغه‌ها و انگیزه‌های من از توجه به بحث تاویل و هرمنوتیک این بود که چرا به دام انقطاع اندیشه افتاده‌ایم و در همین راستا بود که به تفاوت میان "باب‌شدن اندیشه" با "مدشدن

اندیشه" اشاره کردم. ما باید به خود آسیم که چرا یک روز طرفدار دیالکتیک هستیم، روز دیگر طرفدار هرمنوتیک و زمانی نیز در پی اثبات مبانی منطقی استقرا؟ و باید از خودمان پرسیم که چرا در ایران اندیشه‌ها، سیر طبیعی و پیوسته ندارد و دچار گسست می‌شود. برای نمونه، می‌بینیم از یک سو بحث علم و دین هنوز در دنیا ادامه دارد، ولی در این سو در ایران، پس از بازگان این بحث ادامه پیدا نکرده است؛ بویژه پس از دکتر شریعتی که جامعه‌شناسی دینی را مطرح کرد، بحث تعامل دین و علم و یادین و علوم قرآنی از دستور کار خارج شد و این در حالی است که در حوزه‌های تمدنی، سیر اندیشه دچار گسست یا انقطاع نمی‌شود، گرچه ممکن است اندیشه‌های درجه دو یا سه تبدیل شود، ولی به طور کامل قطع نمی‌شود. برای نمونه،

این‌که پیش از انقلاب، همه از دیالکتیک صحبت به میان می‌آوردند، ولی پس از انقلاب یک‌باره این بحث‌ها رخت بر بست و سخن از هرمنوتیک آغاز شد.

امروزه در جهان، چهار حوزه فکری - تمدنی مطرح است که نه تنها صاحب اندیشه‌اند، بلکه با هر اندیشه دیگری به گفت‌وگو نشستند و با آن برخورد تعاملی خلاق دارند. طبیعی است در این

امروزه در جهان، چهار حوزه فکری - تمدنی مطرح است که نه تنها صاحب اندیشه‌اند، بلکه با هر اندیشه دیگری به گفت‌وگو نشستند و با آن برخورد تعاملی خلاق دارند؛ این چهار حوزه تمدنی عبارتند از آلمانی، فرانسوی، انگلوساکسونی و امریکایی

به مرور باب می شود، ولی متأسفانه امروزه ما فاقد این مقوله بوده و دچار مدزدگی شده ایم و هنوز به مرحله ای نرسیده ایم که بگوییم تولید فکر و اندیشه داریم، بلکه آنچه هست دست به دست شدن مفاهیم است. برای نمونه در پارادایم سنتی، مفاهیمی داریم مانند وحدت، کثرت، وجود، ماهیت، عدل، علم، عدل خداوند، برای نمونه؛ مهم ترین مقوله تفکر ایرانی از گاتاهای زرتشت تا اسلام شناسی شریعتی میان متفکران ما بحث کثرت در وحدت، وحدت در کثرت است و مفاهیمی از این دست توسط اندیشمندان، فلاسفه، کلامیون و حتی شعرا تفسیر و فر به شده است.

نمونه دیگر این که، پس از ترجمه کلیله و دمنه از زبان هندی به فارسی، این کتاب آثار عطار، مولوی، نظامی و سعدی آمده و بازخوانی شده است، تأویل شده و حتی تأویلی بر تأویل ها انجام گرفته است، این نشان می دهد که یک حوزه تمدنی - فکری خلاق و وجود داشته که متأسفانه مدت هاست ما از آن دچار گسست شده ایم.

کتاب "علم و دین" ایان باربو توسط بهاء الدین خرمشاهی ترجمه شده که نشان دهنده آن است که هنوز در امریکا تحقیق درباره این رابطه دین و علم ادامه دارد، ولی در ایران پس از بازگاز این گفتمان پژوهشی از رمق افتاده است، حتی شرکت سهامی انتشار هم در فکر این نبوده که آثار بازگان را به زبان های دیگر ترجمه کند. می بینیم نگاه جامعه شناسی کلان دورکیمی - که شریعتی هم تحت تأثیر آن است - وقتی باب می شود، دیدگاه ملی کنار می رود، وقتی دیدگاه معرفت شناسانه و انگلوساکسونی در جامعه ما مطرح می شود به یکباره دیدگاه جامعه شناسی دورکیمی کنار می رود و ناگهان دیدگاه هرمنوتیکی آلمانی بلافاصله بعد از طرح شدن پذیرفته می شود بدون این که به زمینه ها و پیشینه تأویل در ایران اسلامی توجه شود؛ نصر حامد ابوزید تأویل را از این عربی و ابن رشد شروع می کند.

نویسنده اثر "کتاب، سنت و مدرنیته" به این ریشه تمدنی معتقد نبوده و تأویل و هرمنوتیک را دو مقوله جدا از هم می داند. ابوزید، سنت تأویل را در تمدن اسلامی بررسی کرد. این دیدگاه با هرمنوتیک به تعامل می نشیند، طبعاً نشر این گفت و گو موجب بالندگی و خلاقیت اندیشه خواهد بود. دغدغه مهم و درد اصلی دو وجه دارد؛ وجه نخست آن این است که وقتی اندیشه ای در ایران مد می شود در حوزه فرهنگ خودی ریشه یابی تاریخی نمی شود، بنابراین مشکلات بسیاری به بار می آورد، البته بدیهی است که نمی خواهیم عین دیالکتیک پس از رنسانس را در کشور خودمان جست و جو کنیم، بلکه می خواهیم بدانیم همانند آن در فرهنگ خودمان وجود دارد یا نه؟

این ریشه یابی چه ضرورتی دارد، آیا نمی شود با یک اندیشه، برخورد فعال استدلالی داشت، بدون این که در پی باز تاریخی آن اندیشه باشیم؟

وقتی پشتوانه نظری برای هر اندیشه ای در فرهنگ خودمان بیابیم، اثر پذیری آن در جامعه خودمان بیشتر می شود و اگر اصول تفکری گذشته خودمان را بشناسیم و آن را استخراج کنیم، قادر خواهیم بود آن را در پروسه گفت و گو فر به کنیم و رشد و زایش جدیدی از اندیشه های نو بارور سازیم. افزون بر این، ریشه یابی یاد شده، ارزش آکادمیک اندیشه جدید را بالا می برد، چرا که در اثر این گفت و گو بهتر فهمیده و نهادینه شده و به جای مد شدن باب می شود. اگر اندیشه جدید، این سیر را طی نکند، استمرار منطقی نیز پیدا نمی کند. اگر ما این اندیشه های وارداتی را به گذشته تاریخی خود وصل می کردیم متوجه می شدیم که قرن ها پیش عالمان ما در فیزیک این گرایش و علوم طبیعی قدیم مانند ابوریحان بیرونی، خوارزمی و ابن مسکویه نظراتی داشته اند و بعد توقیفی در عرصه اندیشه، درس و علوم رخ داده. بعد متوجه می شویم که مهندس بازگان بدون شناخت آرای این بزرگان و نقد آنها با علوم جدید رابطه برقرار کرده، این آسیب شناسی بازگان به سیر شناخت علل گسست یاری می رساند. از همین جاست که روشن می شود، چرا پس از بازگان، رابطه علم و دین در ایران تا این حد ضعیف شده و به این موضوع کمتر کسی پرداخته است؛ در صورتی که در کتاب ایان باربو، اوسعی می کند از یک راه تجربی، رابطه علم و دین را بررسی کند. پس از آن در ادامه آن خلأ به یک نگاه فلسفی که متأثر از علوم تجربی است می رسد و پس از مدتی این نگاه فلسفی، پشتوانه علوم تجربی قرار می گیرد. حال امکان دارد نخله ای این رابطه علم و دین را نپسندد، اما این سنت فر به شده است، ولی در جامعه ما این گرایش نازکی است. عین همین قضیه را می توان در مورد روش هایی که در این چند سال اخیر در ایران مطرح شده دید. چه تضمینی هست که هرمنوتیک و فلسفه تحلیلی به آن مبتلا نشود. ضمن این که گفت و گوی تمام این اندیشه ها اگر در جامعه ریشه دار باشد، مبارک است.

بخش دوم این بحث این است که شما پژوهشگر و آکادمی مستقلی ندارید تا در آنجا این تحقیقات ادامه یابد. معمولاً در ایران و همواره در سیاست کشورهای شرق، هیچ گاه با علم به صورت مستقیم مخالفت نمی شده، مگر با منافع سیاسی حاکمان درگیر باشد و یا هیچ گاه با علمی موافقت نمی شده، مگر در خدمت منافع سیاسی حاکمان قرار می گرفت. از آنجا که اندیشه و علم باید ترجمه می شد بنیان درونی از تئوری سازی شکل نمی گرفت، از این رو گفت و گو با اندیشه های دیگر هم به عقب می افتد. اگر ما پژوهشگره ای داشتیم که در مورد علوم تجربی کار می کرد و این

در راستای تعامل اندیشه است که ملاصدرا، سنتی نوین به وجود می آورد به نام "حکمت متعالیه" یعنی ترکیبی از فلسفه مشاء، اشراق و کلام شیعه

وقتی اندیشه ای در ایران مد می شود در حوزه فرهنگ خودی ریشه یابی تاریخی نمی شود، بنابراین مشکلات بسیاری به بار می آورد

اگر بیت - به عنوان جایگاه بازنگری اندیشه - وجود نداشته باشد با هر موجی، دچار تحول می شویم. یک روز استقرایی و پوزیتیویسم، یک روز دیالکتیکی یا جامعه شناسی تکامل گرا می شویم و روز دیگر تحت تأثیر هرمنوتیک قرار می گیریم



قلعه الموت

باشد با هر موجی، دچار تحول می‌شویم. یک روز استقرایی و پوزیتیویسم، یک روز دیالکتیکی یا جامعه‌شناسی تکامل‌گرای شویم و روز دیگر تحت تأثیر هرمنوتیک قرار می‌گیریم. برای نمونه، تأویل و تفسیرهایی که از کتاب کلیله و دمنه شده، قابل مقایسه با اصل کلیله و دمنه نیست و به این اثر هندی ابعاد گوناگون داده شده است. با این‌که "ابسال و سلامان" را از یونان گرفته‌ایم ولی تا قرن ۱۲ هجری روی آن تأویل‌های گوناگون انجام داده‌ایم. چهارده تأویل دوران‌ساز روی این کتاب شده است. وقتی در اندیشه

جامعه‌جهشی رخ می‌دهد، تأویل خلاق نیز انجام می‌گیرد. امروز دو قرن از هرمنوتیک در غرب می‌گذرد که هر روز فربه‌تر می‌شود. هرمنوتیک از شلایر ماخر تا گادامر و از گادامر تا پل ریکور در بستر تحولات بسیاری بوده است. بیشتر مترجمان ما این سیر اندیشه در غرب را ترجمه می‌کنند بدون این‌که سیر تأویلی در شرق را بررسی کنند. اسماعیلیه از تأویل شروع کردند، ولی به تلویح رسیدند. ما جای خالی تطبیق، تعامل و تأویل را در جامعه خود حس می‌کنیم که عیب‌کمی نیست. دیگر این‌که سیر فلسفه تحلیلی از ارسطو تا امروز قابل بررسی است. فلسفه کانت، پیش و بعد از آن، خطی که ویتگنشتاین در فلسفه وارد می‌کند تا به امروز ملاحظه می‌کنید حتی فلسفه تحلیلی نیز در حوزه فکری انگلوساکسونی چند بعدی شده در حالی که اندیشمندان ما گوشه‌ای از آن را گرفته، وارد حوزه فکری خود کرده و حتی توضیح هم نمی‌دهند که آن را از کجا و چگونه آورده‌اند و چگونه و چرا به آن پرداخته‌اند. از یکسو اندیشه را به گذشته ارتباط نمی‌دهیم، از سوی دیگر

چون بیت مستقل اندیشه‌سازی نداریم دچار مشکل می‌شویم. بنابراین نتیجه می‌گیریم بسیار مناسب بود، زمانی که هرمنوتیک وارد جامعه ما شد باید روی آن را تأویل و تطبیق انجام می‌گرفت. در سنت دینی خود می‌بینیم که دکتر شریعتی گرچه تأویل‌گر نبوده، ولی تأویل می‌کرده، به طوری که وی سه تأویل کلان در آثار خود دارد: نخست خلقت انسان، دوم داستان هابیل و قابیل که تاریخ و جامعه بشری را تأویل کرده و سوم تأویل حج است که جامعه نمونه را ترسیم می‌کند. روش دکتر شریعتی تطبیقی بود، به طوری که بین اندیشه‌های مذهبی و اندیشه‌های غربی گفت‌وگو برقرار می‌کرده است. انتقاد شریعتی به بازرگان این بوده است که او

بیشتر مترجمان ما سیر اندیشه در غرب را ترجمه می‌کنند بدون این‌که سیر تأویلی در شرق را بررسی کنند

■
در سنت دینی خود می‌بینیم که دکتر شریعتی گرچه تأویل‌گر نبوده، ولی تأویل می‌کرده، به طوری که وی سه تأویل کلان در آثار خود دارد: نخست خلقت انسان، دوم داستان هابیل و قابیل که تاریخ و جامعه بشری را تأویل کرده و سوم تأویل حج است که جامعه نمونه را ترسیم می‌کند

تحقیقات منتشر می‌شد، مذهبی‌ها و غیرمذهبی‌ها از این علوم تجربی برای ایمان خود استفاده می‌کردند. وقتی اینها نیستند، ما در محصله‌ای هستیم که از یک‌سو بین یک انقطاع تاریخی و از سوی دیگر ترجمه‌های مدام جریان دارد. اگر به گذشته تمدن ایرانی - اسلامی برگردیم، دارالحکمه را می‌بینیم که مرکز تحلیل و بررسی علمی چنین اندیشه‌هایی است.

اسماعیلیان کتابخانه‌هایی دایر می‌کردند تا افراد در آنجا زندگی کنند و همه کتاب‌ها در اختیار آنها بود. در بغداد هم شیعیان امامیه دارای چنین کتابخانه‌هایی بودند و اهل تسنن نیز در نظامیه دارای چنین مراکز علمی - کاربردی بوده‌اند.

"مرتضی کریمی زنجانی اصل" تحقیقی درباره بیت‌الحکمه کرده که در روزنامه اطلاعات چاپ شد، با مطالعه تحقیقات وی می‌بینیم که اندیشه در آن دوران چقدر نهادینه بوده و خانه و بیت داشته، در این تحقیق و تفحص‌ها بوده که اندیشه و رشد‌زایش پیدا کرده است. بزرگ‌ترین درد آغازین مادر ایران این است که تفکر "بیت" یا خانه ثابت ندارد، در حالی که تولید علم به خانه ثابت نیاز دارد؛ جایگاه مطمئن که فرد بتواند با فراغ‌بال فکر کند و تولید نماید، اگر این باب شود دیگران اندیشه را استمرار می‌دهند. ما این را باید به عنوان یک صورت مسئله همواره مطرح کنیم و باید به این ضعف خود آگاه شویم تا باعث شود جلوی آن ضعف گرفته شود. باید این دو مشکل را حل کنیم، نخست این‌که اگر اندیشه‌ای وارد حوزه فرهنگ و اندیشه ما می‌شود ببینیم در گذشته همانندی داشته یا نه؟ دوم این‌که به لحاظ علمی اندیشه هر جامعه‌ای باید خانه‌ای داشته باشد تا فضا را برای تبادل آماده کند؛ اگر بیت - به عنوان جایگاه بازنگری اندیشه - وجود نداشته

انطباقی بوده و من تطبیقی هستم. حالا اگر یک نفر در ادامه روش دکتر شریعتی به مقوله تأویل می‌رسد، باید او با ادامه سنت شریعتی به تأویل برسد، نه این‌که یکباره بگوید من هرمنوتیکی هستم و با گذشته خود کاملاً قطع ارتباط کند. جلال آل احمد، شعر سعدی را این‌گونه تغییر داد: "هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و آن را به دیگری نسپرد." در حالی که اصل شعر این است که "هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و آن را به دیگری پرداخت."

حل مشکل این است که ما همت اندیشمندان و روشنفکرانه‌ای را طلب می‌کنیم که اگر این نباشد، به دام تکرار می‌افتیم.

از کجا معلوم هرمنوتیک و یا تأویل دچار این بلیه نشود؟ بعد هم اندیشه جدیدی بیاید و این را از بین ببرد؟

در جامعه‌های ریشه‌دار، تفکر هیچ‌گاه از بین نمی‌رود، ممکن است اندیشه اولویت اول، دوم یا سوم پیدا کند، ولی هیچ‌گاه از بین نمی‌رود. همان‌طوری که فیزیک اینشتینی فیزیک نیوتنی را به‌طور کامل از صحنه علم خارج نکرد، فقط در برخی عرصه‌ها کاربرد آن را محدود می‌کند. گرچه در غرب بحث هرمنوتیک مطرح است، اما گادامر میان دیالکتیک و هرمنوتیک رابطه برقرار کرده است، در حالی که کسانی که در ایران از هرمنوتیک حرف می‌زنند اشاره‌ای به دیالکتیک نمی‌کنند. چرا گادامر غربی می‌تواند، ولی متفکرمان نمی‌تواند. این یک پدیده ذاتی در آلمانی‌ها نیست، بلکه کل بشر چنین استعدادهایی دارد، باید ارتباط منطقی برقرار کرد. ممکن است بحثی را در گذشته خود نداشته باشیم، چون بیت و مرکزی داریم و شروع به انباشت آن می‌کنیم، چرا که اگر انباشت به وجود نیاید، خلق جدید هم به وجود نمی‌آید. می‌بینیم هر چند دهه در ایران، اندیشه‌ها از مد می‌افتند. برای نمونه امروز کسی از راه رشد غیرسرمایه‌داری حرف نمی‌زند. در حالی که این نظریه باید اکنون نقد و عیب‌های آن گفته شود، چرا که ممکن است ۳۰ سال دیگر همین نظریه با کلمات دیگری تکرار شده و گول زنده باشد. نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری دو دهه پیش با همین نظریه در امروز کاملاً متفاوت است و این پدیده در جامعه ما مغفول مانده و نادیده گرفته شده است. این معضل تنها مربوط به اندیشه و فلسفه نیست. در سیاست هم همین‌طور است و این به خاطر نبودن پدیده انباشت، نداشتن بیت و خانه و اندیشه‌سازی است، بیتی که به‌طور مستقل پژوهش کند.

در حالی که حسن صباح در قلعه‌های خود امکان انباشت ۴۰۰-۳۰۰ ساله را برای اسماعیلیه فراهم می‌کرد و در حوزه تمدنی آن زمان، دارالحکمه برای متفکران شیعه و سنی فراهم بود. در این راستا هم حکومت‌ها مسئول اند و هم روشنفکران که

کم‌توجه هستند. حوزه‌های علمیه از این بابت که انباشت دارند، توانسته‌اند از سیر فکری خود محافظت کنند، البته آسیب‌شناسی فکری آنان بحث دیگری است. نقد و بررسی در جایی امکان دارد که انباشت باشد. انباشت هم به مکان مادی احتیاج دارد، هم به سلسله آثار معنوی‌ای که در آن خلق می‌شود. دغدغه مهم‌تر این است که سعی کرده‌ایم نسبت میان سنت تأویل و تفسیر را نشان دهیم. ما نسبت تأویل و هرمنوتیک را توضیح دادیم و سیر اندیشه زنده را در جامعه زنده بیان کردیم. گفتیم اگر این روزها هرمنوتیک باب شده و در غرب رشد کرده و فریه شده، به خاطر جامعه زنده‌ای است که وجود داشته و میان این مباحث نظری و جامعه تعامل برقرار کرده است. وقتی روایت یوزیتویستی از عقل به بن‌بست رسید، عرصه‌ای به وجود آورد که هرمنوتیک که بیشتر وجود داشت از مقام دوم یا سوم به مقام اول برسد، بدین سان جامعه زنده با اندیشه زنده خود تعامل برقرار می‌کند.

گاهی یک اندیشه که وارد جامعه ما می‌شود، منطبق بر شرایط جامعه ما نیست. شاید یک علت موفقی‌تر روشنفکران مذهبی نسبت به دیگر روشنفکران این باشد که اینها وقتی مفاهیمی را از خارج می‌گیرند، با مسائل عینی جامعه تعامل می‌دهند. اگرچه در این راستا ممکن است دچار خطا یا سطحی‌نگری نیز بشوند. اگر هرمنوتیک را با سنت و قرآن تعامل دهیم، ایجاد گفت‌وگو می‌کند. اگر اندیشه با جامعه‌اش ارتباط داشته باشد، گفت‌وگو ایجاد می‌کند. در این چند گفت‌وگو از انقطاع اندیشه در جامعه خود ناله کردیم و به عنوان یک ضرورت مقدماتی از فقدان بیت صحبت کردیم و گفتیم نحله‌های فکری باید سعی کنند تفکر خود را با تعامل ادامه دهند، نه این‌که آن را متوقف کنند.

شما بین تأویل و هرمنوتیک، تعامل را مطرح می‌کنید، برخی تأویل و هرمنوتیک را یکی می‌دانند، آن هم بدون افتراق، در حالی که شما از اشتراک صحبت می‌کنید، ولی دیگران می‌گویند اصولاً این دو متفاوت است و لازم نیست با هم گفت‌وگو کنند. وقتی با هم سنخیت نداشته باشند تعامل چه معنایی می‌دهد؟

نخست این‌که، نصر حامد ابوزید در این راستا تلاش بسیاری کرد که خواندنی است. دوم این‌که این‌گونه نیست که بین تأویل و هرمنوتیک هیچ‌گونه اشتراکی نباشد. آقای بابک احمدی هم در کتاب "ساختار تأویل" این دورا یکی گرفته است. گاهی جای تأویل، هرمنوتیک و یا جای هرمنوتیک، تأویل، به کار می‌برد. مزیت بابک احمدی در این است که افزون‌بر این، چهار مقاله عروسی را هم با روش تأویل بررسی کرده و ارتباطی با سنت جامعه خودمان برقرار می‌کند.

از آنجاکه تأویل با اسماعیلیه گره خورده و اسماعیلیه اندیشه رسمی نبوده است،

گرچه در غرب بحث هرمنوتیک مطرح است، اما گادامر میان دیالکتیک و هرمنوتیک رابطه برقرار کرده است، در حالی که کسانی که در ایران از هرمنوتیک حرف می‌زنند اشاره‌ای به دیالکتیک نمی‌کنند

اگر این روزها هرمنوتیک باب شده و در غرب رشد کرده و فریه شده، به خاطر جامعه زنده‌ای است که وجود داشته و میان این مباحث نظری و جامعه تعامل برقرار کرده است. وقتی روایت یوزیتویستی از عقل به بن‌بست رسید، عرصه‌ای به وجود آورد که هرمنوتیک که بیشتر وجود داشت از مقام دوم یا سوم به مقام اول برسد، بدین سان جامعه زنده با اندیشه زنده خود تعامل برقرار می‌کند

بنابراین بسیاری از متفکران ما، حتی اقبال لاهوری، تأویل را به شطحیات نسبت می دهند. در حالی که اسماعیلیه در زمان خود با تأویل هم اجتهاد کردند و هم نظریه پردازی. هر چند در جاهایی دچار خطا شدند. اسماعیلیه چند فیلسوف بزرگ به جهان اسلام تقدیم کردند؛ از جمله ابوسلیمان، محمد بن معشر بستنی معروف به مقدسی، زید بن رفاعه، ابو یعقوب سجستانی، ابو حاتم رازی و از همه مهم تر ناصر خسرو قبادیانی معروف به حجت خراسانی، همچنین تدوین رساله معروف "اخوان الصفا" که شرح اندیشه ایشان است. تعجب این است که تمام اندیشه های رسمی دنیای اسلام در رد این چند نفر است. یعنی هر چه نوشته شده و شاهکار تمدن اسلامی به حساب می آید، در این رابطه بوده است؛ از جمله تمامی آثار غزالی در رد اسماعیلیه است.

البته فقط اسماعیلیه نیستند که به تأویل پرداخته اند. شیخ شهاب الدین سهروردی تأویل گر قهاری است. همچنین شیخ اکبر ابن عربی که پدر عرفان نظری است. خود غزالی هم تأویل را قبول دارد، ولی مزیت اسماعیلیه بر این بود که تأویلشان تأویل کنش دار و خلاق بود؛ تأویلی بود که سرانجام آن به عمل می انجامید. برای نمونه نظریه ای به نام "سلطنت و حکومت فرهمند" داریم. غزالی به شیوه ای این نظریه سلطنت را تفسیر کرده و سهروردی به گونه ای دیگر که دو کنش متفاوت از این دو دیدگاه نسبت به سلطنت نتیجه می شود. از دید غزالی و خواجه نظام الملک، پادشاه به واسطه زور و قدرت، حکومتش مشروعیت می یابد، اگر خلیفه صلاحیت پادشاه را تأیید کند،

این شخص پادشاه اسلام می شود. بعدها همین نظریه در تشیع هم وارد می شود. ولی سهروردی می گوید پادشاه خوب، یا باید مثل کیخسرو باشد یا فریدون؛ چرا که اینها کسانی بودند که هم عقل داشتند و هم سیر و سلوک. پس پادشاه خوب باید با اخلاق باشد. می گوید مادر آن پارادایم نمی توانیم از نظریه پادشاهی فراتر رویم، ولی معیار پادشاهی را ارتقا می دهیم. در حالی که غزالی و خواجه نظام الملک می گویند، پادشاه باید اسلام پناه و شریعت مدار باشد و خلیفه هم او را تأیید کند. این، دو تأویل از نظریه سلطنت فرهمند بود. اسماعیلیه در تأویل خود می گوید سلطان باید امام باشد، امام هم باید عاقل باشد و باید استدلال های مبتنی بر وحی خود را با عقل ثابت کند. بقیه انسان ها هم باید با خردورزی آن را بپذیرند. در عین حال این امام باید به شیوه حضرت علی (ع) عمل کند. برای رهبران اولیه اسماعیلیه زندگی علی (ع) خیلی ملاک اصلی به شمار می رفته است. زندگی، کنش و حکومت علی (ع) و شجاعت حسین (ع) و علم امام صادق (ع) ملاک اصلی به شمار می رفته است.

در جامعه امروزی این کنش را از دست داده ایم، به عبارتی تفکر "بیت" را نداریم که اندیشه را رشد دهد. باید بین تأویل و هرمنوتیک تعامل برقرار کنیم، منتها برای این تعامل باید اصولی در نظر بگیریم. از آنجا که شبستری، هرمنوتیک را با قرآن به گفت و گو می نشاند بیشتر سروصدا می کند، ولی نصر حامد ابوزید، تأویل را در تاریخ ما استمرار داده تا اندیشه ورزی در جامعه مناسب تر شود، همان کاری که ما باید بکنیم، بابک احمدی این تأویل را در ادبیات به کار می برد. تأویل در تمدن ما در تمام عرصه های هنری، ادبی، فلسفی و کلامی وجود داشته است. در جامعه ما خاستگاه اصلی تأویل قرآن بوده، آن گاه به مباحث فقهی، کلامی و آثار ادبی از جمله دیوان حافظ و مولانا سرایت کرده است. بنابراین تعامل بین این دو را مفیدتر می دانم تا این که بگوییم میان این دو هیچ سنخیتی وجود ندارد. به نظر من این دو به حدی نقاط اشتراک و اختلاف دارند که می توانند با هم تعامل کنند.

ممکن است رابطه میان بیت اندیشه و تأویل کنش دار را توضیح دهید؟ چگونه انباشت در بیستی مستقل و اندیشه ساز به کنش و عمل می انجامد؟ آیا انباشت دانش همواره به کنش می انجامد یا متد و روشی نیاز دارد تا به کنش بینجامد؟

بله، برای نمونه وقتی بحثی مطرح می شود نفر بعد، نظریه را توضیح می دهد، نفر سوم هر دو نظریه را می خواند. اگر اینها یکی باشند که هیچ، ولی در صورت اختلاف - که حتماً اختلافی وجود دارد - او به یک نظریه سوم می رسد. از آنجا که او قضاوت می کند در واقع کنش و عملی را انجام داده، منتها این کنش، کنش نظری است. در مرحله نظری یک نفر ممکن است بین عدل و ظلم انتخابی کند، طبیعی است این انتخاب به کنش می انجامد. باید نظرها در یک جا جمع شود تا زمینه کنش فراهم گردد، اما اگر یک روز همه بحث ها درباره دیالکتیک باشد، سپس به یک باره یکی هرمنوتیک را مطرح کند، بنابراین نمی توان گفت و گویی خلاق برقرار کرد. اما اگر یکی بر اساس دیالکتیک، یک بحث اجتماعی را باب کند، این بحث مرتب فریه شده و به جایی می رسد. اگر دیگری با دیدگاه هرمنوتیکی یک بحث اجتماعی را باب کند، این بحث نیز به جایی نمی رسد، مجموعه این بحث ها تبدیل به انباشت می شود. این نظرات مختلف به خلق اندیشه جدید می انجامد، گاهی هم کنش و عمل اجتماعی نیز از آن نتیجه می شود. برای نمونه اعضای انجمن اسلامی مهندسين که همه ویژگی علمی - دینی دارند دوست دارند با مظاهر و شگفتی های علوم طبیعی، باور دینی خود را ژرفا کنند، ولی به راستی پس از بازرگان چند نفر این بحث را تعمیق دادند؟ در حالی که امروزه بحث علم و دین کاملاً در امریکا داغ است. انباشتی که اسماعیلیه به وجود آوردند،

شاید یک علت موفقیت روشنفکران مذهبی نسبت به دیگر روشنفکران این باشد که اینها وقتی مفاهیمی را از خارج می گیرند، با مسائل عینی جامعه تعامل می دهند. اگر چه در این راستا ممکن است دچار خطا یا سطحی نگری نیز بشوند

اسماعیلیه چند فیلسوف بزرگ به جهان اسلام تقدیم کردند؛ از جمله ابوسلیمان، محمد بن معشر بستنی معروف به مقدسی، زید بن رفاعه، ابو یعقوب سجستانی، ابو حاتم رازی و از همه مهم تر ناصر خسرو قبادیانی معروف به حجت خراسانی، همچنین تدوین رساله معروف "اخوان الصفا" که شرح اندیشه ایشان است. تعجب این است که تمام اندیشه های رسمی دنیای اسلام در رد این چند نفر است

آنها را به جریان پیشرو و بزرگ فکری تبدیل کرد. از اندیشمندان اول اسماعیلیه، یعنی سجستانی، رازی و ناصر خسرو قبادیانی ۴۰۰ سال طول کشید تا قلعه را بر سر اسماعیلیه خراب کردند. اما اسماعیلیه روی کل تاریخ اندیشه اسلامی اثر خود را گذاشت، چراکه همدیگر را هم نقد می کردند. برای نمونه دیدگاه های ناصر خسرو قبادیانی مانند سجستانی، رازی و حسن صباح نیست، بلکه متفاوت هستند، اما این تفاوت ها زمینه را برای کنش فراهم می کرده است. در واقع می توان گفت روی اشتراکات اندیشه ها، انباشت و روی تفاوت ها، کنش صورت می گیرد. در مورد هرمنوتیک هم می توان این را گفت. مثلاً دانشمندی می گوید هرمنوتیک یک اصل کم دارد. این اختلافات، کنش فکری و عملی ایجاد می کند. مادون نوع عمل داریم: یکی عمل ذهنی و دیگری عمل اجتماعی. عمل اجتماعی بستگی به دستگاه فکری دارد. مثلاً اسماعیلیه از عمل ذهنی به عمل اجتماعی می رسند، ولی عرفا این پروسه را چندان توضیح نمی دهند و فلاسفه خود را مقید به کنش اجتماعی نمی دانند. از همین روی ادعا این نیست که هرمنوتیک و تأویل مانند یکدیگرند، بلکه انگیزه ما تعامل میان این دو می باشد. هرمنوتیک و تأویل عین هم بوده، ولی به تعامل این دو معتقدم.

☆ فرق هرمنوتیک با تأویل مدرن و یا تأویل خلاق با هرمنوتیک مدرن چیست؟

به نظر من این دو متفاوت هستند چراکه اولی در جامعه غرب و تأویل در جامعه شرق سیر کرده است، ولی این دو هم می توانند در گفت و گو همدیگر را ارزیابی کنند. ما می فهمیم هایدگر یا پوپر چه می گوید، ممکن است اعتقاد ما مانند آنها نباشد، ولی گفت و گو و فهم می تواند صورت بگیرد.

☆ ارزیابی خود شما از تعامل هرمنوتیک و تأویل چیست و به چه دستاوردی رسیده اید؟ موارد خاص آن را توضیح دهید؟

یک مورد مشترک این که هر دو می خواهند از ظاهر به باطن و از سطح به عمق بروند. دوم این که هر دو وفادار به متن بوده، ولی می خواهند بین خود و متن تعامل برقرار کنند. اینها می خواهند در راستای عمیق کردن فهم بن بست شکنی کنند و می گویند هر تفسیری نوعی تأویل است، من هم در نهایت این را قبول دارم که هر تفسیری نوعی تأویل است و شلایر ماخر گفت هرمنوتیک فن تفسیر است. سپس هرمنوتیک، تعالی یافت و به تأویل تأویل رسید، یعنی همان تأویل مداوم. فلسفه هرمنوتیک نیز می گوید همواره تفسیری از حقیقت وجود دارد.

☆ نظر خودتان را در مورد این تعامل مطرح می کنید؟

از نظر من هر دو جریان دارای یک رشته اصولی هستند و این اصول تا حدود زیادی مشترک است. ولی از آنجا که هرمنوتیک در جامعه غربی رشد کرده به اصول محکم تری - نسبت به امروز خودش با تأویل در جامعه ما - رسیده است. این بدان مفهوم نیست که تأویل ما در گذشته

اصولی نداشته است.

☆ منظور شما این است که آن اصول توسط ما احیا نشده است؟ وقتی شما در احکام اجتهاد می کنید، در واقع از ظاهر حکم به باطن حکم سیر کرده و در عمل، تأویلی انجام می دهید. یا وقتی در مفهوم خداوند یا مفاهیم فلسفی اجتهاد می کنید در واقع با اصولی تأویل می کنید که برای دیگران قابل آموزش است. عرفا می گویند خداوند در آیه های قرآن اشاره هایی کرده: "از او به یک اشاره/ از ما به سر دویدن"، ایشان می گویند ما آن اشاره را گرفته و باز می کنیم. این اندیشه در همه عرفا مشترک بوده و به صورت یک اصل در آمده است. البته فیلسوفان ما مثل سهروردی این گونه تأویل نمی کردند، بلکه برای تأویل، مبانی داشتند و آن را توضیح هم می دادند. غزالی هم برای تأویل خود مبانی خاص خود را دارد.

☆ ملاک از ظاهر به باطن رفتن چیست؟ ممکن است مبانی یا اصول تأویل را در مورد یکی از این فیلسوفان بگویید؟

سهروردی چگونگی تأویل را مطرح می کند. او می گوید یک حکمت خسروانی، یونانی و اسلامی داریم. سهروردی این سه را با هم یکی می کند. این سه فیلسوف را از یک سو در کنار هم قرار داده و از سوی دیگر با اندیشه قرآنی تعامل می دهد. او به واژه نور می رسد و سابقه واژه نور را در قرآن پیدا می کند معتقد است که اصل پیدایش همه اشیا از نور است. وی در فلسفه خود به اصالت نور می رسد. پس از سهروردی، قطب الدین شیرازی که بزرگترین شارح نظر سهروردی است همین دستاورد سهروردی را باز کرده و آن را توضیح می دهد. پس می بیند که تأویل، شطحیات عرفا نیست، بلکه اصول و مبانی داشته است، یعنی هم در اجتهاد فقهی و هم در آیین اسماعیلیه، عرفا و متفکران دیگر دارای مبنا بوده است.

☆ گفتید سهروردی اصولی برای خود داشته است، از کجا معلوم در هم آمیختن فلسفه یونان و حکمت خسروانی و فلسفه اسلامی به یک نوع التقاط نبینجامد؟ اصولاً لازمه تأویل روشمند آن است که یک مبنا داشته باشیم. ارسطو برای کارهایش مبنا دارد، حکمت خسروانی هم مبانی دیگری دارد و...

این پرسش مهمی است. گادامر معتقد است مهم این نیست که شما در راستای تعامل مبنا داشته باشید، بلکه مهم آن است که افق خود را با افق متن به خوبی به گفت و گو بنشانید و به عنوان یک خواننده بتوانید با "دور هرمنوتیکی" وارد متن شوید. متن ممکن است جهان، هستی و خدا باشد، بحث گادامر بحث فلسفی، ادبی است باید خودت درگیر شوی. آنچه که می گویی و می فهمی، تأویل است. البته دیدگاه هایی این روش گادامر را تأیید نمی کنند. گادامر چندان به روشمند بودن تأویل معتقد نیست، چراکه تفسیر و تأویل متدیک متأثر از فلسفه یونان است، ولی در جاهایی ناگزیریم اگر به متد متکی نباشیم، به اتمسفر و فضای تأویل آشنا باشیم.

☆ این که گفتید فلاسفه، اصول و

تأویل در تمدن ما در تمام عرصه های هنری، ادبی، فلسفی و کلامی وجود داشته است. در جامعه ما خاستگاه اصلی تأویل قرآن بوده، آن گاه به مباحث فقهی، کلامی و آثار ادبی از جمله دیوان حافظ و مولانا سرایت کرده است

درواقع می توان گفت روی اشتراکات اندیشه ها، انباشت و روی تفاوت ها، کنش صورت می گیرد

هرمنوتیک و تأویل عین هم بوده، ولی به تعامل این دو معتقدم



ابن سینا

آیین نامه‌ای داشتند تا از تأویل به کنش برسند خیلی مهم است، لطفاً به موارد بیشتری اشاره کنید.

همه آنها سعی دارند روش را به کار بندند. برای نمونه آنچه در باره حسن صباح و غزالی مثال زدیم، از آنجاکه حسن صباح می‌خواهد امامت اسماعیلیه را ثابت کند، از عقل استفاده می‌کند؛ امام باید طوری سخن بگوید که عقلانی باشد تا بشر بفهمد. انسان‌ها هم باید عقلشان را به کار اندازند، تا در این تعامل برتری نقل — که از نظر حسن صباح وحی تلقی می‌شود — بر عقل روشن شود. از نظر او برتری وحی در این است که امام اسماعیلیه برحق است، امام اسماعیلیه کنش‌زاست و الگوی این امامت حضرت علی (ع) است.

بعد از مدتی تحولی در اسماعیلیه صورت می‌گیرد. رساله‌ای به نام "هفت باب سیدنا" دارند که در این رساله دو تحول صورت می‌گیرد. امام زنده اسماعیلی بر سنت گذشتگان تکیه ندارد و خودش محور می‌شود. در اینجا در تفکر اسماعیلی انحراف صورت

می‌گیرد. امام، بدون تجربه گذشته مبنا می‌شود. ابتدا الگوهای گذشته به طور کامل نفی می‌شوند که منظور من از فرارفتن این است و پس از آن خود متن اصلی نفی می‌شود. در این صورت، تأویل بی‌معنا می‌شود چرا که تأویل سرانجام از چیزی صورت می‌گیرد. در نتیجه این رساله که در سال ۵۹۷ هجری نوشته می‌شود با رساله حسن صباح که در ۱۴۸۵ نوشته شده، تفاوت دارد. یعنی صدسال بعد این اصول اولیه کاملاً گذاشته می‌شود. حسن صباح یک سری اصول دارد، ولی وقتی این متد تأویل در بستر زمان از بین می‌رود در عمل اسماعیلیه از سنت خلاق تأویل فاصله می‌گیرند و به تلویح راه می‌برند.

در رساله حسن صباح سه اصل وجود دارد، نخست امام که به گذشته سنت امام می‌نگرد، بخصوص سنت امام صادق و امام علی (ع)، دوم خود قرآن است و سوم در آنجایی که این دو نظری نداشتند، نظر امام اسماعیلیه شرط بود و اگر این دو نظری داشتند، امام باید با نظر آنها اجتهاد می‌کرد. اما در رساله هفت باب سیدنا همه اینها برداشته می‌شود و خود امام ملاک می‌شود. اگر به این سیر بنگرید متوجه می‌شوید، وقتی تأویل، معقول بوده، اصولی و مبنایی داشته است. در فلسفه تحلیلی و ارسطویی روی اصول تکیه می‌شود. این اصول در همه جا هست باید آن را باب کرد. در این اندیشه حسن صباح رگه‌هایی از افراط دیده می‌شود، اما این رگه‌های افراط به وسیله یک سری از اصول کنترل می‌شود و این که باید به سنت گذشتگان توجه کرد یا مرجعیت متن را قبول کرد. اما زمانی می‌بینید برای نمونه خود من متن تلقی می‌شوم و سنت گذشته هم تابع نظر من است، در این صورت اصلی نمی‌ماند و خود من مبنای تأویل می‌شوم.

از اندیشمندان بزرگی که اسماعیلیه به جهان اسلام تحویل دادند، ابونعمان است که فقیه بزرگی در دربار فاطمی بود و بسیاری از فقه فاطمی را جمع‌آوری کرده است. نام کتاب وی "الدائم" است. آنچه مهم است این است که شما می‌بینید در آثار این بزرگان مبناهایی وجود دارد وقتی این مبناها شکل می‌بازد حالت رکود به وجود می‌آید.

در مورد بحث التقاطی که مطرح کردید باید گفت ما همواره از اندیشه‌های

یکدیگر وام می‌گیریم. مهم این است بتوانیم اندیشه‌های دیگر را در اندیشه خودمان به خوبی هضم کنیم. التقاط زمانی ایجاد می‌شود که این هضم درست صورت نگیرد. وقتی اندیشه‌ها با هم تبادل داشته باشند، دیگر التقاطی نخواهد بود. در کتاب "احد؛ قله بحران، قله مدیریت"، نوشته شده که پیامبر در جاهایی که هنوز حکم قرآن نبود از قوانین یهودی‌ها استفاده می‌کرد. این موضوع اشکالی نداشت، چراکه برای خود اصولی داشت. پیامبر قبول داشت میان یهود و اسلام اشتراکاتی وجود دارد. ما همواره به این تعامل نیاز داریم، منتها این تعامل باید با اصول باشد و آن را فهم و هضم کنیم، وگرنه گریزی از التقاط نیست. به نظر من بدترین التقاط در جامعه ما، التقاط فلسفه و منطق

تأویل، شطحیات عرفا نیست، بلکه اصول و مبنایی داشته است، یعنی هم در اجتهاد فقهی و هم در آیین اسماعیلیه، عرفا و متفکران دیگر دارای مبنا بوده است

گادامر معتقد است مهم این نیست که شما در راستای تعامل مبنا داشته باشید، بلکه مهم آن است که افق خود را با افق متن به خوبی به گفت‌وگو بنشانید و به عنوان یک خواننده بتوانید با "دور هرمنوتیکی" وارد متن شوید

یونان با قرآن است، چرا که قرآن را با منطق ارسطو می‌سنجند و تمثیل و قیاس را یکی می‌گیرند. التقاط باید به گونه‌ای باشد که بتوان آن را هضم کرد. **آیا می‌توان گفت تأویل یعنی تعامل اصول با واقعیت در بستر زمان؟ اگر امکان دارد به سیر تاریخی تأویل اشاره کنید؟**

بله، به نوعی می‌توان گفت بحث دیگری هم مطرح بود که ما ادعا کردیم سیر تاریخی تأویل وجود داشته است. من گفتم به این سیر چندان توجهی نشده است. گذرا در مورد سیر تاریخی تأویل در بستر گذشته اشاره می‌کنم. به نظر من عرصه تأویل در تمدن ایرانی و اسلامی، عرصه گسترده‌ای مانند عرصه هرمنوتیک در غرب است؛ گستره دین، کلام دین، الهیات، هنر، فلسفه و حتی هنر ادبی. تأویل هم این‌گونه است و در همه عرصه‌ها حضور داشته است. این بحث را داشته‌ایم که حکم باید با عدالت بخواند و گرنه باید حکم را تغییر داد. پس از آن بحث فلسفی و بحث وجود هم مطرح شد. از این رو شاهد تأویل خلاق در این تمدن هستی‌دکه حوزه تمدنی فکری را شکل داده است.

در پایان دوره اسماعیلیه، این تأویل به طور کامل به تلویح تبدیل شد. این سیر ۲۵۰ ساله و جریان فکری - سیاسی در تمدن ایرانی حوزه‌هایی از انباشت تفکر را برای خود داشته است. در فرهنگ مشترک شاعران ایرانی از رودکی تا مولوی و جامی، روی این مفاهیم کار شده است. برای نمونه داستان‌های شاهنامه، توسط عطار تأویل می‌شود. داستان کیخسرو و فریدون به وسیله شیخ اشراق تأویل معنوی می‌شود یا خود شاهنامه را یک شیعه زیدی نوشته که حکمت ایران پیش از اسلام است. با حکمت اسلامی و اندیشه یونانی در هم آمیخته و حماسه‌ای به نام شاهنامه به وجود آورده است.

این مسئله نظر شماست یا محققان روی آن تحقیق کرده‌اند؟
در مورد زیدی بودن فردوسی، محققان تحقیق کرده‌اند. واژه خرد در سخن فردوسی با ژرف‌نگری همراه است. سهروردی همین را باب می‌کند و یک سری داستان‌ها، واژه‌ها و فرهنگ‌ها در یک سیر تاریخی مدام بازخوانی می‌شود. آنچه با ظهور فردوسی اتفاق می‌افتد، آوردن فرهنگ پیش از اسلام به پس از اسلام است. رستم در شاهنامه نماینده مردم است. در داستان‌های پیش از اسلام، رستم به آن مفهوم جایگاهی ندارد.

حکمت خسروانی و داستان کیخسرو نشان می‌دهد این تحول یک جامعه زنده است و شاعران آن روی مفاهیم بنیادی همواره گفت‌وگو می‌کنند. مثنوی معنوی هم در حقیقت تفسیر عرفانی قرآن است، بدون این‌که از قرآن فراتر برود. در جریان اسماعیلیه اتفاقی صورت می‌گیرد که در رساله "هفت باب سیدنا" تمام گذشته نفی می‌شود. در هرمنوتیک ما با متنی سروکار داریم، وقتی آن متن را کنار بگذاریم باید متن دیگری داشته باشیم. منظور من از فرارفتن این است. قرآن یک متن مرجع

است. اگر به جای قرآن متن دیگری را مرجع کنیم، قرآن را کنار گذاشته‌اید. در صورتی که شما با متون کمک مرجع می‌توانید آن متن را تفسیر کنید. ولی وقتی آن متن را کنار می‌گذارید، پارادایم را عوض می‌کنید. در اسماعیلیه در فازی پارادایم تغییر می‌کند. این به آن مفهوم نیست که اسماعیلیه از ابتدا غیردینی بوده‌اند، بلکه باید پروسه تغییر را در نظر گرفت. قرآن و فرهنگ ایرانی به عنوان یک موضوع مورد توجه فیلسوفان و شاعران قرار می‌گیرد. از آنجاکه در ناخودآگاه مردم وجود داشته تعامل فرهنگ ایرانی و فرهنگ اسلامی، شاهنامه را خلق می‌کند، پس از آن مثنوی و یا آثار عطار خلق می‌شود. شما وقتی مثنوی را می‌خوانید، می‌بینید تأویل‌های نو به نو از الهی‌نامه و منطق الطیر عطار موج می‌زند. خمسه نظامی هم برداشت‌ها و تأویل‌هایی از شاهنامه است. این سیر عرفانی ادامه دارد و همین سنت، جامعه را خلاق می‌کند. شما همین سیر را در اروپا می‌بینید. نقش هرمنوتیک در ساختارگرایی و پساساختارگرایی، بحث متفکران را در پی داشته است و همواره موضوع، سوژه و دیدگاه خلق می‌شود، اما وقتی یک اندیشه می‌میرد و دادوستد ندارد، ثباتی شکل نمی‌گیرد. شما این را به طور کامل در تأویل می‌بینید. در این مورد مجموعه کار آقای مرتضی کریمی زنجانی اصل روی حکمت ایرانی قابل ملاحظه و تحسین است.

این بحث مبتنی بر نیازی بوده است یا تنها از متنی به متن دیگر و یا از جمله‌ای به جمله دیگر بوده است؟

هر چیزی آفتی دارد. شما می‌توانید وارد آن مباحث خسته‌کننده نشوید، اما وقتی بستری باز شود، بحث‌های تخصصی و بستری‌هایی با خود به همراه دارد. زمانی شما از منظر یک انسان کنش‌گر مفید سخن می‌گویید، زمانی از منظر یک عالم صحبت می‌کنید؛ اینها با هم تفاوت دارد. من قبول دارم که در جاهایی لفاظی هم صورت گرفته است. هیچ تمدنی نیست که وقتی شکوفایی می‌شود، در آن لفاظی وجود نداشته باشد، اما اصل قضیه این است که خلاقیت می‌ماند و گفت‌وگو شکل می‌گیرد. تمام آنچه در غرب وجود دارد اندیشه و تفکر نیست و بخشی از آن لفاظی است، اما در نهایت اندیشه زنده است.

یک متفکر خارجی متدولوژی غزالی را از کتاب المستظهری بیرون می‌کشد، وی در تبیین نظر غزالی تحقیق کرده است. این دقت را ما پیش از اینها در اندیشمندان ایرانی داشته‌ایم. گفت‌وگویی میان ابوعلی سینا و متفکران ایرانی وجود داشته، مثلاً ابوریحان بیرونی به فلسفه ارسطو سیزده انتقاد دارد، در نتیجه روشن می‌شود که این سیر وجود داشته است. در قلمرو شعر، ادبیات و هنر این دیده می‌شود و همه اینها را در مثنوی، شاهنامه و دیوان حافظ می‌بینید. در دیوان حافظ، فلسفه و حکمت موج می‌زند، در مثنوی هم همین‌طور. خود حافظ از عرفا و فیلسوفان و فقها متأثر بوده است. وی چکیده‌ای از حرف‌های آنها را در اندیشه

گادامر چندان به روشمند بودن تأویل معتقد نیست، چرا که تفسیر و تأویل متدیک متأثر از فلسفه یونان است، ولی در جاهایی ناگزیریم اگر به متد متکی نباشیم، به اتمسفر و فضای تأویل آشنا باشیم

ما همواره از اندیشه‌های یکدیگر وام می‌گیریم. مهم این است بتوانیم اندیشه‌های دیگر را در اندیشه خودمان به خوبی هضم کنیم. التقاط زمانی ایجاد می‌شود که این هضم درست صورت نگیرد. وقتی اندیشه‌ها با هم تبادل داشته باشند، دیگر التقاطی نخواهد بود

خود آورده است. بررسی این نوع سیر تاریخی مورد غفلت قرار گرفته است. حافظ از زمخشری تا قاضی عضدایبی متأثر بوده است.

ما باید سیر جریان اسماعیلیه را از تأویل تا تلویح بررسی کنیم تا به راهکاری بنیادی برسیم. یا در سیر عرفا بررسی کنیم که چند واژه کلیدی وجود داشته است. واژه‌هایی مثل ذکر، شهود، غیب، وجود، ماهیت و عدل خداوند. سهروردی پس از این‌که غزالی فلسفه را نقد می‌کند، از فلسفه دفاع می‌کند و می‌گوید فلسفه یونان می‌تواند مقدمه اشراق باشد. او می‌گوید باید ناتوانی‌های آن را فهمید و به آن عمق داد. برای عمیق شدن باید تزکیه نفس

کرد. یعنی درون را پاک کرد. ابن سینا می‌گوید منطق ارسطو را خواندم، بر این منطق ایراد بسیاری وارد است، ولی آن را به عوام نگفتم. منظور او از عوام، دانشمندان اطراف خودش است. ابن سینا این را در "منطق المشرقین" بیان کرده است. در کتاب "رمز و داستان‌های رمزی در ادبیات فارسی" نوشته دکتر تقی پورنامداریان سیر استعاره و تأویل را در قرآن، در آثار سهروردی و ابن سینا به خوبی دیده می‌شود. برای نمونه پل ریکور پیرامون استعاره و مسئله هرمنوتیک بحثی دارد؛ همین اشتراک استعاره میان هرمنوتیک و تأویل جای گفت‌وگو میان آنها را بازمی‌گذارد. وقتی استعاره و رمز مطرح می‌شود، اشتراکاتی میان این دو وجود دارد. منتها من می‌پذیرم که شبیه هم نیستند. باید روی این اشتراکات و تفاوت‌ها کار کرد.

چه هنگام می‌توان به این تفاوت‌ها رسید؟

هنگامی که سیر تاریخی را بدانیم. ما می‌آییم و روی یک نحله مثل اسماعیلیه کار می‌کنیم یا روی واژه‌های وحدت و کثرت وجود که از مهم‌ترین واژه‌های فلسفی و کلامی در تمدن ماست، چالش می‌کنیم. ایرانی‌ها هم بدین معنا مراتبی از وجود دارند که دیدگاهی در این مورد است که نه هندی

و نه سامی‌اند. این مسئله از قدیم آغاز شده، نه از ملاصدرا. از فارابی شروع شده و تا امروز هم ادامه دارد. آخرین آن هم شریعتی است. او در کتاب اسلام‌شناسی (تهران، جلد اول حدود ۸۰ صفحه) در این مورد بحث کرده است.

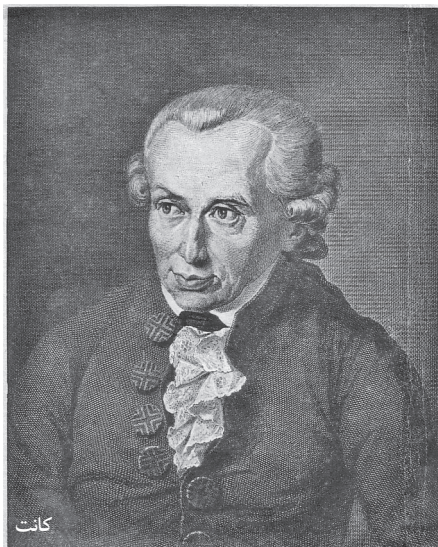
ممکن است یک واژه قرن‌ها وجود داشته باشد و همواره در مورد آن حرف‌های مختلفی بزنند، اما یک نفر بیاید و با آن وجه دوران‌سازی کند و حرف عمیقی بزند و مسئله‌ای را حل کند. در تفاوت تفسیر و تأویل برخی می‌گویند فهم این است کسی که تأویل می‌کند معطوف به واقعیت و مسئله‌ای بیرونی است سخن می‌گوید، مانند کاری که اسماعیلیه کردند.

سه تأویلی که شما از دکتر شریعتی مثال زدید، به نظر می‌رسد او دغدغه حل یک مشکل عینی را داشته است. در اینجا ناچار است به واقعیت رفته و از لفظ فراتر برود.

اسماعیلیه نیز قصد داشتند با نظام ظالم مبارزه کنند و این الزاماتی داشت. احتیاج به اجتهاد و نوآوری و در نظر گرفتن شرایط زمان و مکان جدید داشتند، در نتیجه تأویل کردند. اما بسیاری ممکن است بر سر آن لفظ مشترک حرف زده باشند و همان "وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت" را بیان کرده باشند، اما این معطوف به یک نیاز خارجی و عینی نبوده باشد. از این رو از متنی به متنی دیگر بازگشته‌اند و آن را تفسیر کرده‌اند و همواره در مورد آن حرف زده‌اند.

آیا این که بگوئیم سنت تأویل ما، تاریخچه چندین هزار ساله دارد، راه برون‌رفتی به ما نشان می‌دهد و مسئله‌ای از ما حل می‌کند؟

دغدغه شما، دغدغه عمل است. پرسش اینجاست چرا جریان‌های سیاسی - اجتماعی آن دوران، قوی‌تر از جریان‌های سیاسی - اجتماعی این دوران است؟ چرا که آنها خانه تفکر دارند. شما وقتی خانه تفکر نداشته باشید، به یأس می‌رسید. وقتی شما جریان‌های روشنفکری صدسال اخیر را با جنبش‌های اپوزیسیون قدیم مقایسه کنید، می‌بینید که آنها موفق‌تر بوده‌اند، به دلیل این‌که



کات

تکیه‌گاه قوی‌تری داشته‌اند. من در ویژه‌نامه نوروزی روزنامه اعتماد در مقاله‌ای به نام "همه ناکامی‌های سرزمین من" نوشتم که ما اکنون در مدار نیستیم. تفکر، ویژگی‌ای دارد. اگر این ویژگی را نداشته باشیم، کمتر کسی پیدا می‌شود متن را پیش ببرد. رشد کلی، رشد جزئی را هم در درون خود دارد. وقتی متن جدید است، تفسیرکنش را خواهد بود برای نمونه آیه قرآن می‌گوید باید خمس را بدهید. پس از مدتی که ثروت زیاد و پیچیده می‌شود، دیگر زکات صرفاً جواب نمی‌دهد. خود

تفسیر هم این‌گونه است. اما وقتی می‌گوئیم ظاهراً احکام جواب نمی‌دهد و این تفسیر با این پارادایم کهنه شده، بنابراین آن را تأویل می‌کنیم. بله، در بعضی جاها این متن در متن است، ولی بعضی جاها از آنجا که فرجه است، بروز می‌کند، چرا شما پس از قرن‌ها هنوز مولوی را می‌خوانید؟ مولوی یک عارف بوده است و نه مبارز.

البته مبارزه در مرحله نظریه‌پردازی ذهن هم بسیار مهم است، اما از آن حرکت، نو به نویی و تکامل بیرون می‌آید.

بینید، زندگی این فرد که این‌گونه نبود. مولوی این سیر معنوی را درون خود داشته. در نگاه شریعتی عرفان در اجتماع اهمیت

به نظر من عرصه تأویل در تمدن ایرانی و اسلامی، عرصه گسترده‌ای مانند عرصه هرمنوتیک در غرب است؛ گستره دین، کلام دین، الهیات، هنر، فلسفه و حتی هنر ادبی

نقش هرمنوتیک در ساختارگرایی و پس‌اساختارگرایی، بحث متفکران را در پی داشته است و همواره موضوع، سوژه و دیدگاه خلق می‌شود، اما وقتی یک اندیشه می‌میرد و دادوستد ندارد، ثباتی شکل نمی‌گیرد

پیدا می‌کند. عرفان برای آن خوب است تا اجتماع را تغییر دهد. مولوی که این‌گونه نبوده است، اما اشعار مولوی الهام‌بخش هزاران مبارز اجتماعی است و ما نمی‌توانیم به او مهر منفی بزنیم، چراکه در سیر و سلوک خود صادق بوده است.

پس می‌توان گفت که رهگشایی نظری خودش یک نوع عمل است. بله، من می‌خواهم همین را بگویم. یا کاری که حافظ می‌کند. حافظ اهل کنش اجتماعی نبوده، اما یک نقاد بوده است.

دکتر شریعتی هم می‌گوید یک حرف داریم که حرف می‌آورد و یک حرف داریم که عمل می‌آورد، این دو با هم متفاوت است. حرفی که عمل می‌آورد، خودش جزو عمل به حساب می‌آید و رهگشایی است.

بحث من این بوده که در گذشته ما یک تأویل خلاق وجود داشته. با مرگ جامعه و پیدایش استبداد سیاسی، اندیشه و تفکر در مانده است. برخلاف کسانی که می‌گویند عقلانیت نبوده، اتفاقاً پس از این که جامعه در دوره صفویه دچار رکود می‌شود و تفکر از اجتماع منتزع می‌شود، بحث عقلی فراوان بود، اما بحث‌ها چندان مربوط نبود. پس از ملاصدرا، حتی تا دوره ناصرالدین شاه ما فیلسوفان عمیقی داشتیم، اما رابطه خود را با واقعیت جامعه از دست داده‌اند. بحث‌های نظری مثل وجود، مراتب ماهیت و مراتب خلقت وجود داشته است. در آن دوران می‌گفتند عقل اول، عقل دوم و عقل دهم تا انسان به کنش می‌رسد و با جامعه ارتباط داشت. در حال حاضر عقل اول و دهم را مطرح می‌کنند و جامعه به دور می‌رسد. جامعه وقتی زنده می‌شود، پرسش می‌کند و پرسش این ماجرا را ایجاد می‌کند. در گذشته، در جامعه زنده ما، تأویل خلاق وجود داشت. در جامعه زنده غرب، حتی روایت پوزیتیویستی به بن بست می‌رسد. این پوزیتیویسم برای عقل تعیین تکلیف می‌کند، در حالی که عقل، انتزاعی نیست. مشکل ما این است که عقل را انتزاعی می‌کنیم. هیچ انسانی بی عقل نیست. ما انواع عقلانیت داریم. وقتی عقلانیت پوزیتیویستی تکامل‌گرا با دید بی‌خطی ذهنی که اندیشه‌کانت و هگل است و به بطلان می‌رسد، هرمنوتیک مطرح می‌شود. هرمنوتیک به یک سری از مسائل پاسخ می‌دهد. این پاسخ‌ها، هرمنوتیک را به عنوان مسئله اصلی مطرح می‌کند. در تمدن ایرانی - اسلامی ما در اندیشه شرق، تفسیر نه به مفهومی که غربی‌ها می‌گویند، چراکه غربی‌های طرفدار هرمنوتیک، تفسیر را همان

تبیین می‌دانند، بلکه تفسیر کارش پرده‌برداری و آشکارسازی است. این تفسیر بعدها به منطق ارسطو و پیش از آن به منطق نحو مسلح شد. پس از مدتی وقتی تفسیر به آن معنا به بن بست می‌رسد و جواب نمی‌دهد به تأویل روی می‌آورد. در حقیقت تأویل می‌خواهد کار تفسیر اولیه را انجام دهد. در یک معنا تفسیر مانند تأویل است و می‌خواهد آشکار کند، اما چون ابزاری که دارد آشکارکننده نیست، تأویل می‌کنیم.

در این سیر تاریخی است که تأویل حضور می‌یابد. تأویل سیری دارد و گاهی به شکل تلویح هم در می‌آید، ولی به این

معنا نیست که از ابتدا تلویح بوده است. همان‌گونه که تفسیر انجماد دارد، تأویل هم تلویح دارد. این سیر تاریخی گسترده بوده است. در حال حاضر هرمنوتیک را در متون ادبی و مذهبی آورده‌ایم، در صورتی که در گذشته تأویل در تمام متون به شکل گسترده بوده. این سبب شده که همه با هم گفت‌وگو کنند، در مثنوی، شاهنامه و دیوان حافظ شما همه اینها را می‌بینید. یک سری مفاهیم، مدام بحث شده است. سهروردی هیچ‌گاه نجنبیده، اما ارزش‌هایی که برای یک حاکم می‌تراشد، موجب مرگش می‌شود. به نظر من اینها بسیار مهم است. این همان بحث انقطاع و گسست است. اگر می‌خواهید از شریعتی فراتر روید، باید با نقد شریعتی از او فراتر روید، نه با نفی یا عبور از او. جامعه ما از روی هر چیزی می‌پرد، در صورتی که متفکر غربی این‌گونه نیست. امروزه اگر یک نفر در غرب بخواند هرمنوتیک را مطالعه کند از هرمنوتیک شلایرماخ شروع می‌کند. ولی در ایران ما از خودمان شروع می‌کنیم. این هم همان انقطاع است. مثلاً می‌گوییم من نخستین روزنامه‌نگار یا نخستین سالنامه‌نگار هستم یا می‌گوییم ما نخستین روزنامه‌نامه‌مدنی هستیم، در صورتی که ما پیش از آن هم جامعه مدنی داشتیم. تیراژ روزنامه‌های زمان دکتر مصدق بیشتر از آن بوده است. در صورتی که نخستین انسان حضرت آدم بود که نخستین حرف را زد و پس از آن تأویل بود.

در اینجا مسئله‌ای مطرح می‌شود که آیا تفکیک بین تأویل و هرمنوتیک یک سری مجموعه اصول دارد یا صرفاً یک تلاش هویتی است. این بحث هویتی نیست، ولی مگر هویت اندیشه مستتر نیست؟ وقتی یک عارف مسیحی می‌خواهد سیر و سلوک کند، با پیامبر سیر و سلوک می‌کند یا با مسیح؟ یا وقتی یک عارف مسلمان می‌خواهد مسیح را بفهمد، طبق فهم قرآنی می‌فهمد یا با فهم مسیحی؟ در دفتر اول مثنوی، مولانا، تجلیل زیبایی از مسیح دارد، حال آیا در این تجلیل، قرآنی انجیلی از مسیح دارد یا قرآنی قرآنی؟ پس هویت‌ها را نمی‌توان پاک کرد. هویت در زبان، کلمه، حالات و مثال‌ها می‌آید و نمی‌توان آن را نفی کرد.

وقتی واژه گذشت و ایناگر را معنی می‌کنیم بسیار کلان است. عینیت ایناگر در فرهنگ ایتالیایی گاریبالدی و اسپار تا کوس می‌شود. در فرهنگ ایرانی به شکل اسطوره‌ای کاوه و در شکل تاریخی آن امام حسین (ع) می‌شود و در شکل معاصرش در ایران، دکتر مصدق می‌شود. برخی واژه‌ها جهانی هستند و برخی واژه‌ها منطقه‌ای.

برخی می‌گویند ما جهانی می‌شویم. در جهانی شدن، باید بالاخره چیزی جهانی شود، آیا می‌خواهیم لیبرالیسم یا سوسیالیسم را جهانی کنیم؟ این را با چه زبان و ادبیاتی می‌خواهیم جهانی بکنیم؟ انسان‌ها آن قدر گیج نیستند که حرف یکدیگر را متوجه نشوند، ولی با استدلال‌های متفاوت و مصداق‌های متفاوت معیارهای خود را تعریف می‌کنند. برای نمونه معیار من گذشت است. در فرهنگ ما چه کسی نماد گذشت و ایناگر است؟ به این دلیل این صرفاً بحث هویتی نیست، اما هویت در آن پنهان است.

وقتی عقلانیت پوزیتیویستی تکامل‌گرا با دید بی‌خطی ذهنی که اندیشه کانت و هگل است و به بطلان می‌رسد، هرمنوتیک مطرح می‌شود

امروزه اگر یک نفر در غرب بخواند هرمنوتیک را مطالعه کند از هرمنوتیک شلایرماخ شروع می‌کند. ولی در ایران ما از خودمان شروع می‌کنیم. این هم همان انقطاع است

پاک کردن هویت هم امکان پذیر نیست. اگر کسی بخواهد هویت را پاک کند، به بنیادگراها میدان می دهد، چراکه بنیادگراها روی هویت می ایستند و جنگ هویت ها راه می اندازند، بنابراین محو هویت ها امکان ندارد.

نقد جدی که در حال حاضر به روشنفکران دینی وارد می کنند، این است که می گویند شما در زمینه هویت، هیچ فرقی با بنیادگراها ندارید. هر دوی شما دغدغه هویت دارید. آنها به صورت دگم روی هویت اخباری آن دوران ایستاده اند. در واقع تأویل و تفسیر جدید را که مطرح می کنید همان دغدغه حفظ هویت را دارید و می خواهید این متن، هیچ ناسازگاری با واقعیت نداشته باشد، ولی به واقع نمی خواهید واقعیت را تفسیر کنید.

این پرسش جای بحث های بسیاری می طلبد. نخست این که کسی که این انتقاد را وارد می کند، خودش با چه زبان و هویتی حرف می زند؟ اگر با هویت مدرن صحبت می کند، باید گفت مدرن هم یک متن مرجع دارد. "نقد خرد ناب" کانت مطرح است، یعنی این که پیش از کانت است یا پس از کانت؟ و دیگر این که به کدام گرایش عمده فلسفی غرب سوق دارد. اصول زبان، دیگر استدلالی نیست و قراردادی است و آن را پذیرفته ایم. همین دغدغه هویت باعث می شود که ما خلایق داشته باشیم. ما در تاریخ، بشری نداشته ایم که یک هویت یکپارچه برای همه ارائه دهد. ما چنین چیزی نداشته ایم و بسیار هم بد است که همه در جهان یک هویت داشته باشند. روشنفکران دینی کجا آمده اند و واقعیت را بر متن منطبق کنند؟! آنها بین متن و واقعیت تعامل برقرار کرده اند، اتفاقاً ممکن است اشتباه کرده باشند.

آیا ممکن است در تعامل بین متن و واقعیت به این نتیجه رسید که متن هم غلط است؟

متن، غلط است یا این که پارادایم آن گذشته است؟ یک جا می گویند متن، جواب نمی دهد، مثلاً اقبال می گوید برخی احکام دینی دیگر جواب نمی دهد.

نه، در مورد خود قرآن.

احکام قرآن، مدنی است.

نه، آیا ممکن است شما پیش از این که وارد قرآن شوید، بگویید تقدیر است؟ به نظر من، این گونه نیست که از پیش تعیین شود. بسیاری آمدند قرآن را خواندند و از آن عبور کردند. بسیاری هم خواندند و از آن عبور نکردند. این وسوسه های پیشین را باید کنار گذاشت. مدرنیسم هم اصولی دارد، برخی با خواندن آن پست مدرن می شوند و برخی نمی شوند. این خلاف قاعده پژوهش است که ما از اول مرز خود را روشن کنیم. این نوع تکلم پذیری است که گفت و گو را از میان می برد و مانند این است که بگوییم پیش از این که وارد خانه ای شوید همه اصول آن را رعایت کنید. من معتقدم بسیاری از روشنفکران و هم روحانیون در متن مطالبی را

می خوانند که قابل اجرا و عقلانی نیست. یعنی عقلانی در این زمان و مکان نیست، ولی این به مفهوم آن نیست که برای همیشه معقول نیست، بلکه تنها در این پارادایم عقلانی نیست. پس عقلانیت را ثابت برای همه زمان ها گرفته اید؟ آیا عقلانیت ارسطویی یا کانتی یکسان بوده است یا فیزیک در دوره ارسطو با فیزیک در دوره امروز یکسان بوده است.

به نظر من، متن گوهرهایی دارد. خداوند می گوید آن که پاک بین باشد در چشم او زن و مرد تفاوتی ندارد، از همین روی وی مریم را می پذیرد و بنده خاص خود می کند و از این رو مریم، مریم می شود. حال یکی می گوید در قرآن هم بین زن و مرد تفاوت گذاشته شده است. ما با او گفت و گو می کنیم، ولی این که شرط بگذاریم که اگر معقول نبود، عبور کنیم، خودش نوعی دیکتاتوری است. مثل این است که من شرط بگذارم اگر شما قرآن بخوانید، حتماً باید ایمان بیاورید. کسی که مذهبی نیست، ما نباید شرطی برای او در گفت و گوی مذهب بگذاریم.

جان راولز در کتاب "عدالت به مثابه انسان" می گوید من این کتاب را برای این نوشتم که جنگ چند صدساله بین سوسیالیست ها و لیبرال ها در اروپا را حل کنم. به این وسیله که عدالت باید در کنار آزادی باشد و وی همچنان لیبرال است، ولی عدالت به مفهوم انصاف یعنی این که آن جامعه ای آزاد و درست است که به فقیرترین افراد بیشترین سهم برسد. این تعریف، از لیبرالیسم کلاسیک فاصله گرفته است. این کتاب که در حال حاضر مانیفست بسیاری شده، به این گونه نوشته شده است. این کتاب می گوید آن گونه که لیبرال ها می گویند مالکیت ذاتی نیست، بلکه قراردادی است، منتها یک پیش شرطهایی دارد. در این توافق، زمانی عدالت ظهور می کند که به فقیرترین فرد آن مجموعه، بیشترین کمک و توجه شود. مثلاً پل ریکور مذهبی است، ولی چرواقتی او در مورد هرمنوتیک می نویسد، آنها ایراد نمی گیرند و آثارش را می خوانند؟ یا مثلاً کارل یاسپرس یک مذهبی سوسیالیست است، ولی منتقدان او را فیلسوف می دانند، اما وقتی به ما می رسند این ایرادها را مطرح می کنند.

در گفت و گو نخستین شرط این

است که بپذیریم این متن که از منظر واقعیت آن را مطرح می کنیم نیز نقد پذیر است.

نقد، یعنی نشان دادن وجوه گوناگون یک موضوع و تشخیص سره از ناسره، پس نقد پذیری ایراد ندارد.

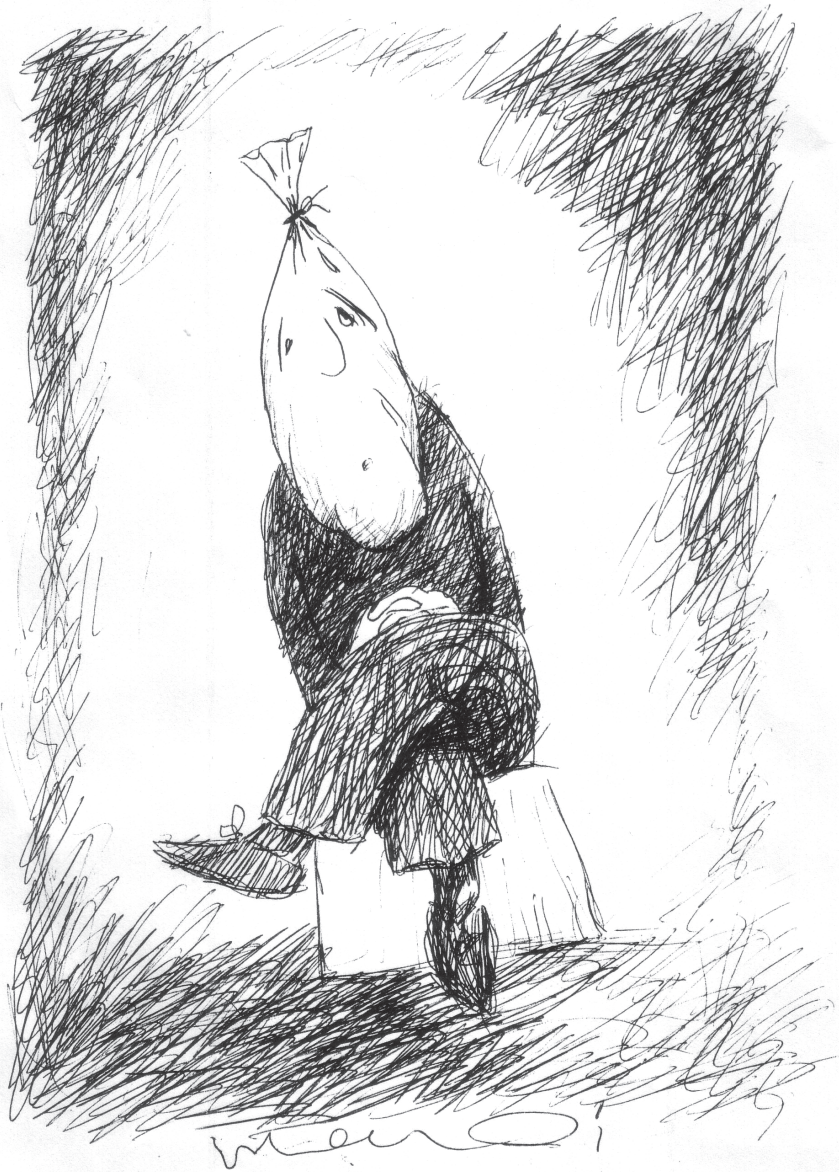
شما در همین تشخیص سره از ناسره، آیا می پذیرید که ممکن است ناسره ای در متن وجود داشته باشد؟

بله، حتی در متن اصلی. اما باید این به بحث گذاشته شود، ولی شرط گذاشتن غلط است. برای نمونه من می گویم چنین برداشتی روی ملک است که ملک یعنی نیرو. در دوره ای از آن تفسیر فیزیکی می کنند، حال شما می توانید آن را نپذیرید، اما من که می توانم این را بگویم. خیلی

اصول زبان، دیگر استدلالی نیست و قراردادی است و آن را پذیرفته ایم. همین دغدغه هویت باعث می شود که ما خلایق داشته باشیم

پل ریکور مذهبی است، ولی چرا وقتی او در مورد هرمنوتیک می نویسد، آنها ایراد نمی گیرند و آثارش را می خوانند؟ یا مثلاً کارل یاسپرس یک مذهبی سوسیالیست است، ولی منتقدان او را فیلسوف می دانند، اما وقتی به ما می رسند این ایرادها را مطرح می کنند

نقد، یعنی نشان دادن وجوه گوناگون یک موضوع و تشخیص سره از ناسره، پس نقد پذیری ایراد ندارد



چیزهایی که به عنوان بنیان فلسفه مطرح کردند زیر سوال رفته است. یکسری چیزها را که نمی توان نقد کرد، یعنی نقد را دوباره نقد کرد. در اینجا گفت وگو به سفسطه کشیده می شود. در حالی که گفت وگو باید بدون پیش شرط اما با مبانی باشد. کسی که می گوید گفت وگو باید با پیش شرط باشد، این خطرناک است. کسی که این انتقاد را دارد باید بداند که بسیاری از مذهبی ها قرآن را خواندند و مارکسیست شدند. عده ای از این وادی عبور می کنند، ولی همچنان مذهبی می مانند. آنها هم مسلمان اند، ولی در استنتاج های خود از مذهب چیزی نمی آورند، اما ما می آوریم. شما می گوئید، حقوق بشر، منافع ملی و اندیشه ورزی. حال مسابقه می گذاریم ببینیم چه کسی بیشتر در این زمینه می ایستد. من می گویم یک مذهبی با اخلاق بیشتر می ایستد و مایه می گذارد.

پس می توانیم بگوئیم قرآن، کتابی بهینه است، یعنی هم علم آفرین است و هم عقلانیت دارد و ما می گوئیم بیایید مسابقه دهیم.

حالا می گویند برتر، نقدپذیر نیست، در حالی که من می گویم برتر، نقدپذیر است. باید گفت وگو کرد و پیش شرط گذاشتن خطرناک است. اینها می گویند روشنفکر مذهبی ولی یک چیز را انتزاعی می گیرند، در صورتی که بسیاری از روشنفکران مذهبی بوده اند و حالا غیر مذهبی هستند. برخی هم غیر مذهبی بوده اند و حالا عرفانی شده اند. در حال حاضر روشنفکران ایرانی غیر مذهبی هستند که گرایش های عرفانی دارند، مانند دارپوش آشوری. او کتاب "زمینه شاعرانگی در اسلام" عزیز اسماعیل را ترجمه می کند. یا آشوری شعرهای حافظ را تفسیر می کند، این گرایش های عرفانی با بالا رفتن سن بروز می کند. پس ما شاهد تحولاتی هم هستیم. این مسائل پس از معرفت شناسی فلسفه تحلیلی باب شده است، اما از موضوع دور افتادیم، به مسئله تأویل و هرمنوتیک برگردیم.

به نظر من در جاهایی می شود میان تأویل و هرمنوتیک مدرن تفاوت هایی را قائل شد. در هرمنوتیک مدرن به اینجا رسیده اند که ما وارد یک افق بی بنیاد می شویم. افق بی بنیاد این است که پس از این که عقل خود بنیاد را زیر نقد بردند، تفسیر آزاد کردند. کانت گفت همواره تأویلی از حقیقت وجود دارد. نیچه گفت حقیقت نیز خودش یک تأویل است و وارد افق بی بنیاد شد. یعنی هیچ نقطه ثابتی در هرمنوتیک مدرن با گرایش افراطی وجود ندارد و به آن افق بی بنیاد می گویند. این افق بی بنیاد را بخشی از هرمنوتیک های مدرن نقد می کنند. مثلاً پل ریکور می گوید همواره شناخت کلی از حقیقت وجود دارد. ما با این بخش هرمنوتیک مدرن مشکل داریم. با بخشی از آن مشکل نداریم، یعنی تفاوت داریم، اما تعارض نداریم. برای نمونه، ما با دیدگاه های ریکور بهتر تعامل پیدا می کنیم.

ریکور می گوید وقتی موسی در حال مرگ است، به خدا می گوید تو که مرا از دیدن سرزمین مقدس خود محروم کردی، پس کاری کن تا ما این سرزمین مقدس را بگیریم. خداوند به او می گوید بالای کوه صهیون برو و آنجا را ببین، اما موسی نمی بیند. این مثال در فرهنگ پل ریکور خیلی قوی است. ریکور می گوید، یعنی نسبت حقیقت این گونه است که هرکس یک شناخت کلی از حقیقت دارد، از این رو گفت وگو در می گیرد. ولی تفسیرهای متفاوت اختلاف برمی انگیزد، اما اگر این شناخت کلی نباشد، اصلاً گفت وگو شکل نمی گیرد. حتی می بیند بخشی از متفکران هرمنوتیک مدرن هم به همین افق بی بنیاد نقص وارد می کنند. به نظر من از ویژگی های تأویل خلاق در شرق، اولین ویژگی این است که افق بی بنیاد معنا ندارد، بلکه شناخت و درک کلی از حقیقت وجود دارد. درک کلی از حقیقت بین افق خواننده و افق متن، امکان گفت وگو را فراهم می کند.

تأویل ما، در عین این که روی تفاوتها تأکید دارد، روی اشتراکات هم تأکید می کند

این درک کلی برای همه مشترک است؟

درک کلی، بحث را قابل فهم می‌کند. مثلاً شما می‌گویید عشق، زندگی و حیات. حیات به زبان‌های مختلف تعریف می‌شود، اما حیات یک چیز است. ببینید انسان در جامعه زندگی می‌کند، انسان در جامعه پیشینه‌ای دارد. انسان در جامعه تربیت می‌شود. جامعه پیشینه‌ای دارد، این پیشینه، اشتراکات کلی را می‌سازد. این اشتراکات کلی، هم‌گفت‌وگو ایجاد می‌کند و هم‌کنش. دومین ویژگی این است که انسان، نوعیتی دارد، مانند خشم، شادی، خنده، جاه‌طلبی، برتری‌طلبی، شهوت، عشق، خوبی و گذشت. اینها در تمام دوره‌ها پیدا می‌شود.

سومین ویژگی این است که انسان، اجتماعی است. در جامعه هم گروه‌ها، اجتماعات، برتری اجتماعات بر گروه‌ها، برتری جوامع بر یکدیگر و رقابت‌ها وجود دارد. اینها مسائلی است که در کل فرهنگ بشری وجود داشته است. در پارادایم‌های مختلف اینها تفسیر می‌شود، اما اصل قضیه سر جای خودش است. گفته می‌شود کلتو پاترا زیبا و حسود بود. انسان‌ها به زیبایی عکس‌العمل نشان می‌دهند. شکل‌های زیبایی‌ی عوض می‌شود، اما اصل زیبایی مسئله‌ای قابل گفت‌وگوست. یک نفر می‌گوید این فرد، زیباست و دیگری می‌گوید نه، آن یکی زیباست، اما اصل زیبایی مفهوم است، چرا که انسان و جامعه به یک‌سری اشتراکات می‌رسد و میانی کلی برای گفت‌وگو خلق می‌شود. به نظر من این اصل محوری است که در تأویل خلاق ملاک قرار می‌گیرد. تأویل ما وارد افق بی‌بنیاد نمی‌شود. ویژگی چهارم تأویل این است که ما درک کلی از مقوله مورد تأویل داریم. درکی که می‌توان با آن گفت‌وگو کرد و کنش خلق کرد. درک کلی جزمیت آور نیست، برای نمونه، آزادی و عدالت در هر دوره‌ای به گونه‌ای تفسیر می‌شود، اما اصل قضیه سر جایش است، یعنی نمی‌گوییم کشتار نسل‌ها، عدالت است. ولی عدالت یک‌بار از موضع طبقات نگریسته

می‌شود. در اینجا به قرآن نگاه می‌کنیم که آیا واقعاً عدالت در وجود طبقات و ظلم است؟ اینجا ما مبنایی داریم و در آن مبنا بحث می‌کنیم. شما نمی‌توانید بگویید هر طور که خواننده برداشت کرد، درست است. در فرهنگ اسماعیلی، امام‌نماد این‌کنش بود و حرف آخر را می‌زد. امام تأویل‌کنش دار خلق می‌کرد، امکان داشت جزمیت هم بیاورد، اما کنش هم خلق می‌کرد. چرا که اجازه می‌داد همه حرف بزنند، اما در آخر می‌گفت عمل بهتر این است، ولی این را با استدلال می‌گفت، نه این که بگوید چون من می‌گویم شما آن را انجام دهید. شرط این بود که او با عقل خودش انسان‌ها را قانع کند و آنها هم با عقل خود ببیندیشند. البته می‌توانست به انجام هم کشیده شود و بحثی در این نیست.

ویژگی پنجم توجه به اشتراکات نوع

انسان و جوامع با یکدیگر است. تأویل در امور انسانی و اجتماعی صورت می‌گیرد. انسان‌ها و جوامع با هم اشتراکاتی دارند. شما از غذا خوردن شروع کنید تا به موسیقی و قدرت برسید. هرمنوتیک پست مدرن از آنجا روی تفاوت انگشت می‌گذارد، چرا که عقل خودبنیاد معتقد بوده که می‌شود برای جهان، جامعه و تاریخ فرمول واحدی در آورد. در غرب این شورش علیه عقلانیت مدرن بود، در حالی که در جامعه چنین درکی از عقلانیت وجود نداشته تا ما به مرحله نفی آن برسیم، چرا که ما چنین عقلی نداشتیم که بخواهیم به آن مرحله برسیم. تأویل ما، در عین این که روی تفاوت‌ها تأکید دارد، روی اشتراکات هم تأکید می‌کند. به تازگی گفته می‌شود سوسیال دموکراسی مارکسیسم محصول طبقاتی قرن ۱۹ است. البته سوسیالیسم و برابری خواهی یک آرمان بشری است و در مسیحی‌ها هم بوده، ولی با قرائت مارکسیستی و پرودونی خود، محصول جامعه طبقاتی است.

یعنی شما می‌گویید مارکسیسم یک تأویل زمانی - مکانی از اصل عدالت است؟

بله، می‌گویند تلفیق آزادی خواهی طبقه متوسط با عدالت طلبی طبقه کارگر است. مارکس کسی بود که کفه عدالت را بر کفه آزادی چربانده است.

ششمین ویژگی تأویل این است که انسان‌ها و جوامع ناگهانی به وجود نمی‌آیند حال ریشه در گذشته دارد و آینده متأثر از گذشته و حال است. خواننده و تأویل‌گر در همین فضای انسانی رشد کرده. یعنی ما آنچه می‌گوییم ناگهان خلق نمی‌کنیم. ما از گذشته، حال و آینده ارتباطی می‌گیریم و چیزی به آن می‌افزاییم. تأویل‌گر از یک دنیایی به دنیای دیگر نمی‌آید. افق خواننده ریشه‌هایی در گذشته خود دارد. در زمان گذشته هم تأویل حافظ با تأویل مولانا و عطار متفاوت بود، اما موضوع مشترکی بر این گفت‌وگو وجود دارد. پس افق خواننده هم، افقی است که ریشه‌هایی در جامعه و انسان دارد، مولف نیز افقی دارد که ریشه در جامعه و انسان دارد. سوژه تأویل به معنی بیرون رفتن از آن نیست. آنها آمدند امام را محور کردند.

هفتمین ویژگی این است که تعامل افق متن با افق خواننده به مفهوم غلبه یکی بر دیگری نیست، اما به نظر می‌رسد هرمنوتیک مدرن، خواننده را اصل می‌گیرد، چرا که نوعی افراط‌گرایی در دوران پوزیتیویسم بر خود متن و اصول بوده است. حالا برعکس، خواننده را اصل می‌گیرند. با توجه به شروط هفت‌گانه‌ای که در بالا گفتیم در تعامل خواننده با متن غلبه یکی بر دیگری درست نیست. اگر همان‌طور که گادامر می‌گوید این امر رعایت شود هیچ‌کدام بر دیگری غلبه نمی‌کند. در واقع یکی برای

تعامل افق متن با افق خواننده به مفهوم غلبه یکی بر دیگری نیست، اما به نظر می‌رسد هرمنوتیک مدرن، خواننده را اصل می‌گیرد، چرا که نوعی افراط‌گرایی در دوران پوزیتیویسم بر خود متن و اصول بوده است. حالا برعکس، خواننده را اصل می‌گیرند

اگر بگوییم تأویل همان هرمنوتیک و یا هرمنوتیک همان تأویل است نخست درست نیست چرا که باعث می‌شود در جاهایی گفت‌وگو در نگیرد، دوم باعث می‌شود نوعی ساده‌سازی انجام گیرد و این ساده‌سازی مانع از تعمیق بحث می‌شود

دیگری زمینه ایجاد کرده و آن را کامل می‌کند. برای نمونه، تعامل مثنوی با قرآن، تعاملی خلاق است. مثنوی عین قرآن نیست. نوعی تعامل دیگر با قرآن به پیدایش دیوان حافظ انجامیده است. دیوان حافظ هم عین قرآن نیست. این شش مقوله را در تمایز بین هرمنوتیک مدرن و تأویل مطرح شد. هرمنوتیک مدرن محصول یک دوره تاریخی در غرب مدرن است. تأویل هم در جامعه ما پس از رکود، محصول یک دوره تاریخی است.

برخی می‌گویند اصرار شما در تعامل هرمنوتیک با تأویل بهتر است به تقلیل یکی نسبت به دیگری بینجامد. یا بگویید این دو با هم اشتراکی ندارند یا بگویید عین هم هستند.

به نظر می‌رسد اینجا خلط به وجود می‌آید. اگر بگوییم این دو اشتراکی ندارند، در واقع پی‌ریزی قدرتمندی از بحث نکرده‌ایم. مثلاً بگوییم از شلایر ماخر شروع می‌کنیم و سیر هرمنوتیک را دنبال کرده و آن را در عرصه‌های مختلف هنری، متون ادبی تحقق می‌دهیم. به نظر من در این حالت نمی‌توان انباشت درستی به وجود آورد. معمولاً جامعه‌ای که دارای تمدن فکری بوده، به راحتی هر مقوله جدید را هضم نمی‌کند. برای نمونه، در آفریقا مردم به راحتی مسلمان یا مسیحی می‌شوند، چرا که دین آنها بدوی‌تر یا ساده‌تر است، اما نمی‌توان یک مسیحی را به راحتی مسلمان یا یک مسلمان را به راحتی مسیحی کرد، چرا که هر کدام در فرهنگ و فضایی پرورده شده‌اند.

نمی‌توان بحثی مانند بحث تأویل را که ریشه داشته، با اصول نو و مدرن مطرح کرد که در این راستا دچار انقطاع خواهیم شد و به نظر من موفق نخواهد شد. از سوی دیگر اگر یکی را به دیگری تقلیل دهیم و بگوییم تأویل همان هرمنوتیک و یا هرمنوتیک همان تأویل است نخست درست نیست چرا که باعث می‌شود در جاهایی گفت‌وگو در نگیرد، دوم باعث می‌شود نوعی ساده‌سازی انجام گیرد و این

ساده‌سازی مانع از تعمیق بحث می‌شود. اگر بگوییم تأویل عین هرمنوتیک است، می‌دانیم هرمنوتیک مدرن مسئله غرب مدرن است و پس از هایدگر و گادامر رشد کرده است. بنابراین مسئله جامعه ما آن نیست، ولی می‌توانیم از آن الهام بگیریم. ما نمی‌توانیم پرسش کنیم باید از جای دیگر به این مسئله برسیم. حتی جامعه ما هم در آن عینیت غرب مدرن نیست. در اروپا پست‌مدرن، مدرنیته را به نقد می‌کشد، اما همان پست‌مدرن در ایران در خدمت بنیادگرایی قرار می‌گیرد.

اصولاً مسئله ما در ایران جنگ پوپر و هایدگر نیست که متأسفانه بعضی آن را عمده می‌کنند. حال اگر هرمنوتیک را عین تأویل بگیریم، می‌بینیم تأویل در جامعه ما تا جایی آمده و متوقف شده.

بنابراین اگر دست به چنین کاری بزنیم، انقطاع پیامد آن خواهد بود. برای نمونه، ما در میان روشنفکران مذهبی مانند بازرگان، اقبال و شریعتی یک سنتی از متدولوژی‌ها داشته‌ایم، با نقد، آن متدولوژی‌ها فراتر می‌رود. در کتاب "روشنفکران مذهبی و عقل مدرن"، در بخشی از آن این بحث را توضیح داده‌ام که بعضی روش استقرایی داشته‌اند و بعضی روش دیالکتیک و برخی روش انطباقی و برخی تطبیقی. وقتی من از تأویل در ایران صحبت به میان می‌آورم باید نسبت خودم را با این متدولوژی‌های مختلفی که در نواندیشی دینی وجود داشته مشخص کنم، این نوع تعامل دقتی را می‌طلبد که این دقت زمان‌بر و کاربر است، ولی به نظر من در اثر استمرار حتماً نتیجه خواهد داد و اندیشه‌ساز می‌شود. در غیر این صورت هرمنوتیک به صورت مدی می‌شود که به سرعت از رونق خواهد افتاد. اندیشه نباید مد شود، بلکه باید باب شود. ادعای ما این است که تأویل در تمدن اسلامی - ایرانی و حتی تمدن پیش از اسلام ریشه قدرتمندی داشت. این که هر تفسیری یک تأویل است بحث دیگری است، ولی ما بابتی و فصلی بر این مفهوم داشته‌ایم و در عمل می‌بینیم در قرآن و متون به آن استناد شده است؛ عرفا، فقها و شعرای ما از این واژه استفاده کردند و فقط یک لفظ نبوده، چرا که داستان به ابدال و سلامان ۱۴ بار تأویل شده است. حتی سهروردی کار خود را با انتقاد از ابن سینا آغاز می‌کند، ابدال و سلامان را دوباره تأویل می‌کند. تأکید روی منطق المشرقیین و یا حکمت شرقی چه چیز را نشان می‌دهد؟

نگه کن که دهقان دانا چه گفت

که فرزندگان راهمی خواست خفت

که میراث خود را بدارید دوست

که گنجی ز پیشینیان اندر اوست

به هر حال اگر زمین را شخم بزنیم، دستاورد خواهیم داشت. این، زمین تمدن بوده است؛ جامعه‌ای که تمدن قدیم دارد، تا موج جدید را حذف نکند، دست بردار نیست و این ویژگی ایرانیان است. اگر این "خود داشت" را با مقوله جدید تأمل کند، مبارک‌تر خواهد بود. همین تأمل است که به خلق جدید می‌انجامد. باید سیر تأویل و هرمنوتیک و تفاوت این دو را احساس و بعد آن را آرام آرام نهادینه کنیم. امروزه اتاق فکری (Think Tank) مطرح است، آیا می‌توان اتاق فکری را معادل بیت، خانه، آرامگاه اندیشه و انباشتی که شما می‌گویید دانست؟

اتاق فکر هم اگر باشد، صرفاً در اختیار حکومت است و مردم از آن بهره‌ای ندارند، گرچه مرحوم طالقانی در زندان، تفسیر "پرتوی از قرآن" را نوشت، ولی آنجا واقعاً جای مناسبی نیست، چرا که اندیشیدن، منابع و تمرکز می‌خواهد.

در اروپا پست‌مدرن، مدرنیته را به نقد می‌کشد، اما همان پست‌مدرن در ایران در خدمت بنیادگرایی قرار می‌گیرد

وقتی من از تأویل در ایران صحبت به میان می‌آورم باید نسبت خودم را با این متدولوژی‌های مختلفی که در نواندیشی دینی وجود داشته مشخص کنم، این نوع تعامل دقتی را می‌طلبد که این دقت زمان‌بر و کاربر است، ولی به نظر من در اثر استمرار حتماً نتیجه خواهد داد و اندیشه‌ساز می‌شود. در غیر این صورت هرمنوتیک به صورت مدی می‌شود که به سرعت از رونق خواهد افتاد



زمان زندگی یا سوار شدن بر زمان

لطف‌الله میثمی

در تاریخ ۲۴ شهریور ۱۳۸۵ مراسمی در مسجد حجت اصفهان به مناسبت بیست و هفتمین سال‌گشت رحلت آیت‌الله طالقانی برگزار شد. در این مراسم مهندس میثمی با عنوان "قرآن و زمان از دیدگاه آیت‌الله طالقانی" به سخنرانی پرداخت؛ که در پایان، از سوی برخی از حاضران، جلسه پرسش و پاسخ درباره موضوع سخنرانی درخواست شد که این جلسه در هفتم مهرماه ۱۳۸۵ مجدداً در اصفهان برگزار شد. آنچه می‌خوانید تقریر شده سخنرانی و پرسش و پاسخ‌های مربوط به جلسه هفتم مهرماه است. گرچه برخی از گزاره‌ها و فرازهای این بحث در شماره‌های ۳۷، ۴۰ و ۴۱ نشریه آمده و بنابراین تکراری است، ولی از آنجا که در باره این بحث پرسش‌های جدی‌ای مطرح شده، برای ارائه انسجام کلی مطلب، طرح مجدد و کلی آنها را مفید دیدیم. امیدواریم خوانندگان عزیز به‌طور جدی با این بحث برخورد فعال کنند.

انجمن‌های اسلامی دانشجویان تشکیل شد، صحبتی از امام خمینی نبود. مزیت انجمن‌های اسلامی در این بود که نخست، قرآن مدار بود در حالی که در آموزش‌های حوزه‌های علمیه، قرآن مهجور و درس رسمی نبود. دوم، گفته می‌شد آیا هدف از قرآن تنها بیان احکام نماز و روزه است؟ می‌گفتند خیر، این در رساله‌ها آمده است. هدف، احکام اجتماعی قرآن است و این، دومین مزیت نسبی انجمن‌های اسلامی بر حوزه‌های علمیه بود. احکام



"و قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیباً." (اسرا: ۸۰)

بحث امروز ما طرح مسئله‌ای است که تاکنون در مرحله اظهار نظر صاحب‌نظران باقی مانده است. این بحث با مباحثی که طی این سال‌ها مطرح شده متفاوت است، بحثی بیرون دینی نیست، درون دینی است و درون پارادایم قرآنی مطرح می‌شود.

نقطه شروع این بحث برای خود من، بن‌بستی است که در

سال ۱۳۵۲ با آن رو به‌رو شدیم و به انحرافی که در سازمان مجاهدین به‌وقوع پیوست انجامید و به گفته مهندس سبحانی ۱۲۰۰ سال جنبش اسلامی را به تأخیر انداخت. مجاهدین جوانانی مخلص و عاشق و گل سرسید جامعه بودند که به تأیید همه، از جمله آقایان: آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی، آیت‌الله منتظری، آیت‌الله بهشتی، باهنر، گل‌زاده غفوری، آیت‌الله قاضی، جعفری تبریزی، آیت‌الله مطهری و اعضای موتلفه و سید هادی خسروشاهی رسیده بودند، تا جایی که حتی وقتی یک ساواکی، مجروحی را می‌دید می‌گفت آرزو می‌کنم بچه‌هایم مثل شما باشند، چرا که اهل هیچ خلاقی نیستید و فقط کمی افراطی هستید. یعنی حتی ویژگی‌های اخلاقی آنها روی ساواکی‌ها هم اثر گذاشته بود. حتی یک پرستار ساواک برای سلامتی مراد نانکلی گوسفند نذراو می‌کند.^(۱)

حرکت نواندیشی دینی، از ملاصدرا، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، اقبال، عبده، آیت‌الله طالقانی و... شروع شد و ادامه یافت، البته وقتی

سالی است در دنیای اسلام باب شده است. در آن زمان ما معتقد بودیم بمب شناخت از بمب فیزیکی مهم‌تر است و مطرح می‌کردیم شناخت در اسلام چه جایگاهی دارد؟ اینها مسائل جدیدی بود. در نهضت، قرآن‌مداری و اولویت احکام اجتماعی قرآن بر احکام فردی، انجمن‌های اسلامی ظهور کرد. در بدو تأسیس نهضت آزادی هم توقع این بود که نهضت این‌گونه باشد، چون نهضت آزادی این ویژگی را نداشت - البته نه این‌گونه نباشد، یعنی تمام نیروهایش این‌گونه فکر نمی‌کردند - پس از سال ۱۳۴۲ بنیانگذاران سازمان به فکر اسلام‌روش‌مند افتادند و رویکردی به پرتوی از قرآن داشتند

والهامی از آن گرفتند و با توجه به دنیای روز، باب‌های "شناخت"، "تکامل" و "سازماندهی" را دنبال کردند، یا اقتصاد اسلامی مطرح شد که در نهایت به نگارش کتابی به نام "اقتصاد به زبان ساده" انجامید. کتاب‌هایی چون "راه‌انبیا-راه‌بشر"، "شناخت"، "تکامل" و "تفسیرهای سوره محمد، انفال و توبه" نوشته شد.

این مراحل بسیار مثبت بود و مورد تأیید بسیاری از علمای نواندیش قرار داشت. در سال ۱۳۵۱ شهادت یاران اتفاق افتاد. در سال ۱۳۵۲، پس از آزادی من از زندان، بهرام آرام داستان سازمان را برایم تعریف می‌کرد. او می‌گفت در شهریور ۱۳۵۲ همه در کرج نشستیم و کنگره‌ای تشکیل دادیم. در آن کنگره بهرام، سپاسی، وحید افراخته، شهرام و شریف واقفی هم حضور داشتند. آنها به این نتیجه می‌رسند که ماکار قرآنی را آغاز کرده‌ایم و کتاب آموزشی ما قرآن بود. فرهنگ قرآنی را هم به جامعه دادیم و توقعی هم به وجود آمده بود، ولی خود ما در آن مانده بودیم؛ "که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها." مشکل این بود که در ابتدای ورود به قرآن با یکسری مسائلی روبه‌رو می‌شویم. برای نمونه می‌گوییم آیا دیالکتیک به عنوان روش برای ما کافی است؟ مرحوم علامه، منطق ارسطو را به عنوان روش تعقل پذیرفته بود. نیازی پیدا شد که خود قرآن چه روش تعقلی دارد و به دنبال این نیاز

بودیم. برای نمونه مرحوم سنگلجی کتاب "کلید فهم قرآن" را نوشته بود؛ به نام "محکم و متشابه". خود قرآن هم ادعا دارد که محکم و متشابه کلید فهم و روش تعقل است. امام رضا (ع) می‌گوید باید در روایت‌های ما درایت کرد، روایت‌ها هم محکم و متشابه دارند، حتی اگر بخوایم قرآن را با روایت تفسیر کنیم، در روایت‌ها هم محکم و متشابه وجود دارد. خود قرآن هم به ظاهر مدعی است که در آن، آیات محکم و متشابه وجود دارد. تفسیرها هم به این رسیده‌اند تا زمانی که متشابه‌ها را به محکم‌ها ارجاع ندهیم، نمی‌توانیم به قطعیت برسیم. بنابراین باید بررسی می‌شد که محکم و متشابه چیست؟ در اینجا بود که بچه‌ها در آن ماندند. در آن زمان مرحوم لاهوتی هم عضو سازمان بود و به بهرام آرام گفته بود، ۷۰ درصد آیات قرآن متشابه هستند که هیچ (یعنی باید کنار گذاشته شود) و ۳۰ درصد آن هم محکم است. او بود که برای نخستین بار "درصد" را در این زمینه مطرح کرد. تفسیرهای موجود آن زمان را بچه‌ها همه خوانده بودند، بخصوص تفسیر "المیزان" و "فی ظلال القرآن" خوانده شده بود. ثمره همه تفسیرها المیزان بود. در آنجا هم با نظر خود علامه، در محکومات قرآن، در مجموع

هفده نظر بنیادین متفاوت وجود دارد. بچه‌ها گفته بودند اگر بنا باشد قرآن کتاب آموزش و راهنمای عمل باشد، چه باید کرد؟ چرا که ۷۰ درصد آیات متشابه هستند. علاوه بر نظر آقای لاهوتی، مرحوم علامه هم در المیزان گفته بود باید به آیات متشابه ایمان داشت، ولی به آنها عمل نکرد. در نظر آقای علامه، آیات محکم آنهایی هستند که فقها در آنها شکی نداشته باشند و اجماع روی آن وجود داشته باشد. مثل نماز که در مورد آن در نهایت، فرد احکام رساله‌ها را محکم تلقی می‌کند. چون همه فقها در نفس نماز شکی ندارند، بنابراین محکم است. حال باید دید آیات مربوط به قیامت، توحید، تعقل و تدبیر چه می‌شود، یعنی نقض غرض بود. هویت، این بود که روی احکام اجتماعی کار شود، اما بعد دیدیم محکم، احکام فردی و فرعی است. بحران دیگر این بود که ما با سوره‌های قرآن آشنا شدیم، قرآن به ما می‌گفت: "...لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتاً عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون." (صف: ۳- ۲) گفته می‌شود بزرگ‌ترین گناه این است که چیزی بگویید، ولی به آن عمل نکنید. ما به ۷۰ درصد آیات اعتقاد داشته باشیم و با صوت بلند بخوانیم، اما به آن عمل نکنیم؟! این هم یک بحران بود، بنابراین به این نتیجه رسیدند که اگر به این روال باشد و هفده نظر از محکومات وارد سازمان شود و سازمان هم سازمانی با مشی مسلحانه و زیر فشار صهیونیسم، امپریالیسم و ساواک باشد، هفده انشعاب با بار مسلحانه از درون آن بیرون می‌آید که به جان هم می‌افتند. بهرام می‌گفت: بهتر است این کتاب را با احترام خاصی که برای آن قائل‌ایم، کنار بگذاریم و از آموزش‌ها حذف کنیم و به سراغ علم برویم. دست‌کم علم از نیوتن تا اینشتین، ۴۰۰ سال ثبات داشت و از اینشتین تا پلانک هم ۲۰ الی ۳۰ سال ثبات داشت. اگر هم تبصره‌ای خورده، مشخص است. منظور هم علم کلاسیک بود.

بحران دیگر هم شیوه برخورد با آیات ناسخ و منسوخ بود. مطرح می‌شد که آیات منسوخه دیگر کاربردی ندارد. باید به نظریات آن زمان توجه شود. گفته می‌شد منسوخ یعنی آیه بعدی آمده و جای این آیه را گرفته، بنابراین کل قرآن آیتی دارد که کاربرد ندارد، پس نتیجه گرفته شد که چرا و قتمان را صرف کنیم. اگر بخوایم ناسخ‌ها را هم دنبال کنیم، می‌بینیم مرز مشخصی وجود ندارد که واقعاً چه چیزی ناسخ و چه چیزی منسوخ است. این که آیا آیات نهایی مدینه پس از ۲۳ سال باید آیه نهایی جامعه‌ای باشد که تازه با اسلام روی می‌آورد؟ یا این که هر جامعه‌ای باید مراحل چون تحریم کم‌رنگ، تحریم پررنگ و تحریم مطلق را طی کند؟ و یا این که برعکس، آیه نهایی تحریم شراب باید در

از سال ۱۳۴۲ بنیانگذاران سازمان به فکر اسلام روش‌مند افتادند و رویکردی به پرتوی از قرآن داشتند و الهامی از آن گرفتند و با توجه به دنیای روز، باب‌های "شناخت"، "تکامل" و "سازماندهی" را دنبال کردند، یا اقتصاد اسلامی مطرح شد که در نهایت به نگارش کتابی به نام "اقتصاد به زبان ساده" انجامید. کتاب‌هایی چون "راه‌انبیا-راه‌بشر"، "شناخت"، "تکامل" و "تفسیرهای سوره محمد، انفال و توبه" نوشته شد

ما به ۷۰ درصد آیات اعتقاد داشته باشیم و با صوت بلند بخوانیم، اما به آن عمل نکنیم؟! این هم یک بحران بود، بنابراین روال باشد و هفده نظر از محکومات وارد سازمان شود و سازمان هم سازمانی با مشی مسلحانه و زیر فشار صهیونیسم، امپریالیسم و ساواک باشد، هفده انشعاب با بار مسلحانه از درون آن بیرون می‌آید که به جان هم می‌افتند

آغاز هر جامعه‌ای که می‌خواهد یک گام در جهت اسلام بردارد باشد؟ ثمره انقلاب الجزایر هم مقابل ما بود که تمام درخت‌های انگور را برینند و گفتند شراب حرام است. وقتی هم که گندم به جای آن کاشتند، بازده نداشت؛ در نتیجه اقتصاد خراب شد و ناچار شدند از خارجی قرض بگیرند.

مجموعه این بحران‌ها موجب شد که بچه‌ها هویت قرآنی خود را از دست دادند و آن را از آموزش‌ها حذف کردند. راه علم را هم که رفتند، دیدند که علم همه مسائل را حل نمی‌کند. کاخ علم هم چندین بار فرو ریخته است. در همین راستا بود که فلسفه علمی را دنبال کردند و آثار مارکس مورد توجه آنها قرار گرفت. وقتی انسان هویت قرآنی - دینی را از دست بدهد، محیط‌زده می‌شود، می‌خواهد ببیند در بیرون چه خبر است. در بین مکتب‌های موجود، مکتبی که عصیانگری داشت و مبارزه می‌کرد و از سویی زیر شکنجه مقاومت می‌کرد و در دنیا صدا کرده بود، مارکسیسم بود. این مکتب، هم در شوروی و هم در چین، و ویتنام و کوبا پیروز شده بود. چه گوارا و هوشی مینه نمادی برای جوانان و حتی مورد تأیید دکتر شریعتی بودند. در شاخ آفریقا جنبش‌های مارکسیستی فعال بودند.

به هر حال ساده‌گزینی شد و ما با بحران‌هایی که پیش از آن در ایران دیده نمی‌شد، روبه‌رو شدیم. در سال ۱۳۵۴، بحث نجس و پاک و جدایی‌ها رخ داد، به طوری که سر بازجوی ساواک، رسولی، گفته بود خط‌مشی ساواک سه مرحله دارد: نخست این که مارکسیست‌ها را از مسلمانان جدا کنیم، دیگر این که در مارکسیست‌ها اختلاف بیندازیم و در نهایت در مسلمان‌ها اختلاف بیندازیم. حال ببینید پس از انقلاب، مسلمانان یکدیگر را حذف نکردند؟ اوایل انقلاب جدایی‌ها کامل بود. در بین مارکسیست‌ها هم خیلی اختلاف پیش آمد، یعنی تا درصد زیادی خط‌ساواک تحقق پیدا کرد.

همان‌طور که گفته شد این، زاویه ورود ما به این بحث و انگیزه من از مطرح کردن آن بود. بعد هم سال ۱۳۵۱ در زندان روی آن کار کردیم. مسعود رجوی هم در زندان قصر جزوه‌ای نوشت - البته کار جمعی بود، اما به قلم مسعود رجوی - با عنوان "دینامیزم قرآن". در آن مطرح شده بود که محکم زیر بناست و متشابه روبرنا، یعنی تاین حد از انسجام پیش رفته بود. دیالکتیک تاریخ و دیدگاه‌های مارکس در آن نقش داشت. خود مارکس هم معتقد است گاهی زیر بنا و گاهی روبرنا اصل است و رابطه متقابل زیر بنا و روبرنا را هم می‌پذیرد. در مورد محکم و متشابه نمی‌شد اینها را مطرح کرد. وقتی من آن را به زندان شیراز بردم، مهندس سحابی آن را خوانده بود و مطرح شد که بحث جسورانه‌ای است و جرأت می‌خواهد که انسان آن را مطرح کند. ضمن این که ظاهر آن را پذیرفت، ولی گفت این دیدگاه تاریخی را نمی‌شود حاکم بر قرآن کرد.

در زندان شیراز هم روی این مباحث بحث می‌کردیم. در سال ۱۳۵۲ که بیرون آمدیم، به نقل از بهرام آرام با چنین بحرانی

آشنا شدم. من مدت کمی بیرون بودم. سال ۱۳۵۵ در زندان قصر روی آن فکر کردم و بچه‌ها به‌طور جمعی روی آن کار می‌کردند. پس از پیروزی انقلاب در اصفهان شش جلسه در مورد محکم و متشابه داشتیم. آخرین جلسه بچه‌ها به جنگ رفتند. پس از تعطیلی "راه مجاهد" در سال ۱۳۷۲، حدود ۲۰ نفری بودیم که به مدت دو سال روی آن کار کردیم و با منبع جدیدی که همان "پرتوی از قرآن" بود آشنا شدیم. آقای طالقانی در زندان اوین با بچه‌هایی که تغییر ایدئولوژی داده بودند، صحبت کرده و همراه با توشه‌گیری از آل عمران آن را در زندان اوین نوشته بودند که پس از انقلاب چاپ شد. ما دو سالی روی آن کار کردیم. جزوه‌ای در ۷۰ نسخه برای نظرخواهی تکنیر کردیم. در دور دوم نیز ۱۰۰ نسخه برای نظرخواهی دادیم. حرکتی در بستر زمان شد تا در نهایت در سال ۱۳۸۳ مجدداً نشست پنج‌نفره داشتیم که به صورت کتابی با عنوان "زمان در متن دین" نوشته شد.

آیت‌الله طالقانی در اینجا دعاهایی دارد که به نظر من تا این لحظه از زمان بسیار قانع‌کننده است و اگر ما دعاهای ایشان را داشتیم، در سال ۱۳۵۲ دچار این بن‌بست‌ها نمی‌شدیم. در جامعه ما بحرانی وجود دارد: عده‌ای می‌گویند دین برای انسان است و عده دیگر می‌گویند انسان برای دین. کتاب "انقلاب در دو حرکت" مهندس بازرگان این موضوع را شکافته است. روشنفکران عمدتاً می‌گویند دین برای انسان است و حوزوی‌ها و نظام حاکم می‌گویند انسان برای دین. حال کدام برداشت از دین باید مطرح شود؟ آیت‌الله طالقانی و بویژه امام می‌گویند دین و قرآن، وقتی نازل شده که انسان پرسش‌گری مانند پیامبر اکرم (ص) بود. پیامبر تا آن چنان دعامند و پرسش‌گر نشد و استعداد دریافت وحی را نیافت، وحی‌ای نیامد. آن وحی که آمد، قرآن نازل می‌گردد و به انسان دعامند، قرآن صاعد گفته می‌شود. در یک کلمه می‌گویند تا قرآن صاعدی نباشد، قرآن نازلی نخواهد بود. در اینجا نخست خدا وارد معاملات می‌شود. یعنی محور این پرسش‌گری و دعامندی، خداوند خالق است. در تفسیر مرحوم طالقانی و - در کل در این نحله - در خداشکی نیست و نمی‌خواهند خدا را اثبات کنند. خدا، خالق است و شیطان هم این خدا را قبول دارد. "خلقتنی من نار" یکی از اشتباهات ما این بود که خدا را اثبات می‌کردیم. در این حالت خدا به جای این که خالق باشد، مخلوق می‌شد ما خود را محور می‌کردیم و باتراوشات ذهنی مان خدا را خلق می‌کردیم.

این تعریف از انسان، این پارادوکس را در جامعه ما حل می‌کند. "هو الذی انزل علیک الکتاب"، اوست که این کتاب را به تو ای محمد (ص) که دعامندی و می‌خواهی بدانی، نازل می‌کند. آیه ۳ و ۴ آل عمران هم می‌گوید خداوند قرآن را بر تو نازل کرد، انجیل و توراتی بوده است. این هر دو، کتاب هدایت و نور بوده‌اند و قرآن، فرقان است.^(۲)

به نظر من برای شخص پیامبر هم این پرسش مطرح می‌شود که اگر تورات، کتاب

آیا آیات نهایی مدینه پس از ۲۳ سال باید آیه نهایی جامعه‌ای باشد که تازه به اسلام روی می‌آورد؟ یا این که هر جامعه‌ای باید مراحل چون تحریم کمرنگ، تحریم پررنگ و تحریم مطلق را طی کند؟

وقتی انسان هویت قرآنی - دینی را از دست بدهد، محیط‌زده می‌شود، می‌خواهد ببیند در بیرون چه خبر است. در بین مکتب‌های موجود، مکتبی که عصیانگری داشت و مبارزه می‌کرد و از سویی زیر شکنجه مقاومت می‌کرد و در دنیا صدا کرده بود، مارکسیسم بود



هدایت و نور است، چه نیازی به انجیل است و اگر انجیل کتاب هدایت است، چه نیازی به قرآن می باشد. این غیر از این است که انجیل تحریف شده. قرآن به احیای انجیل و تورات اشاره نمی کند، بلکه خود انجیل و تورات را کتاب هدایت و نور می داند. با این تفسیر چند شق در جامعه به وجود می آید؛ اگر این سیر قابل قبول است، پس از قرآن هم باید کتاب جدیدی بیاید. اشاراتی هم در این زمینه شده که اگر پیامبر عمر طولانی تری داشت، قرآن حجیم تری داشتیم و بهتر بود. به این ترتیب خاتمیت هم زیر سوال می رود. این مسئله برای خود پیامبر هم مطرح بوده که آیات هفتم و هشتم آل عمران پاسخ این نیاز پیامبر است. "هو الذی علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات." (آل عمران: ۷) بحرانی که در تفسیرها وجود دارد و در کنگره ای هم که به ابتکار محقق داماد در مورد محکم و متشابه تشکیل شد، در مورد آن همه علما توافق داشتند، این است که در طول تاریخ محکم و متشابه مرز مشخصی نداشته و در زمانی چیزی محکم بوده که در زمانی دیگر متشابه شده است یا به عکس. این مرز مواج نشان می دهد این روش که یک سری آیات، متشابه و یک سری محکم هستند، کمی جای تأمل دارد. مرحوم طالقانی در اینجا

بحثی گرامری و صرف و نحوی کرده و گفته مفسران محترم می گویند: در فراز "منه آیات محکمات" این ضمیر "ه" به خود قرآن برمی گردد، یعنی از درون قرآن، یک سری آیات محکم هستند و "اخر متشابهات" و دسته دیگر آیات متشابه هستند. مرحوم طالقانی می گوید: "این "من"، "من بعضیه" نیست

و "بخشی از آن" معنی نمی دهد، بلکه به معنای نشأت گرفتن است. "منه" یعنی نشأت گرفته از اوست. این ضمیر "ه" به هوالذی برمی گردد. اوست خدایی که خالق است و قرآن را نازل کرده و این آیات محکم از اوست. "منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات." این زاویه ای است که آیت الله طالقانی نسبت به بقیه مفسران دارد. بنابراین می گوید محکم از متشابه جدا نیست. محکمات مادر کتاب هستند، هن ام الکتاب. آقای طالقانی "اخر" را به معنای زمانی می گیرد، یعنی آنچه پس از آن است و از دل آن به وجود آمده، متشابهات است. همین تعبیر را آیت الله جوادی آملی در رادیو گفت که محکم، مادر است و متشابه را می زاید. آیت الله طالقانی می گوید: "محکم در متشابه موج می زند." اول این که محکم و متشابه از هم جدا نیست. دوم این که محکم در متشابه موج می زند و سوم این که هر متشابهی هم دیدیم باید محکم را در آن

بیابیم و چهارم این که هم محکم از سوی خداست و هم متشابه. مشکلی که حل می کند این است، یک جوان که در برابر قرآن قرار می گیرد، نمی گوید آیات متشابه کاربرد ندارند، باید ایمان داشت و عمل نکرد. ۷۰ درصد که متشابه هستند که هیچ، برویم سر محکمات. اما در این انسجام کل مجموعه قرآن در اینجا جای تأمل دارد و در عین حال انسجامی هم دارد.

در این پارادایم هم ناسخ و هم منسوخ، هم محکم و هم متشابه کاربرد دارند. این برکتی بود تا به کل قرآن تردید نکنیم و روی آن کار کنیم. آقای طالقانی با این که در زندان بوده و بر اساس حافظه خود کار کرده، دیدگاه های مختلف مفسران را پیرامون محکم و متشابه ذکر کرده است. این که محکم ها اصول هستند و متشابهات فروع، یا این که محکم فروع و متشابهات اصول. محکم حسروف مقطعه ابتدای سوره هاست. محکم، جوهر و متشابه، عرض است، یا یکی باطن و دیگری ظاهر است.

از آنجا که این نظریه ها محکم و متشابه را از هم جدا می کنند، ایشان می گوید هیچ راهبرد و کاربردی از آنها بیرون نمی آید. آیت الله طالقانی می گوید وقتی یک کتاب بخواهد جاودانه و راهنمای عمل و هدی للناس باشد، لازمه آن این است که آیات متشابه داشته باشد. لازمه این که این کتاب

محکم از متشابه جدا نیست. محکمات مادر کتاب هستند

■
آیت الله طالقانی می گوید: "محکم در متشابه موج می زند. " اول این که محکم و متشابه از هم جدا نیست. دوم این که محکم در متشابه موج می زند و سوم این که هر متشابهی هم دیدیم باید محکم را در آن بیابیم و چهارم این که هم محکم از سوی خداست و هم متشابه

■
لازمه این که این کتاب در همه دوره ها راهنمای عمل باشد و فقط مربوط به دوره شبانی یا فئودالیسم و یا پرولتاریا نباشد و در همه دوره ها کاربرد داشته باشد، وجود آیات متشابه است

در همه دوره‌ها راهنمای عمل باشد و فقط مربوط به دوره‌شعبانی یا فتو‌الیسم و یا پرولتاریا نباشد و در همه دوره‌ها کار برد داشته باشد، وجود آیات متشابه است.

از نظر ایشان، آیات متشابه نیز با عنصر زمان مرادف است، بنابراین، این بحران که در تمام مذهبی‌ها بوده که اگر دین ثابت است پس تکلیف تکامل و تحول و زمان چه می‌شود، حل می‌گردد، بسیاری دین و شریعت را ثابت می‌دانند. در قبض و بسط هم دکتر سروش می‌گوید، شریعت ثابت است و فهم ما از شریعت است که متحرک است و می‌تواند قبض و بسط یابد. بنابراین وقتی شریعت ثابت باشد، جایگاه عنصر زمان و تکامل چه می‌شود؟ اینجاست که یا باید دین گریز شویم و تکامل را قبول کنیم یا دین را بپذیریم و تکامل را رد کنیم. آقای طالقانی به حق - من وقتی مطلب ایشان را می‌خواندم، گویی به آرزویم رسیده بودم - می‌گوید قرآن، قانون بیانگر تکامل و گویش آفرینش است. لازمه جاودانه بودن قرآن نیز این است که عنصر زمان، جایگاهی در متن مکتب داشته باشد.

در میان مکاتبی که من تا این لحظه خوانده و پرسیده‌ام، مکتبی وجود ندارد که برای زمان جایگاه والایی در متن خود قائل باشد، البته وقتی می‌گویم "در متن مکتب" یعنی این که مکتب ادعا کند راهنمای همه ادوار است. مارکسیسم هم که ادعای جهانشمولی داشت، پس از قضیه چین دیدیم که آن راه را نرفت. درگیری استالین با مائو این بود که تو هم باید همان راه شوروی را پیش بگیری. مائو گفت، این ویژگی چین است که یک جامعه دهقانی است؛ این یعنی همان توجه به عنصر زمان. وقتی بگویم جامعه ما با جامعه شما تفاوت دارد و در بستر تکامل هر چیزی با چیز دیگر تفاوت دارد و هر مملکتی ویژگی بومی خاصی دارد، یعنی عنصر زمان مطرح شده است. مائو عنصر زمان را به عنوان تبصره‌ای به دکترین مارکسیسم اضافه کرد، ولی در دل مکتب، عنصر زمان وجود نداشت، اگر چنین عنصری بود، استالین با انقلاب چین دعوایی نداشت. پیش از این می‌گفتند هر چیز چهار بعد دارد: طول، عرض، ارتفاع و زمان.

زمان را بعد چهارم می‌دانستند، یا معتقد بودند باید تحلیل کرد و در ظرف زمان و مکان برد. اما بعدها ملاصدرا و پس از او اینشتین گفتند زمان و ماده از حرکت جدا نیستند. من فکر می‌کنم بحثی که آقای طالقانی از درون قرآن و پارادایم دینی مطرح می‌کند، نخست مشکلات تفسیری را حل می‌کند و دوم، می‌تواند چیزی به جامعه بشری عرضه کند. قرآن این مزیت نسبی را دارد که زمان را در بطن خود منظور کرده است. چنین نیست که دینی خشک و خالی باشد و شریعت ثابت و صامتی باشد گویی که ایستاست و پس از آن عنصر زمان به آن تحمیل شود، یعنی زمان زده شویم. اگر با این دیدگاه برویم، دین در برابر رنسانس هم رنسانس زده می‌شود یا غرب زده می‌شویم. ولی اگر زمان و دینامیزم

در دل خود قرآن باشد می‌توانیم سوار بر زمان و زمان ساز باشیم و برگ زرینی به تاریخ اضافه کنیم. برای نمونه آنجایی که امر دائر بوده که حضرت یوسف (ع) به زندان برود یا به آن زنان کام دهد گفت: "رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه..." (یوسف: ۳۳) وقتی عامل خدا را وارد کنیم، از آنجاکه خدا ازلی و ابدی است و نمی‌تواند متعلق به زمان خاصی باشد، به صورت متدلوزیک به خدا وصل می‌شویم و از او الهام می‌گیریم، بنابراین صاحب متدی جاودانه می‌شویم. یوسف (ع) می‌گوید زندان خوش‌دارتر است برای من تا آنچه که آنها می‌گویند. با این کار زمان را در استخدام گرفت و زمان ساز شد. نقطه عطفی که در او بود و گزینشی که کرد، این گزینش عصر ساز شد. بنابراین درست نیست بگویم دین، عصری و شرایطی است و تابع زمان و مکان است، بلکه خود دین زمان ساز است و این مزیت دین است. مرحوم طالقانی در توشه‌گیری اش از قرآن این مطالب را به ما عرضه کرده است.

دکتر سروش در نظریه قبض و بسط خود می‌گوید دین در دسترس نیست، یعنی از ابتدا دین از راهنمای عمل بودن خارج می‌شود. ماکه در سال ۱۳۵۴ - ۱۳۵۳ با این بحران‌ها رو به رو بودیم می‌فهمیم این جمله که دین در دسترس نیست، یعنی از ابتدا باید دین را کنار گذاشت، دیگر این که می‌گوید آنچه در دسترس ماست، معرفت دینی است؛ یعنی فهم ما از دین. فهم ما از دین هم دچار قبض و بسط می‌شود. بر "عروه‌الوثقی" هم صد حاشیه نوشته‌اند و هر کس از آن فهم جدیدی دارد. قبض و بسط در فهم شریعت چیز جدیدی نیست. آنچه طالقانی مطرح می‌کند، قبض و بسط در خود دین است. یعنی می‌گوید تورات و انجیل کتاب هدایت و نور است، چرا برای حضرت محمد (ص) کافی نیست و باید قرآن بیاید؟ این مسئله بسیار مهم‌تر است. یا این که حضرت عیسی (ع) می‌گوید "...لا حول لکم بعض الذی حرم علیکم." ("آل عمران: ۵۰") من آمده‌ام بعضی از چیزهایی که برای شما حرام بوده را حلال کنم. برای نمونه گوشت شتر بر یعقوب حرام بوده، چرا که مریض اش کرده است، در حالی که در آن زمان مسموم بوده و بعد از مدتی نباید رویه نخوردن گوشت شتر

را ادامه داد. "کل الطعام کان حلالاً لبنی اسرائیل الا ما حرم اسرائیل علی نفسه..." (آل عمران: ۹۳) آیت‌الله طالقانی می‌گوید اصل بر حلیت است. مگر این که امری پیش آید و به طور موقت حرام شود. بنابراین مشاهده می‌شود این دینامیزم در دل پارادایم دینی است و قبض و بسط در خود دین است، نه این که بگویم شریعت ثابت است و فهم ما دچار قبض و بسط است. آقای طالقانی می‌گوید پیامبر بشری بود که دعامند و پرسش‌گر و قرآن صاعد شد. پس از آن قرآن بر او نازل شد، یعنی تا این حد انسان دعامند را در متن دین مهم می‌کند و قرآن به خاطر انسان دعامند نازل شده است.

ما بر این باوریم دین و از جمله قرآن مخلوق خداست و خدا نیست. این دین

قرآن، قانون بیانگر تکامل و گویش آفرینش است. لازمه جاودانه بودن قرآن نیز این است که عنصر زمان، جایگاهی در متن مکتب داشته باشد

وقتی عامل خدا را وارد کنیم، از آنجاکه خدا ازلی و ابدی است و نمی‌تواند متعلق به زمان خاصی باشد، به صورت متدلوزیک به خدا وصل می‌شویم و از او الهام می‌گیریم، بنابراین صاحب متدی جاودانه می‌شویم

آنچه طالقانی مطرح می‌کند، قبض و بسط در خود دین است



مخلوق، از ذهن پیامبر رد شده و پیامبر — به عنوان بشری که کفار هم بشر بودن او را قبول دارند و خدا هم به او گفته بگو من بشر هستم، "قل انما انا بشر مثلکم." — آن را فهم و اجرا کرده است. بنابراین وقتی دین از ذهن بشری رد شده و آن را فهم و اجرا کرده، آیا این دین می تواند غیر قابل دسترس باشد؟ نمی تواند، چرا که دین اجرا شده و انبیا و ائمه (ع) آن را فهم و اجرا کرده اند. برای نمونه حضرت علی (ع) قرآن ناطق است. حدیث ثقلین نیز همین را می گوید که قرآن و عترت از هم جدا نیستند. یعنی توسط یک انسان اجرا شده و نشان می دهد دین در دسترس است.

این تحول در فهم دین و احکام در حوزه ها هم بوده و تفسیر آقای مکارم با تفسیر علامه تفاوت زیادی دارد. تفسیر آقای طالقانی با هر دوی اینها متفاوت است. سخن این است که آیا دین راهنمای عمل است یا نه؟ چیزی که طالقانی در نظر دارد راهنمای عمل کردن دین است.

آیه این گونه ادامه پیدا می کند که "... فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تأویله و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امانا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوالالباب." (آل عمران: ۷)

آقای طالقانی در توشه گیری این قسمت معتقد است گروه زیغیون یا کج دلان در دلشان و گزینش شان کجی هست و عامدانه و باشناخت کامل کج دل هستند. در چند جمله می گوید، کج دلی و کج اندیشی و فتنه جویی و تأویل بافی، مانع فهم قرآن است.

تفسیرهای می گویند عده ای هستند که در متشابهاات شک می کنند و آنها را نمی پذیرند. در حالی که ایشان می گوید کج دلان هم در محکمت قرآن و هم در متشابهاات قرآن شک می کنند و حرف دارند. یعنی از دل محکمت هم می خواهند فتنه جویی کنند و تأویل "من عندی" بیرون بیاورند.

تأویل یعنی به اول برگرداندن. تأویل مصدر است که مصدر ثلاثی آن "أول" است. طالقانی می گوید جوهر تأویل، اول است یعنی "بازگشت" نه "بازگرداندن"، منظور این است که همه پدیده ها به سوی خدا بازگشت دارند. کار مفسر این است که این بازگشت را کشف کند. به عبارتی باید

گیوه ها را ورکش و در آزمایشگاه تاریخ برود تا ببیند جامعه چه حرکتی دارد، چرا که حرکت به سوی خداست. نه این که عده ای به نام مفسر بنشینند و دستگاه فکری برای خود اختراع کنند — مانند دستگاه معرفتی جاری — پس از آن به کمک این دستگاه فکری بگویند متشابه را به محکم ارجاع می دهیم. آیت الله طالقانی می گوید این کار کرد ندارد و تأمل برانگیز است و در واقع این دستگاه معرفتی شماست که این کار را می کند. "المیزان فی تفسیر القرآن" مرحوم علامه می گوید میزان و کلید فهم ما در قرآن، منطق

ارسطوست. در واقع منطق ارسطو است که محکم ایشان را تشکیل می دهد و آیه ای را به آیه دیگر ربط می دهد. تفسیر آیه به آیه یعنی این که آیه اول به رب ارجاع شود و از رب به آیه دوم برود. یعنی کسی که آیات را خلق کرده مینا و محور باشد و نه ذهن مفسر و نه دستگاه معرفتی او. مرحوم طالقانی می گوید آنها که کج دل و کج اندیش اند، هم در آیه محکم تردید می کنند و هم در آیه متشابه. در اینجا نکته ای هست که آقای طالقانی گوشه ای از آن را گفته است و آن این است که "تشابه" را کج دلی تعبیر کرده که غیر از "متشابه" است. تشابه مصدر فعل است، ولی متشابه، اسم است، مفسران به این توجه نکرده اند. آقای طالقانی توجه کوچکی به آن کرده اند و ما هم در کتاب "زمان در متن دین" آن را بسط داده و تئوریزه کرده ایم. "تشابه قلوبهم" یعنی قلبشان تشابه کرد و عامدانه و عالمانه کاری را جابه جا کرد و تحریف کرد. "فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه." تشابه هم در محکم و هم در متشابه است. این

دین و از جمله قرآن مخلوق خداست و خدا نیست. این دین مخلوق، از ذهن پیامبر رد شده و پیامبر — به عنوان بشری که کفار هم بشر بودن او را قبول دارند و خدا هم به او گفته بگو من بشر هستم، "قل انما انا بشر مثلکم." — آن را فهم و اجرا کرده است. بنابراین وقتی دین از ذهن بشری رد شده و آن را فهم و اجرا کرده، آیا این دین می تواند غیر قابل دسترس باشد؟ نمی تواند، چرا که دین اجرا شده و انبیا و ائمه (ع) آن را فهم و اجرا کرده اند

کج دلان هم در محکمت قرآن و هم در متشابهاات قرآن شک می کنند و حرف دارند. یعنی از دل محکمت هم می خواهند فتنه جویی کرده و تأویل "من عندی" کنند

مزیت قرآن است که نشان می‌دهد گروه‌های کج‌دل حتی می‌توانند در همه محکومات شک کنند. ما معتقدیم قرآن بهترین قانون است و محمد (ص) بهترین مجری آن است و به خدا اتصال دارد، اما باز گروه‌های کج‌دل هستند که این مقوله را بر نمی‌تابند. یعنی این‌گونه نیست که بهترین قانون و بهترین مجری با کسانی رو به رو نشود که کج‌دلی دارند. علت آن هم این است که خداوند به ملائکه گفت سجده کنید، ولی شیطان بر نتافت و عامدانه به آدم سجده نکرد و در برابر اصرار خداوند، مقام و صلاحیت آدم را انکار کرد. وقتی شیطان به موجود صلاحیت‌داری مثل آدم سجده نکرد، بنابراین در طول تاریخ این پدیده استمرار خواهد داشت. می‌بینیم در برابر قرآن هم که بهترین قانون است، گروه‌های کج‌دل و کج‌اندیش و فتنه‌جو قد علم کردند، چه رسد به قانون اساسی. یعنی این برای عصر ما، هم برای قانون اساسی مشروطیت و هم برای قانون اساسی جمهوری اسلامی راهنمای عمل است. ما به‌طور کل در برابر قانون مشروطیت هم اشتباه کردیم. یعنی مجری آن شاه بود و اجرایی کرد، در حالی که قانون به‌طور نسبی چیز خوبی بود. بعد که بر اثر انقلاب گروه‌های کج‌دل و کج‌اندیش ضربه سختی خوردند، باید دقت می‌کردیم. آیت‌الله طالقانی در مراسم شب‌های قدر سال ۱۳۵۸ - در کاخ سعدآباد - گفت اگر دو، سه ماده از قانون اساسی مشروطیت را عوض می‌کردیم، همان قانون خوب بود، یعنی



اگر سلطنت موروثی و... را از آن حذف می‌کردیم، بقیه آن مناسب بود و نیازی نداشت وقت طلایی ملت صرف خبرگان قانون اساسی شود. همین قانون اساسی جمهوری اسلامی را هم دیدیم در این هشت سال اخیر با چه برخوردهایی رو به رو شد. بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶، عبور از قانون، عبور از دین، خاتمی و اصلاحات را مطرح می‌کردند، بدون این که توجه شود این شعارها در خدمت گروه کج‌دل و کج‌اندیشی بود که هیچ قانونی را بر نمی‌تافتند. کسی که درآمد بادآورده ترانزیت مواد مخدر را در دست دارد، خودش را بالاتر از قانون می‌داند و اگر خدا و انبیا هم قانونی را تأیید کنند او هم چون شیطان، آن قانون را بر نمی‌تابد. قرآن این مزیت نسبی را ارائه می‌دهد. نخستین بار هم آن را در تاریخ مطرح و تئوریزه کرده که کج‌دلان در همه جا هستند و ما باید ابتدا تکلیف اینها را تعیین کنیم. قانون، قانونی است که علما و مبارزان به

همه پدیده‌ها به سوی خدا بازگشت دارند. کار مفسر این است که این بازگشت را کشف کند. به عبارتی باید گیوه‌ها را ورکشد و در آزمایشگاه تاریخ برود تا ببیند جامعه چه حرکتی دارد، چرا که حرکت به سوی خداست. نه این که عده‌ای به نام مفسر بنشینند و دستگاه فکری برای خود اختراع کنند - مانند دستگاه معرفتی جاری - پس از آن به کمک این دستگاه فکری بگویند متشابه را به محکم ارجاع می‌دهیم

تفسیر آیه به آیه یعنی این که آیه اول به رب ارجاع شود و از رب به آیه دوم برود. یعنی کسی که آیات را خلق کرده مبنا و محور باشد و نه ذهن مفسر و نه دستگاه معرفتی او

نظرشان رسیده است و هر تجدید نظری که روی آن صورت گرفته، منفی تر شده است. کسانی هم که شعار تجدید نظر می‌دهند، باید ببینیم چه چیزی به جای آن می‌خواهد بیاید. شعارش را می‌دهیم، آلت دست قرار می‌گیریم و زندگی مان مرتع شیطان می‌شود، تا برخی بیایند و کج‌دلانه قانون را به نفع خود تفسیر و تعبیر کنند.

من هنگامی که پرتوی از قرآن را خواندم دیدم اراده خدا بر این قرار گرفته که شیطان و آدم باشند و شیطان هم سجده کردن را بر نتابد و قسم بخورد که "... فبعتک لا غوینهم اجمعین." (ص: ۸۲)

یعنی من می‌خواهم همه را گمراه کنم. وقتی شیطان و شیطان صفتان به دشمنی با انسان قسم می‌خورند، باید این را در معادلات بگنجانیم که ما چنین کاری نمی‌کردیم. دو مقوله تزکیه و شیطان هم برای ما امری نمادین بود و به روش و راهنمای عمل تبدیل نشده بود.

مسئله دیگر ما، تأویل است. یکی از تضادهای جامعه ما، تضاد شیعه و سنی است که اخیراً هم به آن دامن زده می‌شود و این روزها می‌گویند که ایران را دست کم نگیرید و ما باید هلال شیعه را در برابر بنیادگرایی اهل سنت تقویت کنیم. در این رابطه تلاش زیادی می‌کنند و منطقه را به دام یک قطب بندی کاذب می‌اندازند و درصدد فرقه بندی‌های کاذب هستند. دست کم کاری که ما می‌توانیم بکنیم این است که اختلاف‌های معرفتی میان این دو جریان را حل کنیم.

اهل سنت در تفسیر آیه هفتم آل عمران می‌گویند تأویل را فقط خدای دانند. مفسران شیعه می‌گویند علاوه بر خدا، ائمه و راسخان هم تأویل را می‌دانند. مرحوم علامه در میان مفسران شیعه استثناسات و نظرش به اهل سنت نزدیک است. ایشان را به این دلیل در حوزه‌ها تا حدی منزوی کردند. آقای طالقانی در توشه‌گیری از "ما یعلم تأویله الا الله" می‌گوید تأویل را فقط خدا می‌داند، شکی هم در آن نیست. اگر تأویل بازگشت به خداست، در نتیجه خالق است که علم مطلق دارد پدیده‌ها به سمت او برمی‌گردند، وقف کامل هم در اینجا هست. ایشان ادامه می‌دهد "...والراسخون فی العلم یقولون امانا به کل من عند ربنا..." (آل عمران: ۷) آنهایی که رسوخ و پایداری در علم واقعی دارند، می‌گویند ما ایمان مجدد آوردیم، همان ایمان نوشونده که تفصیلی، تحقیقی و علمی است. یعنی می‌گویند هم محکم و

هم متشابه ازسوی خداست. برخی مفسران در اینجا کل را به کل متشابهات نسبت می دهند، اما ایشان می گوید کل محکم و متشابه ازسوی خداست، کسی که این را بگوید یعنی فهمیده است یک اصل در بستر زمان، شکل های مختلفی می گیرد. یعنی این که متوجه شده اراده خدا بر تکامل تدریجی قرار گرفته و اصول دین در بستر زمان می توانند شکل های مختلفی به خود بگیرند. راسخ در علم کسی نیست که یک رشته را به صورت خشک حفظ کند، بلکه آن است که در بستر زمان به کار ببندد. این معنی راهبرد است یا علم استراتژی؛ یعنی کسی که بتواند اصول را در بستر زمان به کار ببندد و تحقق دهد، وگرنه همه می توانند اصول را حفظ کنند، همه می توانند دیالکتیک و یا منطق ارسطو را حفظ کنند، ولی آیا می توانند آن را در بستر زمان به کار ببرند و تحقق بخشند و در برگیرنده تحول، تکامل و زمان شوند؟ فهم این مطلب دیدی راهبردی طلب می کند. قرآن این دید راهبردی را به ما ارزانی می دارد، یعنی، راسخ در علم کسی است که بتواند به عنصر زمان در دل اصول جایگاه بدهد. در بیست، سی سال اخیر با مطالعاتی که داشتیم، به این نتیجه رسیدم که دانش راهبردی یعنی این که اصل در بستر زمان تحقق یابد و به عبارت دیگر تحقق اصول در بستر زمان و چگونگی مواجه شدن اصول در بستر زمان و بیرون آمدن زمان از دل اصولی که به ظاهر خشک می نماید و آن وجود ندارد مگر در همین کتاب راهنمای عمل.

آقای طالقانی می گوید علم به تأویل متعلق به خداست و خدا خالق آیات است. در نتیجه کسی نمی تواند بگوید من به آیات طبیعت علم دارم، ولی عمل به تأویل غیر از علم به تأویل است. یعنی این که پدیده ها حرکت

دارند و ما می توانیم این حرکت را کشف کنیم. اگر محمد بن عبدالله و علی (ع) می توانند تأویل کنند به این دلیل است که در خانه خدا، یعنی علم خدا، رازدهاند و از در واقعی وارد قرآن می شوند. قرآن را خدای نامه می دانند و می پذیرند که خالق قرآن خداست و قرآن مخلوق است و آیات به زبان ما و به صورت الفاظ درآمده اند، در نتیجه ما نباید اسیر لفظ شویم و باید آن را دائم به خداوند ارجاع دهیم. عمل تأویل کار بشر است و به هر نسبتی که در خانه خدا را بنیم و از آن در وارد آن شویم، قدرت تأویل هم خواهیم داشت. هر بشری به هر نسبتی که تقرب به خدا پیدا کند و متعلم به تعلیمات انبیا شود، در بستر این جهان بینی و این متدلوزی می تواند تأویل هم انجام دهد. تأویل، یک عمل است و با علم مطلق به تأویل تفاوت دارد. ما چند نوع تأویل داریم؛ تأویل زیغی که زیغیون (کج دلان) بر مبنای منافع فردی و طبقاتی و کشوری خود انجام می دهند. برای نمونه امروزه تمام تأویل های هرمنوتیکی که در امریکا انجام می شود، بر مبنای منافع امریکاست. اصطلاحاً می گویند تأویلی

درست است که جواب بدهد، یعنی منافع امریکارا تأمین کند. در گفت وگویی که ما با آقای بابک احمدی داشتیم، می گفت هر کس بر مبنای خود تأویل می کند و همه مسائل را به مبنای خود برمی گرداند، حال تأویلی درست تر است که جواب بدهد. برای نمونه، من مبنایی دارم و ممکن است مبنای من غلط باشد، اما تأویلی که در قرآن آمده، مبدأ مختصاتی ارائه می دهد که شکی در آن نیست و آن هم خدای خالق است. خدایی که شیطان هم شکی در پذیرش آن ندارد و خالقیت او را می پذیرد.

بپرستان هم خالقیت خدا را می پذیرند. همه انسان ها خدا جو هستند. این مکتب وفاق، همه را عدالت منشانه خدا جو و دارای هویت می داند و در این نوع حقوق بشر، فرقی بین انسان ها وجود ندارد. ما تأویلی مکتبی هم داریم که انبیا و علی (ع) در نهج البلاغه می کند. آقای طاهر احمدزاده می گفت، طی ۲۳ سال نزول قرآن بحث بر سر نزول بود که آیا این نزول ازسوی خداست یا نه؟ ایرادها بر سر نفس وحی نبود، بلکه بر سر این بود که آیا ازسوی خداست یا نه؟ او می گفت در صفین دعوا بر سر تأویل بود، یعنی هم معاویه نیزیل قرآن را ازسوی خدا قبول داشت و هم علی (ع). دعوا سر تفسیر آن پس از پیامبر بود، اینجا تأویل مکتبی است. علی (ع) هم تأویل می کرد و آن را به خدا برمی گرداند و اسیر لفظ قرآن نبود. او می گفت قرآن ناطق من هستم و جوهر آیات را می دانم و این که قرآن برای چه نازل شده و به چه طریق راهنمای عمل است. علم مطلق به تأویل مقوله جدایی است.

در آیه می گوید "ما یذکر الا اولوالالباب"، این را متوجه نمی شوند مگر صاحبان خرد و لب که جوهر یاب و مغزیاب هستند و پوسته ها را می شکافند تا به مغز برسند. هدف، دستیابی به کنه اشیاست، راستا یکی است که همان خداست، منتها مراتبی دارد، مثل این که همه غواص هستند اما یکی در ۲۰ متری و دیگری در ۳۰ متری عمق دریاست. همه خدا جو هستند، ولی مراتب مختلفی دارند.

نظر آقای طالقانی با علمای شیعه
تفاوت خاصی ندارد، یعنی آنها هم می گفتند اگر از در خانه خدا وارد شویم، قابلیت این کار را داریم و تفاوتی ندارد.
آنها می گویند هم خدا علم به تأویل دارد و هم مفسران، "یعلم تأویله". علم به تأویل با عمل به تأویل تفاوت دارد. آقای طالقانی وقف کامل را قبول دارد. او می گوید وقفی که مرحوم علامه و همچنین اهل سنت می گویند درست است. "ما یعلم تأویله الا الله" در اینجا مطلقاً وقف دارد. ایشان با تکیه بر صفات خدا و یک کار گرامری و صرف و نحوی می گوید "والراسخون فی العلم یقولون". "با این منطقی که راسخون فی العلم دارند که "آمنه به کل عند ربنا"

قرآن بهترین قانون است و محمد (ص) بهترین مجری آن است و به خدا اتصال دارد، اما باز گروه های کج دل هستند که این مقوله را بر نمی تابند. یعنی این گونه نیست که بهترین قانون و بهترین مجری با کسانی روبه رو نشود که کج دلی دارند

بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶، عبور از قانون، عبور از دین، خاتمی و اصلاحات را مطرح می کردند، بدون این که توجه شود این شعارها در خدمت گروه کج دل و کج اندیشی بود که هیچ قانونی را بر نمی تافتند

کسی که درآمد بادآورده ترانزیت مواد مخدر را در دست دارد، خودش را بالاتر از قانون می داند و اگر خدا و انبیا هم قانونی را تأیید کنند او هم چون شیطان، آن قانون را بر نمی تابد

یعنی هم به محکم و هم به متشابه ایمان داریم و هر دو از سوی پروردگار است و جدایی ناپذیر هم نیست، با این می توانند تأویل هم بکنند. اما اهل سنت می گویند وقف دارد و آنها نمی توانند تأویل کنند. شیعه می گوید وقف ندارد، وقف کامل نیست. اما آقای طالقانی می گوید وقف، وقف است و علم به تأویل هم صد در صد کار خداست. ما نمی توانیم کار خدا را انجام دهیم، ولی اگر در راستای خدا قرار بگیریم می توانیم چنین کنیم. طالقانی یک روش الهی ارائه می کند که اتمه، اولوالالباب و راسخان در علم هم در آن روش قرار می گیرند.

پیشگام به نظر می رسد شما این گونه عنوان می کنید که بحث محکم و متشابه قرآن بیانگر قبض و بسط در قرآن است و قرآن به لحاظ داشتن تشابهات می تواند در هر زمان، قدرت بیان و طرح شدن داشته باشد، اما اگر ذهن را حالت بدیم و قرآن را ثابت بگیریم ایجاد مشکل می کند. گویا به نظر شما تشابهات این نقش را دارند که باعث می شوند قرآن، ضمن این که مربوط به یک عصر است، مناسب برای همه اعصار نیز باشد. شما می گوید این دینامیزم و قبض و بسط از درون خود قرآن است؟ باید در هر زمان کسانی باشند که از درون قرآن این دینامیزم را بیرون بیاورند که در واقع قدرت تفسیر و توانمندی انسان دخالت می کند؟ شما این نسبت را در هر دوره چگونه می بینید؟

در تکمیل این برداشت، من معتقدم به لحاظ متدلوژی یک به آنچه در غدیر رخ داد، توجه خیلی کمی کردیم. غدیر به معنای گودال است. مانند تئاترهای موجود، همه دور تا دور ایستاده بودند و صحنه را می دیدند. به نظر می آید ما مشین اسلام در این گودال گیر کرده بود. خاتمیت همین جاست که معنی می دهد: "...الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا..." (مائده: ۳) به فراز سوم آیه تاکنون توجه کمی شده است. خداوند می گوید راضی شدم که اسلام برایتان دین راهنمای عمل باشد. در اینجا انسان هایی مانند حضرت علی (ع) پیدا می شوند که بدون اتصال به وحی - به آن معنی مصطلح - می توانند مانند قرآن فکر کنند. اینجا است که خداوند به پیامبر (ص) می گوید او را معرفی کن. آیه ابلاغ؛ "یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فمابغث رسالته والله یعصمک عن الناس ان الله لایهدی القوم الکافرین." (مائده: ۶۷) همان گونه که در تفسیرها آمده و مرحوم امام و علمای دیگر هم می گفتند پیامبر کرامت داشتند جوانی چون علی (ع) در دوران عصیبت و شیخوخت، به عنوان صالح ترین انسان معرفی شود که مبادا جنگی داخلی رخ دهد. اما خداوند اصرار دارد معرفی شود. خاتمیت یعنی این که عقلانیت وحی و تفکر قرآنی می تواند در انسانی نهادینه شود. از این پس مسئله امامت مطرح

است. اینها می توانند راه انبیا را ادامه دهند؛ برای نمونه نهج البلاغه ترجمان و تأویلی از قرآن در آن زمان است. در دوران حضرت علی (ع) جنگ صفین ترجمان و تأویل دیگری از قرآن است و همین طور جنگ جمل. جنگ صفین یک تشابهی است که عین محکم و عین قرآن است. صلح امام حسن (ع)، قیام و خطبه های امام حسین (ع)، دعای عرفه و صحیفه سجاده همه ترجمان و تأویلی از قرآن در بستر زمان است. این بزرگان چیزی بر قرآن نیفزودند، بلکه ترجمان و تأویل قرآن در زمان خود بودند. دینامیزم و سیال بودن قرآن در ادوار مختلف، این گونه بیان می شود.

یکی از مسائل مهمی که برای مجاهدین در سال ۱۳۵۲ مطرح بود این بود که ما انبیاپی داشتیم که حامل و عینیت دین بودند و دین یعنی آنها و از سویی آنها هم یعنی دین. در زمان پیامبر اکرم (ص) هم ایشان حامل قرآن و مخاطب وحی بود. در زمان علی (ع) نیز او این گونه بود تا امام یازدهم که به اعتراف دیگران در زمان خود صالح ترین انسان ها بودند. به مدت شش هزار سال دین دارای عینیت و حامل بود. برای نمونه نظریه نیوتن ۴۰۰ سال اعتبار داشت، ولی در تحقق و تجربه با نارسایی هایی رو به روشد که نظریه اینشتین آن را کامل کرد. دین همیشه عینیت داشته است. دین، تئوری نبوده که ببینیم در عمل درست است یا غلط. دین، تئوری نیست که قبض و بسط تئوریک داشته باشد. دین در زمانی روی نوح و در دوره ای روی ابراهیم یا موسی و مریم عینیت داشته تا دوران محمد (ص). خطبه های امام حسین (ع) در روز عاشورا عیناً ترجمان قرآن است. این پرسش مطرح بود و اکنون نیز هست که پس از امام یازدهم و در زمان غیبت، عینیت دین چه می شود؟ مجاهدین می گفتند نقش امام زمان در خط مشی چیست؟ همه اینها برای فردی که جان به کف بود و در شهادت شکی نداشت مسئله بود.

این سوال نیاز جوانان و روشنفکرانی بود که زندگی شان را وقف قرآن و سعادت مردم کرده بودند و از سنخ آموزش های حوزوی نبود. آن زمان در حوزه ها اصلاً قرآن تدریس نمی شد. دو، سه سالی است که آموزش قرآن در حوزه ها رسمی شده است.

برای روشن شدن مطلب لازم است توضیح دهم که علم تئوری دارد و تئوری هم باید در عمل تحقق پیدا کند. اگر به مسئله جدیدی برخورد کردیم که با آن تئوری نمی خورد باید دنبال قاعده کلی تری برویم که هم وضعیت جدید و هم تئوری پیشین را تبیین کند، این راه علم است، راه تجربه و خطاست، اما دین در طول تاریخ عینیت داشته و الگوهای خاص خود را ارائه داده است. وقتی انسان قرآن را می خواند متوجه می شود که ابراهیم عینیت دین بوده است. با تمام هبوطها، انبیا عینیت دین بوده اند. ادامه آن را هم در غدیر باید دید.

اراده خدا بر تکامل تدریجی قرار گرفته و اصول دین در بستر زمان می توانند شکل های مختلفی به خود بگیرند. راسخ در علم کسی نیست که یک رشته را به صورت خشک حفظ کند، بلکه آن است که در بستر زمان به کار ببندد. این معنی راهبرد است

همه می توانند اصول را حفظ کنند، همه می توانند دیالکتیک و یا منطق ارسطو را حفظ کنند، ولی آیا می توانند آن را در بستر زمان به کار ببرند و تحقق بخشند و در برگیرنده تحول، تکامل و زمان شوند؟
فهم این مطلب دیدی راهبردی طلب می کند. قرآن این دید راهبردی را به ما ارزانی می دارد، یعنی، راسخ در علم کسی است که بتواند به عنصر زمان در دل اصول جایگاه بدهد

پیام قرآنی غدیر این است که صالح‌ترین انسان‌ها در راستای مبدأ و معاد باید در چرخه حکومت مشارکت داشته باشند نه این که صالح‌ترین افراد به نام هواداری از غدیر، خانه‌نشین شوند. پرسش اساسی این است که عینیت دین چیست تا خطای کمتری کنیم و هزینه‌های اجتماعی کمتری پردازیم. چرا که در سال ۱۳۵۲ به تضاد بین تکامل و دین، عدم فهم محک‌مات و متشابهات و ناسخ و منسوخ رسیده بودیم.

وقتی متشابه به محکم ارجاع داده می‌شود، آیا همچنان متشابه می‌ماند یا از حالت متشابه خارج می‌شود؟

اتفاقاً محکم می‌شود. راسخان در علم می‌گویند متشابهات هم محکم هستند و به این متدلوزی مسلح می‌شوند که حضور محکم را در متشابه ببینند. مثالی در این زمینه می‌زنم؛ داستان موسی و شعیب. موسی از زمره اولوالالباب و راسخ در علم و مجاهد بود. او از بیابان تیه نزد شعیب می‌رود، فراری هم بوده و او را تعقیب می‌کردند. شعیب او را پناه می‌دهد. با یک برده در دوران برده‌داری که هیچ چیز ندارد، پناه‌دادن بزرگ‌ترین امتیازی است که به او می‌دهد. ملاحظه می‌کنید محکم دین و اصل عدالت در این متشابه موج می‌زند. بعد می‌گوید باید قرارداد ببندم. نفس قرارداد بستن با یک برده در دوران بردگی یک تبصره و الغای بردگی بوده است، یعنی باید از صبح تا شام در آن دوران کار می‌کرده و قرارداد معنایی نداشته است، اصل عدالت محوری نیز در این متشابه

موج می‌زند. آیات آن در قرآن هست. برخی از علمای ما می‌گفتند قانون کار را باید از همین قرارداد بیرون آورد. بردگی در اسلام وجود دارد و این آیه در همین زمینه است. قانون کار را قانون استیجاری می‌دانستند، نه این که حق

کارگر باشد. شعیب به موسی می‌گوید از گله و رمه هر چه تولید می‌شود برای خودت. در آن زمان کدام برده‌ای صاحب تولید بوده و مالک می‌شده است.

بازاری‌های خوب وقتی شاگرد می‌گیرند، او را تربیت می‌کنند تا استاد شود و مغازه دیگری بزند. برخی هم کاری می‌کنند که فرد تا انتها شاگرد بماند. بسته به دین و آیینی که دارند رفتار می‌کنند. من این موضوع را وقتی خودم شاگرد بازار بودم، در بازاری‌ها می‌دیدم. در آنجا هم شعیب او را تربیت می‌کنند تا از بردگی بیرون بیاید. پس از آن هم دخترش را به عقد او درمی‌آورد. کدام برده‌ای می‌توانسته با دختر پیامبر ازدواج کند؟ تمام اینها حضور یک اصل محکم است که در متشابهات و آیات

آن زمان موج می‌زند.

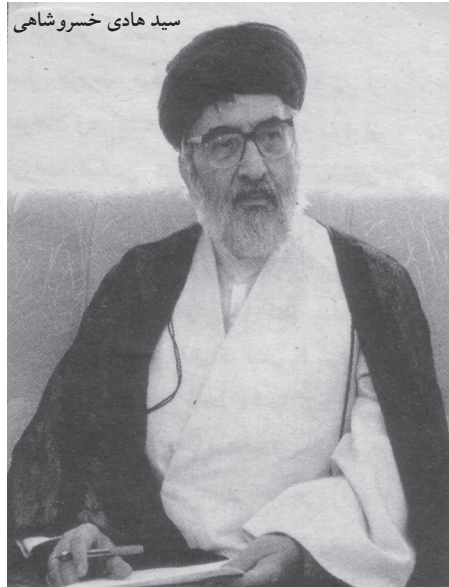
چه ملاکی برای پیوند متشابه و محکم وجود دارد که بینیم واقعاً تشابه مرتفع شده یا نه؟ آیا اختلاف نظری در این زمینه هست یا خیر؟ نهاد داوری رفع این اختلافات برعهده کیست؟

ابتدا باید یک متد منسجمی باشد و درون آن تناقض و تبعیض نباشد، ما فعلاً به دنبال این هستیم. متدی که آیت‌الله طالقانی مطرح می‌کند، عدم انسجام تفاسیر دیگر را ندارد و افزون بر آن به پرسش‌هایی رسیده که در آن تفسیرها نیست، یعنی آنها نگفته‌اند این سوال برای برای پیامبر وجود داشته که حالا که انجیل و تورات کتاب هدایت و نور است، چرا قرآن باید بیاید، این مسئله ربطی به تحریف و احیای انجیل ندارد، یعنی نمی‌گوید انجیل تحریف شده است. آیه ۳ آل عمران می‌گوید: "نزل عليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه وانزل التوراة والانجيل من قبل هدى للناس وانزل الفرقان".

تورات و انجیل "هدی للناس" بوده‌اند، یعنی کتاب هدایت و نور. در اینجا به قرآن تحریف شده اشاره نمی‌کند، بلکه به خود تورات و انجیل اشاره می‌کند. باید دید چه ضرورتی برای نازل شدن قرآن است. به نظر می‌رسد این پرسش اثباتی - ایجابی پیامبر بوده است. تا آنجا که من می‌دانم مفسران دیگری به غیر از آیت‌الله طالقانی به این نیاز توجه نکرده‌اند.

اگر قرار باشد خود قرآن با قرآن رفع تشابه نشود با چه ملاکی باید رفع تشابه صورت گیرد؟

مرحوم علامه در جلد ۱۰ المیزان وقتی کلید فهم قرآن را مطرح می‌کند، می‌گویند باید کلید فهمی داشته باشیم که شکی در آن نباشد. در آنجا می‌گویند "الف" با "ب" مساوی است و "ب" هم با "ج" مساوی است، در نتیجه "الف" با "ج" مساوی است، مانند قیاس مساوات. من این را به مرحوم علامه جعفری تبریزی نشان دادم. ایشان عربی آن را هم آورد و گفت "همین است که شما می‌گویید." در عربی هم همین بود. وقتی شما کلید فهمی داشته باشید و در آن شکی نداشته باشید، نیازی به قرآن ندارید. آیه به آیه تفسیر کردن هم یعنی آیه به منطق و منطق به آیه. این وسط ملاکی داریم که آیه‌ای را به آیه دیگر ربط دهیم. در حالی که من نمی‌گویم نباید تفسیر آیه به آیه انجام شود، بلکه آیه مخلوق خداست، ما باید اول آن را به خدایی که خالق آیات است و صفات ذاتی او تأویل کنیم و پس از آن از



سید هادی خسروشاهی

عمل تأویل کار بشر است و به هر نسبتی که در خانه خدا را بزنیم و از آن در وارد آن شویم، قدرت تأویل هم خواهیم داشت. هر بشری به هر نسبتی که تقرب به خدا پیدا کند و متعلم به تعلیمات انبیا شود، در بستر این جهان بینی و این متدلوزی می‌تواند تأویل هم انجام دهد. تأویل، یک عمل است و با علم مطلق به تأویل تفاوت دارد

خاتمیت یعنی این که عقلانیت و حی و تفکر قرآنی می‌تواند در انسانی نهادینه شود

طریق خدا به آیه دیگری ربط دهیم. به نظر می‌رسد در تفسیر آیه به آیه مصطلح، عامل خدا که خالق قرآن است حذف شده است. خود قرآن و مرحوم طالقانی می‌گویند که قرآن به دلیل ملفوظ و مکتوب بودن متشابه می‌شود، بنابراین نباید با وجود این که قرآن کلام خداست، بدون تأویل به خدا اسیر لفظ آن شد. باید هر آیه‌ای را به خالقش تأویل کنیم. ترجمه‌ای از مطلب خانم امینه و دود در شماره ۳۸ نشریه چشم‌انداز ایران منتشر شده که تفسیر عدالت محور را مطرح کرده و نقدی بر تفسیر آیه به آیه دارد. اما اگر آیه به خالق آیه ربط داده شود و از آن به آیه دیگر، اشکالی ندارد، ولی اگر آیه اول به کلید فهم ارسطویی ربط داده شود و پس از آن به آیه دیگر، گرچه نفس این امر درست است، اما مکاتیرم آن به شکلی است که تحمیل ذهن بر قرآن است.

آیا می‌توان گفت نظر شما این است که در حقیقت خود قرآن روش تعقل را ارائه داده است؟

بله، اصل سخن آقای طالقانی همین است. از نظر ایشان یکی از ظلم‌هایی که به قرآن در تفاسیر شده این است که آیه هفتم و هشتم آل عمران را در محدوده همین دو آیه زندانی کرده‌اند. در حالی که این دو آیه کلید فهم کل قرآن است و باید به کل قرآن تسری داده شود. باز تأکید می‌کنم که امتیاز اصلی انجمن‌های اسلامی هم که بعدها به جریان مجاهدین تبدیل شدند این بوده که نخست قرآن مدار بودند. دیگر این که در قرآن آیات و احکام اجتماعی مدنظر بود مانند جهاد، سازماندهی، تعقل و اقتصاد و دیگر این که آقای طالقانی هم یک تفسیر روش‌مند ارائه داد.

نیاز آنها این بود که نشان دهند قرآن کتاب روش است، پس چرا ما نمی‌توانیم یک روش از این قرآن بیرون بیاوریم؟ مرحوم علامه می‌گوید ۲۵۰ آیه در مورد تدبر و تعقل در قرآن است، ولی روش تعقل در قرآن نیست. مجاهدین هم همین روش علامه را طی کردند، در "راه انبیا - راه بشر" هم آمده است. خود حنیف نژاد می‌گفت این همه آیه برای تعقل هست، اما روش تعقل در خود قرآن نیست. در تداوم این مسیر ما به این رسیدیم که این گونه نمی‌شود. وقتی کلید فهمی بیرون از قرآن داریم و وارد قرآن می‌شویم، قرآن چیزی به آن اضافه نمی‌کند، جز آن که ذهن را خود به قرآن تحمیل می‌کنیم. باید دید کلید فهم قرآن چیست؟

منطق ارسطویی یک منطق شناخته شده است. اگر شما ادعا کنید که از قرآن هم یک روش شناخت خاص خود را می‌توانیم استخراج کنیم و به عنوان متد ارائه

دهیم، در هر صورت این متد هنوز ناشناخته است. ممکن است بگوییم ما باید این چنین بکنیم، ولی طبیعی است تا زمانی که متد دیگری جایگزین آن نکرده‌ایم، نمی‌توانیم آن متد را حذف کنیم. در هر صورت در خلأ نمی‌توان قدم برداشت.

ابتدا گفتم این یک طرح مسئله است. کل قرآن هم مهجور است. این نهضتی است و این برداشت از قرآن بیشتر مهجور است. ادعایی نیست که این روش بتواند به سرعت جاری شود. باید روی آن کار و نقد شود. من حرف شما را می‌پذیرم. اما به یاد داشته باشیم تمام بحران‌هایی که در این ۲۷ سال بر سر اسلام آمد، همگی ناشی از همین برداشت‌های غلط از قرآن است که به فرض "من" محور می‌شوم و خدا را ثابت می‌کنم که چنین خدایی مخلوق است. کل هرم برعکس می‌شود. اگر ما می‌گفتیم این قرآن خدای نامه است و قرآن را خدا خلق کرده و تسلیم می‌شدیم، وضعیت به گونه دیگری می‌شد و این خود محوری‌ها شکل نمی‌گرفت. در حالی که یک انتقاد و یک اظهار نظر ساده، دادگاه در پی دارد.

نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که اگر ما در این روش قرآنی و پارادایم درون‌دینی که امتیازات زیادی نسبت به پارادایم برون‌دینی دارد دقیق و بی‌گیر نشویم، باز این برداشت‌های کج‌دلانه ادامه پیدا می‌کند. کسانی که می‌خواهند صلاحیت‌ها را تأیید کنند، صلاحیت قرآنی نداشته باشند و قرآن آموزش رسمی آنها نباشد؟ حتی مرحوم امام هم گفتند "اجتهاد مصطلح، کافی نیست." آنها یک مقوله "من دون الله" را به عنوان مبنای دیدگاه خود گرفته‌اند. باید دید این اولیات ارسطویی از کجای قرآن استخراج می‌شود. اگر این طور است چه ضرورتی وجود داشت که قرآن بیاید؟

در حالی که پیامبر در اوج صداقت مدیون یک سرباز هم می‌شده است. اشاره‌ای نکرده که چیزهایی که می‌گوید را پیش از ایشان، ارسطو هم گفته است. یک نابینا که می‌آید، ایشان می‌گویند خدایش رحمت کند که موجب رشد من شد، یعنی همواره ذکر می‌کرده است. یا زنی که در سوره مجادله موجب رشد پیامبر شد. اگر پیامبر از جایی مثل ارسطو گرفته بود باید ذکر می‌کرد که این با اصل صداقت و یژه پیامبر سازگاری ندارد.

یکی از مباحثی که مطرح کردید عنصر زمان و بر زمان سوار شدن بود. رویکردی متفاوت هم نسبت به زمان در متن دین وجود دارد که پیامبر چون در آن عصر می‌زیسته ناچار بوده در فرهنگ زمان خود باقی بماند. یعنی من الان از الفاظی استفاده می‌کنم که مردم بفهمند. مثلاً واژه‌هایی مثل

نهج البلاغه ترجمان و تأویلی از قرآن در آن زمان است. در دوران حضرت علی (ع) جنگ صفین ترجمان و تأویل دیگری از قرآن است و همین‌طور جنگ جمل. جنگ صفین یک متشابهی است که عین محکم و عین قرآن است. صلح امام حسن (ع)، قیام و خطبه‌های امام حسین (ع)، دعای عرفه و صحیفه سجادیه همه ترجمان و تأویلی از قرآن در بستر زمان است. این بزرگان چیزی بر قرآن نیفزودند، بلکه ترجمان و تأویل قرآن در زمان خود بودند. دینامیزم و سیال بودن قرآن در ادوار مختلف، این‌گونه بیان می‌شود

دین همیشه عینیت داشته است. دین، تئوری نبوده که ببینیم در عمل درست است یا غلط. دین، تئوری نیست که قبض و بسط تئوریک داشته باشد. دین در زمانی روی نوح و در دوره‌ای روی ابراهیم یا موسی و مریم عینیت داشته تا دوران محمد (ص). خطبه‌های امام حسین (ع) در روز عاشورا عیناً ترجمان قرآن است

شیطان و جن و بهشت و جهنم به اسطوره‌های زمان باستان برمی‌گردد و در حال حاضر موضوعیتی ندارد. می‌خواستیم ببینیم این چه نسبتی با بحث محکم و متشابه دارد؟

در سوره یوسف و چند جای دیگر هست که "انا انزلناه قرآناً عربیاً لعلکم تعقلون". ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم، ای پیامبر، ای مردم آن را بگیرید و تعقل کنید. یعنی در بحث‌های صرف و نحوی نروید و به زبان خودتان و قوم‌تان مستقیم پیام را بگیرید، این صریح است. آقای طالقانی با نگاهی تأویلی می‌گوید اسیر لفظ نشوید. این لفظ را به خدای خالق این قرآن ارجاع دهید. بنابراین اگر قرآن به زبان عربی برای بهتر هدایت شدن آنان آمده، اما می‌گوید اسیر لفظ هم نباید بشوید. اگر کلمه‌ای به کار برده شده که آن عرب بتواند با جان خود آن را حس کند، با وجود این نباید اسیر لفظ شد. باید به خدایی که در آن شکی نیست و خالق آیات می‌باشد، ارجاع داده شود. به نظر من این مشکلی ایجاد نمی‌کند.

سؤال آیا واژه "اسیر لفظ نشدن" موجب نمی‌شود پیام قرآن سر از ناکجا آباد درآورد؟

اگر اسیر لفظ شویم و به خدا ارجاع ندهیم، بله، این گونه می‌شود. چه محکم و چه متشابه قرآن از جنس زبان و فرهنگ است و در قالب کلمات و الفاظ و راهی هم جز این نیست. آیا زبان و آیه خود خداست یا مخلوق خدا؟ قرآن هم مخلوق خداست. در قرآن هم داریم که "... وابتغوا الله وابتغوا الیه الوسیله..." (مائده: ۳۵) خود قرآن را وسیله‌ای بگیرید برای این که به صفات خدا برسید. بنابراین هر پدیده‌ای را باید به خدا ارجاع داد. چرا که "انا لله وانا الیه راجعون". ما از خداییم و به سمت او رجوع می‌کنیم. یعنی باید هر پدیده‌ای را مخلوق خدا و در این راستا دید. وقتی مخلوق را ببینیم اگر بخواهیم به عمق آن پی ببریم باید خدا را وارد معادلات کنیم. ولی اشکال در اینجا است که در آموزش‌های جاری، خدا مخلوق است و ما خدا را وارد معادلات نمی‌کنیم.

سؤال لطفاً در رابطه با قرآن ملفوظ و مکتوب توضیح بیشتری بدهید.

این که قرآن گفته "الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً"، (زمر: ۲۳) یعنی کل قرآن متشابه بوده، بدین معناکه تمامی قرآن ملفوظ و مکتوب است. همه مفسران این را مطرح کرده‌اند. اما آقای طالقانی رسماً می‌گوید اسیر لفظ نشوید، یعنی بدانید خالق این لفظ، ذهن نیست، خالق آن خداست و باید به آن ارجاع دهید. برای نمونه، این لفظ متعلق به ایران نیست که آن را به ناسیونالیسم ایران ارجاع دهیم.

یا مخلوق مکه و مدینه نیست که به قریش نسبت دهند. "فالیعبدوا رب هذا البیت" (قریش: ۳) می‌گوید اگر قریش می‌خواهند الفت پیدا کنند، در سردی زمستان و گرمای تابستان، بهتر است که به خدای این بیت توجه کنند نه خود بیت که نماد ناسیونالیسم عرب است.

ما بالاتراز مقام ابراهیم و مکه که نداریم. درست است یک میلیارد مسلمان در آنجا طواف می‌کنند، اما باید به خدای آن توجه کرد. این همان "فالیعبدوا رب هذا البیت" است، یعنی باید بنده رب آن خانه بود نه بنده سران قریش. **سؤال** یعنی منظور شما این است که در حد لفظ نماییم. یعنی لفظ را با

تمام ویژگی‌هایش بی‌زیریم، اما جهت را گم نکنیم.

منظور از معنای اسیر لفظ نشدن این است که اول لفظ را بی‌زیریم، ولی در

همان حد نماییم. در حقیقت در عین پذیرش و احترام به لفظ که کلام خداست، باید عمق آن را هم فهمید.

من با یکی از شاگردان علامه صحبت

می‌کردم، به او گفتم ما در زندان به این رسیدیم که این آیه "ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب." (آل عمران: ۱۹۰) تأکیدی دارد روی آیه بودن پدیده‌ها. او گفت مرحوم علامه هم در یکی از تعبیرات خود روی همین معنا تأکید کرد. برخی می‌گویند از این آیه استقرای بیرون می‌آید، یعنی به پدیده‌ها برویم و از آنها استقرای کنیم در حالی که جوهر این آیه، همان آیه بودن پدیده‌هاست که مخلوق خدا هستند. شیء، اصالت ندارد. یعنی ما هر پدیده‌ای را آیه ببینیم و آن را مخلوق

خدا بدانیم، اگر بدانیم آن را بشناسیم در رابطه با خداست که آن را می‌توانیم خوب بشناسیم.

سؤال طبیعت، مخلوق خداوند است. اما انسان به خودش اجازه می‌دهد در طبیعت دخل و تصرف کند. خداوند، طبیعت را برای انسان آفریده است.

قرآن هم مخلوق خداوند است و آن را برای

این که در خدمت انسان باشد، آفریده است،

نه این که انسان در خدمت قرآن باشد.

تفسیرهایی هم که صورت می‌گیرد، مختلف

است. به هر حال هر کس هم که این تفسیرها

را انجام می‌دهد، به نوعی آن را برای رفاه و

آسایش انسان می‌خواهد. از این رو امکان

دخل و تصرف توسط انسان در آیات قرآن را

باید بپذیریم.

ما حتی در طبیعت هم نمی‌توانیم

دخل و تصرف کنیم، مگر برای یک کار

بالاتری. شما می‌دانید اگر زمین را

سوراخ کنید یا پوست درخت را چاقو

بزنید، دیه دارد، مگر این که سوراخ کردن

زمین برای آبیاری باشد یا برای یافتن



بهرام آرام

امتیاز اصلی انجمن‌های اسلامی هم که بعدها به جریان مجاهدین تبدیل شدند این بود که نخست قرآن مدار بودند. دیگر این که در قرآن آیات و احکام اجتماعی مدنظر بود مانند جهاد، سازماندهی، تعقل و اقتصاد و دیگر این که آقای طالقانی هم یک تفسیر روش‌مند ارائه داد

وقتی کلید فهمی بیرون از قرآن داریم و وارد قرآن می‌شویم، قرآن چیزی به آن اضافه نمی‌کند، جز آن که ذهن را خود به قرآن تحمیل می‌کنیم

نفی که برای بشریت مفید است. باید برای آن هدف بالاتری وجود داشته باشد. برای نمونه شهید مطهری در مورد روح یابی احکام می گویند، خون که زمانی نجس بوده و معامله اش هم حرام، اما برای نجات انسانی که در بیمارستان است و خونریزی می کند، این خون، نجس نیست و معامله اش نیز حلال است.

یا مرحوم آیت الله آذری قمی گفت الاغ در صدر اسلام وسیله حمل و نقل بود و گوشت آن مکروه دانسته شد. در حالی که الان وسیله حمل و نقل چیز دیگری است و گوشت الاغ حلال است. در روح یابی احکام، اولویت بندی مطرح است. در مورد تحریم شراب هم با سه نوع آیه در قرآن رو به روییم؛ حال باید پرسید به آیه اول مراجعه کنیم یا دوم یا سوم. باید به هر سه مراجعه کنیم. بحث ما این است که آن اولی یا دومی از کار برد نمی افتد و سومی هم راهنمای عمل است. بدون آن که آن دو از کار برد بیفتند. بحثی که در محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ هست، این است.

پیشنهاد: آیا همان طور که در طبیعت می توانیم تغییر بدهیم، در آیات هم می توان دخل و تصرف کرد؟

بحث ما این است که اتفاقاً آن تردیدی که از ابتدا به آن اشاره کردیم، از میان برود. تردید این بود که یک جوان که باکل قرآن رو به رو می شود، می گوید ۷۰ درصد متشابه است و محکومات هم این گونه است، ناسخ و منسوخ هم معلوم نیست. ما می خواهیم بگوئیم کل آیات متشابه و آیات منسوخ کاربرد دارد و کل قرآن راهنمای عمل است. این موجب می شود ایمان ما به تک تک آیات قرآن بیشتر شود. یک نمونه آن، مراحل تحریم شراب یا تحریم نزول خواری و یا الغای بردگی است.

پیشنهاد: شما اشاره کردید علامه می گویند باید به ۷۰ درصد آیات که متشابه است، ایمان داشته باشیم.

البته این ۷۰ درصد را آقای لاهوتی می گفت، ولی مرحوم علامه می گویند باید به آیات متشابه ایمان داشت، ولی عمل نکرد، مگر آن را به محکم ارجاع دهیم که بر سر تعریف محکم اختلافات جدی وجود دارد.

پیشنهاد: روایت داریم از امام صادق (ع) که فردی از ایشان در این مورد می پرسد و ایشان در پاسخ می گویند باید به آیات متشابه ایمان داشته باشید. به نظر می رسد مخاطبان متفاوت هستند. به هر صورت آیات متشابه حالات رمزگونه ای دارد و از سطح فهم عوام بالاتر است و عده ای متوجه نمی شوند. وقتی متوجه نمی شوند نباید رد کنند و باید به آن ایمان داشته باشند. این در هنگامی است که آیات متشابه را رمزگونه و غیر قابل دسترس بگیریم.

پیشنهاد: منظور غیر قابل دسترس نیست، فهم آن مدنظر است. رمزگونه گی را به این اعتبار می گویم که باید یک سری کار روی آن انجام داد.

طالقانی روشی را ارائه می دهد که فهم آن را هم آسان می کند، یعنی عنصر زمان را در دل متداولی می آورد و به زمان در دل مکتب جایگاه می دهد. در نتیجه جزو کارهای روزمره می آید. متشابهات را سخت و پیچیده وانمود کرده و آن را چند بعدی و نمادین نشان می دهند. در حالی که با روش آیت الله طالقانی از این حالات خارج شده و راهنمای عمل می شوند.

پیشنهاد: پس شما با این روایت ها چه می کنید که می گویند به متشابهات ایمان داشته باشید؟

ما به آن هم ایمان داریم و هم عمل می کنیم. باید هم به متشابه ایمان آورد و هم به آن عمل کرد که مشمول آیه "لم تقولون" نشویم که چرا ایمان می آورید و عمل نمی کنید. واقعاً فکر کنید به جوانی که مکاتب مختلف را خوانده و مدرک دانشگاهی دارد بگویند به یک سری آیات این کتاب ایمان بیاور، اما به آن عمل نکن. این همان چیزی بود که در برابر ما بود. مکتوب هم بود و در تفسیرها هم آمده است. جریان سال ۱۳۵۲ که حل نشد، پس از آن ادامه پیدا کرد و پس از انقلاب نیز خیلی از روشنفکران، دین را در حیات خلوت می برند و به عنوان امر خصوصی در نظر می گیرند. در این حالت وقتی انسان بخواهد دنبال روشی باشد که الزاماً هم باید باشد. یا لیبرال می شود یا لائیک و یا سکولار و یا مارکسیست. برای نمونه، روزی گارودی که معاون دبیرکل حزب کمونیست فرانسه بود، مسلمان شده است و می گوید پیامبر (ص) در قلب من است، ولی وقتی من بخواهم در مسائل اجتماعی و اقتصادی کار کنم، مارکسیسم را قبول دارم. یعنی مارکسیسم به عنوان روش و پیامبر به عنوان ارزش. چرا که می گوید برای کار اجتماعی تحلیل نیاز دارد و قرآن آن را ندارد. دید او نسبت به قرآن حیات خلوتی است.

ما در خانه تیمی بودیم، در تابستان ۱۳۵۳، در اواخر بهرام نماز هم نمی خواند، سیمین صالحی به او گفت، برادر این راه که می روید خیلی خطرناک است. منظورش پذیرش مارکسیسم از سوی آنها بود. سیمین می گفت دین در جامعه ما خیلی قوی است. بهرام گفت خواهر فکر می کنی من نمی دانم که دین قوی است؟ دین رو بنای فرهنگی است و زیر بنای استدلالی و روشی ندارد.

انحرافی که رخ داد این بود که دین را رو بنای فرهنگی می دانستند که روش و استدلال هم نداشت. حالا در جمهوری اسلامی این مسئله از تریبون های رسمی گفته می شود. یکی از وزیران قبلی که پیش از این با مجاهدین بود، می گفت آن موقع مجاهدین به این رسیدند که مجموعه سنت های جاری کشتش پذیر نبوده و نمی تواند جواب گوی مسائل مستحدثه باشد و رسماً هم اعلام کردند. حالا نظام جمهوری اسلامی هم به همین امر رسیده، ولی اشکالش این است که اعلام نمی کنند آموزش های جاری کشتش ندارد، در عوض باب تشخیص مصلحت را باز کرده و برای آن هم ملاکی ارائه نمی دهند.

پی نوشت ها:

۱- در آن فضا یکی از دلایل غرور تشکیلاتی، همین تأییدات زیادی بود که می شد.

۲- نزل علیک الكتاب بالحق مصداقاً بین یدیه و انزل التورات والانجیل من قبل هدی للناس و انزل الفرقان... این کتاب را در حالی که مویذ آنچه [از کتاب های آسمانی] پیش از خود می باشد، به حق [و به ندریج] بر تو نازل کرد و تورات و انجیل را... پیش از آن برای رهنمود مردم فر فرستاد و فرقان [= جدا کننده حق از باطل] را نازل کرد.

۳- و مصداقاً لما بین یدی من التورات و لاجل لکم بعض الذی حرم علیکم و جتکم بایه من ربکم فاتقوا الله و اطیعون. و [می گوید: "آدم ها تا] تورات را که پیش از من [نازل شده] است تصدیق کنند و باشم و تا چاره ای از آنچه را که بر شما حرام گردیده، برای شما حلال کنم و از جانب پروردگارتان برای شما نشانه ای آورده ام. پس، از خدا پروا دارید و مرا اطاعت کنید."



مولفه‌های تعریفی نواندیشی دینی

احمد علوی*

گرچه مولفه‌های تعریفی چندی برای نواندیشی دینی وجود دارد، اما در این شماره بر آنیم تا به دو مولفه "خاستگاه زمانی" و "سازگاری با زمان و مقتضیات آن" اشاره شود. این نوشته بخشی از کتابی با عنوان "بررسی و نقد نواندیشی دینی" در ایران است که توسط نشر صمدیه در دست انتشار است.

خاستگاه زمانی

«الف» است. به فرض صحت گزاره بالا نظریات کانت در یک مورد خاص، در مقایسه با هگل، کهنه و نظریه هگل در مورد همان موضوع خاص نو خواهد بود. چون نظریه کانت در یک مورد قابل مقایسه پیش از نظریه هگل پدیدار شده است. روشن است که فصل و مقوم نوع کهنه و نو در این قضیه، با وجود هر نوع سازگاری یا ناسازگاری، زمان پیدایش یا عرضه نظریه است، نه جنبه‌های دیگر آن نظریه. رابطه زمان ظهور یک اندیشه، با زمان و تسلط آن قابل توضیح با یک یا دو متغیر ساده نیست. ظهور یک اندیشه و تسلط آن بر افکار عمومی نیز الزاماً به معنی نو بودن آن اندیشه نیست. مکانیسم و دلایل پیدایش، پویا و فرسایش حاکمیت اندیشه‌ها بر افکار عمومی نیز امری نیست که به روی آن اتفاق نظر وجود داشته باشد. پتانسیل قانع‌کنندگی، کارایی عملی، انسجام درونی، زبان موثر و... همگی می‌توانند به تسلط یک اندیشه بر اذهان عمومی کمک کنند، اما عوامل دیگری نیز وجود دارند که در این باب مدخلیت دارند، ولی با "عقلانیت" سازگاری ندارند؛ عادت، فشار افکار عمومی، احساسات و انفعالات، قدرت سیاسی و عوامل دیگری که از مقولات دیگری به جز عقلانیت هستند، این امر تجربه شده‌ای است که افکار عمومی یا فکر مسلط ضرورتاً و همیشه عقلانی نیست. ظهور فاشیسم در اروپا مثال بارزی است برای این که افکار عمومی و یا فکر مسلط زمانه، الزاماً بازتاب عقلانیت کامل و آینده‌نگر نیست و گاه فاصله زیادی با عقلانیت دارد.

«نو» ممکن است زمانی به عنوان امری بدیع و تازه نیز تلقی شود، اما با توضیحی که خواهد آمد هر نوبی زمانی الزاماً «نو»ی واقعی نیست. شاید یکی از دلایلی که موجب می‌شود تا درک نو بر درک مقدم بر آن، مرجح شمرده شود، این باشد که چنین پنداشته می‌شود که هر ادراک نو الزاماً با حجم و سطح دسترسی به اطلاعات و دانش دارای نوعی تناظر است. بنابراین ادراک نوتر از آن جهت که بازتاب سطح بالاتری از معارف و دانش و احتمالاً حاوی تجربه بیشتری است، عقلانی‌تر و درست‌تر از ادراک قدیمی‌تر است. تجربه روزمره و نیز ادله عقلانی و علمی بسیاری موبد این نکته است که گردش اطلاعات و دانش نه کامل است و نه موزون. بنابراین دیگر نمی‌توان پذیرفت اندیشه‌ای که از نظر زمانی متأخر بر اندیشه دیگر است، الزاماً حاوی اطلاعات و دانش گسترده‌تری نیز خواهد بود. هنوز مدل و روش دقیق و کاملاً قابل

پیدایش، پویا و فرسایش اندیشه‌ها و یا نظام‌های اندیشه و مکتب‌های فکری در کنار یکدیگر رخ می‌دهد. بستر پیدایش آن بخش از اندیشه که اکتسابی است همانا تجربه اجتماعی است که محصول تکاپو در شبکه روابط اجتماعی بوده و در چارچوب زبان خاص، به فرد منتقل می‌شود. اندیشه‌ای که در ذهن فرد متولد می‌شود به تدریج جمعی شده و پس از بلوغ به میدان جامعه می‌آید و اجتماعی می‌شود و با اندیشه‌های همزمان خود رقابت می‌کند. از برخی تأثیر می‌پذیرد و همزمان تأثیر می‌گذارد. در مسیر فرسودگی دگرگون می‌شود، یا به تخریب و انزوا می‌رود یا روح خود را به قالب‌های دیگر انتقال داده و در آن قالب‌های زبانی و یا دیگر نمادهای فرهنگی ادامه می‌یابد. این روند همواره وجود داشته و خواهد داشت. در صورتی که بخواهیم از روش تشبیهی داروین استفاده کنیم به نظر می‌رسد سرچشمه اندیشه‌ها در ابتدا چیزی جز پاسخ‌های اولیه به چند پرسش اساسی نباشند، ولی به مرور زمان و با توجه به تنوع محیطی دگرگون شده و در شاخه‌های گوناگونی تکامل می‌یابند. رقابت و تنازع میان اندیشه‌ها برخی را منزوی می‌کند، ولی آنچه باقی می‌ماند دارای خصوصیتی است که شایسته بقا است و احتمالاً حاوی اغلب یا همه نقاط مثبت و پایدار اندیشه‌های پیش از خود است. این تصویرسازی از تولد و مرگ اندیشه‌ها و یا نظام‌های اندیشه تنها شیوه فهم این مسیر پر چالش و پر فراز و نشیب نیست، بلکه یکی از شیوه‌های آن است. بنابراین نظام‌های اندیشه در اینجا دست‌کم در چارچوب دو بعد یعنی سطح تولید و مرحله تکامل و بلوغ در نظر گرفته شد. در این میان ظهور و فراز و فرود اندیشه‌ها و نظام‌های اندیشه در فضای فرهنگی معین و در مقایسه با محور زمانی قابل تعریف اجتماعی صورت می‌گیرد. برخی از درک‌ها، نظریه‌ها، افکار و نظام‌های فکری و اندیشه زودتر ظاهر می‌شوند و برخی دیرتر. برخی در قرن گذشته متولد شده، برخی امروز و برخی در دوران‌های بعد. برای ماکه در زمان حال و دوران کنونی زندگی می‌کنیم نظریه نو، آنی است که به زمان ما نسبت به گذشته‌های

دورتر، نزدیک‌تر است. درک و نظریه «الف» آنگاه می‌تواند نسبت به درک «ب» نو باشد، اگر خاستگاه زمانی «الف» نسبت به «ب» متأخر (پسین) باشد، بنابراین درک «ب» کهنه خوانده می‌شود، چون خاستگاه زمانی آن پیش از

در این میان ظهور و فراز و فرود اندیشه‌ها و نظام‌های اندیشه در فضای فرهنگی معین و در مقایسه با محور زمانی قابل تعریف اجتماعی صورت می‌گیرد

قبول و مورد اجتماعی، برای تبیین رابطه میان دگرگونی نحله‌های گوناگون فکری در امتداد زمان و تاریخ در دسترس نیست. نظریه‌تیز-آنتی‌تزهگل و نظریه توماس کوهن در خصوص پیدایش و پویای اندیشه‌ها هر چند گمانه‌هایی را برای فهم رابطه یادشده عرضه می‌کند، ولی بسیار عام و مبهم بوده و همچنین شمول آن، جای تردید است. مثلاً هنگامی که گفته می‌شود اندیشه‌کانت بر دستگاه اندیشه هگل موثر بود، معلوم نیست، آیا منظور این است که هگل بخشی از اندیشه‌کانت را اقتباس کرد یا روش‌شناسی او را به‌کار گرفت یا با نقد اندیشه‌کانت دستگاه جدیدی را بنا کرد، یا همه این موارد. یا آنگاه که گفته می‌شود اندیشه هگل، تسلط اندیشه‌کانت بر اذهان را متزلزل نمود، منظور چیست؟ یا مثلاً وقتی گفته می‌شود شریعتی علم‌گرایی ترمودینامیک بازگان را به حوزه جامعه‌شناسی کشانید، روشن نیست آیا شریعتی روش‌شناسی بازگان را اقتباس کرد یا پارادایم پنهان اندیشه او را؟ همچنین وقتی ادعا می‌شود که دو دستگاه نظری با یکدیگر ناهم‌سازند، آیا این امر در عرصه روش است یا در حوزه پارادایمی یا در عرصه استفاده از منابع؟ واژه‌هایی همچون سازگاری یا ناسازگاری دستگاهی، تأثیر و تأثر نظری، مبهم و نارسا هستند. بنابراین استفاده از آنها با دقت مفهومی که یکی از ویژگی‌های کاوش علمی است، چندان سازگاری ندارد.

سازگاری با نیاز زمان و مقتضیات آن

سازگاری با زمان و مقتضیات آن شرط ضروری برای پیدایی و پایایی یک اندیشه در سطح محدود فردی و کلان اجتماعی است. طبیعی است که اندیشه حتی در سطح فردی و در چارچوب زندگی روزمره نیز می‌بایست با مشاهدات و تجربیات سازگاری داشته باشد و به پرسش‌های ساده روزمره پاسخ دهد. البته برخی از این مشاهدات مستقیم هستند اما بخش بزرگ‌تر این مشاهدات تجربیات دیگران یا معارفی هستند که به‌عنوان تجربه عمومی انسان‌های معاصر پذیرفته شده‌اند، به گونه‌ای که به اصطلاح اهل منطق، به شکل «مشهورات» عمومی درآمده‌اند. نیازهای زمان و مقتضیات آن خودبه‌خود بیان نمی‌شوند، بلکه از سوی انسان‌ها تأویل و بیان می‌شوند. مقتضیات زمانه تابعی از نیازها یا به عبارت بهتر احساس نیاز به مطالبی معین می‌باشد. این نیازها گاه واقعی، عمومی و گاه سو‌بژکتیو و ناشی از دگرگونی‌های فرهنگی و یا روانی در محیط خاص می‌باشد. یک نیاز روانی آنگاه که جمعی شود خود از نوعی واقعیت برخوردار می‌شود، چون نسبت به ذهن فرد یا افراد، بیرونی احساس می‌شود. سازگاری با نیازهای زمان و مقتضیات آن نسبی است. بنابراین پاسخی که بتوان با صفت مطلق از آن یادکرد وجود ندارد. هر چند ممکن است برخی از پاسخ‌ها قانع‌کننده‌تر بوده یا مناسب‌تر باشد. بیشتری با نیازها در یک دوره معین داشته باشد.

پیش‌زمینه موضوعیت و با معنا بودن یک نیاز، واقعیت داشتن موضوعی است که نیاز با آن پیوند دارد. بنابراین طرح برخی از موضوعات که وجود آن در زمان ما منتفی است و تجربه‌ای اجتماعی در خصوص آن وجود ندارد قانع‌کننده نیست. مثلاً بحث‌های پیرامون مدیریت بردگان و برده‌داری، نمی‌تواند در زمان ما با معنا و موضوعیت

آن دارای استدلال قانع‌کننده باشد، چرا که مسئله برده و برده‌داری اصولاً موضوع تجربه جمعی ما نیست تا مسائل مربوط به آن موضوع پرسشی با معنا باشد. هر چند ممکن است بررسی آن برای تاریخ‌شناسان خالی از جنبه‌های آموزشی هم نباشد، اما جنبه حیاتی و اجرایی ندارد. از آنجایی که نیازها و مقتضیات زمان نسبی است، پاسخ به آنها نیز نسبی است. به همین دلیل برای رفع هر نیاز اجتماعی درک‌ها و راه‌حل‌های گوناگونی وجود دارد. البته این درک‌ها و راه‌حل‌ها با یکدیگر قابل مقایسه هستند. درک «الف» می‌تواند نسبت به درک «ب» نو باشد اگر «الف» با مقتضیات و نیازهای زمان سازگاری بیشتری داشته باشد. به تعبیر دیگر «الف» از «ب» نوتر است آنگاه که «الف» با شرایط معاصر ناسازگاری کمتری داشته باشد و یا با مقتضیات و راه‌حل مشکلات معاصر خوانایی بیشتری داشته باشد. نیاز و مقتضیات زمان می‌تواند به معنی نیاز و مقتضیاتی باشد که گروه غالب به‌عنوان ضرورت زمان قلمداد می‌کند، اما این مفهوم می‌تواند احساس مشترک بین افراد زیادی باشد که در زمان و جامعه معینی زندگی می‌کنند. مقتضیات، ضرورت‌ها و پرسش‌های اساسی معاصر و یا زمان حال البته مفاهیم تک‌تفسیری، مناقشه‌ناپذیر، ساده و تغییرناپذیر نیستند. هنوز تعریف کاملاً روشن و مورد اجماع در خصوص تفسیر «نیازها»، «مقتضیات» و «ضرورت‌ها» و «پرسش‌ها» نداریم. با این وجود می‌توان ادعا کرد که پرسش‌هایی که به شکل‌گرایی عمومی در جامعه مطرح شده، رفتار اجتماعی و سیاسی را شکل می‌دهد همان پرسش‌های است که دارای موضوعیت و ضرورت است. یکی دیگر از پرسش‌هایی که طرح آن در اینجا منطقی به نظر می‌رسد این است که ملاک خوانایی با زمان و مقتضیات آن چیست؟ و چه مرجعی توانایی داوری در این مورد را دارد؟ آیا صرف توافق عمومی شهروندان ملاک این امر است یا توافق متخصصین؟ آیا شهروندان و یا متخصصانی بدون توجه به پیامدهای بلندمدت و دورانی یک نظریه که پس از ده‌ها سال حاصل و شناخته می‌شوند، دارای اطلاعات لازم برای داوری هستند؟ گروه‌ها و طبقات اجتماعی دارای ارزش‌های یکسانی نیستند. همین ارزش‌ها مبداء اصلی داوری آنها برای توصیف یک امر یا مفاهیمی از قبیل «خوب» یا «بد» و مفید و غیره هستند. داوری در مورد سازگاری و یا ناسازگاری هر اندیشه با آنچه «مقتضیات روز» خوانده می‌شود تحت نفوذ همین ارزش‌هاست. از این رو وجود «ملاکی» عینی (Objective) و غیر ارزشی که بتوان بر اساس آن سازگاری و درجه آن را با «مقتضیات روز» دریافت، چندان بدیهی نیست. بنابراین هر چند در مناقشات سیاسی و اجتماعی از نیاز زمان به‌عنوان امری روشن و قابل تشخیص و یا اندازه‌گیری سخن می‌رود، ولی باید اذعان کرد این مفهوم چند پهلوست و نیاز به دقت بیشتری دارد. اطلاع از نیاز و یا مقتضیات عمومی، مشروط به وجود حداقلی از آزادی عقیده و بیان، حداقلی از دموکراسی و همچنین گردش آزاد و موثر اطلاعات است.

برای ما که در زمان حال و دوران کنونی زندگی می‌کنیم نظریه نو، آنی است که به زمان ما نسبت به گذشته‌های دورتر،

نزدیک‌تر است

*استاد روش‌شناسی علوم اجتماعی

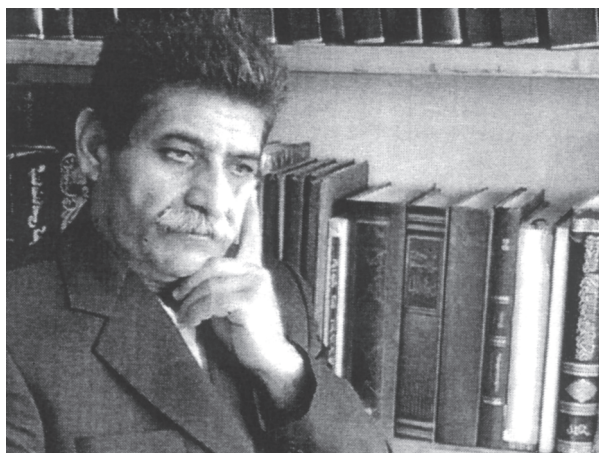
دانشگاه سوئد



مقاله

رستاخیز؛ هنگامه بازگشت انسان

برگی دیگر از اندیشه‌های تابناک مولوی در مثنوی معنوی
سیدحامد علوی



تاقیامت‌گر بگویم، بشمرم

من ز شرح این قیامت قاصر
(دفتر دوم)

مولانا با زبانی بسیار ساده همچون پیامبران که با مردم با سادگی سخن می‌گفتند با مخاطبان خود سخن می‌گوید. در باور وی، حرکت، سکون، تغییر، تبدیل و نوبه‌نوشدن است در جوف هستی نهفته است و باید دانست که توجه به این معنی، سوق دادن انسان به سمت هماهنگی با آهنگ دلنشین و دقیق و قانونمند جهان هستی است.

مصطفی روزی به گورستان برفت

بر جنازه مردی از یاران برفت

خاک را در گور او آکنده کرد

زیر خاک آن دانه‌اش را زنده کرد

(دفتر اول)

توجه به پدیده‌های طبیعت، آموختن از طبیعت است. قرآن کریم همواره به طبیعت ارجاع می‌دهد و می‌خواهد اندیشه را بیدار کند و غفلت را بزداید. مولوی نیز همچون قرآن می‌سراید که:

این درختان اند همچون خاکیان

دست‌ها بر کرده‌اند از خاکدان

با زبان سبز و با دست دراز

از ضمیر خاک می‌گویند راز

سوی خلقان صد اشارت می‌کنند

و آن‌که گوش‌شش عبارت می‌کنند

همچون بَطَّان^(۱) سر فرو برده به آب

رازها را می‌کند حق آشکار

چون بخواهد رست، تخم بد مکار

این بهار نوز بعد برگریز

هست برهان بر وجود رستاخیز

آتش و باد ابر و آب و آفتاب

رازها را می‌بر آرند از تراب

در بهاران سرها پیدا شود

هر چه خورده‌ست این زمین رسوا شود

بردمد آن از دهان و از لبش

تا پدید آید ضمیر و مذهبش

(دفتر پنجم)

عارف بلخی با آگاهی و اشرافی که بر قرآن دارد، پیوسته می‌کوشد مخاطبان خود را به این معانی بلند آگاه کند و به یادشان بیاورد که این بهار نوز بعد برگریز

هست برهان بر وجود رستاخیز

به نظر مولانا قیامت فقط مخصوص آدمیان نیست، بلکه همه موجودات قیامت دارند و همواره در حال تغییر و تجدیدند. جهان طبیعت با درآمدن از فصلی و وارد شدن به فصلی دیگر، رستاخیز خود را می‌نمایاند. انسان نیز همچون دیگر کائنات می‌خواهد به برترین کمالات دست یازد. مولانا معتقد است که پیوسته در کائنات قیامتی و محشری برپاست.

پس جهان زاید جهان دیگری

این حشر را وانماید محشری

گشته طاووسان و بوده چون غراب^(۱)
در زمستانشان اگر محبوس کرد
آن غرابان را خدا طاووس کرد
در زمستانشان اگر چه داد مرگ

زنده‌شان کرد از بهار و داد برگ

(دفتر اول)

برای این که انسان به توانمندی‌های شگرف خود پی ببرد، ناچار نیازمند یادآوری است و گرنه جریان‌های سرگرم‌کننده چنان دیده غیب بین انسان را می‌پوشاند که درمان آن بسیار سخت خواهد بود.

ای برادر، یک دم از خود دور شو

با خود آ و غرق بحر نور شو

ای برادر، عقل یکدم با خود آر

دم به دم در تو خزان است و بهار

باغ دل را سبز و تر و تازه بین

پر ز غنچه و ورد و سرو و یاسمین

(دفتر اول)

در آدمی همواره خزان و بهاری هست ولی او غافل می‌شود و گاهی غفلت بر او چنان غلبه می‌کند و حجاب‌ها چشم حقیقت بین او را می‌پوشاند که ساده‌ترین اصول را منکر می‌شود. مولانا همچون آموزگاری هشدار می‌دهد و آدمی را ملزم می‌کند که پرده‌پوشی و کفر و انکار را به یک سو نهد؛ زیرا آنچه در جهان محسوسات می‌گذرد و آنچه آدمی از غیب و نامحسوس ادراک می‌کند، جایی برای تردید در معاد نخواهد یافت؛ بویژه اگر به خود فطری خود یا به عبارتی به "من" فطری خود توجه کند، هرگز در قیامت و معاد تردید نخواهد کرد. با این همه، منکر این معانی، با تکیه بر عقل جزئی خود می‌کوشد که شک و شبهه‌ای در این باور ایجاد کند و آن را متناقض با عقل جزئی خویش نشان می‌دهد تا نتواند هرگونه امر و نهی و باید و نباید که با دیدن و نظر کردن در طبیعت در درون انسان جوانه می‌زند از خود دور کند و اباحی‌گری پیشه کند و هیچ‌گونه مسئولیتی نپذیرد. ایجاد چنین شبهه‌هایی داستانی دیرین دارد و مربوط به جامعه امروز نیست. در زمان نزول قرآن، ستیزه‌جویان و منکران در مقابل پیامبر می‌ایستادند و انکار می‌کردند و می‌گفتند که هر چه هست همین زندگی دنیاست که زنده شده‌ایم و خواهیم مرد و ما برانگیخته نخواهیم شد. (مومن: ۳۷)

در سوره یس، آیه ۷۸ و ۷۹ می‌فرماید: و برای ما مثلی زد و خلقت خود را فراموش کرد و گفت چه کسی استخوانی را زنده می‌کند، در حالی که خاک شده است (و به پیامبر می‌گوید که): بگو آن که نخستین بار آن را آفریده زنده‌اش خواهد کرد و او بر هر آفرینشی داناست. شاید برای عقل فطری، استدلالی بالاتر و ساده‌تر از این نباشد که برای آفریدن جهانی دیگر به وسیله کسی که این جهان را آفریده سخت نیست. انسان با ایمان، معاد را حتمی می‌داند و یقین دارد که تخلفی در آن نخواهد بود و وعده و وعید خداوند حق است. بر همین اساس، هر کسی که برای این جهان و آفرینش، هدف و غایتی قائل است، خود نیز هدفدار حرکت می‌کند. مولوی کوشش می‌کند با زبانی روشن، مخاطب خود را به اصل مطلب رهنمون شود تا بتواند راه خود را بیابد و از بیهودگی و سردرگمی به بهترین شکل با طبیعت هماهنگ شود و پیام اصلی را دریابد و به کز راه نرود و زمان را از دست ندهد.

خاک را و نطفه را و مضعه را

پیش چشم ما همی دارد خدا

کز کجا آوردمت؟ ای بدنیت!

که از آن آید همی خفریقی ات^(۳)

(دفتر چهارم)

پروردگار جهان به آدمی می‌گوید ای بدنیت، بنگر که تو را از کجا به این جایگاه آورده‌ام که از آن بدت می‌آید و نفرت داری. گویا اشاره است به گفته احنف بن قیس که:

"عجبت لِمَنْ جَرَى فِی مَجْرَى التَّبُولِ مَرْتَبِنَ كَيْفَ يَتَكَبَّرُ" در شگفتم از کسی که دو بار در مجرای ادرار جریان یافته است، چگونه تکبر می‌ورزد. (دفتر چهارم، ص ۲۷۹، کریم زمانی)

تو بر آن عاشق بدی در دور آن

منکر این فضل بودی آن زمان

این کرم چون دفع آن انکار توست

که میان خاک می‌کردی نخست

حجت انکار شد، انشار^(۴) تو

از دوا بدتر شد این بیمار تو

خاک را تصویر این کار از کجا

نطفه را خصمی و انکار از کجا

چون در آن دم بی‌دل و بی‌سربدی

فکرت و انکار را منکر بدی

از جمادی چون که انکارت پرست

هم از این انکار حشرت شد درست

پس مثال تو چون آن حلقه زنی است

کز درونش خواجه گوید: خواجه نیست

حلقه زن، زین نیست در باید که هست

پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست

پس هم انکارت مبین می‌کند

کز جمادا و حشر صد فن می‌کند

چند صنعت رفت ای انکار تا

آب و گل انکار زاد از "هل آتی"

آب و گل می‌گفت خود انکار نیست

بانگ می‌زد بی‌خبر که اخبار نیست

(دفتر چهارم)

اگر آدمی سیر تکاملی خود را بداند، منکر نقل و حشر نمی‌گردد و بدیهیات را انکار نمی‌کند. آنچه اهمیت دارد این است پیر بلخ حرص و ولعی غریب در فهم معانی بلند دارد و همین حرص و ولع را برای فهماندن آن به دیگران نیز دارد، مانند دیگر مندران که همسایه هم‌اندیش پیامبران‌اند، مردمان را از سرنوشت شومی که در صورت ناهماهنگی با آهنگ کل هستی گریبانگیرشان می‌شود، بیم می‌دهد و نتیجه هماهنگی را به پیوستگان می‌نماید. در دفتر ششم مثنوی قصه فقیر روزی طلب بی‌واسطه کسب، و الهام گنج‌نامه که در خواب بدو نشان دادند، می‌آورد که بی‌فهم و شناخت خود رسیدن به گنج امکان نخواهد شد و همچنان داستان را می‌آورد تا آن را به رستاخیز متصل می‌کند و می‌فرماید:

روز نحر رستخیز سهمناک

مومنان را عید و گاوان را هلاک

جمله مرغان آب آن روز نحر

همچو کشتی ها روان بر روی بحر

هنگامه ترسناک روز حشر که روز قربان کردن آدمیان حیوان سیرت است، برای باور آوردگان و مومنان عید است و برای انسان هایی که حیوان صفت اند روز نابودی و مرگ. در آن روز مرغابیان - یعنی عارفان و مومنان - مانند کشتی روی آب، بی هیچ هراسی از شوریدگی روز حشر به سلامت از دریا می گذرند، اما کسانی که با وجود دلایل روشن نخواستند هماهنگ شوند نابود خواهند شد.

تا که "یهلک من هلک عن بینه"

تا که "ینجو من نجا واستیقنه"

اشاره است به آیه شریفه ۴۲ سوره انفال که می فرماید: "لیقضی الله امرأکان مفعولاً لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه و ان الله لسمیع علیم." سنت خداوند تغییرناپذیر است که "خیر و شر هر عمل، کز آدمی سر می زند / آن عمل مزدش به زودی پشت در در می زند." این سنت خداست که بی تردید انجام خواهد شد تا هر آن کس که باید نابود شود، نابود گردد؛ با برهان و حجت تمام، و آن کس که باید به زندگی برسد به آن بپردازد و آن هم با برهان و حجت تمام و البته خداوند شنوا و داناست.

تا که بازان جانب سلطان روند

تا که زاغان سوی گورستان روند

مسلم است که جایگاه شاهین روی ساعد پادشاه است و جایگاه کلاغان گورستان است. نیکوکاران رو به سوی پروردگار دارند و دنیاگران به سمت لاشه دنیا می گرایند و سرانجام هر کدام معلوم.

کاستخوان و اجزای سرگین همچونان

نقل زاغان آمده است اندر جهان

قند حکمت از کجا، زاغ از کجا؟

کرم سرگین از کجا، باغ از کجا؟

روز عدل و عدل، داد در خورست

کفش آن پا، کلاه آن سر است

مولانا هشدار صریح می دهد و به سرنوشت گذشتگان اشاره می کند که استخوان و موی مقهوران نگر

تیغ قهر افکنده اندر بحر و بر

(دفتر ششم)

مولانا با توجه دادن به پدیده های محسوس، نقبی به عالم غیب می زند و عالم غیب را مشهود می کند:

در حدیث آمده که روز رستخیز

امر آید هر یکی تن را که خیز

نفخ صور امر است از یزدان پاک

که بر آید ای ذرائر سر ز خاک

باز آید جان هر یک در بدن

همچو وقت صبح، هوش آید به تن

(دفتر پنجم)

بامدادان که آدمی سر از خواب دوشینه برمی دارد، باندرکی تعمق شاید

بتواند بفهمد که روز قیامت چگونه خواهد بود. مولانا توجه می دهد که "کما تنومون تموتون و کما تستیقذون تبعثون"؛ همچنان که می خوابید می میرید و همچنان که برمی خیزید، برانگیخته خواهید شد.

صبح، حشر کوچک است ای مستحیر^(۵)

حشر اکبر را قیاس از وی بگیر

حشر اصغر، حشر اکبر را نمود

مرگ اصغر، مرگ اکبر را زدود

مُخلصم زین هر دو محشر قصه ای ست

مومنان را در بیانش حصه ای ست

چون برآید آفتاب رستخیز

برجهند از خاک، خوب و زشت نیز

سوی دیوان قضا پویان شوند

نقد نیک و بد به کوره می روند

نقد نیکو شادمان و ناز ناز

نقد قلب اندر زحیر و درگداز

لحظه لحظه امتحان ها می رسد

سر دل ها می نماید در جسد

چون ز قندیل آب و روغن گشته فاش

یا چو خاکی که بروید سرهاش

از پیاز و گندنا و کوکنار^(۶)

سر دی پیدا کند دست بهار

آن یکی سر سبز نحن المتقون

و آن دگر همچون بنفشه سرنگون

(دفتر پنجم)

سراینده مثنوی در داستان آمدن شاعر به شهر حلب و بر دروازه انطاکیه، ملغمه ای گزنده به کسانی که روز محشر را باور ندارند می زند که از دیدگاه مولوی انسان آگاه هیچ گاه از سرنوشت یک شهید ناراحت نمی شود، بلکه چون یک شهید هدف اصلی حیات و رمز و راز زندگی خردمندان را درک می کند و به دنبال آن می دود.

وقتی شاعر می فهمد که اهل حلب بر فاجعه روز دهم محرم و برای قتل

فرزند پیامبر و علی و فاطمه (ع) سوگوارند و گریه می کنند، می سراید که

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان

زان که بد مرگی ست این خواب گران

روح سلطانی، ز زندانی بجست

جامه چون بدریم و چون خاییم دست؟^(۷)

چون که ایشان خسرو دین بوده اند

وقت شادی شد، چو بگسستند بند

سوی شادروان دولت تاختند

کنده و زنجیر را انداختند

آنان که ستم را تاب نیاوردند و زندگی با ستمکاران را جرم می پنداشتند، شهادت را - که یکی از دو نیکویی است - برگزیدند و کنده و زنجیر تن را شکستند و به سوی خداوند تازیدند و چون می خواستند توانستند و بدان دست یازیدند و به وصال رسیدند.

دور ملک است و گه^(۸) شاهنشهی

گر تو یک ذره از ایشان آگهی
 ورنی آگه، برو بر خودگری

زان که در انکار نقل و محشری
 زیر کسی که غیر از همین خاک کهن چیز دیگری نمی بیند، باید بر دل
 و دین خرابش گریه کند، اگر نقل و حشر را باور آورده بود، به سوی آن
 می شتافت و مولوی می سراید که

در رخت کوازی پی دین خرمی

گر بدیدی بحر، کوفک سخی؟
 آن که جوید آب را نکند دریغ

خاصه آن کاو دید دریا را و میغ

(دفتر ششم)

در داستان "آن خردمند که نصیحت کرد گروهی را که اگر گرسنه شوید
 در این سفر، مباد که گوشت پیل بچه خورید." مولانا نقیبی به جان کندن
 و حساب پس دادن در پیشگاه فرشتگان می زند و این که بوی هر صفت
 بد همچون کبر و بخل و حس مانند سیر و پیاز دانسته می شود و پنهان
 نمی ماند؛ مانند پیل که خورنده پیل بچه را بو می کشد و می شناسد و
 انتقام می گیرد.

گوشت های بندگان حق خوری

غیبت ایشان کنی، کیفر بری

هان که بویای دهان تان خالق است

کی برد جان غیر آن کاو صادق است؟

وای آن افسوسیی کش بوی گیر

باشد اندر گور، منکر یا نکیر

(دفتر سوم)

اگر باید انسان در نابود کردن صفات بد و پلیدی های اخلاقی آن قدر
 بکوشد تا به مکارم اخلاق برسد و به همین قصد ریاضت بکشد و تمرین
 کند، در حقیقت در خود قیامتی بر پا کرده است. این که حضرت
 محمد (ص) صد قیامت در وجود شریفش فعلیت یافته بود، حقیقتی
 انکارناپذیر است و شاید به همین دلیل است که مورد خطاب "انک لعلی
 خلق عظیم" قرار گرفت و مشرف شد.

پس محمد صد قیامت بود نقد

زان که حل شد در فنای حل و عقد

دانشمند بزرگ و پژوهشگر فرزانه، جناب کریم زمانی در ص ۲۳۴

شرح جامع مثنوی، جلد ششم می نویسد: "خلاصه او (یعنی حضرت
 محمد) مظهر راستین قیامت بود، زیرا در فانی کردن جنبه بشری و اوصاف
 خلقی خود محو شده بود

"حل" به معنی گشودن و گشادن و "عقد" به معنی گره زدن و بستن
 است، "حل و عقد" در تداول عمومی به معنی رتق و فتق کارها و تمشیت
 امور است؛ چنان که به صاحب رایان که مشکلات امور را حل و فصل
 می کنند، اهل حل و عقد گویند. اما در اینجا مراد از حل و عقد، هویت
 بشری و اوصاف خلقی است. حل شدن نیز به معنی محو شدن و
 فانی گشتن است. پس (حل شدن در فنای حل و عقد) کنایه از این است
 که محمد (ص) به طور شگفت انگیزی جنبه بشری خود را در ذات الهی
 فانی کرده بود و در این فنا و محو مستغرق شده بود. او چنان مجذوب

احدیت بود که هیچ گونه نشانی از جنبه شخصی و برایش باقی نمانده بود
 و یکسره در عشق الهی محو شده بود.

همچنین در زبان و فرهنگ عرفا یکی از انواع قیامت آن است که انسان
 از صفات بشری و اوصاف خلقی خود بمیرد و به صفات الهی زنده شود.
 حضرت محمد مصطفی (ص) از این نظر اشرف بر همگان بود
 به طوری که تجلی گاه قیامت های بی شمار بود.

زاده ثانی ست احمد در جهان

صد قیامت بود او اندر عیان

زو قیامت را همی پرسیده اند

"ای قیامت تا قیامت راه چند؟"

با زبان حال می گفتی بسی

که "ز محشر حشر را پرسد کسی؟"

بهر این گفت آن رسول خوش پیام

رمز "موتوا قبل موت یا کرام"

همچنان که مرده ام من قبل موت

زان طرف آورده ام من صیت^(۱) و صوت

پس قیامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این

تانگردی او ندانی اش تمام

خواه آن انوار باشد یا ظلام

(دفتر ششم)

مولوی حکایتگر این است که انسان قدرتی بس عظیم دارد اگر قدر
 خود را بداند و بتواند از توانمندی های درونی خود بهره ببرد، صدها
 قیامت به پا می کند، چنان که پیامبران و اولیای خداوند این چنین اند. این
 است پیام مولوی که ولی حق به دلیل رستن از اوصاف بشری و ورود به
 اوصاف الهی بدین مقام می رسد.

بر تو می خندد، مبین او را چنان

صد قیامت در درونستش نهان

(دفتر دوم)

دون همتان و منکران که اعتقادی به این اصل مهم اعتقادی از خود
 نشان نمی دهند، اما آنان که ادعا می کنند اعتقاد دارند، پس چرا خود را به
 کیفر الهی عرضه می کنند.

ور همی دانند بعث^(۱۰) و رستخیز

چون زندی خویش بر شمشیر تیز؟

بیر بلخ معتقد است اگر کسی اعتقاد به مبدأ و معاد داشته و یقین آورده
 باشد که خدای بزرگ یعنی مدیریت عالی جهان هستی برای برپایی عدل
 مطلق رستاخیز را به پا خواهد داشت، گناه نمی کند اگر ایمان داشته
 باشند. در آن روز بزرگ که حشر اکبر است، همه در صحنه ظاهر می شوند
 و به حساب همه رسیدگی می شود، نیکی پیشه می کنند. آیا اگر کسی
 یقین داشته باشد که چنین محشری به پا خواهد شد، آیا حاضر است به
 کسی ستم کند و کسی را بیازارد و به مال و جان و ناموس کسی تعرض
 کند؟ انسان معتقد به این دو اصل، نه جنایت می کند و نه آزارش به کسی
 می رسد و نه به هرگونه ناروایی نزدیک می شود. آنان که ستم می کنند و
 حق، عدل، صداقت و انسانیت را زیر پا می گذارند، به روز باز پسین اعتقاد

ندارند و اگر ادعا می‌کنند، دروغی بس بزرگ را بر زبان می‌آورند و کیفی این دروغ را نیز خواهند دید. "الم يعلم بان الله یری" آیا نمی‌دانند که خداوند می‌بیند؟

پس قامت شو، قیامت را ببین

دیدن هر چیز را شرط است این

تا نگردی او، ندانی اش تمام

خواه آن انوار باشد یا ظلام

عقل گردی، عقل را دانی کمال

عشق گردی، عشق را دانی ذبال^(۱۱)

(دفتر ششم)

مولانا در داستان عزیر پیامبر، قیامت و معاد را بیان می‌کند و پاسخ منکران را که با بیان‌های مختلف اشکال می‌تراشند و شبهه می‌افکنند و بی‌تردید قصدشان افساد است و اباحی‌گری، می‌دهد.

هین عزیزا در نگر اندر خرت

که بپوسیده‌ست و ریزیده برت

پیش تو گرد آوریم اجزایش را

آن سر و دم و دو گوش و پاش را

دست نی و جزء بر هم می‌نهد

پاره‌ها را اجتماعی می‌دهد

در نگر در صنعت پاره زنی

کاو همی دوزد کهن بی سوزنی

ریسمان و سوزنی نی وقت خرز

آن چنان دوزد که پیدا نیست درز

چشم بگشا حشر را پیدا ببین

تا نماند شبهه‌ات در یوم دین

تا ببینی جامعی ام را تمام

تا نلرزی وقت مردن ز اهتمام

(دفتر سوم)

ای عزیر بنگر به الاغت که تمام گوشت‌ها و اندامش پوسیده و پیرامون تو پراکنده شده است. ما تمام این اعضا و جوارحش را گرد می‌آوریم و دوباره او را زنده می‌کنیم. مولانا اشاره به آیه ۲۵۹ سوره بقره دارد که سرگذشتی بس جالب است و عبرت‌انگیز.

در دفتر اول مثنوی، جلال‌الدین بلخی اشاراتی بس گویا به رستاخیز دارد و با استفاده از آیات قرآنی مثل بقیه و جاهای مثنوی صحنه‌های تکان‌دهنده روز محشر و رستاخیز بزرگ را ترسیم می‌کند.

آن جلود و آن عظام ریخته

فارسان گشته غبار انگیخته

حمله آرند از عدم سوی وجود

در قیامت هم شکور و هم کنود

استخوان‌های پوسیده و ریخته و پوست‌های از میان رفته زنده می‌شوند و به سوی محشر روان می‌گردند. مولانا به منکران خطاب می‌کند که چرا سر می‌پیچید و چرا از زندگی جاوید روی می‌گردانید؟ در عدم پای می‌فشرید که چه کسی قادر است ما را از عدم به وجود بیاورد. آیا ای منکر حشر، تو آفرینش ربانی را نمی‌بینی که تو را به موی پیشانی‌ات به

جهان وجود آورد؟

سر چه می‌پیچی کنی نادیده‌ای

در عدم ز اول نه سر پیچیده‌ای

در عدم افشرده بودی پای خویش

که مرا که بر کند از جای خویش

می‌بینی صنع ربانیت را

که کشید او موی پیشانیت را

(دفتر اول)

در بیت اخیر اشاره به آیه ۵۶ سوره هود است که: "ما من دابة الا هو اخذ بناصيتها"، یعنی هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که خدای بزرگ آن را در اختیار دارد.

تا کشیدت اندرین انواع حال

که نبودت در گمان و در خیال

(دفتر اول)

به نظر می‌رسد که مولوی هم به معاد جسمانی و هم معاد روحانی قائل است؛ چه آن‌که در جاهای مختلف به این مسئله پرداخته:

نفخ صور امر است از یزدان پاک

که بر آید ای ذرات سر ز خاک

باز آید جان هر یک در بدن

همچو وقت صبح هوش آید به تن

جان تن خود را شناسد وقت روز

در خراب خود در آید چون کنوز

جسم خود بشناسد و در وی رود

جان زرگر سوی درزی کی رود

جان عالم سوی عالم می‌دود

روح ظالم سوی ظالم می‌دود

که شناسا کردشان علم اله

چون که بره و میش وقت صبح‌گاه

پای کفش خود شناسد در ظلم

چون نداند جان تن خود، ای صنم؟

صبح، حشر کوچک است ای مستعجب

حشر اکبر را قیاس از وی بگیر

آن چنان که جان ببرد سوی طین

نامه پرد تا یسار و تا یمین

به همین مینا، تمام اعمال به سوی صاحبانشان باز می‌گردند:

در کفش بنهند نامه بخل وجود

فسق و تقوا آنچه دی خود کرده بود

چون شود بیدار از خواب و سحر

باز آید سوی او آن خیر و شر

گر ریاضت داده باشد خوی خویش

وقت بیداری همان آید به پیش

وربدا دی خام و زشت و در ضلال

چون عزانامه سیه باشد شمال

وربدا دی پاک و باتقوا و دین

وقت بیداری برد در ثمین
 هست ما را خواب و بیداری ما

بر نشان مرگ و محشر دو گوا

(دفتر پنجم)

با تمام سادگی و روشنی خواب و بیداری ما روشن ترین دلیل بر مرگ و بعث و حشر است که مولوی در همه جای مثنوی گویای آن است و این که آدمی با همان صفات دنیوی محشر می شود.

سیرتی کان در وجودت غالب است

هم بر آن تصویر حشرت واجب است

(دفتر دوم)

اما این که این راز سر به مهر - یعنی قیامت و بعث و حشر و رستاخیز - چرا پیچیده، پوشیده و راز آلود است، خود مسئله ای است که پیامبر هم بیشتر به باور آن تأکید می کند، وقتی از او می پرسند "یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربک منتهیها" از تو می پرسند که آن ساعت کی برقرار خواهد شد؟ پیامبر می گوید که علم آن نزد پروردگار من است، تو (ای پیامبر)! فقط یاد آوری کن. هر کس که بخواهد، پروای آن خواهد کرد. یعنی اعتقاد به پروردگار و رستاخیز مهم است و این چیزی است که قیامت اصغر، یعنی تغییرات اساسی در رفتار او ایجاد خواهد کرد و خردمندانه و عالی ترین رفتار از او سر خواهد زد. تعبیر دیگر این که خدا خود می خواهد قیامت مخفی بماند. مولانا در دفتر دوم از سر پوشیدگی قیامت می گوید:

گفت مخفی داشته است آن را خرد

تا بود غیب این جهان نیک و بد

زان که گر پیدا شدی اشکال فکر

کافر و مومن نگفتی جز که ذکر

پس عیان بودی نه غیب، ای شاه دین

نقش دین و کفر بودی بر جبین

کی در این عالم بت و بتگر بدی؟

چون کسی را زهره تسخر^(۱۳) بدی

پس قیامت بودی این دنیای ما

در قیامت کی کند جرم و خطا؟

گفت شه: پوشید حق پاداش بد

لیک از عامه، نه از خاصان خود

گر به دامی افکنم من یک امیر

از امیران خفیه دارم، نه از وزیر

حشر تو گوید که سر مرگ چیست

میوه ها گویند سر برگ چیست

و بار دیگر استفاده از پدیده های طبیعت که می تواند به خوبی به آدمی تعلیم دهد و پیامور زده چگونه خود را با آهنگ کل هستی هماهنگ کند و هماهنگی همان پیمودن راه رستگاری است.

روز محشر هر نهان پیدا شود

هم ز خود هر مجرمی رسوا شود

(دفتر پنجم)

این که پس از طی خط تولد تا مرگ که خط زندگی و عمر نام دارد و تمام

معنی انسان همین فاصله است که چگونه طی می شود و به مرگ منتهی می گردد، از آنجا باز به حیات طیبه و زندگی جاوید می پیوندد، از دیدگاه مولوی امری تخیلی نیست، بلکه واقعیت محض و حیات ناب است.

حق همی گوید که دیوار بهشت

نیست چون دیوارها بی جان و زشت

چون در و دیوار تن با آگاهی ست

زنده باشد خانه چون شاهنشاهی ست

هم درخت میوه هم آب زلال

با بهشتی در حدیث و در مقال

زان که جنت را نه ز آلت بسته اند

بلکه از اعمال و نیت بسته اند

این بنا ز آب و گل مرده بده ست

و آن بنا از طاعت زنده شده ست

(دفتر چهارم)

هشدار مولانا در نگاهی به حدیثی از مولای متقیان علی (ع) است که فرموده اند: آدمی در روز رستاخیز قدم از قدم بردارد، مگر این که پنج چیز از او پرسیده شود؛ از عمرش که در چه گذرانده، از جوانی اش که در چه راهی صرف کرده، از مالش که از کجا کسب کرده و در کجا مصرف کرده و درباره عملش که به چه شکلی رفتار کرده است. (ابن ابی الحدید، ج ۴، شرح نهج البلاغه)

چون قیامت پیش حق صفها زده

در حساب و در مناجات آمده

ایستاده پیش یزدان اشک ریز

بر مثال راست خیز رستخیز

حق همی گوید: "چه آوردی مرا

اندرین مهلت که دادم من تو را؟

عمر خود را در چه پایان برده ای

قوت و قوت در چه فانی کرده ای؟

گوهر دیده کجا فرسوده ای

پنج حس را در کجاها بوده ای

چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش

خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

دست و پا دادمت چون بیل و کلند^(۱۴)

من ببخشیدم ز خود، آن کی شدند؟

همچنین پیغام های دردگین

صد هزاران آید از حضرت چنین

(دفتر سوم)

پی نوشت ها:

- ۱- بطن: مرغابی ها. ۲- غراب: کلاغ. ۳- خفیه: پلیدی. ۴- انشار: زندگین. ۵- مستجیر، پناهنده، پناه برنده. ۶- کوکنار: میوه کپسولی شکل خشخاش که گرز خشخاش نامیده می شود. ۷- خاییم دست: دست گزیدن؛ کنایه از ابراز تأسف و حسرت. ۸- که: مخفف گاه. ۹- صیت: آوازه و خبر. ۱۰- بعث: برانگیخته شدن. ۱۱- ذبال: فتیله. ۱۲- تسخر: ریشخند کردن. ۱۳- کلند: کلنگ.



شعر

چشم انداز ادبیات متعهد

آن روز پر از تبلور فاجعه بود:
روزی که گذشت و دل به دل راه نداشت



ای پاک

بانو فرشید افشار
از کتاب "زاینده رود"، ص ۲۰۵

ای پاک، ای تابناک
من بازتاب عشق تو را در دل
هر لحظه می کشم
اینک زمان تغزل نیست
با هم بیا به راه بیندیشیم
با هم بیا ز تفرقه بگریزیم
ای پاک، ای ستاره افلاک



من به خود می بالم

فیروزه خرمشاهی
از کتاب "اگر پرنده بگرید"

طرح دنیای مرا رنگ بزن
بگشا در به سوی فرداها
بکش از نقش رخ دوست کمی
سایه‌ای، خاطره‌ای، رویایی
یا پرنده ز حریر شب‌ها

من خودم رنگ بهاران دارم
رنگ شادی و غرور دریا
آبی آب پراز ماهی حوض
سبز، رنگ نفس گلبرگی
که شکفته به هوای فردا
از خودم تا به خدا پل زده‌ام
پل رنگین شناور در موج
می توانی بشوی همسفرم
وقت رفتن تا اوج؟

من و تو تا به کجا همسفریم
چه کسی می داند؟
من به خود می بالم
چه کسی می خواند؟
پشت دروازه شب
شعر سکوت؟

من فقط می دانم!
از خودم تا به خدا پل زده‌ام
پل رنگین شناور در موج

برای من، همه دیوانگان را
شمارم خواهی از فرزندگان را
شیخ بهایی

یکی دیوانه‌ای را گفتم: بشمار
جوابش داد: کاین کاری ست دشوار



یادی از دکتر شریعتی

اسماعیلت کیست؟

و اکنون ابراهیمی و اسماعیلت را به قربانگاه آورده‌ای. اسماعیل تو کیست؟ چیست؟ مقامت؟ آبرویت؟ شغلت؟ پولت؟ خانه‌ات؟ باغت؟ اتومبیلت؟ خانواده‌ات؟ عملت؟ درجه‌ات؟ هنرت؟ روحانیتت؟ لباست؟ نامت؟ نشانت؟ جانت؟ جوانی‌ات؟ زیبایی‌ات؟ و... این را باید خود بدانی و خدایت. من فقط می توانم نشانی هایش را به تو بدهم، آنچه تو را در راه مسئولیت به تردید می افکند، آنچه دل‌بستگی اش نمی گذارد تا پیام حق را بشنوی و حقیقت را اعتراف کنی، آنچه تو را به توجیه و تأویل‌های مصلحت‌جویانه و... به فرار می کشاند و عشق به او کور و کرت می کند... او اسماعیل تو است.

(شریعتی. علی، میعاد با ابراهیم، انتشارات چاپخس)



کمی انسان بسرایید

عباس احمدی

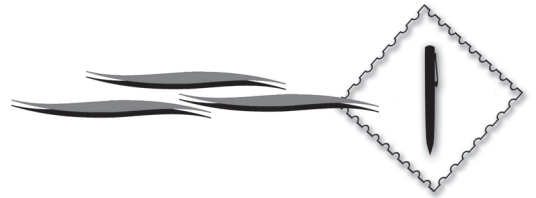
ای قوم به دریازده، توفان بسرایید
از عشق، از این واژه عریان بسرایید
خسته نشدید این همه از ابر سرودید؟
یکبار هم از آبی باران بسرایید
نی چاره بغض آور تنهایی ما نیست
از چاه بگوئید، نیستان بسرایید
تاکی سخن از طعم گس و گندم و ابلیس؟
پوسید دل ما، کمی انسان بسرایید
بر غربت این جاده، مسافر بنویسید
بی وقفه و چون ریگ بیابان بسرایید
از قاعده و سبک چه چیز عایدتان شد؟
"در پیروی از مذهب رندان" بسرایید
امشب همه آلوده به شعریم، بیایید
ما دل بسراییم، شما جان بسرایید
خوب است پس از این همه صحبت، غزلی نیز
با قافیه سرخ شهیدان بسرایید
حالا که دل آماده گریه‌ست، مبادا
این مرثیه را نقطه پایان بسرایید



افسوس

محمد قائدی - تنگستان

افسوس شب سیاهشان ماه نداشت
پیچ و خم راهشان کم از چاه نداشت



فقر و نابرابری ۲۵ سال پس از انقلاب

جواد صالحی اصفهانی* - بخش نخست

چکیده

با اینکه نزدیک به سه دهه از عمر حکومت انقلابی ایران می‌گذرد، فقر و نابرابری همچنان در ایران موضوع اصلی منازعات سیاسی به شمار می‌رود. نارضایتی‌های اقتصادی که منجر به نتایج غیرمنتظره انتخابات ریاست جمهوری سال (۱۳۸۴) ۲۰۰۵ شد، غالباً به‌گسترش فقر و نابرابری نسبت داده می‌شوند. با استفاده از داده‌های حاصل از پیمایش خانوار، روند تغییرات فقر و نابرابری در طول سه دهه گذشته بررسی و نشان داده می‌شود که این عقیده ریشه در واقعیت ندارد. شواهد نشان می‌دهند که فقر در طول سالیان اخیر به طور قابل توجهی کاهش یافته و در مقایسه با استانداردهای جهانی و شرایط پیش از انقلاب در سطح پایین‌تری قرار دارد. درست پس از پیروزی انقلاب، نابرابری به طور معناداری کاهش یافت، ولی در طول ۱۵ سال گذشته تقریباً ثابت مانده است. قابل توجه آن که در طول ۵ سال منتهی به انتخابات سال ۸۴ میزان فقر در جامعه به شدت پایین آمد و همین‌طور کاهش محسوسی در نابرابری به‌وقوع پیوست. افزایش رفاه طبقه فقیر در طول این دوره در بهبود دستیابی به خدمات اساسی همچون برق و آب سالم و همچنین لوازم خانگی، مشهود است. شکاف بزرگ میان شواهد ارائه شده که نشان از بهبود سطح رفاه فقیران داشته، در مقایسه با اظهار نظرهای رایج حاکی از افزایش فقر و نابرابری، پرسش‌های مهمی درباره اقتصاد سیاسی بازتوزیع، در ایران مطرح می‌کند. به نظر می‌رسد در اقتصادهای توزیعی مثل ایران کسب ثروت بیش از آن که ناشی از مولد بودن خود فرد باشد، نتیجه نزدیکی به قدرت سیاسی است و از همین رو بیش از آن که نشانه‌هایی عینی از فقر و نابرابری وجود داشته باشد، احساس بی‌عدالتی و نارضایتی عمومی در جامعه متبلور می‌شود.

مقدمه

نتایج غیرمنتظره انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۵ به نگرانی انتخاب‌کنندگان از نابرابری اقتصادی و فقر نسبت داده شده است.^(۱) به نظر می‌رسد تبلیغات انتخاباتی با مضمون توزیع عادلانه‌تر درآمد نفت - «آوردن پول نفت بر سر سفره مردم» - بیش از شعارهای دموکراسی خواهانه

را به «ناکامی ناشی از شکاف درآمدی در حال گسترش» و فقر گسترده‌ای نسبت داده‌اند که «ایران را به سمت سیاست‌های افراط‌گرایانه سوق می‌دهد». ^(۲) شوک ناشی از نتایج انتخابات، دیدگاه مرسوم درباره ریشه‌های نارضایتی سیاسی در ایران را به‌ظاهر از فقدان دموکراسی به فقر و نابرابری تغییر داده است. این درست است که برخی جناح‌های سیاسی از فقر و نابرابری تغذیه می‌کنند، اما این فرض در مورد نتایج انتخابات اخیر صدق نمی‌کند؛ نه شهادی به نفع این ادعا وجود دارد که فقر در سال‌های اخیر افزایش یافته و انقلاب حامیان سرسخت خود یعنی فقیران را از دست داده و نه شهادی به نفع افزایش نابرابری در دست است.

باور به افزایش فقر و نابرابری، پرسش‌های مهمی درباره تأثیر انقلاب اسلامی بر وضعیت طبقه فقیر که اساس اجتماعی انقلاب اسلامی را تشکیل می‌دادند، مطرح می‌کند. آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب، مرتباً اعلام می‌کرد که انقلاب متعلق به مستضعفان است و بازتوزیع وسیع ثروت و درآمد را به آنها وعده می‌داد (بهداد ۲۰۰۰ و سعید ۲۰۰۱).^(۳) ولی با پایان گرفتن جنگ ایران و عراق و با اصلاحات اقتصادی و سیاسی صورت گرفته در دولت‌های رفسنجانی (۷۶-۱۳۶۸) و خاتمی (۸۴-۱۳۷۶) که دستور کار سیاست توسعه اجتماعی را به تدریج از توزیع به توسعه تغییر دادند، آن سیاست‌ها ظاهراً از رمق افتادند. برخی گفته‌اند که بازگشت به شعارهای سال‌های آغازین انقلاب در انتخابات اخیر تا حدودی نشانه رد برنامه‌های اصلاحات اقتصادی در ۱۶ سال گذشته یارد تأکید بر اصلاحات به‌طور کلی به جای کاهش فقر است. آیا این عقیده به معنی این است که انقلاب نتوانسته به وعده‌های خود به طبقه فقیر عمل کند؟ و آیا به این معنی است که نابرابری در نتیجه رشد اقتصادی افزایش یافته است؟ این مقاله بر آن است تا با استفاده از داده‌های پیمایشی وسیع، تغییرات فقر و نابرابری از دهه ۱۹۷۰ تا کنون را بررسی کند.

این یافته‌ها دیدگاه رایج را حاکی از این که فقر و نابرابری علت ریشه‌ای نارضایتی اقتصادی در ایران امروز یا نتایج انتخابات اخیر است، زیر سؤال می‌برند. شواهد نشان می‌دهند که فقر در مقایسه با سال‌های آخر پیش از

انقلاب به‌طور قابل توجهی کاهش یافته و مهم آن که بخش اعظم این کاهش در ۱۵ سال اخیر رخ داده است، یعنی در همان سال‌هایی که اصلاحات در جریان بوده است. میزان فقر (Poverty Rate) (به معنای «نسبت افراد دارای کمتر از ۲ دلار درآمد در روز») در چند سال گذشته تکرر کمی بوده، که با توجه به استانداردهای

به نظر می‌رسد تبلیغات انتخاباتی با
مضمون توزیع عادلانه‌تر درآمد نفت -
«آوردن پول نفت بر سر سفره مردم» -
بیش از شعارهای دموکراسی خواهانه
رقبای شناخته‌شده‌تر اصلاح‌طلب او، برای
انتخاب‌کنندگان جذابیت داشته است



کشورهای در حال توسعه کاملاً پایین و نیز یک هشتم این میزان، در پیش از انقلاب است. نابرابری بلافاصله پس از انقلاب کاهش یافت، اما در طول دهه گذشته در سطح ثابتی باقی ماند. جالب آن که سیاست‌های اقتصادی دهه ۱۹۸۰ در محافظت از فقیران در برابر صدمات ناشی از جنگ و سقوط درآمد نفتی ناکام بود. وضعیت فقر و نابرابری هر دو در دهه ۱۹۸۰ وخیم‌تر شد. اما شاید بیشترین بهبود در کیفیت زندگی فقیران در دستیابی بیشتر آنها به خدمات پایه نظیر برق و آب سالم بوده باشد. بهبودهای مزبور در رفاقتناظر با بهبودهایی است که در نتیجه اقدامات انجام شده در زمینه‌های سلامت،، باروری و آموزش صورت گرفته و در کارهای دیگران به خوبی نشان داده شده است. (عباسی شاوزی و مک دونالد ۲۰۰۰؛ هودفر و اسدپور ۲۰۰۰؛ صالحی اصفهانی ۲۰۰۵)

تغییر اولویت‌ها و سیاست‌ها در طول دو دهه و نیم حکومت اسلامی باعث شده است که توضیح علت بهبود وضعیت طبقه فقیر، برای محققان و نیز رأی دهندگان مشکل باشد. انقلاب اسلامی در این بهبود بی‌گمان نقش داشته است. سرنگونی رژیم شاهنشاهی در سال ۱۳۷۵ (۱۹۷۹) به خوبی توانست روابط اجتماعی و اقتصادی موجود را به هم بریزد. مصادره و ملی‌سازی به نفع طبقه فقیر چنان حجم گسترده‌ای داشت که می‌توان تحولات سال ۱۹۷۹ را یک انقلاب اجتماعی نامید.^(۴) سیاست‌های حمایت از طبقه فقیر مانند برق‌رسانی به روستاها و سهمیه‌بندی طیف وسیعی از کالاهای مصرفی نیز در دهه اول انقلاب انجام شد. مساعدت مستقیم به فقیران از طریق شبکه‌ای از موسسات خیریه نیمه‌دولتی که بزرگ‌ترین آنها کمیته امداد می‌باشد، نیز روی کاهش فقر تأثیر داشته است. (اصفهانی، ۲۰۰۵) شاید ادامه‌دارترین تأثیر انقلاب، سوق دادن قرارداد اجتماعی ایرانی به سمت نوعی قرارداد اجتماعی خاورمیانه‌ای خاص موسوم به «قرارداد اجتماعی مداخله‌گرا-توزیعی» بود. (یوسف ۲۰۰۴، بانک جهانی ۲۰۰۴) اگرچه وضعیت فقر و توزیع درآمد بهبود پیدا کرد، (بهداد، ۱۹۸۹) اما شواهد اندکی وجود دارد که نشان دهد در دهه اول انقلاب وضعیت فقر به‌طور گسترده‌ای بهبود یافته باشد. (نوشیروانی و کلاوسن ۱۹۹۴)

اصلاحات اقتصادی صورت گرفته پس از جنگ، گرچه با برخی از سیاست‌های توزیعی سال‌های نخست انقلاب تفاوت داشتند و مشخصاً به سهمیه‌بندی کالاهای مصرفی خاتمه دادند، اما نتوانستند سطح قابل توجه حمایت اجتماعی را که از طریق یارانه‌ها و مداخله در بازار کار ارائه می‌شد، کاهش دهند. اصلاحات اقتصادی در کل از سرمایه‌گذاری بخش خصوصی حمایت کردند، اما از خصوصی‌سازی گسترده اقتصاد ایران ناکام ماندند و بخصوص وضعیت دستگاه‌های نیمه‌دولتی ارائه‌دهنده مساعدت‌های اجتماعی برای طبقه فقیر را تغییری ندادند. (اصفهانی، ۲۰۰۵) شاید موثرترین برنامه ضد فقر دولت رفسنجانی،

برنامه وسیع سلامت و تنظیم خانواده روستاییان بود که از تأیید موسسات بین‌المللی هم برخوردار شد. (هودفر و اسدپور، ۲۰۰۰) بالا رفتن قیمت نفت نیز نقشی کلیدی در کاهش فقر به خصوص از سال ۱۹۹۹ داشت. در این سال در نتیجه افزایش قیمت نفت، اقتصاد ایران از رشدی

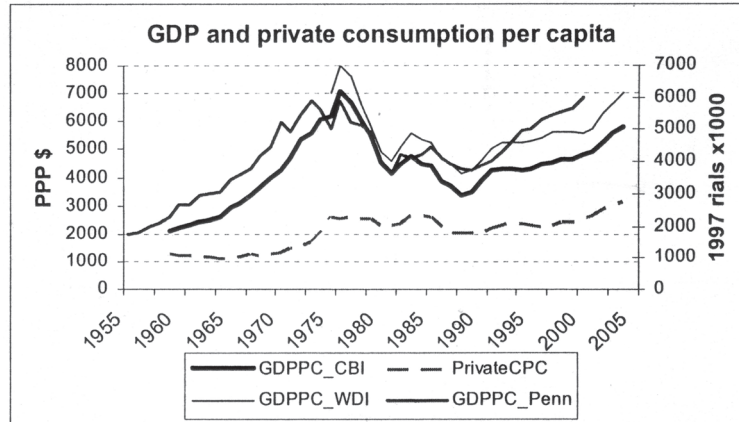
شواهد نشان می‌دهند که فقر در مقایسه با سال‌های آخر پیش از انقلاب به‌طور قابل توجهی کاهش یافته و مهم آن که بخش اعظم این کاهش در ۱۵ سال اخیر رخ داده است، یعنی در همان سال‌هایی که اصلاحات در جریان بوده است

در حدود ۵ درصد در سال برخوردار شد. رشد اقتصادی ناشی از درآمد نفت در سال‌های پس از انقلاب به نفع طبقه فقیر بوده است، یعنی بسیاری را از فقر رهایی‌بخش و حتی سهم درآمدی آنها را افزایش داده است.^(۵)

در این مطالعه از داده‌های حاصل از پیمایش وسیع هزینه‌های افراد و خانوارها در طول یک دوره ۳۰ ساله استفاده شده است که از پیش از انقلاب ۱۹۷۹ تا سال ۲۰۰۴ را در بر می‌گیرد. مقالات و منابع کمی درباره فقر و توزیع درآمد در ایران به انگلیسی موجود است، اما هیچ یک ۱۰ سال پایانی را پوشش نمی‌دهند. توزیع درآمد در دهه ۱۹۷۰ (مهران ۱۹۷۵، پسران ۱۹۷۶ و نیز ۱۹۸۰، بهداد ۱۹۸۹، نوشیروانی و کلاوسن ۱۹۹۴) تحلیل شده است. تغییرات فقر از ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۳ هم تحلیل شده (اسدزاده و پاول ۲۰۰۴) ولی بر اساس اطلاعات

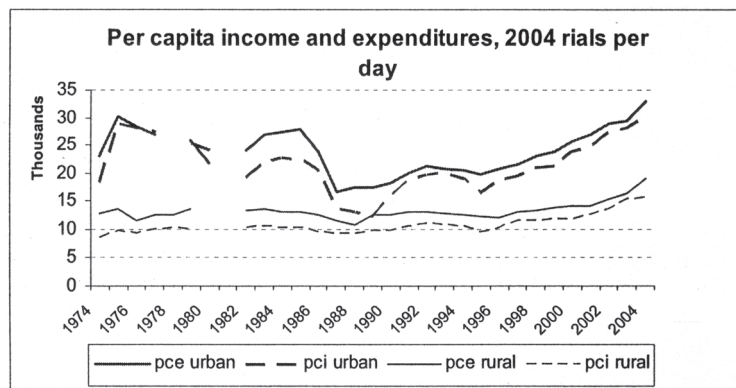
موجود هیچ مطالعه‌ای درباره گستره فقر پیش از انقلاب انجام نشده است. مقالاتی به فارسی درباره فقر و نابرابری وجود دارند، اما از آن جا که دارای روش‌شناسی‌های متفاوتی بوده و به نتایج بسیار متفاوتی رسیده‌اند، تصویر یکدستی از دوره پس از انقلاب به دست نمی‌دهند. دولت که داده‌های بسیاری - از جمله داده‌های

(تصویر ۱)



سرانه تولید ناخالص ملی
بر اساس منابع مختلف در
سال‌های ۲۰۰۵-۱۹۵۵

(تصویر ۲)



سرانه هزینه روزانه واقعی
متوسط در سال‌های ۲۰۰۴-۱۹۷۴

انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) یک دوره بیست ساله افزایش استانداردهای زندگی را از بین برد و از همین رو افول اقتصادی پس از انقلاب همچون بلایی غیرمنتظره جلوه کرد. در دوره بین ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۷ رشد سرانه تولید ناخالص ملی برابر ۶/۶ درصد در سال بوده که در نهایت منجر به سه برابر شدن آن فقط در طول یک نسل شد.^(۶) اثرپذیری اقتصاد ایران از آشوب اولیه پس از انقلاب، جنگ ۸ ساله ایران و عراق و سقوط قیمت نفت در ۱۹۸۶، سبب شد که در ۱۹۸۸ سرانه تولید ناخالص ملی به نصف این رقم در سال ۱۹۷۷ برسد. ولی ۱۵ سال بعد، رشد اقتصادی، درآمدها را به اوج پیش از انقلاب بازگرداند. تصاویر ۱ و ۲ نشان دهنده صعود و سقوط درآمدها از ۱۹۵۵ تا ۲۰۰۴ می باشد.^(۷) همان گونه که این تصاویر نشان می دهند، افول اقتصادی حداقل در دو مرحله رخ داده و هر دو مرحله نیز اندکی پس از اتفاقاتی هر چند متفاوت بوده اند. نخستین افول درست در پی انقلاب ۱۹۷۹ دیده می شود. این افول با اعتصابات کارگری در ۱۹۷۸ شروع شده و تا سال‌ها پس از آن با ملی کردن بانک‌ها و صنایع بزرگ و نیز گسست‌هایی در روابط کارگر و کارفرما ادامه می یابد. (بیات ۱۹۸۷، آموزگار ۱۹۹۳، بهداد ۱۹۸۹) یک سال و نیم پس از انقلاب، عراق به ایران تجاوز نمود؛ تجاویزی که ۸ سال به طول انجامید، این تجاوز اقتصاد جنوب غربی ایران را نابود نمود، سبب آسیب‌های شدید به زیرساخت‌های تولیدی در سایر مناطق کشور شد و تولید و صدور نفت ایران را نیز مختل نمود. سرانجام، سقوط قیمت نفت در سال ۱۹۸۶ قیمت صادرات اصلی ایران را به یک سوم قبل کاهش داد و به جهش نفتی ای که بیش از یک دهه قبل در ۱۹۷۳ آغاز شده بود، پایان داد.

استفاده شده در این مطالعه - را جمع آوری و منتشر می کند، خودش فقر را به صورت نظام دار (سیستماتیک) سنجش و ردیابی نکرده و تنها اخیراً شروع به اعلام خط فقر رسمی کرده است. در نتیجه، ارقام متفاوتی به عنوان میزان فقر در داخل و خارج ایران ذکر می شوند و این وضع مانع از درگرفتن بحثی مفید در این باره در ایران بوده است.

طرح این مقاله به صورت ذیل است. گفتار بعدی روند تغییرات درآمد سرانه ملی و درآمدها و هزینه‌های فردی را مورد بحث قرار می دهد. در این گفتار، داده‌های اقتصاد کلان موجود و نتایج حاصل از پیمایش خانه به خانه، بررسی و نشان داده شده که رفاه اقتصادی به طور متوسط به سطح سال‌های پیش از انقلاب رسیده است. این یافته‌ها زمینه را برای مقایسه فقر و نابرابری در گفتارهای بعدی فراهم می کنند. در گفتار سوم، مقایسه بین المللی وضعیت فقر و نابرابری ارائه و نشان داده می شود که موقعیت ایران نسبت به هم‌تایانش کاملاً مطلوب می باشد. پایین بودن میزان‌های فقر و متوسط بودن میزان‌های نابرابری در ایران، ارتباط مستقیم میان نتایج انتخابات اخیر و بی عدالتی اقتصادی را (آن گونه که در مورد آمریکای لاتین مطرح می شود) زیر سؤال می برد. گفتارهای چهارم و پنجم به ترتیب روندهای فقر و نابرابری در ایران را بررسی می کنند. گفتار ششم مقدار دستیابی به خدمات اساسی نظیر آب سالم، برق و لوازم خانگی را ارائه می کند. گفتار هفتم درباره نتایج مطالعه از منظر اهمیت موضوع توزیع درآمد در صحنه سیاسی ایران بحث می کند.

۲- فراز و فرود استاندارد زندگی در ایران

مطابق همه آمارها بیشترین سرانه تولید ناخالص ملی در دوران پیش از انقلاب، مربوط به سال ۱۹۷۶ و برابر با ۷۹۷۶ دلار بین‌المللی بود (WDI Series, 2000 Prices)^(۸) در پایان جنگ یعنی در سال ۱۹۸۸ این رقم به ۴۱۵۶ دلار سقوط نمود که ۴۸٪ کمتر از ۱۹۷۶ و بازگشتی به حدود بیست سال پیش از آن بود. در سال ۲۰۰۴، به دنبال رشد اقتصادی آغاز شده از پایان جنگ، سرانه تولید ناخالص ملی بار دیگر به ۶۹۸۳ دلار یعنی مقدار سال ۱۹۷۵ رسید.

از دیدگاه اقتصاد ملی این مقدار افول اقتصادی، نفس‌گیر است، بخصوص اگر رشد سریع اقتصادی پیش از آن را نیز در نظر بگیریم (تصویر ۱). پسرقتی چنین عظیم در دوره‌ای به این کوتاهی در تاریخ جهان مدرن بی‌نظیر است. ولی از دیدگاه مصرف شخصی (تصویر ۱) یا درآمدها و هزینه‌های خانوار (تصویر ۲) صعود و سقوط استانداردهای زندگی بسیار کمتر از این به چشم می‌آمده است.^(۹) بر اساس داده‌های درآمد ملی، رشد مصرف شخصی در فاصله سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۷، ۴/۵٪ بوده که حدود ۲ درصد کمتر از رشد سرانه تولید ناخالص ملی و در ۱۹۸۸ فقط ۲۳٪ کمتر از اوج آن در ۱۹۷۷ بوده است. رشد مصرف سرانه در سال‌های بین ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۴، ۶/۴٪ یعنی در حد رشد سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۷ است. در سال ۲۰۰۴ مصرف سرانه از سطح آن در دهه ۱۹۷۰ فراتر می‌رود، سرانه تولید ناخالص ملی به اوج سال ۱۹۷۷ نزدیک می‌شود و فقر کمتر از سال ۱۹۷۷ است.

با توجه به شواهد ارائه شده در این گفتار، سه نکته قابل توجه می‌باشد؛ نخست این که کمتر شدن میزان فقر در سال ۲۰۰۴ از سال ۱۹۷۵ بدون افزایش سرانه تولید ناخالص ملی صورت گرفته که اگر نشانه کاهش نابرابری نباشد، لااقل گواهی بر بهبود موقعیت فقیران در طول ۳۰ سال گذشته می‌باشد. دوم این که با وجود بهبود سرانه تولید ناخالص ملی و افزایش مصرف شخصی در سال‌های اخیر، خاطره روزهای سخت دهه ۱۹۸۰ هنوز بسیاری از ایرانیان را آزار می‌دهد و سبب می‌شود در مقایسه استانداردهای زندگی پس از انقلاب با دوران پیش از آن بزرگ‌نمایی کنند. به این ترتیب پیش از انقلاب دوران محبوب طبقه متوسط ایران نمایانده و در گزارش‌های روزنامه‌نگاران دیدارکننده از ایران نیز همین دیدگاه منعکس می‌شود.^(۱۰)

سومین نکته این که مطابق تصویر ۲ اقتصاد روستایی به شدت از تغییرات اقتصادی سایر نقاط کشور در امان بوده است.^(۱۱) اقتصاد شهری نوسان‌های زیادی را تجربه کرده است، اما یک خانوار متوسط روستایی نه بهبود دهه ۱۹۷۰ را مستقیماً تجربه کرده است و نه افول دهه ۸۰ را. در عوض اقتصاد روستایی در طول یک نسل (۱۹۷۴ تا ۲۰۰۰) تماماً دچار رکودی بوده که البته هرگز شدید نبوده است. بهبود مصرف روستاییان از اواسط دهه ۱۹۹۰ به آهستگی شروع شد و در فاصله سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۴ شتاب گرفت. در این دوره هم‌زمان با اجرای برنامه سوم توسعه، مصرف روستایی در حد مصرف شهری یعنی ۶/۷٪ در سال رشد داشته است. با وجود توازن رشد در سال‌های اخیر، در دوره طولانی‌تری یعنی از پایان جنگ تاکنون، شکاف بین مناطق روستایی و شهری گسترش یافته است. به نظر می‌رسد این شکاف در دوره‌های افول اقتصادی، مثلاً اواسط دهه ۱۹۸۰، کاهش و در دوره‌های رونق اقتصادی، مثلاً پس از پایان جنگ، افزایش می‌یابد. نسبت مصرف روستایی به شهری در سال ۱۹۷۵ یعنی پررونق‌ترین سال، به کمترین مقدار خود یعنی ۴۵/۰ رسید و در سال ۱۹۸۹ هم که بیشترین مقدار آن در سی سال گذشته بود، همچنان اندک بود. این نسبت در سال‌های اخیر نیز شاهد نوسان‌هایی در حدود ۵/۰ بوده است. گسترش شکاف

روستا و شهر در سال‌های رشد اقتصادی ممکن است به سبب مهاجرت کارگران روستایی توان‌تر به شهرها و ماندن خانواده‌های کم‌درآمد در روستا صورت گیرد. از آنجا که شکاف شهری - روستایی یکی از مهم‌ترین منابع نابرابری است، تا زمانی که درآمد روستاییان افزایش نیابد، کاهش عمومی نابرابری در کشور محقق نمی‌شود.

* دانشگاه صنعتی ویرجینیا، گروه اقتصاد، اوت ۲۰۰۶ (مرداد و شهریور ۱۳۸۵)

پی‌نوشت‌ها:

1-Michael Ignatieff, "Iranian Lessons", New York Times, July 17, 2005; Abbas Milani, "Regime Change", Wall Street Journal, October 31, 2005.

2- Afshin Molavi, New York Times, November 2, 2005.

۳- در هنگام تشکیل حکومت اسلامی در ایران، دولت به طور روشن در قانون اساسی به طبقه فقیر قول داده که از آن حمایت می‌کند. اصل ۲۹ قانون اساسی موارد این حمایت را مشخص ساخته از جمله تأمین اجتماعی در هنگام بازنشستگی، بیکاری، کهولت سن، ناتوانی و...

۴- برای توصیفی از وضعیت ملی‌سازی و سیاست‌های مصادره‌ای در سال‌های آغازین انقلاب به بهداد (۱۹۸۹) و نعمانی و بهداد (۲۰۰۶) مراجعه نمایید.

۵- میزان فقرهای منتشر شده در منابع رسمی انگلیسی بسیار گسترده بوده و از ۷/۷٪ توسط بانک جهانی (۲۰۰۵) تا ۲۰٪ سازمان ملل (۲۰۰۳) و ۴۰٪ آژانس جاسوسی مرکزی (CIA ۲۰۰۵) متغیر است.

۶- در اینجا از سال میلادی برای اشاره به سال ایرانی استفاده شده که از ۲۱ مارس همان سال تا ۲۰ مارس سال بعد ادامه دارد.

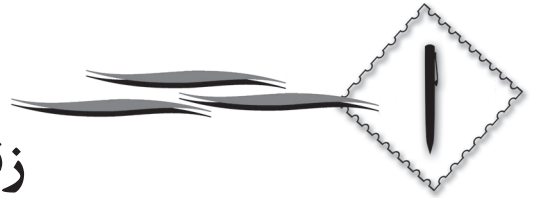
۷- در تصویر ۱ از سه منبع استفاده شده؛ جداول جهانی پن (Penn)، شاخص‌های توسعه جهانی (WDI) بانک جهانی (۲۰۰۵) و بانک مرکزی ایران (CBI). دو سری اول داده‌های با توجه به اختلاف هزینه زندگی میان ایالات متحده و ایران بر اساس توازن قدرت خرید (PPP) تصحیح شده‌اند. سرانه تولید ناخالص ملی و مصرف سرانه از آمارهای بانک مرکزی استخراج شده و به ریال می‌باشند. تصویر ۲ نیز بر اساس داده‌های حاصل از پیمایش به‌دست آمده است.

۸- برای مقایسه سطوح واقعی برای سال ۱۹۷۶ از سری‌های مختلف می‌توانیم تمام آنها را بر اساس PPP بانک جهانی در سال ۲۰۰۵ به نرخ‌های سال ۲۰۰۰ تبدیل کنیم که بر این اساس گزارش پن ۶۳۱۳ دلار، WDI برابر ۷۹۷۶ دلار و بانک مرکزی ۸۰۷۲ دلار خواهد بود.

۹- داده‌های مربوط به مصرف و درآمد خانوار از پیمایش‌های درآمد و مصرف خانوار (HEIS) ارائه شده توسط مرکز آمار ایران برداشته شده است. از آنجا که در گزارش‌های آنها اطلاعات مناطق روستایی و شهری جدا بوده، از این رو من متوسط کشوری را به حساب نیاورده‌ام.

۱۰- افشین مولوی می‌گوید: «در حقیقت، ایرانیان هم اکنون یک چهارم درآمندی را دارند که پیش از انقلاب داشته‌اند»، واشینگتن پست، ۸ جولای ۲۰۰۳. این در حالی است که سازگارا در سال ۲۰۰۶ این میزان را برابر یک دوم قبل به‌شمار آورده و مولوی در سال ۲۰۰۴ می‌گوید: «درآمد سرانه هم اکنون یک‌سوم پیش از انقلاب می‌باشد».

۱۱- به همین دلیل هر جا که ممکن بوده در این مقاله میزان مصرف برای مناطق روستایی و شهری جداگانه آورده شده است.



زندگی با هوگو چاوز

سیاست آمریکا در برابر ونزوئلا و چاوز

نویسنده: ریچارد لپر (Richard Lapper)*

تاریخ تهیه گزارش: ۲۰ نوامبر ۲۰۰۶

تهیه کننده: شورای روابط خارجی آمریکا www.CPR.org

برگردان: منوچهر بصیر

گزارشی با عنوان "زمان نگرشی تازه به ایران" توسط گروه کاری شورای روابط خارجی آمریکا به مدیریت برژینسکی و رابرت گیتس در شماره ۳۲ نشریه چشم انداز ایران درج شده بود. اکنون همان نهاد امریکایی، گزارشی را در مورد ونزوئلا و چاوز با عنوان "زندگی با هوگو چاوز" تهیه کرده است. از آنجا که مشابهت‌هایی بین ایران و ونزوئلا به لحاظ نفت خیز بودن و درگیری آمریکا با این دو کشور و... وجود دارد. همچنین شیوه برخورد نهاد امریکایی فوق با ونزوئلا و چاوز می‌تواند تا حدی ما را به شیوه برخورد آمریکا با ایران رهنمون کند، بر آن شدیم که برگردان این گزارش را تقدیم خوانندگان کنیم، باشد که این ترجمه مورد استفاده دانش پژوهان و طراحان راهبردی قرار گیرد.

اشاره شورای روابط خارجی آمریکا

شورای روابط خارجی (CFR=Council on Foreign Relations) که یک سازمان ملی، مستقل و بی طرف است، در سال ۱۹۲۱، برای انتشار عقاید دانشمندان تأسیس شده، به طوری که افراد، اعضا، سیاست پردازان، روزنامه نگاران و علاقه مندان در آمریکا و کشورهای دیگر بتوانند درک بهتری از جهان و مسائل سیاست خارجی که آمریکا و دولت‌های دیگر دارند، داشته باشند. این شورا از راه برگزاری اجلاس، برنامه‌های مطالعاتی گسترده، انتشار نشریه مسائل خارجی؛ که در برگزیده مسائل مهم بین‌المللی و سیاست خارجی آمریکا در وب سایت شورا است، آخرین اطلاعات را در مورد جهان و سیاست خارجی آمریکا ارائه می‌دهد. شورا عقیده خاصی در مورد روش کار و یا وابستگی به دولت امریکاندارد و نویسندگان، مسئول عقاید خود هستند.

گزارش‌های مخصوص شورا، برای شناخت اجمالی مسائل و واکنش سریع نسبت به یک بحران و درک عمومی مشکلات کنونی است. نویسندگان ممکن است از اعضای شورا یا کارشناسان مورد تأیید آن باشند که در رابطه با کمیته مشورتی کار می‌کنند و انتشار آثار آنان دست کم ۶۰ روز طول کشیده، کمیته مانند گروهی صالح کار می‌کند تا جواب گزارش را تهیه نماید. کمیته دو بار تشکیل می‌شود، پیش و پس از انتشار اثر، ولی برخلاف اعضای گروه کار، از گروه مشاوره نمی‌خواهند که آن را تأیید یا تکذیب نمایند. گزارش‌های ویژه پس از چاپ به وب سایت شورا فرستاده می‌شود.

مقدمه ریچارد هاس

هوگو چاوز، منافع آمریکا را تهدید می‌کند بین کارشناسان؛ در مورد میزان این تهدید، اختلاف نظر وجود دارد. همراه با افزایش درآمد نفت ونزوئلا و صدمه‌ای که به نفوذ آمریکا در عراق خورده و در کنار نابرابری‌های موجود در منطقه، چاوز هم



ریچارد هاس

در حالی که صدمات شدیدی به آمریکا می‌زند با موفقیت به گسترش نفوذ خود مشغول است. بنابراین جای تعجب نیست که گذشته از جدی بودن مسئله، آمریکا نیز واکنش‌هایی از خود نشان دهد. "زندگی با هوگو" در حقیقت یک چارچوب راهبردی برای آمریکا در مقابل ونزوئلا، تعیین می‌کند که به احتمال قوی در درازمدت موجب کاهش نفوذ چاوز می‌شود و از مقابله مستقیم با او بهتر است. نویسنده ریچارد لپر معتقد است که هدف او در اینجا، بزرگ جلوه دادن تهدید نیست، بلکه توصیه انتخاب سیاستی است که در آن آمریکا علاقه خود را به همکاری با کاراکاس در مسائل عملی و منافع دوجانبه روشن می‌سازد، با وجود لاف و گزاف‌های چاوز، این سیاست دنبال می‌شود در عین حال، برای تعدادی از رهبران امریکایی لاین هم معلوم می‌کند که اگر چاوز در سیاست‌های داخلی و خارجی خود خطوط قرمز را رعایت نکند آنها باید چه واکنشی نشان دهند؟

بدین ترتیب ملاحظه می‌فرمایید که این گزارش موجب مشارکت عملی و آگاهی بسیار لازم در مورد مسئله‌ای می‌شود که به تدریج داغ‌تر و مهم‌تر می‌شود.

ریچارد هاس Richard N. Haass

رئیس شورای روابط خارجی — نوامبر ۲۰۰۶

مقدمه

شهرت مدل اقتصادی و سیاسی جدیدی که در ونزوئلا در دست تهیه است، برای دولت آمریکا تهدیدی دائمی به‌شمار می‌رود. هوگو چاوز از نخستین پیروزی خود در انتخابات رئیس‌جمهوری که در دسامبر ۱۹۹۸ صورت گرفت توانسته تا امروز با پیروزی‌های پی در پی انتخاباتی و اصلاح بنیادی قانون اساسی بر دولت ونزوئلا و نهادهای عمومی مسلط شود. او بی‌اعتنا به مخالفت شدید آمریکا، به اقدامی دست زده که از آن به عنوان "انقلاب بولیواری" نام می‌برد که برگرفته از نام "بولیوار" رهبر جنگ‌های استقلال امریکای لاتین در قرن نوزدهم است.

چاوز، نقش دولت را در اقتصاد ونزوئلا تعیین کرد و با اجرای برنامه‌های اجتماعی قوی، علیه سرمایه‌داری امریکا دست به یک جنگ صلیبی شدید

ردبهبشت و خرداد ۱۳۸۶
ایران ایران



مورالس و چاوز

نمود. شکست اخیر ونزوئلا برای داشتن یک کرسی موقت در شورای امنیت سازمان ملل نیز به حیثیت منطقه‌ای چاوز صدمه زد. از این گذشته، وابستگی کنونی ونزوئلا در تجارت با تعدادی از شرکای منطقه‌ای امریکای لاتین، قدرت چاوز را در تغییر اساسی موازنه قدرت در نیمکره محدود می‌کند.

امریکا می‌تواند در حفظ این موازنه نقشی داشته باشد، اما سیاستمداران امریکا، هنوز مهم‌ترین درسی را که از به قدرت رسیدن چاوز گرفته‌اند فراموش کرده‌اند. زیرا سیاست امریکا، همیشه مهم‌ترین مشکلات اقتصادی، اجتماعی امریکای لاتین، یعنی فقر و محرومیت گسترده آنجا را نادیده گرفته است. طبق برآورد کمیسیون اقتصادی سازمان ملل (ECLAC)، ۴۰ درصد مردم امریکای لاتین و جزایر کارائیب، یعنی حدود ۵۰۰ میلیون نفر در فقر زندگی می‌کنند.^(۱) هر چند برنامه‌های اجتماعی "چاویستا" کمتر توانسته یک راهبرد بلندمدت ماندگار ارائه دهد، اما چاوز توانسته برنامه‌های ارائه دهنده که روش‌های ریاضت‌کشانه و ثبات اقتصاد کلان، نتوانسته است؛ اما برنامه چاوز موجب بهبود عمده زندگی مردم فقیر شده است. در حال حاضر این موفقیت موجب محبوبیت او و بی‌اعتباری امریکا شده است. با این حال، ونزوئلا، نقطه ضعف‌های بسیاری هم دارد. شکست ونزوئلا در متنوع‌نمودن اقتصاد خود و سرمایه‌گذاری کافی در صنعت هیدروکربن، موجب شده که رشد کوتاه‌مدت، وابسته به بهای نفت شود که در صورت کاهش قیمت نفت، ونزوئلا و کشورهای وابسته، با مشکلات شدید اقتصادی روبرو خواهند شد. حتی اگر بهای نفت هم بالا بماند، برای ایجاد مشاغل کافی جهت نیروی کار در حال رشد و بهبود استانداردهای ماندگار در زندگی، نیاز به سرمایه‌گذاری‌های خارجی بیشتری است. به هر حال، تا ونزوئلا نتواند بخش عمومی خود را شفاف‌تر کند، احتمال نمی‌رود که دولت بتواند سرمایه‌گذاری خارجی را به میزان کافی جلب کند.

زده است. مهم‌ترین که اتحاد جدید و محکمی با دشمنان امریکا ایجاد نموده که موجب بین‌المللی شدن اهداف او شده است. آنچه بیشتر از همه دموکراسی ونزوئلا را به خطر افکند، این است که چاوز و متحدان او، قدرت سیاسی را به قوه مجریه سپرده‌اند و این موجب کاهش قدرت قوه قضایی، شده است. از سوی دیگر بای‌اعتنایی به انتقادات داخلی، به‌طور آشکار در انتخابات دولت‌های همسایه، نیز دخالت می‌کند.

به همین دلیل است که سیاست‌پردازان امریکایی نتوانسته‌اند تاکنون در دولت چاوز نفوذ کنند. جنگ عراق و شکست فاحش اصلاحاتی بانک جهانی که در دهه ۱۹۹۰ موفق بود، موجب محدودیت نفوذ امریکا در عرصه‌های مختلف امریکای لاتین شد. در مقابل، چون چاوز از افزایش زیاد درآمد نفت در مبارزه با فقر و بیماری و دیگر مشکلات زندگی استفاده نموده است این مسئله سبب نفوذ سیاسی او در منطقه شد. در عین حال، روابط امریکا و ونزوئلا نیز به علت شکست‌هایی که در مشارکت امریکا در یک کودتای نظامی کوچک در سال ۲۰۰۲ علیه چاوز وجود داشت، به شدت صدمه دید.

اما با وجود فحاشی شدید چاوز به رهبران امریکا و دامن زدن به احساسات ضد امریکایی، امریکا و ونزوئلا متقابلاً به هم وابسته هستند، زیرا تقریباً ۶۰ درصد نفت ونزوئلا به امریکا صادر می‌شود. از سوی دیگر، تهدید ونزوئلا، در مورد صدور نفت به چین به جای امریکا هم در کوتاه‌مدت میسر نیست، زیرا به هزینه‌های زیربنایی و حمل و نقل فوق‌العاده زیادی نیاز دارد.

با این حال، کشورهای آرژانتین، برزیل و مکزیک موازنه‌های مهمی مقابل پوپولیسم ونزوئلا، به شمار می‌روند. شکست "هومالا اولانتا" (Ollanta Humala) که مورد حمایت چاوز در انتخابات ۲۰۰۶ ریاست‌جمهوری "پرو" بود، محدودیت چاوز را در امریکای لاتین مشخص

چون احتمال می‌رود چاوز در انتخابات ریاست جمهوری سوم دسامبر ۲۰۰۶ پیروز شود، مسئولان امریکایی باید بی‌اعتنا به لاف و گزاف‌های او، نقاط ضعف وی را بررسی کرده و بعد برای مقابله با او به‌طور راهبردی فکر کنند. مناسب‌ترین روش در این مورد این است که از "دیو" نشان دادن چاوز که فقط موجب کاهش اعتبار امریکا شده و به دست او بهانه برای فحاشی و تهمت می‌دهد خودداری شود. به جای این کار مادام که چاوز، منافع امریکا را به‌طور جدی در امریکای لاتین مورد تهدید قرار نداده، امریکا باید نشان دهد که مایل است در مسائل عملی مانند مبارزه با مواد مخدر و انرژی با او همکاری کند. در عین حال امریکا باید با قدرت‌های دیگر منطقه مانند برزیل، آرژانتین، مکزیک و شیلی و کشورهای دیگر مانند اسپانیا که در منطقه بستگی‌های تاریخی دارند توافق کند - چنانچه کاراکاس دست به اعمال غیرقابل قبولی بزند، مانند اصلاح قانون اساسی برای ماندن درازمدت در قدرت و متزلزل نمودن دولت‌های دیگر امریکای لاتین - آن اقدامات لازم را انجام دهند. بالاخره مناسب‌ترین واکنش امریکا در بلندمدت برای مقابله با چاوز باید این باشد که در سیاست خود در امریکای لاتین تجدیدنظر کند. بدین ترتیب که مسائلی چون فقر و نابرابری که خوراک لازم را برای جذابیت چاوز فراهم می‌کند، مورد توجه قرار دهد.

ظهور هوگو چاوز

در بخش اعظم دوران قرن بیستم، زیاد احتمال نمی‌رفت که ونزوئلا دچار بحران‌های سیاسی - اقتصادی شود. این کشور، به خاطر برخورداری از منابع سرشار انرژی و فقدان دشواری‌های جدی قومی - منطقه‌ای و تفاوت‌های فرهنگی که بسیاری از کشورهای امریکای لاتین را گرفتار کرده بود، از رفاه و ثبات نسبی برخوردار بود.

در سال ۱۹۵۸، هفت سال پس از حکومت دیکتاتوری "مارکوس پرز جیمز" (General Marcos Perez Jimenez) دو حزب سیاسی عمده ونزوئلا موافقت کردند که به نتایج انتخابات رئیس جمهوری احترام گذاشته و یک برنامه مشترک در حداقل میزان مربوطه ارائه دهند. حاصل کار، یک دموکراسی توافقی بود که به دو حزب اقدام دموکراتیک و دموکرات‌های مسیحی امکان می‌داد به نوبت به ریاست جمهوری برسند. این توافق که بین احزاب مهم و گروه‌های ذی‌نفع صورت گرفت به نوعی به صنعتی شدن به رهبری دولت، بخصوص در منطقه مهم نفتی کشور منجر شده است.

در سال ۱۹۶۰، ونزوئلا در تلاش برای تثبیت بهای نفت بین کشورهای اوپک (OPEC) پیش‌تاز بود. بین سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۸ به شکرانه تحریم نفتی اعراب، بهای نفت و منافع آن افزایش یافت که به خاطر افزایش منابع مالی که ناشی از مالیات‌ها و حق امتیازهای مربوط به شرکت‌های نفتی خارجی بود، موجب پیدایش دیوانسالاری وسیع دولتی شد. لیکن، دموکراسی ونزوئلا به تدریج به خاطر بی‌اعتنایی صاحبان قدرت به مردم فاسد شد. زیرا به خاطر برخورداری احزاب "اقدام دموکرات‌های ملی"، "دموکرات‌های مسیحی" و "کارگران شهری خوب سازمان‌یافته" وابسته به آن احزاب از منابع دولتی و مزایای چشمگیری که به آنها تعلق گرفته بود، اعتماد مردم به سیستم سیاسی از بین رفت.

کاهش بهای بین‌المللی نفت در اوایل دهه ۱۹۸۰، جلب حمایت مردم و برنامه‌های اجتماعی راکه شالوده‌ثبات سیاسی را تشکیل می‌دادند، مشکل

کرد. کسری بودجه کشور به ۹/۹ درصد محصول ناخالص ملی و تورم به ۳۰ درصد رسید، در نتیجه ذخایر بین‌المللی منفی ۶/۲ میلیارد دلار شد طبق برآورد رسمی ونزوئلا بیشتر مردم یعنی ۱۹/۵ میلیون نفر در فقر نسبی یا شدید به سر می‌بردند.^(۲)

برای جلوگیری از فشار مالی، دولت کارلوس آندرس پرز (Perez Carlos Andres) با حمایت صندوق بین‌المللی پول، به اقدامات ساختاری تعدیلی نامطلوبی دست زد. افزایش کرایه اتوبوس، همراه با قطع یارانه‌های بنزین داخلی در فوریه ۱۹۸۹، به شورش‌های وسیع و کشته‌شدن صدها نفر از مردم انجامید. این حوادث پر فاجعه که با عنوان "کاراکازو" (Caracazo) معروف است، زمینه را برای رشد گروه‌های ملی‌گرا و چپ‌گرا آماده نمود. در نتیجه سرلشکر هوگو چاوز (Hugo Chavez) تصمیم گرفت که قدرت را با یک کودتا به دست گیرد. هر چند در فوریه ۱۹۹۲ کودتا شکست خورد، اما چون چاوز توانست بلافاصله پس از دستگیری، سخنرانی تلویزیونی کوتاهی کند، به محبوبیت ملی دست یافت.

طی سال‌های ۹۴ - ۱۹۹۲ که چاوز در زندان بود در عقیده خود نسبت به موثر بودن کودتا تجدیدنظر کرد و در سال ۱۹۹۶ تصمیم گرفت هدف‌های سیاسی خود را از طریق انتخابات دنبال کند. بدین ترتیب بود که با حمایت احزاب سنتی، با دولت به مخالفت پرداخت و به موفقیت درخشانی دست یافت و در دسامبر ۱۹۹۸ با نتیجه چشمگیری در انتخابات ریاست جمهوری موفق شد. چاوز در دوم فوریه ۱۹۹۹ به قدرت رسید و قول داد قانون اساسی را اصلاح و نظام فاسد دو حزبی را حذف کند و مبارزه با فقر را شدت بخشد. بعد از آن که چاوز به قدرت رسید، برای مبارزه با فقر و انجام طرح‌های زیربنایی به سرعت واحدهای ارتش را به مناطق مربوطه ارسال کرد و سپس برای شرکت‌های نفتی خارجی جمع‌آوری مالیات را ممنوع کرد. وی در سال‌های اول بر تهیه قانون اساسی جدید تأکید داشت. در ژوئن ۱۹۹۹، ونزوئلا اعضای مجلس قانون‌گذاری جدید را انتخاب نمود و در دسامبر ۱۹۹۹ از طریق یک همه‌پرسی، قانون اساسی به شکل مترقیانه‌ای اصلاح شد. محبوبیت قانون اساسی جدید به خاطر اهمیتی بود که برای مسائل اجتماعی قائل شده بود و این نیز در ژوئن ۲۰۰۰ موجب انتخاب مجدد چاوز شد و پیروزی بسیاری از متحدها او را در انتخابات قانون‌گذاری آن سال تضمین نمود. در عین حال بهای جهانی نفت هم، آهسته شروع به بالا رفتن کرد و این نیز موجب رهایی از فشار مالی شد و به مقامات ونزوئلا امکان داد تا برنامه‌های اجتماعی خود را گسترش دهند. تغییرات اجتماعی بیشتر در سیاست‌های دولت موجب خشم نخبگان سنتی و طبقه متوسط ونزوئلا شد که سیاست‌های بولیواری را توهینی به اصول دموکراتیک و مخالفت مستقیم با وضع کنونی خود که سال‌ها از آن بهره‌مند بودند می‌دانستند. آنها در ۱۹ آوریل ۲۰۰۲ در اعتراض به سیاسی نمودن هیئت مدیره شرکت نفت و ونزوئلا (PDVSA) همه را به دروز اعتصاب عمومی دعوت کردند.

چند روز بعد، اعتصاب‌کنندگان در خیابان‌های کاراکاس با هواداران چاوز به زدوخورد پرداختند و در مبادله آتش، حداقل ۱۸ نفر کشته شدند. زمانی که از رهبران نظامی خواسته شد تظاهرکنندگان را سرکوب کنند، آنها سرپیچی کرده و درخواست برکناری رئیس جمهور را نمودند.

بلافاصله گروه کوچکی از افسران کنترل امور را به دست گرفته و از "پدرو کارمونا" (Pedro Carmona) رئیس فدراسیون تجاری کشور موسوم به "فدکاماراس" (Fedecamaras) دعوت کردند که به طور موقت ریاست جمهوری را در اختیار بگیرد. لیکن کارمونا با تعطیل نمودن مجلس ملی و انحلال دادگاه عالی، بسیاری از سیاستمداران مخالف و سربازانی را که از کودتا پشتیبانی نموده بودند منزوی نمود. سپس برای جلوگیری از اغتشاش بیشتر، افسران ارشد در ۱۳ آوریل، چاوز را به قدرت دعوت کردند. مخالفان دولت که در ماه آوریل نتوانستند چاوز را از قدرت برکنار کنند، در دسامبر ۲۰۰۲، به یک کودتای عمومی خرنده دست زدند. در این دوره دولت ونزوئلا از کارگران غیرماهر ونزوئلا، تکنسین‌های کمکی ایران، چین، لیبی و دولت برزیل که نفت اضطراری را تهیه نمود، تشکر کرد چرا که به هنگام اعتصاب، که تولید نفت دو ماه متوقف شده بود به دولت کمک کردند. تریدیهایی وجود داشت که واشنگتن در برپایی کودتا و اعتصاب با گروه‌های فعال در این مورد همکاری نموده است. این مسئله موجب بدتر شدن روابط ونزوئلا و امریکا شد، به طوری که چاوز توانست به احساسات ملی‌گرایی دامن بزند. چاوز تحت فشار مخالفان داخلی و سازمان دولت‌های امریکایی مجبور به برگزاری یک فراندوم شد که بعدها به صورت مکانیزمی در قانون اساسی جدید ۱۹۹۹ درآمد. در آگوست ۲۰۰۴ چاوز با ۵۹/۲۵ درصد آرا به پیروزی چشمگیری دست یافت. هر چند رهبران مخالفان، دولت را به تقلب در انتخابات متهم نمودند، اما ناظران بین‌المللی از سازمان دولت‌های امریکایی و بنیاد کارتر، گواهی نمودند که فراندوم با صداقت و عادلانه برگزار شده است. حزب چاوز به نام "جنیش جمهوری پنجم"، در اکتبر ۲۰۰۴ کنترل ۲۲ فرمانداری را از ۲۴ فرمانداری به دست گرفت.

در دسامبر ۲۰۰۵ بعد از آن که احزاب مخالف تصمیم گرفتند در مبارزه شرکت نکنند، همان اتحاد سیاسی ۱۰۰ کرسی را از ۱۶۷ کرسی، در پارلمان تصاحب کرد.

در انتخاباتی که در سوم دسامبر ۲۰۰۴ صورت گرفت، مخالفان داخلی در مبارزه با چاوز فرصت جدیدی به دست آوردند. بدین ترتیب که مانوئل روزالس (Manuel Rosales) فرماندار ایالت "زولیا" با حمایت تقریباً ۳۰ گروه سیاسی در صدد احراز مقام ریاست جمهوری درآمد.

انقلاب چاوز در عمل

انقلاب بولیواری چاوز موجب تغییر ساختار دولت و افزایش نقش دولت در امور اقتصادی شد. از سوی دیگر به خاطر افزایش درآمد نفت، کمک‌های اجتماعی افزایش یافت و این نیز موجب محبوبیت او در داخل شد.

تقویت قوه مجریه

هدف از اجرای قانون اساسی ۱۹۹۹، افزایش اختیارات و قابلیت مسئولیت‌پذیری نمایندگان سیاسی منتخب بود. قوانین جدید در صدد بود که قضات را مستقل‌تر کرده و با از بین بردن دیوان‌سالاری قانون‌گذاری، مقامات مربوطه را مجبور به برگزاری همه‌پرسی حین خدمت نموده و بعد استقلال بیشتری به هیئت انتخابات بدهد. برای نظارت بر این امور، دولت با ادغام دادستانی عمومی، واحدهای کنترل‌کننده و دفاتر رسیدگی به

شکایات مردم، خلق و خوی جدیدی را به اجرا گذاشت. اما دولت ونزوئلا در عمل مبهم‌تر و غیر پاسخگوتر شد. عضویت در شورای انتخاباتی ملی، به صورت چهار به یک به نفع هواداران چاوز درآمد. در حالی که قانون اساسی و قانون انتخابات تصریح کرده که شورا باید مستقل باشد، اما قوه مجریه به طور چشمگیری در قوه قضاییه نفوذ کرده است. در سال ۲۰۰۴ دولت، قانون اساسی دادگاه عالی را اصلاح کرد و تعداد قضات را از ۲۰ به ۳۲ رساند، ولی هواداران دولت تمام پست‌های جدید را اشغال کرده‌اند. در بعضی موارد قضاتی که علیه چاوز اقدام نموده بودند، اخراج شدند. بررسی بیشتر قوه مجریه نشان داد که دولت در روش جدید، کنترل سیاسی را در دست رئیس جمهور قرار داده است. "آی سیاس رودریگز" (Isaias Rodriguez) دادستان عمومی از فعالان هوادار چاوز است که از موقعیت خود به نفع دولت استفاده نمود.

در ونزوئلا، آزادی مطبوعات وجود دارد، به طوری که بیشتر روزنامه‌ها تقاضای برکناری چاوز را می‌کنند و صاحبان آنها فعالانه با دولت مخالفت می‌نمایند. از سوی دیگر دولت نیز اخیراً نشان داده که تحمل این همه انتقاد را ندارد. به همین دلیل در سال ۲۰۰۴ محدودیت‌هایی برای آنها در نظر گرفته شد. به طوری که در بسیاری از موارد ناچار شدند خودسانسوری کنند.

سازمان خبرنگاران بدون مرز، نگهبانان حقوق بشر، اتحادیه داخلی مطبوعات، اتحادیه داخلی مطبوعات امریکایی، نسبت به اتهامات ساختگی، چون تخلفات مالیاتی و جرایم جنایی برای سرکوب روزنامه‌نگاران مخالف اعتراض نمودند.

دولت ونزوئلا، غالباً متهم به فساد شده، مثلاً زمانی که نود و پنج درصد مناقصه‌های دولت در سال ۲۰۰۴ بدون هیچ رقیبی برگزار شد، شایعه فساد گسترده قوت گرفت. "لویس ولزکوآز" (Luis Velazquez) قاضی سابق دادگاه عالی متهم به همکاری با چاوز شد که می‌کوشید نفوذ او را بر دادگاه حاکم سازد. در مارس ۲۰۰۶ هم متهم شد که چهار میلیون دلار رشوه گرفته است. هر چند مقامات عالی‌رتبه دولتی فساد را به طور آشکار محکوم می‌کنند، اما هیچ‌یک از مقامات نظامی که متهم به رشوه‌خواری شده‌اند، تحت تعقیب قرار نگرفته‌اند.

در جولای ۲۰۰۶ قانون‌گذاران ونزوئلا، طرحی ارائه دادند که سازمان‌های غیردولتی (NGO) نمی‌توانند هدایای خارجی دریافت کنند، هر چند این دستور برای مقابله با واشنگتن است تا از حمایت مالی گروه‌های ضد چاوز جلوگیری کند. هر چند این دستور دولت مقابله با استقلال سازمان‌های جامعه مدنی صرف‌نظر از وابستگی‌های سیاسی آنها به‌شمار می‌رود.

در سپتامبر ۲۰۰۶، چاوز با اجرای یک همه‌پرسی به نام همه‌پرسی ۲۰۱۰ که به او امکان انتخاب مجدد به طور نامحدود را می‌داد، راه را برای گسترش بیشتر اقدامات خود هموار کرد. دولت کنونی سعی می‌کند به جای پایان دادن به چهار دهه انحصار قدرت، هر چه بیشتر از مزایای سیاسی، اجتماعی برخوردار شود.

اقدامات تند اقتصادی

هدف چاوز، حل دو مشکل عمده ونزوئلا، یعنی فقر و نابرابری از طریق ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی است که بر سرمایه‌داری برتری دارد. این کار از سه راه به هم پیوسته انجام می‌شود:



دولتی که به تعداد زیادی تشکیل شده است، مجبور شدند که بخشی از درآمدهای خود را به طرح‌های مردمی و اجتماعی اختصاص دهند. در عین حال دولت نیز در دو سال گذشته، در بخش دولتی تعاونی‌ها کسب و کارهایی ایجاد کرده است. در اوایل سال ۲۰۰۵، چاوز فرمان اصلاحات ارضی را صادر کرد (که در ۲۰۰۱ امضا شده بود) هدف آن حذف املاک و زمین‌داری‌های بزرگ بود. در ماه مه ۲۰۰۶ صد مزرعه خصوصی که از نظر کارشناسان بی‌حاصل و نامرغوب بود توسط دولت مصادره و تصرف عدوانی شد.^(۳) سرانجام دولت به‌طور قابل‌توجهی بودجه را افزایش داد. بدین ترتیب که از راه اختصاص بودجه و بودجه تحت اختیار، قسمت زیادی از درآمد نفت را به طرح‌های اجتماعی اختصاص داد. با بستن قراردادهای جدید و گرفتن مالیات و حق امتیاز دولتی از شرکت‌های نفتی که در ونزوئلا فعالیت می‌کنند، درآمد اضافی جمع‌آوری شد، به طوری که درآمد ملی دولت در سال ۲۰۰۱ از ۸/۶ میلیارد دلار به ۴۹ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۶ رسید. در اینجا شاید بیشتر از ۷ میلیارد دلار هر سال به بودجه دولت برای طرح اقتصادی - اجتماعی افزوده شد و صرف نهادهای جدیدی گردید که در کنار برنامه‌های رفاه دولتی موجود، ایجاد شده بود. جنبش سیاسی چاوز در تاریخ کشور با عبارت "مأموریت‌های بولیواری" شناخته می‌شود. در این برنامه آنها خدمات زیادی ارائه دادند که از آن جمله می‌توان به مبارزه با بیسوادی، غذای ارزان قیمت و تعلیم و تربیت اشاره نمود. شاید بتوان گفت، برنامه خدمات بهداشتی که با حضور بیشتر از ۲۰۰۰ پزشک، دندانپزشک و مربیان ورزشی کوبایی انجام شد، از مشهورترین برنامه‌های اجتماعی چاوز است.

چاوز در عین حال برای مقابله با بی‌عدالتی امریکادر نظام تجارت آزاد، نظام تجاری جدیدی انتخاب نمود و برای مبارزه با تحریم تجاری در جولای ۲۰۰۶ به عضویت کامل بازار مشترک جنوب "مرکوسور" (Mercosur) در آمد. از سوی دیگر برای کمک به حل دشواری‌های اقتصادی با اتحاد سیاسی بین ونزوئلا، کوبا، بولیوی، روسی به‌عنوان روش بولیواری برای امریکایی‌ها انتخاب نمود. (ALBA)

اداره امور نفت ونزوئلا و صنعت هیدروکربن

پس از اعتصاب عمومی که در سال ۲۰۰۲ انجام شد، مقامات ونزوئلا نقش فعال‌تری در امور نفت (PDVSA) کشور ایفا نمودند، بدین ترتیب که جانشین خودمختاری سنتی هیئت مدیره شرکت دولتی شدند. این جریان از زمانی شروع شد که دولت، ۱۸۰۰۰ اعتصاب‌کننده را با مدیران ارشد و تکنسین‌ها بیرون کرد.

کاراکاس دست به مذاکرات جدیدی با شرکت‌های خارجی زد. بدین ترتیب که از راه سختی شرایط، افزایش حق امتیازها و کنار گذاشتن سرمایه‌گذاری‌های مشارکتی که در دهه ۱۹۹۰ صورت گرفت، مقامات مربوطه محدودیت‌های بیشتری برای سرمایه‌گذاری‌های مشترک قائل شدند و در سال ۲۰۰۵، شرکت‌های دولتی را جانشین شرکت‌های قدیمی نمودند. این تغییرات با افزایش ابهام در امور مالی شرکت نفت همراه بود. مسئولان مربوطه به‌تازگی اظهار داشتند که دیگر حاضر به افزایش سرمایه‌گذاری‌ها در بازار امریکان نیستند و به همین دلیل دیگر لازم نیست که شرکت، صورت حساب‌ها را به کمیسیون بازرسی و مبادله تحویل دهد.

۱- روش مداخله در مدیریت اقتصادی ۲- روش توسعه بخش تعاونی و موسسات اجتماعی که به‌شدت به یارانه‌های عمومی وابسته است ۳- گسترش سریع مخارج دولت که در وهله اول بستگی به درآمد نفت بیشتر دارد.

هر چند چاوز در وهله اول روش اقتصادکلان به‌طور نسبی محتاطانه‌ای را پیش گرفت، اما هنگام و پس از اعتصاب کارگران در سال‌های ۲۰۰۳-۲۰۰۲ زمانی که بازار مبادله خارجی کنترل شد، این روش تغییر کرد. اکنون واردکنندگان برای این که بتوانند دلار یا ارزهای خارجی دیگر بگیرند باید از کمیسیون اداره مبادلات ونزوئلا اجازه بگیرند. کنترل قیمت شامل تعدادی از محصولات اساسی می‌شود.

در سال ۲۰۰۴ پس از این که نرخ بهره اعلام شد، بانک مرکزی اعلام کرد که به هر بخش اقتصادی چقدر اعتبار تعلق می‌گیرد. در عین حال، مقررات جدید بانکی نیز اعلام نموده که یک سوم تمام آن وام‌ها، به کسب و کارهای کوچک، رهن‌های کم درآمد و آن بخش مورد نظر دولت که پایین‌تر از نرخ بازار قرار دارند، تعلق خواهد گرفت. اما تمام این سیاست‌ها با مخالفت بخش بازرگانی روبه‌رو شد که به دنبال آن نرخ سرمایه‌گذاری خصوصی هم به‌طور نسبی پایین آمد. با این حال، دولت برای افزایش و بهبود بخش تعاونی نیز اقداماتی انجام داد. به‌طور کلی ۱۰۸۰۰۰ تعاونی تشکیل شده که ۵ درصد تمام مشاغل در ونزوئلا به‌شمار می‌رود که از سوی دیگر، برای دریافت وام دولتی و انعقاد قراردادها مناسب هستند. شرکت‌های تولیدی - اجتماعی

چاوز غالباً می‌گوید که قصد دارد بازارهای نفت و نزوئلا را تنوع بخشیده و تعداد سرمایه‌گذاران خارجی در صنعت هیدروکربن را افزایش دهد. در حقیقت گاهی اوقات هم تهدید نموده که ارسال نفت از نزوئلا به آمریکا را تعطیل کرده و تأسیسات تسویه نفت و نزوئلا در خاک آمریکا را هم تعطیل خواهد کرد. در آگوست ۲۰۰۶، چاوز با امضا چند قرارداد انرژی با چین، گام دیگری در راستای هدف‌های خود برداشت. چین به تازگی روزانه بیشتر از ۱۰۰۰۰۰ بشکه نفت از نزوئلا وارد می‌کند و قول داده که تا سال ۲۰۱۱، مقدار آن را به ۵۰۰۰۰۰ بشکه برساند. از این گذشته قرار است برای ارسال نفت به ماورای اقیانوس ها فتکش‌های غول‌پیکر لازم را فراهم نموده و دوازده منطقه حفاری در مناطق دریایی ایجاد نماید. لیکن در آینده هم نزوئلا همچنان به شدت به فروش نفت به آمریکا وابسته خواهد ماند. به تازگی، و نزوئلا نزدیک به ۲/۷ میلیون بشکه در روز تولید می‌کند که ۱/۵ میلیون آن مستقیماً به آمریکا می‌رود. هر چند مشتری‌های جدید، شرکت‌های دولتی روسیه، ایران، چین، هند و برزیل هستند، اما سه شرکت بزرگ نفتی آمریکا، یعنی شوری، کونوکو فیلیپس و اکسون همچنان میزان زیادی در و نزوئلا سرمایه‌گذاری می‌کنند.

در سال ۲۰۰۵ چاوز اعلام کرده که قصد دارد تا سال ۲۰۱۲ میزان تولید خود را به ۵/۸ میلیون بشکه برساند. اما کاهش بهای نفت در بازار جهانی این تصمیم را به تأخیر انداخته. در ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۶، و نزوئلا برای مقابله با سقوط بیشتر بهای نفت به نیجریه پیوست و اعلام کرده که میزان تولید خود را تا ۵۰۰۰۰ بشکه در روز کاهش خواهد داد.

در نیمه جولای ۲۰۰۶، ۲۰ درصد از اوج ترقی بهای نفت کاسته شد، اما هنوز نسبت به چند سال پیش بالاترین قیمت را دارد. در این میان پرسش مهم این است که آیا شرکت نفت برای حفظ تولید و ظرفیت تصفیه در سطح کنونی همچنان از منابع خود سرمایه‌گذاری خواهد کرد یا بشیوه جدیدی را دنبال می‌نماید؟ وقتی شرایط این‌طور است، معلوم است که چنانچه بخواهد در آینده عملیات خود را گسترش دهد با چه دشواری‌هایی رو به رو خواهد شد.

به حداکثر رساندن قدرت نفت

کنترل بیشتر شرکت نفت، گرفتن حق امتیاز بیشتر از شرکت‌های نفت خارجی و حفظ بهای بالای نفت، منابع زیادی در اختیار دولت چاوز گذاشته که نه تنها می‌تواند برنامه‌های اجتماعی خود را که اساس شهرت اجتماعی اوست حفظ کند، بلکه می‌تواند موجب گسترش نفوذ او در سراسر آمریکای لاتین شود. طبق گزارش روزنامه "ال ناسیونال" (El Nacional) طی نیمه دوم ۲۰۰۵ و نخستین ماه ۲۰۰۶، و نزوئلا موافقت کرد مبلغ ۲۵/۹ میلیارد دلار کمک اقتصادی به شرکای خود در نیمکره بکنند که بزرگ‌ترین مقدار آن یعنی ۴/۳۸ میلیارد به برزیل، ۴/۳۴ میلیارد به کوبا و ۳/۹۸ میلیارد به آرژانتین تعلق گرفت. از سال ۲۰۰۵، و نزوئلا بیشتر از ۳ میلیارد دلار اوراق قرضه از آرژانتین خریده و همین قدر نیز به اکوادور کمک کرده. در عین حال و نزوئلا هزینه طرح "او پراسیون میلاگرو" (Operacion Milagro) را که با شرکت پزشکان کوبایی انجام شد پرداخت که در نتیجه هزاران نفر از مردم فقیر آمریکای لاتین و جزایر کارائیب، رایگان به معالجه چشمان خود پرداختند. سرانجام دولت منابع لازم را برای راه‌اندازی شبکه تلویزیونی

"تله‌سور" (Telesur) که عقیده‌های جناح چپ آمریکای لاتین را منعکس می‌سازد، پرداخت. در عین حال کاراکاس برای ایجاد روابط دوستانه با دولت‌های نیمکره غربی، به آنها نفت رایگان یا ارزان داد. در سال ۲۰۰۵، و نزوئلا برای تهیه نفت ارزان قیمت منطقه‌ای با همسایگان خود، شرکت‌هایی به نام "پترو کارائیب"، "پترسور" و "پترو آندونیا" تشکیل داد. در عین حال چاوز برای مردم کم‌درآمد در آمریکا نیز نفت

کنترل شدید ارتش

با انجام تغییرات سازمانی و انتصابات جدید، چاوز به شدت به کنترل ارتش پرداخت. (۴) از نظر دکترین نظامی که در جولای ۲۰۰۵ اختیار شده بود. آمریکا و کلمبیا از دشمنان درجه اول و نزوئلا به شمار می‌آیند. به همین دلیل بود که و نزوئلا تمام روابط نظامی خود را تعطیل کرده و به دنبال متحدان نظامی جدیدی، بخصوص کوبا رفت. (۵)

برای این که بتوان از حاکمیت و نزوئلا و امنیت داخلی آن دفاع کرد، نیروهای مسلح تلاش دارند که از سلاح‌ها، ارتباطات و سیستم‌های مراقبت جدیدی استفاده کنند که از روسیه، چین، اسپانیا و برزیل خریده‌اند. مقامات دولتی اظهار داشتند که هدف از این بازسازی نظامی، تقویت امور دفاعی است. چاوز بر این باور است که مرزهای کشور، بخصوص با کلمبیا، به علت حضور دیرینه نیروهای میلیشیا و چریکی احتیاج به مراقبت بیشتری دارند.

استراتژی سیاست خارجی روبه رشد

روابط بین‌المللی و نزوئلا بر دو پایه به هم وابسته ایدئولوژی و اقتصاد قرار دارد. چاوز در آمریکای لاتین بر میراث مشترک مبارزه اقتصادی، احساسات پان‌آمریکن و درک این مطلب که علت عقب‌ماندگی مردم آمریکای لاتین اتکا به آمریکا و اروپا است، تأکید دارد. در بقیه جهان، او بر و نزوئلا، به عنوان پایه‌گذار تأکید می‌کند و در ضمن به نکات مهم‌تری از نظر اقتصادی و جغرافیای سیاسی که غالباً ضد آمریکایی است می‌پردازد.

نیمکره غربی

وابستگی اقتصادی، موجب پیوند دولت و نزوئلا با کشورها و سازمان‌هایی می‌شود که در نیمکره غربی احساسات ضد آمریکایی دارند. به خاطر دوستی با فیدل کاسترو، چاوز توانسته یک اعتبار انقلابی کسب کند و رهبر آینده مبارزات ضد امپریالیستی در آمریکای لاتین شود، اما این که آیا او می‌تواند چپ آمریکای لاتین را رهبری کند، هنوز یک پرسش است، زیرا تا امروز موفقیت زیادی نداشته است.

"مورالس" رئیس‌جمهور بولیوی، "نستروکتوچز" رئیس‌جمهور آرژانتین، "لولا داسیلوا" رهبر برزیل هر کدام با تفاوت‌هایی، معتقدند که نابرابری‌های موجود در آمریکای لاتین، به علت وابستگی‌های خارجی است. "دانیل اورتگا" رئیس‌جمهور نیکاراگوئه، "رافائل کوریا" رئیس‌جمهور اکوادور نیز همین نظر را دارند. بیشتر این رهبران مخالف طرح تجاری آزاد به رهبری آمریکا می‌باشند و تلاش کرده‌اند تا دیپلماسی در نیمکره غربی چندقطبی شود، اما روسای جمهوری برزیل و آرژانتین با روش تحریک‌آمیز چاوز مخالف هستند. به همین دلیل بین و نزوئلا و برزیل، بخصوص به خاطر نفوذ چاوز در بولیوی، کشوری که از قدیم روابط

اقتصادی محکمی با برزیل داشته، اختلافاتی بروز نموده. حمایت لفظی ونزوئلا از ملی کردن نفت بولیوی و شرکت نفت دولتی برزیل موجب بروز اختلافاتی بین برزیلیا و کاراکاس شده است.

در موارد دیگر، سیاست‌های خارجی ونزوئلا، بیشتر توسط واقعیت‌های اقتصادی تعیین می‌شود تا ایدئولوژی و اصول. سیاست بازرگانی چاوز هم قابل توجه است. ارسال نفت به امریکا برای سلامت اقتصادی کشور بسیار مهم است. تجارت امریکا با ونزوئلا نیز در حال شکوفایی است. در سه ماهه اول سال ۲۰۰۶، صادرات غیرنفتی به امریکا ۱۱۶ درصد رشد کرده که برای اقتصاد ونزوئلا اهمیت زیادی دارد. در مقابل، ونزوئلا نیز محصولات بیشتری از امریکا وارد می‌کند که از جمله می‌توان به اتومبیل، ابزار و آلات ساختمانی و کامپیوتر اشاره کرد. هر چند ممکن است چاوز آرزو داشته باشد که به وابستگی‌های ونزوئلا به امریکا پایان دهد، اما به راحتی نمی‌توان به این روابط اقتصادی پایان داد.^(۶)

برای ونزوئلا، حتی روابطی که متکی به پیوندهای ایدئولوژیکی است، فایده‌های اقتصادی خاصی دارد. اگر چاوز می‌توانست برای دولت بولیوی کارخانه‌های آمایش و ظرفیت استخراجی بسازد، به دنبال آن ونزوئلا به عنوان بازیگر انرژی منطقه‌ای، اهمیت بیشتری پیدا می‌کرد. به همین ترتیب طرح‌های پتروکارایبه، پتروآندونیا و پتروسور با تبدیل یارانه‌های نفتی به وام‌های کم بهره و درازمدت، موجب گسترش اقدامات مفید و افزایش قدرت مالی ونزوئلا می‌شد. به تازگی، برزیل، آرژانتین و ونزوئلا شروع به ساختن ۱۰۰۰۰ کیلومتر لوله انتقال گاز نموده‌اند که از میدان‌های گاز ونزوئلا تا آرژانتین ادامه دارد، اما بیشتر مسئولان معتقدند این طرح عملی نیست. از سوی دیگر تصمیم ونزوئلا برای عضویت در "پیمان مرکوسور" بیشتر جنبه سیاسی دارد، اما چاوز بیشتر مایل است که از این راه، تجارت کشور را غنی سازد.

روابط ونزوئلا با کشور همسایه کلمبیا، بیشتر با سوءظن و دشمنی همراه بوده است. از نظر ونزوئلا کشور همسایه کلمبیا به خاطر روابط سیاسی، اقتصادی و نظامی که با امریکا دارد، تهدیدی برای امنیت ملی ونزوئلا به شمار می‌آید. مقامات کلمبیا، دولت چاوز را متهم می‌سازند که به سازمان چریکی نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا اجازه داده‌اند تا از خاک ونزوئلا، برای عملیات علیه کلمبیا استفاده کنند.^(۷)

چاوز همیشه مایل بوده که یک سیاست عملی و میانه‌رو نسبت به کلمبیا داشته باشد. در سال ۲۰۰۴ که مأموران مخفی کلمبیا "رودریگو گراند" رهبر چریک‌ها را در کاراکاس دستگیر کردند، روابط دو کشور به هم خورد و هر دو کشور سفیران خود را فراخواندند. این حادثه به یک بحران دیپلماسی بین دو کشور انجامید که روابط اقتصادی آنها را تهدید می‌کرد. سرانجام، به شکرانه وساطت فیدل کاسترو بود که توانستند به سرعت اختلافات خود را حل کرده و مذاکرات خود را در مورد ساختن یک لوله انتقال نفت بین دو کشور شروع کنند.

فراسوی امریکاس

چاوز، خارج از امریکای لاتین هم تلاش نموده که با اتحاد با تعدادی از دشمنان امریکا و رقبای راهبردی، دست به یک مبارزه جهانی علیه سیاست خارجی امریکا و جنگ عراق بزند. این متحدان

عبارتند از: سوریه، روسیه و بلاروس. اما مهم‌ترین اقدام چاوز برقراری روابط صمیمانه‌تر با ایران و چین بوده است. همکاری ونزوئلا با ایران به هیچ عنوان مسئله جدیدی نیست، زیرا هر دو از اعضای کلیدی پیمان اوپک هستند، اما حوادث اخیر موجب نزدیک‌تر شدن دو کشور شده است. در جولای و سپتامبر ۲۰۰۶، چاوز و محمود احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور ایران - موافقتنامه دوجانبه اقتصادی امضا کردند. مدت‌هاست که کارخانه‌های ایران در ونزوئلا شروع به ساختن تراکتور و اتومبیل کرده‌اند و از سوی دیگر پتروپارس شرکت نفت دولتی ایران نیز، اظهار علاقه کرده که در افزایش تولید نفت ونزوئلا هم همکاری لازم را بکند. در عین حال در جلسه ماه فوریه، سازمان بین‌المللی انرژی اتمی، همراه با کوبا و سوریه مخالفت‌های خود را با تصمیمات شورای امنیت با برنامه اتمی علیه ایران اعلام کردند. در عین حال چاوز به خاطر دخالت نظامی اسرائیل در لبنان و گناه هیتلر در ارتکاب "هولوکاست" از دیدگاه ژئوپلیتیکی ایران در خاورمیانه دفاع نموده است. ایران نیز در مقابل از تلاش ونزوئلا برای داشتن یک کرسی در شورای امنیت حمایت کرده است.

روابط با چین کمتر جنبه سیاسی دارد. از سال ۲۰۰۵ چون چین به دنبال منابع طبیعی لازم برای رشد اقتصادی خود بود، به سرمایه‌گذاری در امریکای لاتین افزود. هر چند تجارت با امریکای لاتین فقط ۳ درصد تجارت خارجی چین را تشکیل می‌دهد، اما برای ونزوئلا تجارت با چین اقدامی در راستای متنوع کردن منابع سرمایه‌گذاری آن به شمار می‌رود.^(۸) در عین حال ونزوئلا از روابط با چین بهره‌برداری سیاسی می‌نماید، بدین ترتیب که مرتب تهدید می‌کند با صدور نفت به آسیای جنوب شرقی، انرژی ملی امریکا را به خطر خواهد انداخت.

سازمان‌های بین‌المللی

چاوز از سازمان‌های بین‌المللی، مانند جنبش غیرمتعهدها و سازمان دولت‌های امریکا و سازمان ملل، برای انتقاد از سیاست‌های امریکا استفاده می‌کند. در سپتامبر ۲۰۰۶، هنگام برگزاری اجلاس عمومی سازمان ملل، چاوز به شدت امپریالیسم امریکا را تهدید کرد و صریحاً بوش را شیطان نامید. مقامات دولت ونزوئلا معتقد بودند چنانچه آنها بتوانند یک کرسی موقت در شورای امنیت به دست آورند می‌توانند نقش بازراندانه‌ای در برابر امریکا برای دست‌زدن به جنگ پیشگیرانه و مداخله‌گری دائم داشته باشند.^(۹) تلاش ونزوئلا برای احراز کرسی یادشده، این ترس را ایجاد کرد که آن کشور موجب اختلال در شورای امنیت شده و در روابط با ایران قدرت و توی پنج عضو دائمی سازمان ملل را از بین خواهد برد. به همین دلیل واشنگتن به شدت از کاندید شدن گواتمالا در این مورد حمایت می‌کند. در پایان، نه گواتمالا و نه ونزوئلا، نتوانستند دوسوم اکثریت لازم را برای کسب یک کرسی در سازمان ملل به دست آورند. بدین ترتیب که بعد از چهل و هفت بار رأی‌گیری هر دو کشور شکست را پذیرفتند و با انتخاب یک کاندید توافقی یعنی "پاناما" موافقت کردند. این حادثه نه تنها مقامات ونزوئلا را که سرمایه‌گذاری سیاسی مهمی در این مورد کرده بودند، ناراحت نمود، در عین حال ضربه‌سختی برای موقعیت بین‌المللی چاوز نیز به شمار می‌رود. روابط امریکا و ونزوئلا بدتر شده و برپایه شک و تنش دوجانبه قرار دارد.

مقامات امریکایی بر سر این که با تمرکز قدرت در ونزوئلا، سیاست‌های اقتصادی ملی‌گرایانه و شعارهای جنگ‌طلبانه چه باید کرد با هم اختلاف دارند و در عین حال از دسترسی به نفت آن کشور هم مطمئن هستند.

عمل، نه حرف

در اواخر دهه ۱۹۹۰، امریکا در واکنش به ونزوئلا، سیاست انطباقی پیش گرفت. دولت کلینتون تا حد زیادی از برخورد مستقیم با آن کشور خودداری کرد و تصمیم گرفت بین حرف‌های شعارگونه و سیاست‌های واقعی چارو تفاوت قائل شود. زیرا مطمئن بودند که روابط اقتصادی امریکا و ونزوئلا با این حرف‌ها از بین نمی‌رود. از سوی دیگر بازرگان‌های امریکا نیز از این روابط محتاطانه استقبال کردند.

از اوایل ۲۰۰۱ که بوش در امریکا به قدرت رسید، روابط دو کشور بدتر شد و امریکا حساسیت بیشتری به دولت ونزوئلا به رهبری چارو نشان داد. زمانی که امریکا با سروصدا اعلام کرد در ۱۱ آوریل قصد کودتا داشته، اختلاف شدت گرفت.

در ۱۲ آوریل، زمانی که چارو در یک پایگاه نظامی بازداشت بود، "آری فلیچر" (Ari Fleischer) منشی مطبوعاتی کاخ سفید اظهار داشت امریکا قصد دارد با دولت انتقالی کار کند و در عین حال از تبعید اجباری چارو پشتیبانی کرده که مفهوم آن خیرمقدم به دولت جدید بود. چنین روشی به شدت با دیدگاه‌های وزیران خارجه امریکای لاتین یا گروه "ریو" (Rio) مخالف بود چرا که این گروه مداخله در روش‌های قانون اساسی را محکوم می‌کردند.

هر چند امریکا پیمان "سازمان دولت‌های امریکایی (OAS) را امضا کرده بود، اما خوشحالی خود را از این حادثه پنهان نکرد. یک بازرس امریکایی پس از تحقیقات خود متوجه شده که سفارت امریکا نقشی در این کودتا داشته، اما دولت بوش فراموش کرد این شایعه را تکذیب کند.^(۱۰) به همین دلیل بود که مفسران در ونزوئلا و امریکای لاتین و حتی امریکا به این شایعه دامن می‌زدند که سازمان برنامه‌های حمایت از دموکراسی امریکا به کودتاگران کمک مالی کرده است. چارو هم این گناه را به گردن همان سازمان انداخت که قصد براندازی رژیم را داشته، در نتیجه به سوءظن و تهمت به امریکا دامن زد.

از زمانی که دیپلمات ورزیدی بگرام "توماس شانون" (Thomas Shannon) به عنوان معاون وزیر امور خارجه و مسئول امور نیمکره غربی انتخاب شد، روش معتدلی در برابر ونزوئلا انتخاب کرد. با وجود این مسئله روابط امریکا و ونزوئلا بهتر نشد. چارو به فحاشی خود به امریکا شدت بخشیده و به میزان چشمگیری روابط با ایران را گسترش داده است. در فوریه ۲۰۰۶، "دونالد رامسفلد" وزیر دفاع امریکا به شدت به چارو حمله کرد و او را مانند هیتلر، حقه‌باز و سرکوبگر نامید.^(۱۱) او دولت ونزوئلا را به خاطر کنترل اوراق هویت و کم‌کاری در مبارزه با قاچاق مواد مخدر و تروریسم، فاسد نامید و اظهار داشت که تروریست‌ها و قاچاقچیان از خاک ونزوئلا به منظور عملیات خود استفاده می‌کنند. مقامات وزارت خارجه هم، ونزوئلا را متهم به سستی در همکاری برای سرکوب تروریست‌ها کرده و فروش اسلحه و دیگر تجهیزات نظامی را به آنجا ممنوع کردند. از سوی دیگر سازمان سیا مأمور شد در یک مأموریت مشترک، اطلاعات لازم را در مورد کوبا و ونزوئلا

و روابط آنها جمع‌آوری نماید و در ضمن معتقد است که ونزوئلا ممکن است پس از کاسترو برای امریکا دردسرساز باشد. تلاش ونزوئلا در کسب یک کرسی در شورای امنیت سازمان ملل و سخنان تند چارو در اجلاس عمومی آن سازمان، انجام گفت‌وگو را مشکل‌تر کرده است و طبق گزارش دفتر پاسخگویی دولت، روابط امریکا و ونزوئلا، همکاری در مورد انرژی و کمک خارجی در موارد انرژی نیز بدتر شده. سه سال از مذاکراتی که دو کشور در این موارد داشته‌اند سپری شده است. از سال ۲۰۰۳ مبادله اطلاعات و فناوری تولید نفت هم کاهش یافته و به تلاش‌های امریکا در نوسازی تجهیزات فناوری، یکی از مهم‌ترین تهیه‌کننده‌های نفت (ونزوئلا - م) صدمه وارد کرده است. در عین حال مذاکرات لازم برای بستن قراردادهای سرمایه‌گذاری دو جانبه که در دهه ۱۹۹۰ شروع شده نیز متوقف مانده است.

برنامه‌های کمک خارجی امریکا هم به طور محدود به ونزوئلا ادامه دارد. طبق گزارش سال مالی ۲۰۰۷ بودجه وزارت خارجه امریکا، ونزوئلا امسال یک میلیون دلار بابت مبارزه با مواد مخدر دریافت خواهد نمود که نسبت به دو میلیون دلاری که در سال ۲۰۰۵ گرفته کمتر است و در ضمن برای تقویت جامعه مدنی و استقرار حکومت قانون هم ۱/۵ میلیون دلار کمک دریافت خواهد کرد. بیشتر این برنامه‌ها تحت نظارت دفتر توسعه بین‌المللی امریکا و موسسه جمهوری خواهان بین‌المللی انجام می‌شود، اما این کمک‌ها در مقابل میلیاردها دلاری که دولت در سراسر کشور صرف رفاه و آبادی مردم می‌کند ناچیز است.

چرا چارو اهمیت دارد؟

منافع امریکا در ونزوئلا چه مربوط به "انرژی" باشد چه "دموکراسی" و "توسعه اقتصادی" یا "بازرگانی" و "ثبات منطقه‌ای" و یا "امنیت"، با وجود این که دولت چارو کوشیده وضع ونزوئلا را در تمام این مسائل تغییر دهد، اما همچنان به اهمیت خود باقی است.

انرژی

ونزوئلا بیشتر از نیم قرن است که برای امریکا به صورت منبع مهم تهیه انرژی باقی مانده است. او چهارمین تهیه‌کننده نفت امریکا است (۱۱ درصد) که پس از کانادا (۱۸ درصد) مکزیک (۱۷/۵ درصد) و عربستان (۱۴ درصد) قرار دارد. تصفیه‌خانه‌های موجود در ساحل خلیج مکزیک به شدت به نفت خام ونزوئلا وابسته هستند. تصفیه‌خانه‌های ونزوئلا نیز برای تهیه بنزین مخصوص و مخلوط‌های اضافی که مورد نیاز مقررات پیچیده محیطی امریکا هستند مورد استفاده قرار می‌گیرند. به تازگی دفتر پاسخگویی دولتی اعلام نموده که هر اقدامی برای این که منابع دیگر را کاملاً جانشین نفت ونزوئلا نمایند، چند سال طول می‌کشد و نیازمند افزایش تولید در جای دیگر جهان است. به همین دلیل است که تهدید چارو برای تعلیق فروش نفت به امریکا موجب افزایش نگرانی سیاستمدارانی شده که نگران امنیت انرژی ملی امریکا هستند.

در حال حاضر قطع فوری صدور نفت به امریکا خیلی بعید است. همان قدر که نفت ونزوئلا برای امریکا اهمیت دارد، همان قدر هم ونزوئلا به بازارهای امریکا احتیاج دارد. باید به خاطر داشته باشیم که ۶۰ درصد نفت ونزوئلا به امریکا صادر می‌شود. به همین دلیل هرگونه تحریم نفت از سوی ونزوئلا بیشتر به ونزوئلا صدمه می‌زند تا امریکا. از این گذشته، چون درآمد

در روز برساند، کافی نیست. افزایش مالیات و حق امتیاز همراه با فقدان شفافیت مالی دولت می‌تواند بالقوه موجب کاهش سرمایه‌گذاری خارجی شود. حتی اگر تولیدکاهش پیدانکند و چاوز بخواهد هزینه‌های حمل‌ونقل اضافی و بهای پایین‌تر بازار را جهت اهداف سیاسی قبول کند، باز هم خطر عدم ارسال نفت به امریکا کم است. هرگونه کاهش صدور نفت به امریکا موجب گران‌تر شدن هزینه ارسال آن به آفریقا یا خاورمیانه خواهد شد. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که هرگونه تهدید چاوز برای به خطر انداختن امنیت انرژی امریکا، متناسب و تقارن هزینه کم حمل‌ونقل، تناسب و تقارن موجود بین حفاری چاه‌های ونزوئلا و تصفیه‌خانه‌های امریکا، ما را مطمئن می‌کند که نفت همچنان به‌سوی شمال جاری خواهد بود.



دموکراسی

از پایان جنگ سرد تاکنون، بهبود دموکراسی یک رکن از سیاست خارجی امریکا، در امریکای لاتین بوده است. دولت بوش غالباً تأکید داشته که حکومت دموکراتیک همیشه پیش شرط روابط صمیمانه بین امریکا و امریکای لاتین است. چنین شرطی براساس این فرض قرار دارد که حکومت‌های لیبرال دموکرات به احتمال بیشتر موجب صلح و ثبات در منطقه خواهند شد.

سیاستمداران واشنگتن همیشه در درک این مطلب که چرا بسیاری از مردم منطقه به ادعای امریکا در این مورد بدبین هستند دیرفهم بوده‌اند. در اکتبر ۲۰۰۵، "سازمان نظرسنجی بارومتر" گزارش داد از اواسط دهه ۱۹۹۰ در این کشورها حمایت از دموکراسی کاهش یافته و آنها به اقتدارگرایی تمام و کمال رو آورده‌اند. به عبارت دیگر کاهش اعتماد به لیبرال دموکرات‌ها در برآوردن نیازهای اساسی آنها زمینه را برای چاوز و هواداران آنها مستعد کرده که به‌سوی یک مدل سیاسی ضد امریکایی و دموکراسی مشارکتی رو آورده و نقش بیشتری به دولت در اقتصاد بدهند.

بسیاری از مردم امریکای لاتین معتقدند سیاست حمایت امریکا از دموکراسی، همان پشتیبانی از دیکتاتورهای ضد کمونیست و احزاب قدیمی سیاسی است که فقر و نابرابری را تشدید می‌کند. جنگ با عراق موجب بدنامی امریکا شده و در ونزوئلا شک به امریکا در مورد دست داشتن در کودتا موجب شده که ادعاهای امریکا در مورد حمایت از دموکراسی دروغ از آب درآمده، حتی تهدیدکننده باشد. چاوز روی چنین طرح‌هایی سرمایه‌گذاری کرده و به‌طور موفقیت‌آمیزی احساسات ضد امریکایی را تقویت نموده تا در سیاست داخلی از آن بهره‌برداری کند.

نفت برای اجرای برنامه "چاویستا" اهمیت بسیاری دارد، بنابراین تحریم، امور بازرگانی را تهدید نموده و به شهرت و محبوبیت داخلی رژیم ونزوئلا صدمه می‌زند.

طرح چاوز برای ارسال نفت به چین به جای امریکا هم بسیار مبهم است. تعداد اندکی از تصفیه‌خانه‌هایی که خارج از امریکا قرار دارند می‌توانند مقداری از نفت خام سنگین ونزوئلا را تصفیه کنند. به نظر نمی‌رسد که چینی‌ها حاضر باشند وقت و پول خود را صرف این کار کنند. از نظر جغرافیایی، امریکا بازار طبیعی نفت ونزوئلا است. خط لوله انتقال نفت که بین ونزوئلا و کلمبیا قرار دارد ممکن است موجب کاهش هزینه حمل‌ونقل نفت به آسیای شرقی شود، اما فروش نفت به امریکا همچنان به صرفه است. از سوی دیگر ونزوئلا چنانچه بخواهد چینی‌ها را تشویق به خرید نفت خود نماید باید آن را کمتر از بهای بازار جهانی بفروشد.

از نظر چین، ونزوئلا فقط بخشی از نیاز آنها را به منابع طبیعی در جهان تأمین می‌کند، زیرا چین با بیشتر شرکت‌های نفتی امریکایی فعالانه کار می‌کند و در رابطه با امریکا مسائلی چون تجارت، ارز، تایوان و کره شمالی برای او مطرح است و می‌داند چنانچه با امریکا در مورد مسائل نیمکره غربی مبارزه کند، چیزی عاید او نمی‌شود.

در عین حال، با تردید می‌توان گفت که ونزوئلا بتواند به دلخواه تولید خود را افزایش دهد. طبق آخرین اطلاعات، کل تولید به‌دراثر نظر گرفتن میدان‌های نفتی که تحت کنترل شرکت نفت است و تقریباً ۲۵ درصد در هر سال کاهش دارد به‌ندرت توانسته خود را به سطح پیش از اعتصاب برساند. قول چین برای حفاری دوازده حلقه چاه نفت کمک بزرگی به‌شمار می‌رود، اما برای این که بتواند تا سال ۲۰۱۲ تولید نفت کشور را به ۵/۸ میلیون بشکه

ایجاد یک سیستم سیاسی بسیار متمرکز و شخصی به جای نهادهای دولتی مستقل احتمال شورش های داخلی را در آینده در ونزوئلا افزایش می دهد، اما ظرفیت امریکا برای نفوذ در سیاست داخلی کشور محدود است. مادامی که شرکای امریکای لاتین با رژیم چاوز، روابط بازرگانی، دیپلماتیک و مالی دارند، امریکا نمی تواند ماهیت دولت ونزوئلا را زیاد تغییر بدهد. در عین حال مادامی که این شایعه وجود دارد که امریکا می خواهد به طور خشونت آمیزی رژیم را تغییر دهد، کمک های محدود آن نیز برای ایجاد جامعه مدنی به جایی نخواهد رسید.

برای این که امریکا بتواند از ضعیف شدن دموکراسی در ونزوئلا جلوگیری کند، در صورت تقلب در انتخابات و اصلاح قانون اساسی که زمینه را برای دوران نامحدود قدرت چاوز فراهم می کند، ممکن است بتواند متحدان منطقه ای پیدا کند یا به یک توافق منطقه ای برسد. بسیاری از دولت های منطقه از ترس متزلزل شدن رژیم خود توسط چاوز حاضرند با امریکا در این مورد همکاری کنند.

توسعه اقتصادی

سیاستمداران امریکا مدت ها است از بازار آزاد و آزادسازی اقتصادی به عنوان بهترین راه برای رسیدن به رشد بلندمدت و ثبات اقتصادی که به نفع امریکا و منافع دیگر تجاری است حمایت می کنند، اما رهبران ونزوئلا برای این کشور یک مدل توسعه اقتصادی در نظر گرفته اند که بر پایه دخالت دولت و سرمایه گذاری برای بهبود رفاه اجتماعی قرار دارد. ظاهراً نتایج، امیدوارکننده است، زیرا با بالا رفتن بهای نفت و بودجه زیادی که دولت صرف امور اجتماعی می کند، تولید ناخالص ملی کشور به ۱۸ درصد رسیده، در حالی که سال گذشته ۱۰ درصد بوده است. کل صادرات که در سال ۱۹۹۸ زیر ۲۰ میلیارد دلار قرار داشت، در سال ۲۰۰۵ به ۵۵/۷ میلیارد دلار رسید و مازاد تجاری ونزوئلا که در سال ۱۹۹۸ چهار میلیارد دلار بود، امروز به ۲۸ میلیارد دلار رسید.^(۱۲) به همین دلیل چاوز توانسته وابستگی کشور را به قرض های خارجی کاهش داده و دلار ذخیره سهام بانک مرکزی را افزایش دهد. بدین ترتیب در حالی که بسیاری از کشورهای ثروتمند نفتی نتوانسته اند به مردم فقیر خود کمک کنند، سطح فقر در ونزوئلا به طور چشمگیری کاهش یافته، علاوه بر این دولت توانسته به مردم شهرنشین خدمت بسیاری بکند.

هر چند اقتصاد ونزوئلا به رشد مهمی دست یافته، اما مدل توسعه اقتصادی چاوز در بلندمدت با دوام نیست. علت آن هم این است که دولت به شدت به بهای بالای نفت وابسته است. بودجه کنونی که بر پایه بشکه ای ۳۰ تا ۴۰ دلار تنظیم شده می تواند تأثیر بسیار بدی بر اقتصاد بگذارد. حتی اگر قیمت ها در سطح کنونی بماند (تقریباً بشکه ای ۶۰ دلار)، دولت ممکن است برای حفظ درآمدها دست به مبارزه بزند، زیرا سرمایه گذاری در قسمت نفت کاهش یافته و شرکت های خصوصی از ترس خطرات سیاسی سرمایه گذاری را به تأخیر انداخته اند.

سرمایه گذاری خارج از بخش نفت نیز راکد شده و هزاران شغل متوسط، بزرگ و کوچک از بین رفته اند. طبق گزارش بانک مرکزی ونزوئلا، سرمایه گذاری مستقیم خارجی از حدود پنج میلیارد دلار در سال ۱۹۹۸ به ۱/۵ میلیارد در سال ۲۰۰۴ رسیده.^(۱۳) صدها تعاونی کوچک با کمک دولت

در دست تأسیس است، اما حتی خوش بین ترین طرفداران چاوز معتقدند که تعدادی از آنها بیشتر باقی نخواهند ماند. جاده ها، پل ها، بندر و تأسیسات زیر بنایی حیاتی دیگر هم در حال خراب شدن هستند. در سال ۲۰۰۶ این مشکلات با خراب شدن یک پل و تأخیر زیاد در ساختن بزرگراهی که کاراکاس را به فرودگاه و بندر اصلی شهر متصل می کرد به وجود آمد. از این گذشته فقط یک چهارم از ۱۱۰۰۰۰ خانه جدیدی که باید در ونزوئلا ساخته شود، تا پاسخگویی ۱/۵ میلیون کمبود مسکن باشد، ساخته شد.^(۱۴)

در حالی که انتظار می رفت بهای نفت نسبتاً بالا بماند، دولت چاوز برای تأمین هزینه برنامه های اجتماعی خود جوهری را آزادانه از شرکت نفت و بانک مرکزی برداشت. طبق برآورد یکی از کارشناسان دولت، دست کم ۱۲/۵ میلیارد دلار بدون هیچ حساب و کتابی از بودجه برداشته و به دلخواه خرج شده است.^(۱۵) "صندوق ارزی ثبات" که اصولاً برای حفظ بخشی از درآمد غیرمنتظره برای سرمایه گذاری آینده در نظر گرفته شده بود نیز به فراموشی سپرده شده است. با وجود افزایش چشمگیر مازاد تجاری ملی، ارقام رسمی دولت نشان می دهد که از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۴، دولت مرکزی به طور متوسط حدود ۳/۲ درصد تولید ناخالص ملی را که هر سال در یافت نموده، خرج کرده است.

بدون شفافیت مالی، سرمایه گذاری خارجی، رشد بخش غیرنفتی، ایجاد نهادهای مستقلی که پاسخگویی مردم باشند، رشد اقتصادی پایدار و حفظ سرمایه گذاری در تعلیم و تربیت و خدمات درمانی مشکل خواهد بود. حتی اگر بهای نفت نسبتاً بالا بماند، مردم سرانجام تقاضای سهمی بیشتر در اقتصاد متنوع رو به رشد خواهند داشت، درآمدهایی را می خواهند که یارانه ها نمی توانند آن را تهیه نمایند. سرانجام این گسستگی ها و مشکلات از محبوبیت و حمایت از چاوز بیشتر از تلاش امریکایی ها برای تغییر رژیم خواهد کاست. با در نظر گرفتن این مشکلات، متوجه می شویم که مدل سیاسی - اقتصادی ونزوئلا در درازمدت دیگر نمی تواند نمونه مطلوبی برای منطقه باشد. در حقیقت دولت های چپگرایی که در سال های اخیر انتخاب شده اند می گویند تا نظام متکی به بازار را با راهبردهای رفاه اجتماعی ادغام نموده تا بتوانند به مردم فقیر کمک کنند. کشورهای شیلی، برزیل و آرژانتین توانسته اند در عین حفظ ثبات اقتصاد کلان به میزانی متفاوت با فقر مبارزه کرده و موفقیت هایی نیز به دست آورند. بنابراین واشنگتن باید ضمن حمایت از این تلاش ها، کوشش کند سودهای آزادسازی مالی و تجارت را عادلانه بین مردم تقسیم کند. انجام موفقیت آمیز این برنامه، از محبوبیت برنامه اجرایی "چاویستا" در سراسر منطقه خواهد کاست.

تجارت

ونزوئلا با رهبری چاوز تلاش نموده تا بازارها را برای صدور نفت و جذب سرمایه گذاری غنی تر سازد. این راهبرد با مخالفت شدید با طرح تجارت آزاد تحت رهبری امریکا همراه بود. در اجلاس کشورهای "امریکاس" (Americas) که در نوامبر ۲۰۰۵ تشکیل شد، رهبران کشورهای برزیل، آرژانتین، پاراگوئه، اورگوئه و ونزوئلا با امتناع از هرگونه گفت و گو در این مورد طرح تجارت آزاد "امریکاس" (FTAA) را رد نمودند، اما بیشتر اختلافات بر سر یارانه های کشاورزی امریکا قرار داشت، ولی مانند بیشتر

مسائل راهبردی، لفاظی‌های چاوز در عرصه تجارت بسیار بدتر از عمل اوست. سیاست‌های تجاری آمریکا بخصوص سیاست جانشین آن، یعنی موافقتنامه‌های تجاری - منطقه‌ای نمی‌تواند ضرر زیادی به منافع آمریکا بزند.

با تأکید بر مبادلات ایدئولوژیک، فرهنگی و اجتماعی، روش جانشین بولیواری برای "امریکاس"، در وهله اول چون ابزاری تبلیغاتی عمل می‌کند. معاهده تجاری خلق‌ها که در ماه مه ۲۰۰۶، توسط مورالس رئیس جمهور بولیوی پیشنهاد شد و مورد تأیید کاسترو و چاوز قرار گرفت نیز همان نقش را ایفا می‌کند. این معاهده بیشتر از آن که در زمینه تجارت نیمکره با آمریکا ستیز نماید، عقاید سیاسی آن رهبران را در هم ادغام می‌کند. هر دو پیشنهاد آنها مشکلاتی برای کلمبیا، پرو، اوروگوئه و بخصوص پاراگوئه که موافقتنامه‌های دوجانبه‌ای با آمریکا دارد ایجاد می‌کند.

"مرکوسور" که ونزوئلا در جولای ۲۰۰۶، به عنوان عضو کامل به آن پیوست، برای تحکیم پیوندها بین اعضای خود، با همان مشکلات رو به روست. هر چند کشورهای عضو این پیمان، همچنان اتهامات را متوجه پیمان آزاد تجاری می‌کنند، اما با هم نیز اختلاف دارند، مثلاً مخالفان "لولا" - رئیس جمهور برزیل - از دولت خود به خاطر این که اجازه داد، ونزوئلا نیز به پیمان مرکوسور ملحق شود انتقاد می‌کردند و معتقد بودند که چاوز تأثیر نهادهای ابتدایی را دست‌کم گرفته و ادغام تجاری را به تأخیر می‌اندازد. با وجود مذاکراتی که با تأخیر در کنفرانس موافقتنامه آزاد تجاری انجام شد و رکود گفت‌وگوهایی که در سازمان تجارت جهانی در دوحه پیش آمد، بین آمریکا و ونزوئلا هنوز روابط تجاری ادامه دارد. تنش و حمله‌های سختی که آنها به هم می‌کنند مانع کسب سودهای مالی که دوطرف از رابطه با هم به دست می‌آورند، نشده است.

نفوذ منطقه‌ای

نفوذ منطقه‌ای چاوز در سال‌های اخیر به میزان چشمگیری افزایش یافته است. از سال ۲۰۰۵ دولت او در چند مبارزه انتخاباتی نقشی ایفا کرده و تلوئیحا و آشکارا از کاندیدایی که به تفکر سیاسی او نزدیک بودند پشتیبانی کرده است. چاوز پس از انتخابات دسامبر ۲۰۰۵ در بولیوی که "ایو مورالس" به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد، متحد مهمی پیدا نمود و هیچ‌گاه علاقه خود را برای گسترش نفوذ در جای دیگر پنهان نکرده است. در پرو به حمایت از "اولنا هومالا" (Ollanta Humala) یک ملی‌گرای افراطی پرداخت. هر چند که سرانجام از یک چپ‌گرای میانه‌روی ضد چاوز شکست خورد، اما ۴۰ درصد آرا را به دست آورد و در بخش‌های بزرگی از جنوب فقیرتر کشور انتخابات را برد. در نیکاراگوئه، دانیل اورتگا که به سمت رئیس جمهور کشور انتخاب شد، به احتمال زیاد متحد نزدیک چاوز خواهد شد. "رافائل کوریا" (Rafael Correa) هم در انتخابات ریاست جمهوری "اکوادور" پیروز شود از دوستان نزدیک او خواهد بود. چاوز در حالی که روابط گرمی با "نستور کرشنر" (Nestor Kirchner) رئیس جمهور آرژانتین دارد، روابط گرم خود را با "لولا داسیلوا" که برای بار دوم رئیس جمهور برزیل شد هم حفظ کرده است.

با وجود این موفقیت‌های شایان، مبالغه در مورد قدرت چاوز برای نفوذ در مسائل سیاسی منطقه درست نیست. مقامات دولت بولیوی دوست

دارند مستقل از ونزوئلا عمل کنند، زیرا فشار منافع منطقه‌ای، نیازمند خودمختاری بیشتری است که ممکن است موجب محدودیت قدرت مورالس شود و نتواند قدرت را مانند چاوز متمرکز کند. در بسیاری از موارد مردم امریکای لاتین با دخالت ونزوئلا در امور داخلی کشور خود مخالفت کرده‌اند. موضع سختی که آلن گارسیا، رئیس جمهور پرو، در مقابل کاراکاس گرفت، موجب پیروزی او در انتخابات شد. به همین ترتیب اتهاماتی را (که بعدها درستی آن معلوم نشد) مانند این که رئیس جمهور مکزیک "آندرس مانوئل لویز" با چاوز روابطی صمیمانه دارد، موجب شد که رقیب او "فیلیپ کالدون" در ماه جولای در انتخابات مکزیک برنده شود. در امریکای لاتین کشورهایی مانند برزیل، آرژانتین، شیلی و اوروگوئه که از فرهنگ سیاسی ملی‌گرایانه‌ای برخوردارند، به‌طور کلی مخالف روش‌های یوپولیستی افراطی و دخالت‌گرایانه چاوز هستند. به همین دلیل نیز بسیاری از مردم امریکای لاتین به تلاش آمریکا برای دخالت در امور داخلی ونزوئلا با سوءظن نگاه می‌کنند. مادامی که آمریکا به‌طور پنهانی از مخالفان رژیم ونزوئلا حمایت کند و در صدد براندازی چاوز باشد، راه به جایی نخواهد برد.

ونزوئلا و ایران

با وجود نگرانی‌های بین‌المللی در مورد برنامه اتمی ایران و حمایت از تروریسم، ونزوئلا طی دیدارها و بستن قراردادهای اقتصادی، روابط سیاسی و اقتصادی خود با ایران را تحکیم بخشیده است. در مارس ۲۰۰۵ محمد خاتمی، رئیس جمهور ایران، از کاراکاس دیدن کرد و چند قرارداد دو جانبه اقتصادی امضا نمود و این موجب شد که چاوز از ایران بازدید کرده و یازده قرارداد جدید تجاری با محمود احمدی‌نژاد - رئیس جمهور جدید ایران - امضا کند. چاوز هنگام دریافت نشان عالی جمهوری اسلامی گفت: "ما همه وقت و همه جا کنار جمهوری اسلامی ایستاده ایم."

اکنون کارخانه‌های ایران در ونزوئلا شروع به ساختن تراکتور و اتومبیل نموده‌اند و شرکت نفت دولتی ایران، پترو پارس هم علاقه خود را به افزایش تولید نفت در ونزوئلا ابراز کرده است.

چاوز با نزدیک شدن به ایران موقعیت خود را مقابل آن متحدان امریکای لاتین که همکاری و حمایت آنها برای طرح سیاست‌های نیمکره‌ای او حیاتی تر است، به خطر انداخته است. قراردادهای اقتصادی چاوز با تهران به هیچ‌عنوان قابل مقایسه با روابط بازرگانی او با آمریکا، چین یا کشورهای دیگر امریکای لاتین نمی‌باشد. آمریکا برای این که به چاوز هشدار دهد روابط خود با تهران را در حد قابل قبولی نگه‌دارد (مانند همکاری نظامی و هسته‌ای) باید از حکومت‌های دیگر امریکای لاتین کمک بخواهد.

توصیه‌هایی برای سیاست آمریکا

به نظر می‌رسد چاوز قصد دارد در انتخابات دسامبر ۲۰۰۶ هم بر رقیب انتخاباتی خود "مانوئل روزالز" پیروز شود [انتخابات انجام شد و پیروز شد]، در حالی که به نظر نمی‌رسد بهای نفت در درآمدت دچار کاهش زیادی شود، رهبران ونزوئلا می‌توانند همچنان به بذل و بخشش‌های داخلی و بین‌المللی خود که از سال ۲۰۰۳ تاکنون موجب بقای آنها شده ادامه دهند، چون قرار است برای ماندن نامحدود چاوز در قدرت، یک همه‌پرسی انجام شود، بدین ترتیب به نظر می‌رسد مخالفان چاوز نتوانند هیچ اقدام جدی و موفقیت‌آمیزی در مقابله با او انجام دهند و او همچنان در قدرت باقی خواهد

ماند. با وجود شکست او در به دست آوردن یک کرسی در شورای امنیت سازمان ملل، به نظر می‌رسد او در صدد است به صورت مخالف عمده آمریکا در امریکای لاتین - و چه بسا دنیا - در قدرت بماند.

دولت بوش برای مقابله با چاوز شروع به انتقاد از او در زمینه‌های مبارزه با تروریسم، موادمخدر، حقوق بشر و دموکراسی نمود. طبق گزارش سال ۲۰۰۶ وزارت امور خارجه آمریکا، دولت چاوز به اندازه کافی با آمریکا در مبارزه با تروریسم همکاری نمی‌کند. این وزارتخانه در گزارش دیگری هم ادعا کرده و ونزوئلا همکاری لازم را با آمریکا در مبارزه با موادمخدر و پولشویی به عمل نمی‌آورد. در عین حال مقامات کاخ سفید از بدتر شدن وضع نهادهای دموکراتیک در کشور اطلاع داده‌اند که همین مسئله به آمریکا اجازه داده تا به مخالفان دولت کمک مالی بکند.^(۱۶)

بدبختانه به خاطر سودی که دولت چاوز از مخالفت با آمریکا می‌برد و به علت خاطره بدی که از کودتای ۲۰۰۲ باقی مانده، امید به این که این اقدامات به جایی برسند ناچیز است. از این گذشته چون نه آمریکا و نه ونزوئلا مایل نیستند که اختلافات موجود، منافع تجاری آنها را در بخش انرژی به خطر بیندازد، به نظر نمی‌رسد که آمریکا بخواهد به زودی راهبردهای سیاسی و اقتصادی دولت چاوز را تغییر دهد. در مقابل چاوز هم سعی دارد، کاری نکند که پیوندهای اقتصادی حیاتی او در بازار آمریکا به خطر بیفتد.

شعار و تغییر رژیم

به خاطر ماهیت خاص بازارهای نفت و بیهودگی تحریم‌های اقتصادی به عنوان یک ابزار سیاست خارجی و صدمه دیدن اعتبار آمریکا در ونزوئلا و امریکای لاتین، تغییر رژیم در ونزوئلا مناسب و عملی نیست. از سوی دیگر رئیس دولت ونزوئلا شرافتمندانه، دو باره انتخاب شده است. به نظر

نمی‌رسد که مخالفان بتوانند از راه‌های غیرقانونی یا قانونی، چاوز را برکنار کنند. از این گذشته، همسایگان ونزوئلا و نهادهایی که آنجا عضو هستند مانند سازمان دولت‌های امریکایی هم بعید به نظر می‌رسد که در براندازی چاوز با آنها همکاری کنند. بنابراین امریکا ترجیح می‌دهد به جای ایجاد بحران بیشتر در منطقه، ونزوئلا را منزوی و کنترل کند.

هنگام چاوز همیشه مردم ونزوئلا را از دخالت سیاسی - نظامی آمریکا می‌ترساند. به همین دلیل دولت بوش و دولت‌های پس از او باید به ونزوئلا به طور کامل اطمینان دهند که به هیچ عنوان به صورت پنهان و آشکار قصد تجاوز به ونزوئلا ندارند. دادن چنین اطمینانی تا حدی ادعاهای چاوز را در مورد احتمال دخالت آمریکا خنثی کرده و فضایی برای برقراری دیپلماسی کلی و مثبت، باز خواهد کرد.

کاخ سفید و وزارت دفاع و در حقیقت تمام مقامات اجرایی باید شدت حمله‌های خود به رئیس جمهور و مقامات دولتی را تعدیل داده و از کاریکاتور کردن و اسم گذاری روی آن خودداری کنند.

امریکا مشخص کرده که با انتخاب مجدد چاوز در ۳ دسامبر ۲۰۰۶ مخالف است و از رقیب او، مانوئل روزالس حمایت می‌کند. هر چند امریکا به طور یکسان از رقیب چاوز و نیروهای چاویستا حمایت می‌کند، اما باید به هر زحمت که هست خود را بی طرف نشان دهد.

آژانس توسعه بین‌المللی، نهاد جمهوری خواه بین‌المللی و نهاد دموکراتیک ملی، با تمام تعهداتی که در خارج از ونزوئلا دارند، باید برای حفظ بی طرفی و احترام به قانون اساسی، نظارتی شرافتمندانه بر امور داشته باشند.

مسائل دوجانبه

سودی که چاوز از سیاست داخلی و حیثیت بین‌المللی به عنوان یک مخالف برجسته آمریکا می‌برد، ممکن است حتی پس از انتخابات نیز از منفعی که به خاطر روابط دوجانبه با واشنگتن به دست می‌آورد، بیشتر باشد. با این وجود ممکن است هنوز بتوان نوعی رابطه عملی با ونزوئلا برقرار کرد. تجربه نشان می‌دهد امریکا موفق شده با کشورهایی که در حرف و عمل مخالف منافع آمریکا هستند روابط موفقیت آمیزی برقرار کند. در اینجا نیز ادامه تجارت مانع تشدید اختلافات می‌شود.

امریکا و ونزوئلا ممکن است بتوانند در چند موضوع مورد علاقه به طور موفقیت آمیزی با هم گفت‌وگو کنند. این مسائل عبارتند از: امنیت مرزها و منطقه، محیط زیست و مهاجرت، انرژی، موادمخدر، تروریسم، گسترش امراض عفونی و...



نظر دولت ونزوئلا برای گفت‌وگوی دوجانبه معیار مهمی است که نشان خواهد داد، آیا ونزوئلا می‌تواند زمینه مشترکی با امریکا پیدا کند؟ پس از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۲۰۰۶، دولت بوش باید پیشنهاد کند که بحث‌هایی در سطح عملی با مقامات ونزوئلا در مورد امنیت مرزها، انرژی، مواد مخدر و بهداشت عمومی انجام شود. این پیشنهاد از سوی واشنگتن کمک می‌کند تا به منطقه نشان دهد که امریکا با وجود شعارهای چاوز می‌کوشد تا با کاراکاس برخوردی عملی داشته باشد. اگر کاراکاس این پیشنهاد را قبول نکند، امریکا در موقعیت بهتری خواهد بود تا کشورهای دیگر منطقه را متقاعد کند که چاوز اشتباه می‌کند.

ونزوئلا را باید دعوت کرد تا در مورد امنیت انرژی در گفت‌وگوی منطقه‌ای شرکت کند. سازمان همکاری انرژی نیمکره غربی، محل مناسبی برای بحث در مورد منافع انرژی مشترک است. باید از ونزوئلا دعوت کرد، در برنامه "بانک توسعه" داخلی امریکا شرکت کند تا موجب توسعه انرژی پایدار و سوخت زیستی (سوخت به‌عنوان عنصر حیاتی و تمدن‌ساز) در امریکا لاتین شود.

گفت‌وگوی منطقه‌ای

دست‌کشیدن از شعارهای تند، بررسی منصفانه برنامه حمایت از دموکراسی امریکا و پیشنهاد مذاکرات دوجانبه به امریکا کمک خواهد کرد تا ثابت کند سیاست‌های او بیشتر از این که عملی باشد دوستانه است. البته این به این معنی نیست که امریکا باید به ونزوئلا کارت سفید بدهد. شکست تحقیرآمیز ونزوئلا در احراز یک کرسی در شورای امنیت سازمان ملل ممکن است به حیثیت بین‌المللی او لطمه زده و به‌طور موقت از لاف و گزاف او در دیپلماسی بین‌المللی کاسته باشد. با وجود این مسائل مقامات امریکایی باید مسائل داخلی و خارجی آن را بخصوص با ایران در نظر داشته باشند. از سوی دیگر چون نفوذ یکجانبه امریکا در این کشور محدود است، بهترین راه برای امریکا این است که برای مبارزه با چاوز در آینده از حمایت منطقه‌ای استفاده کند.

امریکا باید با رهبران دیگر منطقه مانند برزیل، شیلی، آرژانتین و مکزیک بحث کند که چنانچه چاوز در امور داخلی و خارجی، خطوط قرمز را رعایت نکند، چه واکنشی باید نشان دهد. چون توافق در مورد خطوط قرمز در سطح منطقه مشکل است، از این رو بحث در مورد مسائل مورد توافق، تمرین خوبی است.

در صورتی که چاوز بخواهد با اصلاح قانون اساسی به‌طور نامحدود در قدرت بماند و بعد کشورهای همسایه را متزلزل کند و با ایران روابط نظامی برقرار نماید با مخالفت عموم رو به رو خواهد شد. گفت‌وگوی منطقه‌ای می‌تواند مانع این شود که چاوز دست به اعمال غیرقابل قبول بزند. در این صورت و با ایجاد بحران در ونزوئلا و منطقه، راه را برای واکنش مشترک آماده می‌کند. شرط موفقیت در این مورد تا حد زیادی بستگی به لحن امریکا در گفت‌وگو با شرکای منطقه‌ای خود دارد. گفت‌وگو باید ماهیت اکتشافی داشته و با احترام متقابل همراه باشد. باید پذیرفت که امریکا نبرد دشواری در پیش دارد، زیرا کشورهای هستند که پیوندهای مهم اقتصادی با ونزوئلا دارند و این نوع بحث‌ها به نفع آنها تمام می‌شود. فقط اگر این ابتکارها با تغییر رفتار گسترده امریکا با امریکای لاتین انجام شود، می‌تواند نتایج مثبتی داشته باشد.

سیاست امریکا مقابل امریکای لاتین

در منطقه‌ای که از قدیم به قدرت امریکا سوءظن داشتند معلوم است که به سیاست خارجی او هم شدیداً سوءظن دارند. بخصوص افول اقتدار اخلاقی امریکا نیز این فوریت را برای امریکا پیش آورده که مسائل مهم امریکای لاتین مانند فقر، ناامنی، قطب‌بندی سیاسی و بحران در حکومت را اصلاح کند. همان‌طور که شورای روابط خارجی در کمیسیون ۲۰۲۰ آندرس (Andes) مرکز اقدامات پیشگیرانه، در سال ۲۰۰۴ اظهار داشت، امریکا باید سیاست هوشمندانه‌ای را در منطقه آندین (Andean) - ونزوئلا، کلمبیا، اکوادور، پرو و بولیوی - پیش گیرد تا بتواند در استقرار دموکراسی، مبارزه با مواد مخدر و کاهش نابرابری اجتماعی موفق شود و همین سیاست باید در تمام امریکای لاتین اجرا شود.

برای رسیدن به چنین هدف دشواری باید از شیوه‌های ابتکاری و با انعطاف در مقابل تجارت آزاد و ملی‌سازی منابع استفاده نمود. در عین حال باید مایل باشند با شرکای نیمکره غربی مانند آرژانتین، برزیل و مکزیک و تعدادی دیگر همکاری نزدیکی داشته باشند. کنگره امریکا باید میلیون‌ها دلاری را که صرف مبارزه با مواد مخدر می‌شود ارزیابی نموده و برای سعادت و رفاه این مردم به کار برد. یک روش موثر در این مورد این است که بیشتر به کارخانه‌های ملی امریکای لاتین کمک کند تا امریکایی. در عین حال لازم است که گفت‌وگوی جدیدی در مورد نوع کمک‌های انطباق‌یافته و اقدام‌های مناسب دیگر همراه با توافق‌هایی مربوط به تجارت آزاد صورت بگیرد تا مشکلاتی که تولیدکنندگان کوچک بخصوص در بخش کشاورزی دارند حل شود. سرانجام این که مقامات دولتی باید بی‌عدالتی‌هایی که پلیس مهاجرت امریکا در سراسر نیمکره انجام می‌دهند را درک کنند، این راهبرد در بلندمدت کمک می‌کند تا وجهه رهبرانی چون چاوز کاهش پیدا کند.

نتیجه

چاوز با امریکا به مبارزه پرداخته است. محبوبیت او در کشور به‌طور مستقیم ناشی از مبارزه با فقر است. از سوی دیگر محبوبیت او در منطقه هم به خاطر تأکیدی است که در مبارزه با فقر، نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی می‌کند. با وجود تأثیر سیاسی که راه‌انداخته، نمی‌تواند به منافع امریکا آسیب جدی بزند، زیرا اقتصاد او شدیداً به بازارهای نفت امریکا وابسته است. درحقیقت این دولت ونزوئلا است که در این میان از همه بیشتر سود می‌برد و می‌تواند نفت ونزوئلا را کنترل کند. هر چند چاوز به احساسات ضد امریکایی در منطقه دامن می‌زند، اما رأی دهندگان امریکای لاتین در مقابل هرکس که بخواهد در منطقه درگیری ایجاد کند، حتی اگر شعارهای ضد دولتی و ضد امریکایی بدهد، مقاومت خواهند کرد. رهبران منطقه نمی‌خواهند اختلاف بین امریکا و ونزوئلا شدت بگیرد و با یوپولیسم چاوز مخالف هستند. امریکا برای مبارزه با چاوز ناچار است از دو راهبرد بلندمدت و کوتاه‌مدت استفاده کند. در راهبرد کوتاه‌مدت، امریکا باید بی‌اعتنا به تأثیر چاوز، سعی کند به‌طور عملی در مورد مسائل دوجانبه و منطقه‌ای مانند امنیت انرژی، تروریسم، کاهش فقر، محیط‌زیست و مبارزه با امراض عفونی در منطقه حضور داشته باشد. امریکا می‌تواند پس از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری که در

دسامبر ۲۰۰۶ صورت می‌گیرد به کاراکاس پیشنهاد مذاکره دو جانبه بدهد. بعد چه کاراکاس قبول کند یا نکند، امریکا برنده است. چنین روش‌های عملی حتی اگر شکست بخورد، دولت‌های امریکای لاتین را بیشتر مایل می‌سازد که با امریکا در چارچوب‌های مشخصی همکاری کنند. امریکا باید در بلندمدت هم مسئله فقر و نابرابری را که خوراک چاوز در مبارزه است حل کند. حفظ رهبری امریکا بستگی به این دارد که چقدر او مقابل مسئله منطقه آندین و تمام امریکای لاتین از خود شفافیت نشان می‌دهد. از سوی دیگر مقامات امریکای لاتین هم باید دو دستگی‌های عمیق اجتماعی را که هر روز با آن روبه‌رو هستند تصدیق کنند. فقط با حل ریشه‌ای نابرابری، که بهانه چاوز در مداخله کشورهای ضعیف و شکننده است، امریکای لاتین می‌تواند به‌عنوان حامی دموکراسی در نیمکره، اعتبار خود را حفظ کند.

پی‌نوشت‌ها:

* ریچارد لپر (Lapper) از ماه مه ۱۹۹۸ سردبیر مسائل

امریکای لاتین در تایمز مالی است که در مورد امریکای لاتین در نشریه اصلی و اینترنتی، مقالاتی می‌نویسد. در ضمن با نشریه‌های مجله جنوبی بینش کارائیب هم همکاری دارد. نویسنده هم‌اکنون ساکن سائوپولوی برزیل شده، اما مرتب به امریکای لاتین و امریکا مسافرت می‌کند. ریچارد لپر که خود عضو کمیته ۱۶ نفری مشورتی، مرکز اقدامات پیش‌گیرانه در شورای روابط خارجی امریکا بوده است، مسئول تنظیم گزارش از بررسی‌های انجام شده توسط کمیته در خصوص "نحوه مقابله با ونزوئلا و چاوز" شد. متنی که می‌خوانید برگردان گزارشی است که در سایت شورا منتشر شده است.

۱- Eclac بررسی ابتدایی و اجمالی امریکای لاتین و جزایر کارائیب ۲۰۰۵ (سازمان ملل، دسامبر ۲۰۰۵)، صفحه ۱.

۲- آمار از جورج دبلیو شویلر. "چشم‌انداز دموکراسی ونزوئلا"، "چشم‌انداز امریکای لاتین" (تابستان ۱۹۹۶)، صفحه ۲۱. جان‌تان دی جون اقتصاد سیاسی، آزادسازی اقتصادی در ونزوئلا، مقاله پژوهشی شماره ۴۶، ناشر: مرکز گسترش پژوهش‌ها. ناشر موسسه اقتصاد لندن، ژوئن ۲۰۰۴، ص ۴.

۳- مصاحبه مولف با نمایندگان فدراسیون دامداران ونزوئلا.

۴- ایندیرا. آ. آر. لاک شمانا "حرکات نیروی نظامی چاوز زیر نظر است" بوستون گلوب، ۱۷ جولای ۲۰۰۵.

۵- جوان فور رو و بریان الس و ورت: ونزوئلا به وابستگی نظامی خاتمه می‌دهد و افسران امریکایی را بیرون می‌کند، نیویورک تایمز، ۲۵ آوریل ۲۰۰۵.

۶- سیمون رومرو، مطبوع برای ونزوئلا و ناخوشایند چون مسئله تجاری برای رشد امریکا، نیویورک تایمز، ۱۶ آگوست ۲۰۰۶.

۷- درستی این اتهام هنوز دقیقاً ثابت نشده. ونزوئلا استدلال می‌کند حضور



سازمان فارس در ونزوئلا را باید به علت عملکرد درازمدت دولت دانست. دولت‌های ونزوئلا برای حفظ امنیت کشور با سازمان یادشده تماس داشت. رهبران سازمان فارس انقلاب چاوز را تحسین می‌کردند و برای کلمبیای جدید حرکت سیاسی او را چون حرکت بولیوار رهبر انقلابی امریکا لاتین تلقی می‌کنند، ولی سازمان فارس عضو رسمی حرکت چری چاویستا نیست، زیرا عضویت در این گروه محدود به سازمان‌هایی می‌شود که به شیوه مسالمت‌آمیز از راه انتخابات درصدد کسب قدرت سیاسی هستند.

۸- کری دمب باف و مارسالیوان: "علاقه‌فرزاینده چین به امریکا لاتین" گزارش مخصوص برای کنگره (کتابخانه کنگره، ۲۰ آوریل ۲۰۰۵) ص ۲.

۹- "برناردو آلوار زهرا" سفیر ونزوئلا در امریکا، ۹ سپتامبر ۲۰۰۶.

۱۰- اداره بازرسی وزارت امور خارجه امریکا، "بررسی سیاست امریکا مقابل ونزوئلا".

۱۱- رامسفلد، چاوز را به هیتلر تشبیه نمود و رژیم او را پوپولیستی نامید. آسوشیتدپرس، ۳ فوریه ۲۰۰۶.

۱۲- آماربانک جهانی، شاخص‌های توسعه جهان (واشنگتن دی سی، ۲۰۰۶)

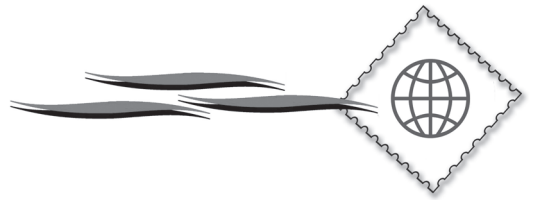
۱۳- فیل گانسون، چاوز و ونزوئلا، تاریخ معاصر، فوریه ۲۰۰۶.

۱۴- "مأموریت غیرممکن" اثر یک اقتصاددان ونزوئلایی.

۱۵- مصاحبه نویسنده، ماه مه ۲۰۰۶.

۱۶- وزارت امور خارجه امریکا: گزارش در مورد تروریسم، آوریل ۲۰۰۶ -

گزارش برای وزیر امور خارجه - تصمیم رئیس جمهور برای ترانزیت مواد مخدر و پیام به کشورهای مهم تولیدکننده این مواد در سال مالی ۲۰۰۷ انتشار در مطبوعات ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۶ و ۱۵ سپتامبر همان سال، گزارش وزارت امور خارجه در مورد حقوق بشر که در سال ۲۰۰۶ منتشر شد.



ایران در آینه مطبوعات جهان

روح‌یابی و تلخیص: حماسه موسوی نژاد

با توجه به تنش فزایی در منطقه خاورمیانه بویژه خلیج فارس و احتمال برخورد میان نیروهای مسلح امریکا و ایران، برای مطبوعات جهان نیز موضوع چشمگیری بوده و در همین راستا قلم زده‌اند. ما نیز برآنیم که در این شماره، چکیده دلایل موافقان و مخالفان احتمال بروز جنگ را به خوانندگان عزیز تقدیم نماییم، امید است با این موضوع مهم برخوردی فعال نمایید.

منبع: نیویورک تایمز، ۴ ژانویه ۲۰۰۷ (۱۴ دی ۱۳۸۵)

نویسنده: برنت اسکوکرافت* (Brent Scowcraft)

*[اسکوکرافت مشاور منیت ملی رئیس جمهور جerald فورد و جورج بوش پدر بوده است و در حال حاضر رئیس انجمن سیاست بین‌الملل است.]

اروپا سپر محافظ ایران؟

درخصوص ایران، برای کشورهای قاره‌اروپا، هنوز هم تجارت پرسود بر امنیت برتری دارد. سهم اتحادیه‌اروپا در تأمین کل واردات ایران حدود ۳۵ درصد است. نکته‌ای که از این هم بیشتر اهمیت دارد، آن است که دادوستد اروپا با تهران از زمانی که برنامه سری هسته‌ای ایران آشکار شد گسترش یافته است. بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ میلادی، صادرات اروپا به ایران ۲۹ درصد افزایش یافته و به ۱۲/۹ میلیارد رسید. ماشین‌آلات، تجهیزات حمل و نقل و مواد شیمیایی، بخش بزرگ کالاهای فروخته شده اروپایی را تشکیل می‌دادند. واردات اروپا طی همان مدت از ایران، از جمله نفت به‌عنوان کالای عمده در میان دیگر اقلام، ۶۲ درصد افزایش یافته و به ۱۱/۴ میلیارد رسید.

جالب اینجاست که ایران در صدر فهرست کشورهایی است که در آلمان از بزرگ‌ترین تضمینات متمایز صادراتی برخوردار است. (در مجموع ۵/۵ میلیارد) در فرانسه نیز تضمین صادرات به ایران به حدود یک میلیارد می‌رسد، این سهم در ایتالیا ۴/۵ میلیارد است، یعنی ۲۰ درصد کل تضمینات این کشور! و کشور کوچکی چون اتریش نیز، تا پایان سال ۲۰۰۵ میلادی، ۱۱۰۰ میلیون از صادراتش به ایران را تضمین کرده بود.

از سوی دیگر دولت اروپایی در برابر فراخوانی‌های امریکا مبنی بر اجرای تحریم‌های مالی علیه ایران همچنان مقاومت می‌کند و ناسازگاری نشان می‌دهد. به‌تازگی اتاق بازرگانی آلمان نیز برآورد کرده که تحریم‌های سرسختانه مالی به قیمت از کار بیکار شدن ۱۰ هزار آلمانی تمام خواهد شد. شاید به همین دلیل بود که در سال ۲۰۰۴ بنا به گفته یوشکا فیشر، وزیر وقت امور خارجه آلمان، اروپا باین «سپری محافظ» برای ایران در برابر امریکا خواهند بود. (به نقل از نشریه «فرانکفورتر آلگمانیه ساینونگ») به هر حال آنچه بیش از هر چیز در رفتار اروپا روشن است این است که اتحادیه اروپا هنوز هم «سپری محافظ» برای حفظ و نگهداری منافع تجاری خود در ایران در دست دارد.

منبع: وال استریت ژورنال (Wall Street Journal)

۲۰ فوریه ۲۰۰۷ (اسفند ۱۳۸۵)

خطر اصلی از دست رفتن اعتبار امریکاست

در گزارش گروه‌کاری عراق (بیکر-هامیلتون) اگرچه هیچ‌راه‌حل «قطعی و واضح» برای حل مشکلات دیده نمی‌شود، اما این گزارش معامله‌ای بزرگ را متحقق ساخته است. در این گزارش بر اهمیت توجه به منافع ملی امریکا، نه تنها در عراق، بلکه در کل منطقه تأکید می‌شود. این گزارش تصریح می‌کند که چون عراقی‌ها توانایی و تمایل لازم برای ایفای نقشی فعال را در عراق ندارند، لازم است نیروهای امریکا از عراق عقب‌نشینی کنند. در حالی که این تحقیق این نکته را در نظر نمی‌گیرد که بازگرداندن نیروها از عراق، بیش از آن که این کشور بتواند اداره و دفاع از خود را برعهده بگیرد، شکستی راهبردی برای منافع امریکا به‌شمار می‌آید و احتمالاً پیامد فاجعه‌آمیزی در منطقه و جهان برجای می‌گذارد؛ مخالفانی چون ایران تشجیع خواهند شد و دوستان ما ناامید می‌گردند. برای جلوگیری از بروز چنین پیامدی لازم است حمایت کشورهای منطقه را به دست آوریم. تلاش جدید امریکا به منظور حل و فصل اختلاف‌های اعراب و اسراییل می‌تواند موجب تغییر اساسی حرکت‌های موجود در منطقه و محاسبه‌های راهبردی رهبران خاورمیانه شود. ایران موضعی تدافعی اتخاذ خواهد کرد، حزب‌الله و حماس حامیان خود را از دست خواهند داد، متحدان امریکا مانند مصر و عربستان سعودی اقداماتی به منظور برقراری ثبات در عراق اتخاذ خواهند کرد و در نهایت عراق در نظر همگان به‌عنوان کشوری که نقش مهمی در ایجاد امنیت منطقه‌ای دارد شناخته خواهد شد.

در مورد ایران و سوریه نیز، امریکا نباید از گشایش راه‌های ارتباطی بیمی داشته باشد، اما نباید به منظور استفاده از آنها به‌عنوان «طرف‌های» مذاکره شتاب زده عمل کرد. برای نزدیک شدن به سوریه احتمالاً باید ایران را کنار زد، سوریه از حل مناقشه‌های خود با اسراییل منافع بسیاری به دست خواهد آورد که با تمرکز به این موضوع می‌توان به این کشور نزدیک شد. برای حل معضل ایران نیز با قاطعیت و کسب حمایت کشورهای منطقه و تثبیت عراق می‌توانیم مقامات ایرانی را برای برقراری ارتباط تشویق کنیم. برای تثبیت شرایط در عراق نیاز است نیروهای امریکا به تدریج از مداخله در درگیری‌های فرقه‌ای فاصله بگیرند، این کار به این مفهوم نیست که حضور امریکا باید کاهش یابد، بلکه باید افزایش یابد، اما این افزایش باید در راستای تحقق مأموریت‌های ویژه و مشخص باشد. واقعیت این است که آنچه در خطر است، عراق و ثبات خاورمیانه نیست، بلکه تصور جهانی از اعتبار امریکاست و ما نمی‌توانیم شکست در این آزمون را امتحان کنیم.

۱۳۰
ایران
۱۳۸۶
اردیبهشت و خرداد

تنش فزایی برای کسب احترام در مذاکره

در حال حاضر کشورهای خلیج فارس مرددند که آیا تضعیف ایران برایشان سودمند خواهد بود و یا خطرهای ناشی از این تضعیف دامنگیرشان خواهد شد. چنانکه دو هفته پیش [۷ فوریه ۲۰۰۷] شیخ حسین فضل الله، عالی ترین رهبر اسلام شیعه در لبنان، به رژیم های خلیج فارس هشدار داد که در صورت حمله علیه ایران «آتش حتی به آنها نیز سرایت خواهد کرد: بنابراین آنها نباید گناه دیگری را با حمایت از امریکا، با مخفی کردن و یا آسان کردن اقداماتشان مرتکب شوند.» این هشدار در حالی داده می شود که امریکایی ها از یک شبکه پایگاه در تمامی منطقه برخوردارند: در کویت، جایی که نیروهای زمینی مهم مستقر می باشند، در قطر با پایگاه بزرگ هوایی العدیه [مرکز فرماندهی امریکا]، در بحرین محل ستاد ارتش نیروی دریایی پنجم و بخش کمتری از هوایماهای امریکایی نیز در امارات متحده عربی و عمان مستقر می باشند. البته این دو کشور (امارات متحده عربی و عمان) خواسته اند تا از آن به عنوان پایگاه آغاز حمله علیه ایران استفاده نشود. در پایان ماه فوریه ۲۰۰۷ همه چیز آماده انجام یک حمله احتمالی خواهد بود. البته رابرت گیتس تأکید داشت این نشانه روی ها نه به منظور یک اقدام فوری، بلکه برای به دست آوردن «احترام در مذاکره» گرفته شده است.

منبع: فیگارو (Le Figaro)، ۲۱ ژانویه ۲۰۰۷ (۲ اسفند ۱۳۹۵)
نویسنده: آرنو دو لاگرانژ (Arnoud de Lagrange)

ایران، متحد اما تکثرگرا

مردم ایران با وجود تمام معضلات اخیر و با وجود میل به پیشرفت اقتصادی و زندگی به سبک غربی، در میل به تأکید بر هویت ملی و اراده سازش ناپذیر به ترفتن زیر سلطه خارجی از عرب و روس گرفته تا امریکا و غرب متحد و منسجم می باشند و این به معنی حیات سیاسی پویا در این کشور است. به گفته یک استاد دانشگاه: «این حیات سیاسی تاریکی ندارد و همواره سرزنده بوده است، اما چون شور و شوق انقلابی به آخر رسیده، حیات سیاسی شکل تازه ای می یابد. تقریباً سی سال است که شاه سرنگون شده و همچون تمامی انقلاب ها، انقلاب ما [ایران] نیز سر دوراهی قرار گرفته است: میان بازگشت به سرمنشأ عادی شدن از یک سو و جای گرفتن در جهان واقعی و یک انقلاب فرهنگی به سبک مائو از سوی دیگر.» در این جامعه پرتکاپو از ۱۰ سال پیش تاکنون سه جریان مغایر با هم و به شدت مخالف یکدیگر، نظام خداسالاری را تشکیل می دهند: اصول گرایان، اصلاح طلبان و محافظه کاران میانه رو. گروه اصول گرایان که به نظر می رسد انتخاب آقای احمدی نژاد پیروزی شان را تحکیم کرده باشد بیشتر بر پاسداران و نظامیان قدرتمند متشکل از رزمندگان جنگ ایران و عراق تکیه دارد که قراردادهای سودآور اقتصادی را نیز در اختیار دارند.

گروه دوم به ریاست خاتمی بر آنند که پیش از انفجار، در پیچه های اطمینان را باز کنند و با دور کردن روحانیت از قدرت، اقتدار اخلاقی آن را نجات دهند. در این طیف حتی برخی لائیک هم شده اند.

محافظه کاران میانه رو به رهبری علی اکبر هاشمی رفسنجانی، خواهان آشتی با ایالات متحده و آزادسازی اقتصاد می باشند، ولی نمی خواهند هیچ یک از اختیارات روحانیت را نیز از دست بدهند.

اما با وجود تمام این دسته بندی ها، ایران در آستانه نقطه عطفی قرار دارد و روشن است که این نقطه عطف به وجود خواهد آمد، اما مهم این است که چه زمانی رخ خواهد داد و به چه میزان گسترش خواهد یافت؟ زیرا ایرانی ها همگی میل به زندگی، سفر و کسب درآمد دارند. آنها جنگی دیگر

نمی خواهند و رهبری ایران به این امر به خوبی آگاه است که چنانچه رودر روی با امریکا به نهایت برسد، دو انتخاب وجود دارد: تسلیم شدن و یا یک جنگی واقعی، در حالی که ایران از امکانات لازم برای پیشبرد جنگ برخوردار نخواهد بود.

منبع: لوتان (Le Temps)، ۲۱ فوریه ۲۰۰۷ (۲ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: برنارگتا (Bernard Guetta)

جنگی برای بازی حیثیت و اعتبار

آنچه اکنون در عراق جریان دارد از مرز انتظار فراتر رفته و به ماجراجویی نظامی تبدیل شده است. در این ماجراجویی، بریتانیا که شریک اصلی در اشغال عراق است، نیروهایش را هر چه سریع تر از کشور خارج می کند و شاید علت امر فشار افکار عمومی انگلستان بر آقای بلر باشد. هر چند خسارت وارده به آن کشور در مقایسه با خسارت هایی که نظامیان امریکایی متحمل شده اند قابل ذکر نیست، یا این که این فرار قانونمند، بر اساس گمانه زنی های جنگ آینده میان ایران و امریکا صورت گرفته است و بریتانیا نمی خواهد در این جنگ شریک امریکا باشد، یا این که سر باز آنش را در عراق قربانی انتقام حاصل از جنگ احتمالی با ایران نماید.

البته در حال حاضر فقط نگرانی در خصوص احتمال شروع جنگ نیست، بلکه بیم آن می رود که جنگ بسیار طولانی مدت شود. بویژه این که اگر امریکا و اسرائیل جنگی هماهنگ را علیه ایران، که کشوری اسلامی است، آغاز کنند، با پیوستن سازمان ها و اسامی جدید به هواداران ایران در منطقه، محدوده انتقام گسترش خواهد یافت و تمام خاورمیانه را درگیر جنگی بزرگ خواهد کرد. افزون بر این در شرایط کنونی، بوش به یک ناجی نیاز دارد تا او را از گرداب عراق رها کند، می توان دریافت که یک جنگ دیگر، تنها عملیاتی برای بازی حیثیت و اعتبار است.

منبع: الریاض، ۲۲ فوریه ۲۰۰۷ (۳ اسفند ۱۳۸۵)
محل نشر: عربستان
سرمقاله

ابرقدرتی واقعی اما جهانی چند قطبی

اگر همه چیز به خوبی پیش برود کرشمالی روزی عاری از سلاح هسته ای خواهد بود. ایالات متحده برای مهار کرشمالی از کمک های چین سود برد. چین که به نوعی قدرت محافظ کرشمالی به شمار می رود، برای مدت ها به نفع خود می دید که ناتوانی های امریک را به رخ کشد، اما پس از مدتی لازم دید نقش میانجی را بازی کند و کرشمالی را به کوتاه آمدن ترغیب کند.

از این موضوع می توان چنین نتیجه گرفت که جهان به مراتب کمتر از آنچه امریکا می خواهد تک قطبی است و هر چند که برتری نظامی اولویت دارد و شاید جهان تنها یک ابرقدرت واقعی داشته باشد، اما با وجود همه اینها جهان چند قطبی است و بدون همکاری چین مهار کرشمالی امکان پذیر نبود. به این ترتیب می توان چنین نتیجه گرفت که شاید در خصوص ایران نیز امریکا ناچار به کمک گرفتن از یک میانجی باشد. احتمالاً نقش میانجی گری چین در قضیه ایران را روسیه می تواند برعهده گیرد. روسیه به ایران سلاح و فناوری هسته ای ارسال می کند. اگر کشوری بتواند در تهران جلب اعتماد کند، جز روسیه نخواهد بود، اما مشکل اینجاست که دولت امریکا به روسیه اعتماد ندارد که این دیدگاه لازم است تغییر کند.

منبع: دی ولت (Die Welt)، ۲۵ فوریه ۲۰۰۷ (۶ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: گرهارد اشپورل (Gerhard Spoerl)

شیوه‌های مقابله ایران با امریکا

ایران برای مقابله با فشارهای ایالات متحده تلاش می‌کند به شیوه‌های غیرنفتی روی آورد. به‌طور خلاصه می‌توان شیوه‌ها را به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

۱- تهدید منافع امریکا با شیوه‌های نظامی، به این ترتیب که منافع امریکا در سراسر جهان هدف قرار گیرد.

۲- حمایت از جنبش‌های مخالف منافع امریکا.

۳- ملاقات با کشورهای مخالف ایالات متحده و اسرائیل و نیز ایجاد یک حاشیه فشار محسوس که در چارچوب معینی بر منافع امریکا مؤثر باشد.

۴- ایجاد خط موازی همچون گذشته، زیرا ایران همیشه بر اهمیت همگرایی دیدگاه امریکایی - ایرانی به‌عنوان یک گذرگاه مشترک میان دو طرف چشم دوخته است.

۵- برنامه‌ریزی برای گسترش روابط با کشورهای عرب، زیرمنافع این کشورها ایجاد می‌کنند که ایران بتواند با اسرائیل موازنه قوای راهبردی داشته باشد.

پرسش مهم این است که آیا کشورهای عرب باید با نظام کنونی ایران همچنان با منطق بی‌مبالاتی و نادیده گرفتن نقش آن برخورد کنند به گونه‌ای که با شاه در سال‌های گذشته برخورد می‌کردند؟ در پاسخ باید گفت تا زمانی که ایران روابط خود را با کشورهای عربی به‌عنوان این که بخشی از امنیت ملی ایران است تنظیم کند، کشورهای عربی نیز باید با ایران از منظر سیاسی به تعامل بپردازند. اما حتی در صورت تعامل با ایران نیز این پرسش بی‌پاسخ می‌ماند که اگر در آینده، منافع امریکا و ایران یکی شود در آن موقع عرب‌ها چه جایگاهی خواهند داشت؟ آیا در آن موقع اعراب مانند پاکستان و ایران مانند هندوستان خواهند بود؟!

منبع: الاهرام، ۲۶ فوریه ۲۰۰۷ (۷ اسفند ۱۳۸۵)

نویسنده: محمود شکری

ملی‌گرایی و مصلحت‌گرایی؛ کار با دشمنان بخشی از سیاست است

حقیقت این است که ایران با وجود تمامی شعارهای تندش، آلمان



ری تکیه

نازی نیست، رهبران این کشور مصلحت‌گرایایی هستند که فرصت‌ها را مغتنم می‌شمارند. از سوی دیگر رژیم ایران خود نیز در حال دگرگونی است و برخلاف تصور معمول، اختلاف‌های داخلی بین میانه‌روها و محافظه‌کاران نیست، بلکه شکاف واقعی بین نسل‌هاست؛ یعنی انقلابیون سال ۱۹۷۹ که قدرت را در دست دارند با گروهی از محافظه‌کاران جوان تر که

مشتاق کنارگذاشتن سیاست‌های ناموفق گذشته هستند. این گروه در حال ظهور به شعارهای تند رئیس‌جمهور احمدی‌نژاد با دیده تردید می‌نگرند. آنها بر ملی‌گرایی ایرانی در برابر هویت اسلامی و مصلحت‌گرایی در برابر ایدئولوژی تأکید دارند و استدلال می‌کنند تنها راه ایران برای تحقق بخشیدن به توان بالقوه خود، در پیش گرفتن رفتاری عاقلانه‌تر در صحنه بین‌المللی است و این به معنی پذیرش برخی محدودیت‌ها در باره نفوذ ایران، تسلیم شدن در برابر بعضی از قواعد بین‌المللی و مذاکره با دشمنان این کشور است. در دو سال گذشته اعضای این جناح مصلحت‌گرا نفوذ خود را در بالاترین سطح مقامات دولتی، در جامعه اطلاعاتی و نظامی

گسترش داده‌اند. در میان افراد این گروه می‌توان از عباس محتاج، فرمانده نیروی دریایی ایران و علی لاریجانی، رئیس شورای امنیت ملی نام برد. افراد این گروه بر اساس نزدیکی خود با آیت‌الله علی خامنه‌ای، رهبر عالی ایران، سعی دارند کنترل روابط بین‌المللی را از دست روحانیون سنتی خارج کنند. در همین راستا می‌توان گفت اهمیت انتخابات شورای شهر سال ۱۳۸۵ در آن نبود که حامیان احمدی‌نژاد موفقیت چندانی به دست نیاوردند، بلکه در حقیقت این مسئله بود که گروه یادشده از محافظه‌کاران جوان تشکیل شده‌اند که موفقیت چشمگیری به دست آورده‌اند.

به‌تازگی لاریجانی در یک سخنرانی گفته است: «ما ممکن است مطمئن باشیم که امریکایی‌ها دشمنان ما هستند... اما کار با دشمنان، بخشی از سیاست جهان است. من فکر می‌کنم عادی‌سازی روابط، به خودی خود منفعی در بر دارد.» اما با تمام این اوصاف به نظر می‌رسد، اقبال در حال افول امریکا در عراق و پیروزی توجه‌برانگیز حزب‌الله در برابر اسرائیل و موفقیت دیپلماسی جسورانه هسته‌ای احمدی‌نژاد، موقعیت تندروها را در برابر این گروه مصلحت‌گرا تقویت می‌کند.

در این شرایط احتمالاً با اتخاذ سیاست قابل‌تصورتری در برابر ایران می‌توان موفقیت مصلحت‌گرایی که مسلح به چشم‌انداز فتح باب جدید با امریکا هستند را تقویت کرد تا بدین سان با به حاشیه‌راندن تندروها، دوران باثبات‌تر از گذشته در روابط بین ایران و امریکا به وجود آورد.

منبع: نیوزویک (Newsweek)، ۲۶ فوریه ۲۰۰۷ (۷ اسفند ۱۳۸۵)

نویسنده: ری تکیه (Ray Takeyh) عضو شورای روابط خارجی نیویورک

فراموشی هولوکاست توسط اروپا؟!

در مدارکی محرمانه که برای نشست وزیران خارجه اتحادیه اروپا با تدارک دیده شده و مندرجات آن به بیرون کشیده شده است، به این موضوع اشاره شده که "احتمالاً زمان برای بازداشتن دولت ایران از دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای بسیار دیر است؟" به این ترتیب می‌توان دریافت که ایرانی‌ها برنامه اتمی خود را با سرعت دنبال می‌کنند و اگر عامل بازدارنده‌ای وجود داشته باشد، مشکلات فنی است، نه قطعنامه‌های سازمان ملل یا آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، چرا که تحریم‌های اعمال شده از سوی شورای امنیت کارساز نبوده است و هیچ امیدی را در این زمینه نگه نمی‌دارد. اروپا برای به‌انزواکشاندن ایران و اعمال فشار روی مردم و رهبران این کشور، تلاش چندانی به انجام نرسانده است؛ آلمان و دیگر کشورهای اتحادیه اروپا در صدر فهرست شرکای تجاری ایران قرار دارند. همچنان‌که در مورد عراق اتفاق افتاد و اروپایی‌ها از معامله با کشورهای جنگ طلب پول بسیاری به جیب می‌زنند که همین امر باعث شده از لحاظ سیاسی فلج شوند و اگرچه به چند نسل از کودکان اروپایی یاد داده شده که زنده نگه داشتن خاطره هولوکاست، نه تنها تکلیفی اخلاقی، بلکه یکی از عناصر تمدن اروپایی است، اما اکنون که خطر یک هولوکاست جدید چشم‌های اروپا را از نزدیک خیره ساخته است، زمامداران، آن را نادیده می‌گیرند و بدتر این که حتی مضطرب نیز نیستند. به نظر می‌رسد نمای عظیم و گسترده استغفار جمعی از بابت هولوکاست، از درون پوک شده و به تدریج این باور تقویت می‌شود که اسرائیل، کشوری اعمال‌کننده تبعیض نژادی "است".

منبع: ویکی استاندارد (Weekly Standard)، * ۲۶ ژانویه ۲۰۰۷ (۷ اسفند ۱۳۸۵)

نویسنده: دانیل جانسون (Daniel Jahnsen)

* نشریه ویکی استاندارد از نشریه‌های متعلق به نئونکاست که از طرفداران جنگ با ایران هستند.

نفوذ امریکا اما بدون قدرت کافی

امریکا خود را در موقعیتی قرار داده که به نظر می‌رسد بیشتر شیعیان، سنی‌ها، اعراب و فارس‌ها، همه مانند هم به امریکا به چشم دشمن خود نگاه می‌کنند. به راستی امریکا چگونه موفق شده دشمنی تمام طرفین این جنگ را علیه خود برانگیزد و چرا درحالی‌که واشنگتن دولت زیر سلطه شیعیان را در بغداد پذیرفته، خواستار منزوی کردن، زیر فشار قراردادن و بی‌ثبات کردن تنها متحد دولت عراق، یعنی ایران است؟

واقعیت این است که عراق و افغانستان به خوبی می‌دانند که پس از خروج ایالات متحده از منطقه به همسایه خود ایران وابسته خواهند بود، در نتیجه هیچ‌کدام از این دو کشور علاقه‌ای به هم‌سو شدن با تلاش‌های امریکا برای منزوی کردن ایران و مهار نفوذ و یابی‌ثبات کردن رژیم این کشور ندارند. البته این عدم هم‌سوایی بدین معنی نیست که دولت‌های کابل و بغداد به آلت دست ایران تبدیل خواهند شد، اما آشکار است که در این شرایط آنها علیه همسایه قدرتمند و دوست خود با امریکا متحد نخواهند شد.

با این اوصاف، تلاش‌های کنونی امریکادر خاورمیانه نه به مهار ایران خواهد انجامید و نه به ثبات عراق، زیرا تا زمانی‌که سعی واشنگتن بر این باشد که همزمان به این دو هدف دست یابد احتمال موفقیت آن بعید خواهد بود. بعضی اوقات حتی تنها ابرقدرت جهان نیز باید انتخاب کند. اگر با ثبات کردن عراق هدف اصلی امریکا باشد، باید توافقی با ایران صورت گیرد، زیرا ایران تنها منبع بالقوه حمایت منطقه‌ای از رژیم مورد حمایت امریکا در عراق است. (چنین توافقی در گزارش گروه‌کاری عراق، بیکر-هامیلتون نیز توصیه شده بود که بوش آن را نادیده گرفت.) اما اگر مهار و بی‌ثبات‌سازی ایران اولویت واشنگتن باشد به ناچار باید از رژیم طرفدار ایران که اکنون قدرت را در عراق در دست دارد دست بکشد. تا زمانی‌که امریکا نتواند این انتخاب سخت را انجام دهد نیروهایش در تیررس شبه‌نظامیان سنی و شیعه در عراق قرار خواهند داشت، ایران در حال صعود باقی خواهد ماند و خاورمیانه به هرج و مرج و خشونت بیشتر مبتلا خواهد شد. اگرچه امریکا هنوز برای انجام تقریباً هر کاری با نفوذ است، اما به اندازه کافی برای انجام هر کاری قدرتمند نیست، تلاش‌های آن ممکن است با خطر نرسیدن به هیچ نتیجه‌ای رو به رو شود.

منبع: هرالد تریبون (Herald Tribune)، ۲۷ فوریه ۲۰۰۷ (۸ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: جیمز دابینز (James Dobbin)

انصراف در برنامه هسته‌ای؟

تصمیم تونی بلر مبنی بر کاهش تعداد نیروهای کشور متبوعش در عراق از سه منظر قابل بررسی است: ۱- شخصیت‌های بانفوذی در حزب کارگر، تونی بلر را زیر فشار قرار داده‌اند تا با واگذاری موقعیت خود به «گوردون براون»، وزیر خزانه‌داری، این فرصت را به حزب بدهد که پس از انتخابات آینده همچنان بر سر قدرت باقی بماند. تونی بلر نیز به منظور کسب وقت و ماندن بر قدرت به کاهش نیروها در عراق تن خواهد داد. ۲- عده‌ای نیز بر این باورند که تونی بلر تلاش دارد تا با این عمل نشان دهد که پیر و بوش نیست و می‌تواند با آزادی کامل و بدون در نظر گرفتن موقعیت امریکا، در مورد عقب‌نشینی از عراق تصمیم‌گیری کند. ۳- این نظریه تأکید دارد که ماجراجویی‌های انگلیس در عراق باعث شده که آنان اسیر دست ایرانی‌های جنوب عراق شوند، یعنی جایی که به منطقه نفوذ ایران تبدیل شده است، آن هم با وجودی که گفته می‌شود طرف انگلیسی از زیرکی و تیزهوشی خاصی برخوردار است و اطلاعات دقیقی از عراق و جمعیت و عشایر آن دارد. [بازداشت ملوانان این نظر را تشدید کرده است.]

در این شرایط این پرسش مطرح می‌شود که تکلیف کشورهای عربی در

برخورد با قضیه ایران چه خواهد بود؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت در حال حاضر برای دولت‌های عرب خطر ایران بسیار بیشتر از اسرائیل به نظر می‌رسد، چرا که دولت یهود نتوانسته در جوامع غربی نفوذ کند، اما نظام ایرانی با شعارهای بزرگ، افکار عمومی عرب را تحت تأثیر قرار داده است. در پرتوی این داده‌ها، می‌توان نتیجه گرفت که تمایل به باور کردن امریکا با وجود حماقت‌های جورج بوش، تنها به این خاطر است که تمامی منطقه و نیز جهان، قادر به تحمل ایران هسته‌ای نخواهد بود. ایرانی‌ها که بخواهد بر خلیج فارس و ثروت‌های آن و همین‌طور عراق سیطره یابد و از ذخایر بزرگ نفتی، که برخی از آنها هنوز رو نشده است برخوردار شود. ایرانی‌ها که سعی می‌کند جای پای خود در یمن دست و پا کند تا بدین ترتیب بر دریای سرخ احاطه یابد. [این ادعای روزنامه قطری است، یعنی کشوری که پایگاه نظامی امریکا در آن مستقر است.] در پایان باید گفت در صورتی که عقلای تهران آبرومندانه از ادامه برنامه هسته‌ای منصرف شوند، مطمئناً اوج‌گیری این بحران جلوگیری خواهد شد. قرائن و شواهد موجود نیز نشان دهنده آن است که احتمال چنین انصرافی از سوی ایران وجود دارد.

منبع: الرایه، ۲۷ فوریه ۲۰۰۷ (۸ اسفند ۱۳۸۵)

محل نشر: قطر

نویسنده: خیرالله خیرالله

عقلانه نیست اما عقل کجاست؟!

بنا به گفته سناتور هری رید، رهبر اکثریت دموکرات در مجلس سنای



امریکا، جنگ در عراق: «اشتباه فاحشی است که فراتر از اشتباه جنگ و بیتنام می‌باشد.» با وجود چنین سخنانی، تهدیدهای امریکا و اسرائیل به انجام عملیات نظامی علیه ایران را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ و آیا این

تهدیدها جدی هستند و یا صرفاً به منظور ترساندن ایران مطرح می‌شوند؟ در پاسخ باید گفت شاید بسیاری از امریکایی‌ها بر این باورند که جنگ عراق، «جنگ اشتباهی» بوده است، ولی آنها جنگ علیه تروریسم را جنگ‌های درستی می‌دانند و چنانچه ایران نیز در زمره تروریست‌ها قرار گیرد جنگ با این کشور نیز چه در نظر دموکرات‌ها و چه جمهوری خواهان موجه خواهد بود. در چنین شرایطی توجیحات ضد جنگ موجود، عاملی بازدارنده به‌شمار نمی‌رود، چون امریکا و اسرائیل به توجیحات عقلی توجه نخواهند داشت.

منبع: الخلیج، ۲۸ فوریه ۲۰۰۷ (۹ اسفند ۱۳۸۵)

نویسنده: محمد السعید ادریس

منطقه، تحمل جنگ چهارم را ندارد

شکست‌های نظامی امریکا و انگلیس در عراق و وضعیت بسیار بد و حضور پرهزینه آنان در افغانستان موجب شده که برخی محافل غربی تصویر دیگری را ترسیم کنند بدین مضمون که «اگر خواستار خروجی شرافتمندانه و معقول از عراق باشید و اگر



خواستار ایجاد وضعیتی مسالمت آمیز در افغانستان باشید، باید با ایران درگیر شوید، زیرا ایران عامل اصلی شرارت است!» این تفکر تابد انجانب پیش می‌رود که اعلام می‌دارد: «در سال‌های اخیر غرب باره‌انیدن ایران از شر دشمنان شرق و غرب خود هدیه‌ای راهبردی را به این کشور تقدیم کرده ولی ایران با ناسپاسی مواضع غرب را در کشورهای همسایه تضعیف می‌کند. بنابراین لازم است برای جبران خسارت‌ها جنگ علیه ایران را گسترش داد و ایران را از آنچه که غرب در خاورمیانه برایش فراهم کرده بود، محروم نمود. «باید از مدافعان این نظریه پرسید که به راستی آیا منطقه خلیج فارس تاب تحمل پیامدهای چهارمین جنگ را دارد؟ متأسفانه ساکنان منطقه آخرین کسانی هستند که در مورد ضرورت یا عدم ضرورت چنین جنگی با آنها مشورت خواهد شد و به جز عده معدودی در غرب که مصمم به راهاندازی جنگ هستند، دیگران از دلیل واقعی آن بی‌خبرند. اما پرسش دیگر این است که در صورت درگیری بین ایران و غرب، افکار عمومی عرب چگونه خواهد بود؟ مسلماً افکار عمومی در کنار ایران و علیه اسرائیل خواهد بود، هر چند که بخشی از آن نیز در لبنان و عراق علیه سیاست‌های ایران است که دلیل مهم آن حضور سنگین ایران در این دو کشور است.

بهترین راه برای جلوگیری از بروز جنگ و درگیری در منطقه این است که تلاش‌های ایران با شرکای عرب بخصوص عربستان سعودی و مصر برای ایجاد راه‌حل‌های خروج از لبنان و عراق هماهنگ شود و ایران در مظهری نمایان گردد که ایجاد آرامش و موازنه معقول قوا علیه نفوذ غربی‌ها هدف اصلی آن است.

منبع: الحیات، ۲۸ فوریه ۲۰۰۷ (۹ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: محمد الرمیعی

اعمال تحریم هماهنگ؛ روی کار آمدن عمل‌گراها در ایران

گروه زیادی علت انتخاب راه دیپلماتیک را توسط امریکا در برابر ایران، ناشی از فرورفتن آنها در باتلاق عراق می‌دانند و بر این باورند که ایالات متحده قادر نخواهد بود همزمان دو جنگ را اداره کند. در حالی که به نظر می‌رسد علت اصلی این باشد که تصمیم‌گیرندگان در ایالات متحده معتقدند دولت کنونی ایران تحت فشارهای بی‌شمار قرار دارد که همین امر آن را بسیار آسیب‌پذیر کرده است و تنها کافی است با اعمال مجازات‌های بین‌المللی تنش‌های داخلی را تقویت کرد تا بدین سان بار دیگر عمل‌گراترین روحانیون قدرت را در دست گیرند و بدین سان با انگیزه‌های اقتصادی و فناوری مناسب، رهبران جدید در مورد پایان دادن به برنامه هسته‌ای خود توافق کنند. این اعتقاد به تحول در دولت ایران، همان چیزی است که حمله نظامی را تحت کنترل نگاه داشته است.

اما راهبرد مجازات‌ها نیز بدان جهت که راهبردی برخلاف جهت عقربه‌های ساعت است، در عمل بسیار سخت می‌نماید. مشکل این راهبرد این است که جبهه جهانی باید بسیار متحد و بدون شکاف عمل کند تا مجازات‌ها نتیجه دهند. از سوی دیگر نتیجه‌دهی آنها نیز به مرور زمان حاصل خواهد شد. از همین رو شاید بهترین راه‌حل این باشد که در عین اعمال تحریم‌ها در سخت‌ترین شکل ممکن، نباید ضرورت حمله به ایران را نیز از یاد برد. تنها نقطه ضعف چنین راهبردی احتمالاً عدم همکاری اروپا با امریکا و اسرائیل در اعمال مجازات‌هاست. در صورت بروز جنگ نه بوش و نه اسرائیل مقصر نخواهند بود، بلکه فقط اروپا پایان‌تقصیر خواهند داشت.

منبع: آ.ب.ث (A.B.C)، ۲۸ فوریه ۲۰۰۷ (۹ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: رافائل ال. بارداجی (Rafael L. Bardaji)

دولت بوش مایل به تضمین امنیت نیست؛ مذاکره دستاورد کمی دارد کاندولیزاریس در بعد از ظهر سه‌شنبه (۲۹ فوریه ۲۰۰۷/۹ اسفند ۱۳۸۵) در کمیسیون بودجه سنا، تنها با بیان چند کلام یکی از اصول پیشین سیاست دولت بوش را به زباله‌دان تاریخ انداخت. وی از «ابتکار جدید دیپلماتیک» برای آینده عراق سخن گفت و از برگزاری «کنفرانس کشورهای همجوار» در عراق خبر داد که با مشارکت ایالات متحده انجام خواهد گرفت و مهم‌ترین عبارتی که بر زبان آورد این بود: «می‌خواهم تأکید کنم که سوریه و ایران جزو آن دسته از همسایگان عراق هستند که به این کنفرانس دعوت شده‌اند.» به این ترتیب وزیر امور خارجه بر سیاست گذشته دولت ایالات متحده که بر عدم مذاکره با «مخالفان مستبد» استوار بود خط بطلان کشید. از این آشکارتر نمی‌شد بیان کرد که امریکا در صدد ورود به جرگه مذاکرات بین‌المللی با مشارکت ایران و سوریه، یعنی دو عضو مهم «محور شرارت» [ادعای بوش] است. بنابراین تصادفی نیست که هنری کیسینجر، این استاد بزرگ و کهنه‌کار سیاست خارجی، تفسیر اخیر خود را که به چاپ رسیده با این عبارت آغاز می‌کند: «زمان آن رسیده که خود را برای کنفرانسی بین‌المللی آماده سازیم تا بتوانیم پیامدهای جنگ عراق را روشن کنیم.» از نظر وی، باید در منافع ملت‌ها تعادلی ایجاد شود - از راه تعادل در قوا و مشروعیت بخشیدن در سطح بین‌المللی - این بهترین شیوه برای هموار کردن مسیر اشغالگری امریکایی است. کیسینجر می‌نویسد: «این امر می‌تواند به شیوه‌ای متناقض، بهترین چارچوب برای مذاکرات دو جانبه با ایران و سوریه نیز باشد.»

از سوی دیگر به نظر می‌رسد در هفته‌های اخیر تهران نیز تمایلات لازم برای مذاکره با غرب را یافته است. تحلیل‌گران سیاسی این تغییر موضع را از سه نظر توجیه می‌کنند: ۱- آرمان‌گرایان معتقدند پیشنهاد ده‌ساله گفت‌وگوی ارو پایمان که با «گفت‌وگوی انتقادی» آغاز شد و تصویری از همکاری اقتصادی را پیش چشم قرار داد، اکنون می‌تواند به کامیابی بینجامد. ۲- «بین‌الملل‌گرایان» تحریم‌های سازمان ملل را مؤثر می‌دانند و بر این باورند که تنها این حقیقت که شورای امنیت می‌تواند بر سر تحریم‌ها به اجماع برسد بر تهران مؤثر واقع شده است. ۳- «واقع‌گرایان» تحریم‌ها را مهم اما ناکافی می‌دانند و مؤثرترین عامل را صحنه‌های تهدیدآمیزی می‌دانند که امریکا به نمایش گذاشته است. به نظر این دسته سخنان هدفداری که طی این مدت از سوی روزنامه‌نگاران مطرح شده و حمله امریکا را قریب‌الوقوع جلوه داده تأثیری مضاعف بر جای نهاده است و مبنای این کار اشتباه‌گرفتن «فضای تهدیدآمیز» با «خودتهدید» بوده است.

با وجود تغییراتی که در هر دو طرف به چشم می‌خورد به نظر می‌رسد دولت بوش هنوز تصمیم ندارد بر اساس گزارش گروه بیکر هامیلتون رفتار نماید. این گزارش تعریفی جدید از هدف مداخله امریکا در خاورمیانه ارائه کرده بود. قرار بود این تعریف دیگر، نه سرنگونی رژیم‌های اقتدار طلب، بلکه تضمین عدم مداخله باشد. تهدید به سرنگونی رژیم‌ها فقط این اثر را بر جای گذاشته است که همسایگان، در تلاش‌های امریکا در عراق خرابکاری کنند. اما اگر امریکا استقلال عمل را به سوریه و ایران تضمین دهد، هدف آنان در عراق نیز متحول می‌شود. هر چند اینان مایل بودند شاهد شکست امریکا در عراق باشند، اما همزمان مایل نبودند شاهد آن باشند که در کنار مرزهایشان دولت‌های شوروی بنا شوند، از این رو به نفع آنان بود که در ایجاد ثبات در عراق همراهی کنند.

اما با وجود تمام این توصیه‌ها در گزارش گروه کاری عراق، بیکر -



با اسرائیل با می‌گیرد. وی در سپتامبر ۲۰۰۶ در اردن با اولمرت ملاقات کرد، ملاقاتی سری که بعدها در اسرائیل آشکار شد. اگرچه بنا به اظهارات گروهی از افسران ارشد ارتش و افسران پیشین اطلاعاتی، شاهزاده بندر از سال ۱۹۹۰ با اسرائیلی‌ها در ارتباط است. وی برای برقراری چنین روابطی از روش‌های غیردیپلماتیک استفاده می‌کند. گفت‌وگوهای وی با اسرائیل

عمدتاً بر دو محور استوار است: ۱- جلوگیری از تهدیدات استراتژیک عراق طی سال‌های ۱۹۹۰ و نیز جلوگیری از تهدیدهای کنونی ایران. ۲- پیشبرد روند صلح بین اسرائیل، سوریه و فلسطین. در اواخر سال ۲۰۰۵ میلادی، مقامات عربستان سعودی به این باور رسیدند که بندر وظایفش به عنوان سفیر در واشنگتن به پایان رسیده و به همین دلیل وی به عربستان بازگشت و رئیس شورای امنیت ملی شد. در ماه‌های اول بازگشت خویش، از مقابل دیدرسانه‌ها ناپدید شد و همین امر فول نفوذ و قدرت او را قابل تأمل کرد. در چند ماه اخیر او دوباره در نقش میانجی بین ایران و امریکا ظاهر شده است.

بسیاری از امریکایی‌ها و اسرائیلی‌هایی که با بندر ملاقات داشته‌اند بر این باورند وی فردی است که بیش از اندازه بزرگ‌نمایی می‌کند و توصیه می‌کنند بهتر است با حرف‌های او با دیده تردید و احتیاط برخورد شود. اما ویلیام سمپسون (William Simpson)، زندگینامه‌نویس، پیشنهاد می‌کند به تلاش‌های بندر اهمیت داده شود و او را «شاهزاده امید» می‌نامد که کل خاورمیانه به مهارت‌ها و دیپلماسی او نیازمند است. شاهزاده بندر السلطان در دسامبر ۲۰۰۶ زندگینامه خود را با عنوان «شاهزاده» (The Prince) در امریکا منتشر کرد. وی در این کتاب هیچ اشاره‌ای به ملاقات‌هایش با اسرائیل نمی‌کند و تنها به توضیح این حقیقت بسنده می‌کند که چگونه علاقه‌اش به شناخت اسرائیل از سال ۱۹۶۹ و زمانی که در حال گذراندن دوره‌های خلبانی در بریتانیا بود آغاز شد. بندر در کتاب خود می‌نویسد شاید اگر فرصتی وجود داشت تا [اعراب و اسرائیل] یکدیگر را بهتر می‌شناختند، بسیاری از کلیشه‌ها شکسته می‌شد.

منبع: هاآرتز (Haaretz)، ۳ مارس ۲۰۰۷ (۱۲ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: الو ف بن (Aluf Benn)

جنگ و تحریم اثر ندارند

با نگاهی دقیق در روند دموکراسی خواهی در ایران می‌توان دریافت تلاش‌های خداشناسانه برای اصلاح درونی اسلام در ایران بسیار پیشرفته‌تر از هر کشور اسلامی دیگری است. در چنین شرایطی باید اذعان کرد دموکراسی را نمی‌توان از خارج و به ضرب و زور بمب وارد کرد، بلکه می‌توان دموکراسی را بر جامعه مدنی باقی مانده در ایران بنا نهاد و نباید از خاطر برد که با بروز جنگ و وضع تحریم‌ها این جامعه به هم‌پیمانی و حمایت از رژیم روی خواهد آورد و کارایی انتقادی خود را از دست خواهد داد.

منبع: تاگس سائیتونگ (Tageszeitung)، ۶ مارس ۲۰۰۷ (۱۵ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: بهمن نیرومند

هامبلتون، به نظر می‌رسد دولت بوش مایل به مذاکره است ولی مایل به واگذاری تضمین نیست و از این رو امریکادر عراق به چیزهایی کمتر از آنچه میسر است، دست خواهد یافت.

منبع: دی سایت (Die Zeit)، ۱ مارس ۲۰۰۷ (۱۰ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: توماس کلاینه — بروکهف (Thomas Kleine - Brockhoff)

توسعه برنامه بازدارنده هسته‌ای بدون بمب

نشریه سوئیسی لوتان در شماره ۱ مارس ۲۰۰۷ (۱۰ اسفند ۱۳۸۵) گفت‌وگویی در خصوص شباهت‌های ایران و کره شمالی در قضیه هسته‌ای، با «بارتلمی کورمون»، کارشناس مرکز گسترش هسته‌ای انجام داده است. «کورمون» که در حال حاضر مدیر دفتر مطالعات بین‌المللی علمی سوئیس در تایوان می‌باشد، برخلاف تصور عموم، ایران و کره شمالی را دو کشور «بسیار منطقی و عقلایی» می‌داند که با توجه به شیوه رفتار و برخورد امریکا با رژیم صدام حسین به این نتیجه رسیده‌اند که بهترین راه حل برای در امان بودن از حمله نظامی امریکا، ایجاد این باور است که در حال گسترش برنامه هسته‌ای هستند. کورمون استدلال می‌کند که آنچه آشکار است، ایالات متحده می‌دانست که عراق سلاح کشتار جمعی در اختیار ندارد و شاید دقیقاً به همین علت بود که رژیم صدام سقوط کرد. وی معتقد است با همین استدلال ایران و کره شمالی به این نتیجه رسیده‌اند که داشتن برنامه هسته‌ای ضامن بقای آنها خواهد بود و حتی شاید از همین راه بتوانند باب مذاکره با امریکا را نیز بگشایند.

«کورمون» در خصوص علت تفاوت راهبرد واشنگتن در برابر ایران و کره شمالی می‌گوید: «جایگاه این دو کشور در منطقه، دلیل بر راهبردهای متفاوت واشنگتن می‌باشد. در حالی که کره شمالی ضعیف‌ترین کشور در منطقه‌اش است، ایران یک قدرت منطقه‌ای به‌شمار می‌رود که ایالات متحده در پی آن است تا مانع از قدرت‌گیری بیشتر آن شود و شاید به همین دلیل در پرونده ایران، امریکا راهبردی دوگانه اعمال می‌کند که در عین سازش ناپذیری، روزنه‌ای را نیز توسط کشورهای اروپایی حفظ می‌کند تا از این راه با اطمینان کافی ایران را به انزوا بکشانند.» «کورمون» در پایان چنین نتیجه‌گیری می‌کند که بحران ایجاد شده در قضایای ایران و کره شمالی به جامعه بین‌المللی نشان می‌دهد برای حفظ بقا و جلوگیری از عدم مداخله نظامی امریکا «باید باور توسعه قابلیت هسته‌ای ایجاد کرد و برای این کار به فقدان شفافیت، لاف‌زدن و داشتن رهبری چون «کیم جونگ ایل» نیاز است که هرگونه مداخله نظامی را نفی می‌کند!» به بیان روشن‌تر «جهان به سوی بازدارندگی هسته‌ای بدون وجود بمب هسته‌ای در حال پیش‌روی است؛ برای بازداشتن امریکا، ایجاد سوءظن کافی خواهد بود!»

منبع: لوتان (Le Temps)، ۱ مارس ۲۰۰۷ (۱۰ اسفند ۱۳۸۵)

شاهزاده پشت پرده تحولات خاورمیانه

شاهزاده بندر السلطان، مشاور امنیت ملی عربستان سعودی، مهره اصلی دیپلماسی خاورمیانه به‌شمار می‌آید. وی فردی است که در پشت پرده توافقنامه مکه قرار داشت، توافقنامه‌ای که بین فتح و حماس برای تأسیس دولت وحدت ملی در فلسطین به امضا رسید. تلاش کنونی وی بر برقراری رابطه میان دولت‌های ایران و امریکا تمرکز یافته است. شواهد بسیار بیانگر آن است که شاهزاده بندر، که به مدت ۲۲ سال سفیر عربستان در واشنگتن بود، اکنون پشتوانه حرکت خرنده‌ای است که پس از پایان جنگ لبنان، به سمت ارتباط

مذکره با زبان جنگ

تحلیل گران سیاسی بر این باورند که تنش فزایی کنونی بر ضد ایران توسط آمریکا، چیزی بیش از فشارهای دیپلماتیک با زبان نظامی نیست و با وجود این که برخی می گویند بوش به کسب یک پیروزی در صحنه ایران نیاز دارد تا شکست خود را در عراق تحت تأثیر قرار دهد، اما پاسخ این است که چنین پیروزی با اعمال فشار و بدون جنگ قابل تحقق است و در این پاسخگویی برتری با فشارهای بدون جنگ است، البته همه اینها در صورتی است که پیش بینی هایی که معتقدند جایگاه حزب «جمهوری خواه» تنها با جنگ در ایران احیا خواهد شد، صحت نیابد.

منبع: الاتحاد، ۶ مارس ۲۰۰۷ (۱۵ اسفند ۱۳۸۵)
نویسنده: دکتر ابراهیم البحراری

دلایل موافق و مخالف جنگ



احمدی نژاد در اظهارات مشهور خود احتمال وقوع جنگ را کاملاً منتفی دانست. دلیل او این است که «عقلایی» آمریکا هرگز اجازه نخواهند داد جنگ شعله ور شود، اما پرسشی که به ذهن متبادر می شود این است که آیا اصولاً در آمریکا «عقلایی» وجود دارند؟ مسلماً عده زیادی از متفکران، نویسندگان و رهبران سازمان های مدنی و سیاسی آمریکا بسیار عقلانی

رفتار می کنند و حتی به جرأت می توان گفت افکار عمومی ایالات متحده نیز بسیار عاقلانه عمل می کنند، اما مشکل اصلی این است که این افراد عاقل از دایره اجرا و تصمیم گیری های سیاسی و مملکتی دور هستند و تهاکاری که می توانند انجام دهند ابراز مخالفت است. در حالی که دولت بوش ثابت کرده زیاد پای بند عقلانیت نیست و تنها به این فکر است که چگونه سلطه استعماری آمریکا را بر جهان عرب و اسلام حاکم کند.

از سوی دیگر در قضیه ایران اسرائیلی ها خواستار راه حل مسالمت آمیز نیستند و معتقدند راه حل مسالمت آمیز، حل قطعی قضیه را به تعویق می اندازد. بنا به گفته روزنامه اسرائیلی «یدیعوت آحارنوت» مواضع تند ایرانی ها مبنی بر این که راه حل میانه ای را پذیرا نشوند به نفع اسرائیل خواهد بود چرا که این مواضع آمریکا را تحریک می کند و احتمال بروز جنگ را تقویت می سازد. به طور کلی دو نظریه وجود دارد که یکی در رد احتمال بروز جنگ و دیگری در تأیید احتمال وقوع آن است، طرفداران هر کدام از این دیدگاه دلایل خاصی دارند که به طور مختصر در اینجا بدان ها اشاره خواهیم کرد:

۱- جنگ هرگز روی نخواهد داد زیرا: ۱- اظهارات آشکار برخی از رهبران آمریکا مبنی بر این که برای راه اندازی جنگ علیه ایران برنامه ریزی نکرده اند (آشکار است که چنین دلیلی چندان مستدل نیست چرا که اظهارات آنها همچون جنگ عراق می تواند در چارچوب «فریب راهبردی» قلمداد شود). ۲- آمریکا در خروج از ائتلاف عراق دچار مشکل شده و به همین دلیل به ایران حمله نخواهد کرد. ۳- گزارش راهبردی بانک «ای ان

جی» که تأثیرات احتمالی جنگ بر اقتصاد منطقه و جهان و بازارهای مالی و نفت را بررسی کرده و از این منظر احتمال بروز جنگ را بعد دانسته. طبق این گزارش در محافل جهانی پول نیز، این باور وجود دارد که با توجه به شرایط اقتصادی، احتمال وقوع جنگ، امروز بسیار کمتر از یک یا دو سال گذشته است. گزارش بانک جهانی «ای ان جی» ۵ علت عمده سیاسی را نیز برای عدم وقوع جنگ ذکر می کند: الف) آمریکا و اسرائیل به دلیل شکست در عراق و لبنان در موضع ضعف شدید قرار دارند. ب) در میان سیاستمداران آمریکا و افکار عمومی و حتی در میان نظامیان، همدلی و اجماع وجود ندارد. ج) رابرت گیتس، وزیر جدید دفاع آمریکا نسبت به وزیر دفاع پیشین، تندروی کمتری دارد. د) تهاجم به ایران جایگاه های نظامی آن را از بین نخواهد برد، زیرا ایران زمان لازم برای استتار ابزار نظامی خود را در اختیار داشته است. ه) عدم شناخت آمریکا و اسرائیل نسبت به واکنش ایرانی ها عامل بسیار مهمی برای بازدارندگی جنگ احتمالی است.

جنگ در راه است، در این قسمت به ذکر نقطه نظرات کسانی که جنگ را امری شدنی می دانند بسنده خواهیم کرد: اسکات ریتر که پیش از تجاوز به عراق از بازرسان سلاح های عراقی بود در سمیناری چنین گفت: «... ما عازم جنگ با ایران هستیم. جنگ واقع خواهد شد و اکنون دیگر برای جلوگیری از آن کاری نمی توان کرد.» جان حنا، معاون مشاور امنیت ملی دیک چنی، در نشستی که به تازگی برگزار شد چنین گفت: «دولت آمریکا سال ۲۰۰۷ را سال ایران می داند و تهاجم نظامی احتمالی بسیار جدی است.» کریستوفر دود، سناتور دموکرات آمریکایی در یک گفت و گوی تلویزیونی گفت: «در دهلیزهای دولت آمریکا کسانی هستند که با قدرت به سوی جنگ گام برمی دارند و برای تحقق آن از هر راهی وارد می شوند.» پل گراچمن در نیویورک تایمز نیز از همین منظر می نویسد: «دلایل روشنی موجود است که در دولت، جناحی وجود دارد که برای راه اندازی جنگ، اشتیاق عجیبی دارد.»

برژینسکی «مشاور پیشین امنیت ملی آمریکا» در برابر کنگره گفت: «اگر شکست آمریکا و در باتلاق فرورفتنش در عراق همچنان ادامه یابد، دولت آمریکا به سوی جنگ با ایران و با جهان اسلام گام بر خواهد داشت.» سام گاردنر، در جدار باز نشسته ارتش آمریکا، که بیشتر بر آموزش های عملی ارتش آمریکا برای تهاجم به ایران نظارت کامل داشت اعلام کرد: «همه چیز در جایگاه اصلی خود قرار دارد و ما برای آغاز این جنگ همه چیز را در مکان اصلی خود قرار داده ایم... ناوهای هواپیمابر... یگان های دفاع ضد موشکی... ناوهای مین جمع کن... و جنگنده ها را به خلیج فارس [اعزام می کنیم و در همان حال به خاطر آنچه در عراق روی می دهد، ایران را ملامت می کنیم.»

فیلیپ جرالدی در نشریه «امریکن کانزروایتو» نوشت: «می توان گفت جنگ آغاز شده، زیرا ایالات متحده با استفاده از یگان های ویژه مستقر در افغانستان به انجام عملیات محرمانه در ایران دست می زند و پنتاگون نیز شورشیان را در مناطق اقلیت نشین مورد حمایت قرار می دهد.» می توان گفت یکی از مهم ترین دلایلی که اغلب گویندگان بالا به آن استناد می کنند بسیج نیروهای نظامی آمریکا در منطقه خلیج فارس در نزدیکی ایران است. طبق گزارش ها، آمریکا برای حضور ۵۰ تا ۵۰۰ جنگی در نزدیکی های ایران برنامه ریزی کرده است. علاوه بر تمام گفته ها و دلایل بالا دلیل دیگری که بسیاری به آن استناد می کنند، تلاش آمریکا برای تشکیل جبهه به اصطلاح «نظام های میانه و عربی» است. آمریکا به دنبال این است که پس از تشکیل چنین نظامی آنها را راضی کند که به هنگام حمله به ایران در کنارش ایستادگی کنند. در نظر بسیاری

از تحلیل‌گران چنین اشتیاقی فقط یک دلیل می‌تواند داشته باشد و آن هم عزم ایالات متحده برای حمله به ایران است. گذشته از تمام این موارد جالب است به مقاله مایکل لدین که در تاریخ ۵ مارس ۲۰۰۷ (۱۴ اسفند ۱۳۸۵) در نشریه «وال استریت ژورنال» به چاپ رسید اشاره کرد. مایکل لدین یکی از نمادهای شرارت است که زیر چتر پژوهشگر «امریکن اینترپرایز» قرار دارد. او در مقاله خود می‌نویسد: «ما [امریکایی‌ها] نباید به این امر اکتفا کنیم که فقط در عراق در حال جنگیم، بلکه پس از جنگ عراق باید به جنگ دیگری فکر کنیم، زیرا این فاصله، به دشمنان ما این امکان را می‌دهد که هر زمان و در هر مکان به تهاجم علیه ما دست زنند. اگر ما در عراق و افغانستان به موضع دفاعی اکتفا کنیم هرگز نباید به ثبات در این دو کشور امید داشته باشیم... باید همیشه به دشمنان خود حمله بریم... دولت بوش اکنون باید بداند که شرایط و وضعیت کنونی ایران برای پدید آوردن «انقلاب دموکراتیک طرفدار غرب کاملاً مناسب است... ایران از بحران اقتصادی و مالی سختی در رنج است، اقلیت‌های ایران آماده سرکشی هستند و گروه‌های مخالف نظام اگر حمایت امریکا را به دنبال داشته باشند این توانایی را خواهند یافت که نظام را ساقط کنند.» به جز موارد بالا شاید بتوان گفت مهم‌ترین دلیل احتمال حمله امریکا به ایران «نفث» باشد. جالب اینجاست که رئیس‌جمهور بوش به تازگی «برای محقق ساختن یک هدف» از روزنامه‌نگاران و تحلیل‌گران دعوت به عمل آورده است و از آنها درخواست کرده که ایده‌های خود را در مورد آینده جهان، در ۵۰ سال آینده ارائه دهند. آنچه بیشتر از همه موارد مورد نظر بوش بوده این است که از دید این تحلیل‌گران اگر اسلام‌گرایان تندرو بر نفت ایران و کشورهای خلیج فارس سیطره یابند، چه خواهد شد؟ از این واقعه می‌توان دریافت که درون دولت امریکا جناحی قوی وجود دارد که فراتر از مسئله هسته‌ای ایران خواستار آن است که با به راه اندازی جنگ اهداف نفتی خود را محقق سازد.

حال این پرسش در ذهن مطرح می‌شود که در صورت حمله امریکا به ایران، این جنگ چه موقع آغاز خواهد شد؟ پاسخ این پرسش را فیلیپ جردلی چنین می‌دهد: «به محض تکمیل نیروهای نظامی، جنگ آغاز خواهد شد و این «تکمیل نظامی» احتمال دارد در نیمه ماه مارس صورت گیرد. زمان‌بندی دقیق برای آغاز جنگ به شرایط سیاسی و دیگر عوامل وابسته است، ولی آنچه مسلم است هزینه نگهداری نیروها بسیار بالاست و نمی‌توان برای مدت طولانی آن را ادامه داد. ما همین‌رو انتظار می‌رود جنگ در ماه آوریل آغاز شود.» ژنرال ایچاف، رئیس پیشین ستاد ارتش روسیه نیز همین ارزیابی را دارد. او در مقاله‌ای به تاریخ ۲۴ ژانویه ۲۰۰۷ (۵ بهمن ۱۳۸۵) در نشریه «تحقیقات جهانی» (Global Research) نوشت بر این باور است که امریکا در پایان ماه آوریل تهاجم نظامی به ایران را آغاز خواهد کرد. او گفت در هفته‌های آینده زمینه‌چینی شدید مطبوعات و رسانه‌های را برای زمینه‌سازی جهت آغاز جنگ شاهد خواهیم بود و بنابراین افکار عمومی عملاً تحت شدیدترین فشارها قرار خواهند گرفت. وی با اشاره به مشکلات امریکا در عراق و اعتراض‌های موجود علیه سیاست‌های نئونکان‌ها در سراسر جهان، تأکید می‌کند که دقیقاً به همین دلیل از سلاح هسته‌ای علیه ایران استفاده خواهد کرد! ایچاف بر این باور است که فرماندهی نظامی ایالات متحده سعی دارد تا از عملیات زمینی دوری کند، چراکه ایران دارای ارتشی قوی است و ارتش امریکا در صورت حمله زمینی متحمل تلفات گسترده‌ای خواهد شد. وی در پایان مقاله خود تأکید می‌کند برای شروع چنین جنگی لازم است که کنگره نیز از سیاست‌های دولت حمایت کند و کنگره تنها در صورتی تن به جنگ خواهد داد که حادثه‌ای تحریک‌آمیز برای منافع

امریکا در سطح جهان روی دهد، مشابه حادثه‌ای که در ۱۱ سپتامبر صورت گرفت! «هیلازی مان» نیز نظری مشابه ایچاف دارد. وی در این باره گفته: «امریکایی‌ها برای تحریک ایران باید بیشترین تلاش را به کار بندند تا این که بتوانند برای آغاز تهاجم علیه ایران دستاویزی در اختیار داشته باشند.»

اما بسیاری از تحلیل‌گران، کارشناسان و سیاستمداران، آغاز جنگ را نه از راه تحریک ایران، بلکه از روشی ممکن می‌دانند که به نام «عملیات دروغین پرچم» موسوم است. در این روش قدرت یا کشوری دست به عملیاتی خرابکارانه خواهد زد و کشور یا قدرتی دیگر را به انجام آن متهم خواهد کرد. به عبارت دیگر در خصوص ایران، احتمال دارد امریکا یا اسرائیل تهاجمی بزرگ علیه خود یا کشتی‌هایشان در خلیج فارس ترتیب دهند و بعد ایران را به انجام آن متهم سازند، در چنین حالتی حمله به ایران تنها یک مسئله دفاعی خواهد بود. برژینسکی نیز در تأیید این نظر در شهادت خود در برابر کنگره گفته بود: «شکست بوش در عراق موجب خواهد شد ایران را متهم سازد که مسبب این شکست است... ممکن است عملیات تروریستی انجام پذیرد و امریکا ایران را به انجام آن متهم سازد و به دنبال آن جنگ آغاز شود.»

روش دیگری که ممکن است امریکا برای آغاز جنگ بدان متوسل شود، دادن چراجغسبز به اسرائیل است. اسرائیل برای حمله به ایران بهانه کافی در اختیار دارد، زیرا بارها موجودیت آن توسط سران ایران تهدید شده است. پس از حمله اسرائیل به ایران، ایالات متحده نیز به عنوان حامی اصلی این رژیم به دفاع از اسرائیل وارد جنگ خواهد شد.

پرسش دیگر که به ذهن متبادر می‌شود این است که در صورت بروز جنگ چگونه جنگی خواهد بود؟ و هدف مورد نظر امریکا در این جنگ چیست؟ با توجه به شواهد، هدف جنگ، بمباران کامل قدرت نظامی و صنعتی ایران و همچنین بمباران کارخانه‌ها و تأسیسات زیرساختی است. برای تحقق این هدف جنگ ضرورتاً باید بسیار حجیم باشد و بمباران هوایی و دریایی با هرگونه سلاح حدود یک هفته ادامه یابد. احتمال این که امریکا در این جنگ از سلاح هسته‌ای استفاده کند بسیار زیاد است. فرانسیس بویل، استاد حقوق بین‌الملل در این باره می‌گوید: «احتمالاً نئومحافظه‌کاران در این جنگ می‌خواهند فرصتی به دست آورند تا بوی هیروشیما و ناکازاکی شکسته شود و به جهان ثابت کنند که ایالات متحده برای استفاده از سلاح هسته‌ای آمادگی کامل دارد.»

آخرین موضوعی که در صورت بروز جنگ با ایران باید بررسی شود واکنش کشورهای عربی در برابر تهدیدهای موجود است. می‌دانیم که میان کشورهای عربی و ایران اختلاف‌های عمیقی وجود دارد، ولی برای همگان باید روشن شود که این اختلاف‌ها یک‌سوی قضیه است و فاجعه‌ای که ممکن است از شعله‌ور شدن این جنگ دامنگیر منطقه شود، سوی دیگری است. «اگر این جنگ درگیر ما [اعراب] در خلیج [فارس] و در جهان عرب و اسلام نخستین و بزرگ‌ترین قربانی‌ها خواهیم بود.» به همین خاطر سران عرب، نه به خاطر ایران، بلکه به خاطر خود و منافع کشورهایشان باید از بروز جنگ جلوگیری کنند. برای انجام این کار تنها اعلام نظر مخالف کافی نخواهد بود، بلکه باید مانند ترکیه رسماً اعلام کرده که برای تجاوز به آب‌های ایران، حق استفاده از اراضی خود را به امریکا نخواهند داد.

منابع: اخبار الخلیج، ۶ مارس ۲۰۰۷ (۱۵ اسفند ۱۳۸۵)

نویسنده: السید زهره

تحقیقات جهانی (Global Research)، ۲۴ ژانویه ۲۰۰۷ (۵ بهمن ۱۳۸۵)

نویسنده: لئونید ایچاف

جامعه یهود امریکا در برابر لابی اسرائیل



دولت بوش در خصوص مسائل روابط اسرائیل و فلسطین سیاستی را اتخاذ کرده که به شکست خواهد انجامید، چرا که از موضع اسرائیل مبنی بر رد دولت وحدت ملی با حضور حماس به شدت حمایت می‌کند و این امر مانع از دستیابی به صلح خواهد بود، آن هم در زمانی که حل بحران فلسطین پایان بخش بحران خاورمیانه خواهد بود.

امریکا حماس را گروهی تروریستی

می‌داند و به همین دلیل حاضر است تنها با محمود عباس رئیس دولت خودگردان معامله کند در حالی که دستیابی به توافقنامه صلح میان فلسطینیان و اسرائیل بدون حمایت امکان ناپذیر است. اما عربستان سعودی برخلاف امریکا و اسرائیل، تشکیل دولت وحدت ملی را احیای طرح صلح اعراب سال ۲۰۰۲ قلمداد می‌کند که طبق آن اسرائیل به مرزهای سال ۱۹۶۷ خود بازمی‌گردد و بدین ترتیب اعراب نیز آن را به رسمیت خواهند شناخت.

واقعیت این است که غرب در رویارویی با حماس اشتباه می‌کند، زیرا هنوز این گروه را به درستی نشناخته است و نمی‌داند حماس گروهی یک‌دست نیست؛ شاخه سیاسی حماس در انتخابات اخیر توسط مردم انتخاب شد، در حالی که شاخه نظامی آن مورد حمایت برخی کشورهای خارجی است. متأسفانه در امریکا نمی‌توان از سیاست‌های اتخاذ شده در برابر اسرائیل انتقاد کرد و حتی این گونه انتقادات در اسرائیل راحت‌تر از ایالات متحده انجام می‌پذیرد! و این یکی از بزرگ‌ترین مسائل رودرروی واشنگتن است، زیرا در حالی که طی ماه‌های اخیر شماری از کشورهای اروپایی خواستار پایان تحریم اقتصادی حماس بودند، کاخ سفید به این امر تن در نداده است و همین مسائل به یکی از دلایل عمده شکاف میان ایالات متحده و اروپا تبدیل شده است.

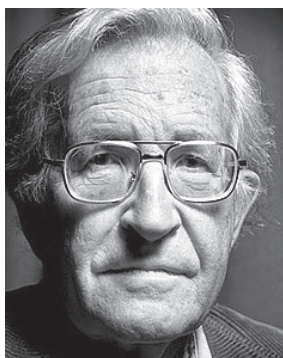
شاید بتوان گفت مهم‌ترین دلیل این وابستگی سیاسی در مقابل مسائل مربوط به اسرائیل، "کمیته روابط عمومی امریکا اسرائیل" (AIPAC) باشد که بر هر دو حزب جمهوری خواه و دموکرات نفوذی فراگیر دارد. مأموریت این لابی قدرتمند تضمین حمایت امریکا از اسرائیل است که البته در سال‌های اخیر این گروه پارازیت‌ها را از حد فراتر گذاشته و با نزدیک شدن به نومحافظه‌کاران از حامیان اصلی حمله به عراق به‌شمار می‌رفتند. اکنون نیز همین گروه برای حمله به ایران بر کاخ سفید فشار می‌آورند و متأسفانه در اثر تأثیرات آبی‌ک سیاست‌کنونی امریکا و اسرائیل همان سیاست چشم در برابر چشم است؛ آنها ارزش جان یک اسرائیلی را از ۱۰ فلسطینی نیز بیشتر می‌دانند! آبی‌ک در امریکا با موفقیت جلوی انتقادات را گرفته و هرگونه مخالفت با دولت صهیونیستی را ضدیهودی می‌داند. در واقع این گروه با جلوگیری از مذاکره با حماس، هم جلوی صلح در فلسطین را گرفته، هم متعاقباً از حل مسئله ایران و عراق جلوگیری می‌کند و هم جان مردم اسرائیل و فلسطین را در معرض خطر قرار داده است. به نظر می‌رسد برای مقابله با این گروه نمی‌توان به هیچ‌کدام از گروه‌های دموکرات یا جمهوری خواه امید بست، بلکه تنها جامعه یهودیان امریکا می‌تواند بدون واگرم، از انگ "ضدیهود" در برابر آنان قد علم کند.

منبع: روزنامه اعتماد ملی، ۱۵ فروردین ۱۳۸۵، صفحه ۱۱

نویسنده: جورج سوروس*

*رئیس بنیاد سوروس و موسسه جامعه باز و عضو پیشین شورای روابط خارجی امریکا است که در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمده و به نوشته نشریه فوربس هشتمین فرد ثروتمند جهان به شمار می‌آید. [

منابع انرژی، محرک امریکا برای حمله



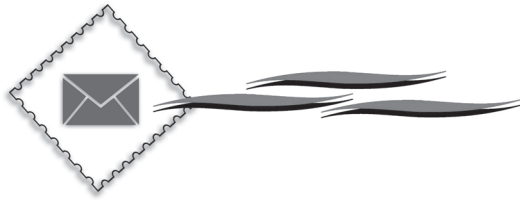
نوآم چامسکی، یکی از تحلیل‌گران سیاسی برجسته امریکایی، در گفت‌وگویی که با "بانکوک پست" انجام داده است، انتقادهای بی‌شماری را به دولت بوش مطرح کرده است. وی معتقد است که: امریکا شبیه مافیا عمل می‌کند و از همه کشورهای جهان می‌خواهد به سیاست وی که همانا بایکوت و به‌ناز واکشیدن ایران است،

تن در دهند. در این میان کشور چین بدون برتری نظامی و صرفاً از راه اقتصادی تهدیدی بزرگ برای امریکا به‌شمار می‌آید، چرا که از سیاست‌های ایالات متحده پیروی نمی‌کند و امریکا نیز قدرت ترساندن این کشور را ندارد. چین بازاری بالقوه و فوق‌العاده برای صادرات ارزان است.

از سوی دیگر چامسکی معتقد است سازمان همکاری‌های شانگهای که در چین مستقر است و ایران نیز عوض ناظر آن است، در حال تبدیل شدن به "ناتو"ی جدید است و امریکاکه با وجود تلاش بسیار تاکنون قادر به ورود به این سازمان نبوده است، از این موضوع بسیار واگرم دارد. از نظر چامسکی بخش بزرگی از مشاجرات خاورمیانه به همین دلیل رخ می‌دهد، چرا که در جهان کنونی کنترل منابع انرژی مسئله بسیار مهمی است. چامسکی در بخش دیگری از گفت‌وگویی خود به مسئله ایران می‌پردازد. وی در این رابطه دو مورد را عنوان می‌کند؛ یکی این که ایران مانند عراق در مرکز سیستم تولید انرژی قرار دارد و دیگری مسئله مافیای امریکا در برابر ایران است. وی معتقد است با این که مردم ایران و امریکا در خصوص حل معضل هسته‌ای عقایدی بسیار نزدیک دارند، اما مشکل اینجاست که دولت امریکا، دموکراتیک نیست و مسیری که دولت امریکا در آن قرار دارد با خواسته مردم این کشور تفاوت بسیار دارد. چامسکی در پاسخ به این پرسش که آیا انتقاد از اسرائیل منصفانه است یا نه؟ تأکید می‌کند نباید اسرائیل را محکوم کرد، چرا که مقصود اصلی امریکاست که با حمایت‌های خود از سال ۱۹۷۱ تاکنون مانع برقراری صلح در منطقه شده است. از دید چامسکی در سال ۱۹۷۱ دو گزینه روی اسرائیل بود؛ "توسعه" یا "امنیت" و اسرائیل در آن زمان توسعه را برگزید و کیسینجر نیز از آن حمایت کرد، اما از آن زمان به بعد با این که پیشنهادها گوناگونی صورت گرفت که اسرائیل بتواند صلح را برگزیند و به عادی‌سازی روابط خود با کشورهای منطقه بپردازد. اما چون پذیرش صلح به معنی رد توسعه بود، اسرائیل با حمایت امریکا، این پیشنهادها را نپذیرفت.

چامسکی علت اصلی حمایت‌های بی‌دریغ امریکا از اسرائیل را مربوط به حوادث گذشته می‌داند، یعنی زمانی که اسرائیل به راه‌های مختلف ناسیونالیسم عرب را از بین برد و امریکارا از خطر یکی از بزرگ‌ترین تهدیدات رها نید. از آن زمان اسرائیل به‌عنوان دست‌نشانده غرب در حاشیه منطقه نفت خیز خاورمیانه تأمین‌کننده منافع اقتصادی امریکا شد.

منبع: بانکوک پست، آوریل ۲۰۰۷ (فروردین ۱۳۸۶)



چشم انداز خوانندگان

چشم اندازی بر نشریه چشم انداز ایران

"چشم انداز ایران" فراتر و گسترده تر از آن است که من، آن هم در فرصتی تنگ، بر آن "چشمی" بیندازم. پس آنچه را می نگارم، "چشمکی" بیش به حساب نیاورید. شاید در فرصتی بهتر، با دیدگانی بازتر، مطالب بیشتری عرضه دارم.

پیش از هر چیز باید به مهندس میثمی و همکارانش به خاطر تولید و نشر این نشریه پر بار، خسته نباشید گفت. شاید بسیاری نمی دانند که همکاران اجرایی نشریه، عده ای بسیار قلیل اند. چه، تولید چنین نشریه ای پر بار، غنی و قطور، معمولاً کار یک گروه متشکل از سرویس های مختلف است. همین نکته می تواند گویای تلاش چند برابر و شبانه روزی مهندس میثمی و گروه همکارش باشد. به نظر من بزرگ ترین نقطه قوت "چشم انداز ایران" گشودن دریچه ای برای گفت و گوی آزاد و بی پروای صاحب نظران، با طیف های گوناگون فکری، بویژه در موضوعاتی است که تاکنون به مثابه تابوهای، امکان پرداختن به آنها کمتر فراهم بوده است. نمونه آن گفت و گوهای ارزشمندی است که طی چندین سال در شماره های متعدد، با بیش از ۳۰ صاحب نظر و فعال سیاسی و اجتماعی درباره رویداد ۳۰ خرداد ۶۰ انجام شده است. این سلسله گفت و گوها با اشخاص زیر بوده است: آقایان سعید رشتیان (۱۲)، حسین رفیعی (۱۳، ۱۵ و ۲۳)، ترکش دوز (۱۳)، احمد خالقی (۱۴)، اصغر رزاده (۱۶)، حبیب الله یکتا (۱۷)، فضل الله صلواتی (۱۸)، علوی تبار (۱۹)، حسن افتخار (۲۰)، کریم رستگار (۲۱)، آیت الله موسوی تبریزی (۲۲)، سید محمد مهدی جعفری (۲۴)، هادی خانیکی و خانم اعظم طالقانی (۲۵)، سید مصطفی تاج زاده (۲۶)، عزت الله سبحانی (۲۷)، حبیب الله پیمان (۲۸ و ۲۹)، حجت الاسلام عبدالمجید معادینخواه (۳۰)، محمد محمدی گرگانی (۳۱)، ابراهیم یزدی (۳۲)، محمد توسلی (۳۳)، توانایان فرد (۳۴)، محمد علی عمومی (۳۵)، سعید شاهسوندی (۳۶، ۳۷ و ۳۹)، عزت الله مطهری (عزت شاهی) و عباس سلیمی نمین (۳۸)، حسن عرب زاده و محمد عطریانفر (۴۰)، نظام الدین قهاری (۴۱) و حجت الاسلام هادی خامنه ای (۴۲).

اختصاص سه ویژه نامه به رویدادهای مهم سیاسی - اجتماعی کردستان (در اوایل انقلاب) و ۱۸ تیر ۱۳۷۸ نیز به همین شیوه صورت گرفته است. در دو ویژه نامه کردستان، با انبوه نظرات از طیف های متفاوت و گاه بسیار مخالف رو به رو هستیم که در تریبون آزادانه و منصفانه نشریه چشم انداز ایران، به واکاوی بحران سیاسی - اجتماعی کردستان در اوایل انقلاب پرداخته اند. در ویژه نامه واقعه ۱۸ تیر ۱۳۷۸ از یک سو بنابر اسناد و مدارک موجود، توصیفی غیر جانبدارانه از واقعه ارائه شده است و از سوی

دیگر گفت و گوهایی با صاحب نظران انجام شده و نظرات برخی از دست اندرکاران واقعه نیز باز نمای شده است. مجموعه گفت و گوهای مربوط به وقایع مهم سیاسی - اجتماعی پس از انقلاب، از چند جنبه دارای اهمیت اند:

۱- شاید مهم تر از همه، هدایت تدریجی طیف های فکری گوناگون به سوی گفت و گوی آرام، متین و راهگشا باشد که ضرورت تاریخ اخیر جامعه متفرق ما بوده است. ۲- جرأت و جسارت در ورود به بحث و تحلیل در باب موضوعاتی که از نظر سیاسی - امنیتی تابو و غیر قابل بحث شمرده می شده اند. ۳- نقطه قوت دیگر "چشم انداز ایران" ارائه نظری بدیع در نواندیشی دینی بر مبنای تأویل جدیدی از آیات قرآنی است (برای نمونه عقلا نیت وحی (۲۱)، نقدی بر عقلا نیت وحی و پاسخ آن (۲۴ و ۲۵)، قرآن و علم آفرینی (۲۷)، دموکراسی دینی، قید یا امتیاز (۳۹)، زمان در متن دین (۴۰)، تأویل بافی کج دلانه و تأویل (۴۱) و...). طبق این تأویل، خطاب قرآن به "ناس" یعنی همه مردم، برکنار از عقاید و نظرات متفاوت است و این که همه انسان ها از دید اسلام، فطرتاً خداجوی هستند. بنابراین دیگر مبنایی ایدئولوژیک برای انشقاق جامعه به خودی و غیر خودی، با خدا و بی خدا، بادین و بی دین و تقسیم بندی هایی از این دست که آسیب بزرگ وحدت و انسجام جوامع اسلامی بویژه کشورمان بوده، برجای نمی ماند. چهارمین نقطه قوت نشریه، اختصاص بخش قابل توجهی از حجم شماره های مختلف به تحلیل تاریخی نهضت ملی نفت و پرداختن به ابعاد شخصیت بزرگان نهضت ملی ایران بویژه مرحوم دکتر محمد مصدق است؛ چه آن بزرگوار، درایت درستی از مدیریت سرمایه اجتماعی داشت و به هیچ روی و تحت هیچ شرایطی به تفریق جامعه بر اساس نظرات و عقاید اشخاص تن در نداد و هیچ گاه حاضر به بند کشیدن آزادی عقاید و بیان انسان ها نشد. الگویی تاریخی که این رادمرد از خود بر جای گذاشته، در شرایط تا حدی مشابه امروز، سخت ما را به کار می آید. دیگر از بزرگان نهضت ملی ایران که نشریه به شخصیت او زیاد پرداخته، شهید دکتر سید حسین فاطمی است. در آخرین شماره (۴۲) به همت آقای دکتر احمد صدر حاج سید جواد، دست نوشته های متن دفاعیات دکتر فاطمی برای اولین بار و پس از ۵۲ سال در ایران انتشار یافته است. پنجمین نقطه قوت "چشم انداز ایران" سرمقاله های غنی، سنجیده و به جای نشریه است که پیوسته توسط مهندس میثمی در ابتدای نشریه ها آمده است. یک نمونه از آنها، سرمقاله شماره ۴۲، با عنوان "دو تجربه راهبردی، نفت ملی و انرژی هسته ای" است که در آن، مسئله فناوری هسته ای با موضوع ملی شدن نفت، مستدلانه مقایسه شده است. (البته جای شگفت است که اگر "منابع سوخت فسیلی ما رو به کاهش است و نیمه دوم عمر خود را آغاز می کند." چرا نباید از منابع سرشار

لا يزال انرژی خورشیدی، بادی، گرمایشی و... کشورمان سخن بگویم که خطرات مستقیم و جانبی سوخت‌های فسیلی و اتمی را ندارد که هیچ، بلکه احتمالاً ارزان‌تر هم تولید می‌شوند. انرژی‌هایی که صاحب‌نظران و مطبوعات مان کمترین مطلب را درباره آنها گفته و نگاشته‌اند. ششمین نقطه قوت نشریه، ارائه تحلیل‌های ژرف سیاسی از صاحب‌نظرانی چون سیمور هرش، جورج سوروس، ال‌گور، کینزر و دیگران است. این تحلیل‌ها دارای اطلاعات بسیار مهم و دست اول در ماهیت هیئت حاکمه امریکا و خطرات آفرینی‌های آنها برای جهان و بخصوص برای کشورمان و همچنین در باب فعل و انفعالات سیاسی در جهان است. در بخش "مطبوعات" نشریه، با وجود مهجور بودن آن از دیدگان برخی خوانندگان، می‌توان به خلاصه‌ای از چنین تحلیل‌های دست اول دست یافت. البته در زمره تحلیل‌های سیاسی، نباید از مقاله‌های تحلیل‌گران داخلی نیز غافل ماند، نمونه بارز آن دو مقاله با عنوان "اصلاحات؛ بن‌بست‌ها و راهکارها" در شماره‌های ۱۶ و ۱۷ است که نگارنده مقاله، با تیزبینی، نتیجه تحولات کنونی را در پنج سال آینده پیش‌بینی کرده است. هفتمین نقطه قوت "چشم‌انداز ایران" توجه خاص به مباحث بنیادی اقتصاد سیاسی نفت است؛ موضوعی که به لحاظ اهمیت فراوان آن در تاریخ ایران، می‌بایست مورد توجه بسیاری از نشریه‌های اقتصادی و سیاسی کشورمان باشد، ولی به شدت مغفول واقع شده است. این نشریه در سلسله مباحث اقتصاد سیاسی نفت، از یک‌سویه مبانی اقتصادی نفت و از سوی دیگر تأثیر و تأثرات فی‌مابین اقتصاد نفت، سیاست و فرهنگ کشور پرداخته است. به جاست که مقاله‌های اقتصاد سیاسی نفت، "چشم‌انداز" به لحاظ اهمیت موضوع و پایه‌ای بودن، همراه با اصلاحات و اضافاتی به صورت مجموعه‌ای در یک کتاب چاپ و عرضه شود، تا ضمن پاسخگویی به نیاز مشتاقان آن، دیگران نیز به موضوع علاقه‌مند شوند.

نقاط ضعف "چشم‌انداز ایران"

در جهت عکس و مصداق این‌که "عیش می‌جمله بگفتی/ هنرش نیز بگوی"؛ حال که نقاط قوت "چشم‌انداز" را برشمردم، آنچه را که به دیده ضعف من، نقاط ضعف "چشم‌انداز" است نیز بیان می‌کنم. نگاهی به شماره‌های "چشم‌انداز" نشانگر این است که این نشریه رو به پیشرفت و تکامل محتوایی و شکلی بوده است. از این رو انتظار می‌رود نشریه همچنان بیش از پیش از نوعی ژورنالیسم که اکثریت قریب به اتفاق مطبوعات را در برگرفته دورتر شود.

در کشور ما به سبب ضعف آموزشی و پژوهشی علوم اجتماعی، معمولاً تحلیل‌های علوم اجتماعی شتاب‌زده و ذهنی است. ادبیات مطبوعاتی (و حتی غیرمطبوعاتی)، پر از فرضیات و حدسیاتی است که به جای استنتاجات علمی عرضه می‌شوند. شاید این عارضه در ادبیات سیاسی به لحاظ تغییر و تحولات سریع سیاسی و ارتباط نزدیک‌تر آن با قدرت، بیش از دیگر حوزه‌ها باشد. چه بسیار مقاله‌ها، گزارش‌ها و کتاب‌ها که با استناد به اسناد و شواهدی اندک و تردیدآمیز و یا حتی بدون ارائه چنین اسنادی و صرفاً بر پایه گمان‌ها، حدسیات و تخیلات نگارنده و استنتاجاتی غیرواقع‌بینانه عرضه شده‌اند. شاید این عارضه در رهبران فکری احزاب و گروه‌های سیاسی که خود را ملزم به نظر دادن در باب همه چیز عالم می‌دانند، ابعاد خطرناک‌تری داشته باشد. برای نمونه کمتر دیده شده است احزاب و گروه‌های سیاسی در کشورمان، با وجود هزینه‌های هنگفتی که برای

فعالیت‌های سیاسی و برگزاری مراسم می‌کنند، هزینه‌ای را به تحقیق در باب وقایع مهم سیاسی و تاریخی کشور اختصاص دهند. به جای آن، به حدس و گمان‌های خود برای تحلیل رویدادهایی چون انقلاب اسلامی، دوم خرداد ۱۳۷۶، انتخاب نهم ریاست جمهوری و... بسنده می‌کنند و در نتیجه سیاست‌ها و راهبردهای پیشنهادی را بر اساس همین تحلیل‌ها، طراحی می‌کنند. به هر حال به جاست نشریه چشم‌انداز ایران، بویژه در موضوعات بسیار تخصصی، از آرا و نظرات اهل فن، بیشتر بهره‌گیر و به تدریج خود را از تحلیل‌های کلی، بی‌نیاز نماید.

نقطه ضعف دیگر در شکل ظاهری و ارائه بصری نشریه نهفته است. به نظر نمی‌رسد مطالب وزین و خوانندگان فهمیم آن، بی‌نیاز از ظاهر زیبا و مناسب و صفحه‌آرایی جذاب آن باشند. اگرچه کیفیت طرح روی جلد نشریه مدت‌هاست ارتقا یافته و تحولی در صفحه‌آرایی نشریه دیده می‌شود، ولی جای کار در این زمینه هنوز وجود دارد.

در مورد طرح روی جلد، نکته شایان ذکر آن‌که، هنر گرافیک از نظر تولید و ارائه متفاوت از هنر نقاشی است. در نقاشی، هنرمند آنچه را که دلش می‌خواهد می‌آفریند و تماشاگران، مختارند آن را بپسندند یا نپسندند. در هنر گرافیک، چون هنرمند مستقیماً در برابر مخاطبان قرار دارند، صرف‌نظر از سلیقه خود، باید خواست، شرایط و سطح مخاطبان خاص نشریه را در نظر گیرند. از این رو درک مفهوم طرح روی جلد، نباید برای خوانندگان چندان دشوار باشد. از این گذشته، طرح گرافیک علاوه بر معنا و طراحی، باید از کاربرد رنگ‌های غنی و چشم‌نواز به منظور جذب خوانندگان بالقوه و بالفعل غفلت نورد، از آن رو که طرح جلد مدخل ورود به نشریه است. طرح روی جلد زمانی که نشریه روی دکه است باید مخاطبان را جلب و ترغیب به خرید نماید و باید مفیدی برای رفع خستگی خوانندگان ضمن مطالعه نشریه باشد. همین‌طور آرایش صفحات درونی نشریه، وجود طرح‌های مناسب و به‌جا، تصاویر و نمادهای جذاب برای پیشگیری از خستگی چشمی خوانندگان و جذب آنان به مطالعه مطالب، نقش موثری را ایفا می‌کند. در واقع نشریه‌ای پرمحتوا و سنگین، بویژه با مقاله‌ها و گزارش‌های طولانی، به عکس‌ها، تصاویر و طرح‌های زیبا، گیرا و بیانگر نیاز دارد. خلاصه آن‌که همان‌طور که "چشم‌انداز ایران" در انتخاب مقاله‌ها و نوشتارها، ترجمه‌ها و گفت‌وگوها بسیار وسواس و دقت نشان می‌دهد، باید در ارائه غنی شکل و ظاهر مجله نیز بسیار کوشا باشد و صفحاتی "چشم‌نواز" را هم عرضه دارد. در پایان سالی همراه با تندرستی و موفقیت‌های بیشتر را برای خانواده "چشم‌انداز ایران" آرزو می‌کنم.

دکتر محمد ایرانمنش - تهران



درس‌هایی از انتخابات امریکا

نقد و بررسی سرمقاله شماره ۴۱ نشریه

پیشاپیش از تلاش شما در چاپ نشریه چشم‌انداز ایران با توجه به خیل عظیم مشکلاتی که گریبان‌گیر مطبوعات ایران است کمال تشکر و قدردانی را دارم.

در سرمقاله شماره ۴۱ نشریه چشم‌انداز ایران، مطلبی به قلم لطف‌الله میثمی به چاپ رسیده بود که ضمن تشریح روشن‌گرانه برخی از مسائل مربوط به تحولات حوزه سیاست خارجی و داخلی امریکا (بخصوص پیامدهای انتخابات ۷ نوامبر ۲۰۰۶) از نتیجه انتخابات به‌عنوان تلاشی در

جهت احیای قانون اساسی و بازگشت به اصول بنیادین اعلامیه استقلال، نامبرده شده بود. برخی از مطالب مندرج در آن شماره من را بر آن داشت که با ارسال مقاله "امریکا، چگونه امریکا شد؟" ضمن آن که از دست اندرکاران نشریه مراتب تقدیر و تشکر خود را به جای می آورم، به تکمیل و یا مبهم بودن و ناگوشده بودن برخی از مسائل حول و حوش همان مطلب همت بگمارم.

مالک عجم* - گناباد

*

"آن گاه که این امریکا در قالب ابتذال خود جای گیرد
و امپراتوری سخت و ستبر تیره‌ای شود
اعتراض‌ها تنها حبایی است در توده‌های گداخته
که می‌ترکد
و از میان می‌رود و توده سخت می‌شود...
بدرخش ای جمهوری محتضر!"

رابینسون جفرز

(Jeffers, Robinson: Selected Poetry, xy 65, 168)

امریکا، چگونه امریکا شد؟!*

سال‌ها پیش، آلکسی دو توکویل^(۱) نویسنده و سیاستمدار شهیر فرانسوی در جلد اول کتاب خود که با نام "دموکراسی در امریکا" زیر چاپ رفت، علت لیبرال بودن امریکا را سه امر برشمرد:

۱- وضعیت اتفاقی و خاصی که جامعه امریکا در آن قرار دارد، ۲- قوانین، ۳- عادات (Habits) و رسوم اخلاقی (Mores).

توکویل وضعیت خاص و اتفاقی امریکا را شامل مکان جغرافیایی برمی‌شمرد که مهاجران اروپایی برای نخستین بار در آن مستقر شدند. او نبود دولت‌های همسایه یعنی دولت‌های دشمن یا دست‌کم ترساننده را امری مهم در حفظ موقعیت و گسترش امریکا می‌دانست. او یادآوری می‌کند جامعه امریکا را افرادی پدید آوردند که مجهز به همه سازو برگ‌های فنی میراث تمدن پیشرفته اروپایی بودند و در سرزمینی بیکران [و فوق‌العاده غنی و مستعد] مستقر شده بودند. این وضعیت در اروپا نظیری نداشت و از جمله دلایلی بود که نبود اشرافیت و تقدم فعالیت‌های صنعتی در امریکا را توجیه می‌نمود.

درواقع توکویل با تکیه بر سیستم ارزشی مهاجران پورترین^(۲) و با تکیه بر حس دوگانه برابری و آزادی‌طلبی آنان، به طرح نظریه‌ای همت گمارده که طبق آن، خصایص جامعه را ناشی از اصل و منشأ آن می‌دانست چنان‌که گویی جامعه امریکا خواسته است دستگاه اخلاقی بنیانگذاران خویش، یعنی اولین گروه‌های مهاجر را، همچنان حفظ کند. توکویل به‌عنوان شاگرد وفادار مونتسکیو بین این سه قسم علت سلسله مراتبی برقرار می‌کند. او بر این باور است که وضعیت جغرافیایی و تاریخی کمتر از قوانین و قوانین کمتر از عادت و رسوم و مذهب تأثیرگذار بوده‌اند. اگر مردمانی با عادات و رسوم و قوانینی دیگر در شرایطی همانند با شرایط جغرافیایی و تاریخی امریکا مستقر می‌شدند، جامعه دیگری پدید می‌آمد.

از دیدگاه آلکسی توکویل شرایط جغرافیایی و تاریخی فقط محیط مساعدی فراهم کرده‌اند، علل حقیقی آزادی‌ای که دموکراسی امریکایی از آن بهره‌مند است عبارتند از قوانین و مهم‌تر از قوانین، عادات و رسوم و اعتقاداتی که بدون آنها وجود آزادی ناممکن است. به نظر توکویل، جامعه امریکا

نمی‌تواند الگوی جوامع اروپایی باشد اما با نشان دادن راه‌های پاسداری از آزادی در جامعه‌ای دموکراتیک می‌تواند از آن درس‌هایی بیاموزد.

توکویل در سطور بعدی حتی گام را فراتر از این می‌نهد و چنین می‌نویسد: «اگر فقط ملت‌های کوچک وجود داشت و نه ملل بزرگ، بی‌شک بشریت آزادتر و سعادتمندتر می‌بود، اما نمی‌توان جلوی پیدایش ملت‌های بزرگ را گرفت. بزرگی ملت‌ها عنصر تازه‌ای از لحاظ نیک‌بختی ملی ایجاد می‌کند که عبارت است از نیرو. این که ملتی تصویر مجسم رفاه و آزادی می‌باشد و حال آن‌که هر روز در معرض خطر هجوم و استیلا دیگران باشد چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ چه اهمیتی دارد که ملتی پیشه‌ور و تاجر باشد در حالی که ملتی دیگر آن قدر نیرومند است که دریاها را به زیر سلطه خویش کشیده و بر بازارهای جهانی حکم خود را جاری کرده است؟ ملل کوچک غالباً بی‌نوا هستند نه از آن رو که کوچک‌اند بلکه از آن رو که ضعیف هستند. ملل بزرگ مرفه‌اند نه به خاطر بزرگی خویش، بلکه به خاطر نیرومندی خود، پس نیرو، برای ملت‌ها غالباً یکی از شرایط خوشبختی و حتی بقای آنان است. من هیچ وصفی را برای ملتی اسفناک‌تر از آن نمی‌شناسم که آن ملت، شخصاً قادر به دفاع از خویش نباشد.»

به‌طور خلاصه: از دیدگاه توکویل موجودیت دموکراسی‌ها را دو خطر اساسی تهدید می‌کند، اولی تبعیت کامل قوه مقننه از اراده انتخاب‌کنندگان و دوم تمرکز تمامی قدرت‌های حکومتی در قوه مقننه. به عقیده او؛ قانون اساسی امریکا با تقسیم قوه قانونگذاری به دو مجلس و مقام ریاست جمهوری، در برابر فشارهای مستقیم انتخاب‌کنندگان یا هیئت قانونگذاری به این نقیصه تا حدودی پاسخ گفته است. به نظر او در ایالات متحده امریکا، روحیه قانون دوستی در حکم جانشینی برای اریستوکراسی یا اشرافیت سالاری بود زیرا احترام به صورت‌های حقوقی، مساعد با حفظ آزادی‌هاست. توکویل معتقد بود احزاب امریکا برخلاف احزاب کشور خودش فرانسه؛ که بیشتر تحت تأثیر اعتقادات مرامی و وابستگی‌شان به اصول متناقض حکومت شکل گرفته بودند نیست، بلکه آنها نمودار سازمان‌یافتگی منافی است که به وجود آمده و آمادگی بحث علمی درباره مشکلات موجود جامعه را دارند.^(۳)

به نظر می‌رسد قسمتی از آنچه توکویل از آینده امریکا در سر می‌پروراند نه تنها به تحقق نییوسته است، بلکه از جهاتی واژگونه شده است. امریکای امروز برخلاف آنچه که حتی توکویل می‌گفت تبدیل به بزرگ‌ترین امپراتوری تمام اعصار شده است. حجم مبادلات تجاری و گردش سرمایه و بازرگانی و ثروت موجود در امریکا اکنون به ارقامی می‌رسد که نه تنها در میان جمع تمامی مبادلات تجاری و ثروت قدرت‌ها و امپراتوری‌ها از دوران باستان تا قرون حاضر بی‌سابقه بوده است، بلکه حتی قابل مقایسه با آنها نیز نمی‌باشد.^(۴)

سرزمینی که توکویل زمانی از آن به‌عنوان کشوری یاد می‌نمود (که بدون دشمن و همسایه قدرتمند جدی) پا گرفته است، اکنون در سراسر جهان به رویارویی با دشمنانی مشغول است که به اعتراف رهبران امریکا، کمر به نابودی تمدن امریکایی بسته‌اند، تمدنی که میلیون‌ها نفر در سراسر جهان نه تنها از دشمنی و عناد با آن ابایی ندارند بلکه نفرت خود را به صورت عملیاتی خشونت‌بار علیه منافع آن نمایان می‌سازند. توکویل که زمانی از جامعه امریکایی به‌عنوان جامعه‌ای یاد کرده بود «که توانسته است روح مذهب را با روح آزادی تلفیق کند»^(۵) و از شهروندان امریکایی به‌عنوان

شهروندانی سخن گفته بود «که از احساسات مذهبی خویش اطلاعات کافی دارند.»^(۶) اگر امروز رشد انواع بنیادگرایی مسیحی امریکایی و گسترش گروه‌های میلیشیای امریکایی در داخل خاک آن کشور را شاهد بود (آن هم گروه‌هایی که نه تنها در عرصه اجتماعی، بلکه آشکارا خود را به عرصه سیاسی رسانیده‌اند و قصد تغییر و تحول اساسی در قوانین را دارند)، بی‌تردید در بنیان‌های نظریه خود تجدیدنظر می‌کرد.

یک ملت زیر سایه خدا

«تصویری که در ایران از امریکا به عنوان دشمن شماره یک، ام‌الفساد و... ارائه می‌شود و نیز تصویری که هالیوود از طریق فیلم‌هایش عرضه می‌کند قطعاً منظره‌ای از یک جامعه بی‌دین، خوشگذران، دنیاطلب و حتی دین‌ستیز را نشان می‌دهد. اما واقعیت جامعه امریکا به گونه‌ای دیگر است در واقع تمام پژوهش‌هایی که از سوی جامعه‌شناسان دین و دیگر پژوهشگران در نیمکره غربی انجام شده، مؤید این مطلب است که جامعه امریکا به لحاظ دین‌ورزی در این نیمکره مقام اول را احراز می‌کند. نگاهی به آمار به دست آمده از نظر سنجی‌ها، اثبات این مدعا است:

– ۸۹ درصد پاسخ‌دهندگان امریکایی خود را یک فرد مذهبی توصیف می‌کنند و ۶۰ درصد مذهب را در زندگی خود مهم می‌دانند (این رقم برای کل اروپا ۶۳ درصد، انگلستان ۵۵ درصد و فرانسه ۴۸ درصد است).

– ۴۴ درصد امریکاییان می‌گویند لااقل هفته‌ای یکبار در مراسم مذهبی (کلیسا) شرکت می‌کنند (این رقم برای انگلستان ۱۴ درصد، فرانسه ۱۰ درصد و سوئد ۴ درصد است).

– در امریکا تعداد سرانه عبادتگاه از هر کشور دیگری در جهان بالاتر است، حتی بیش از کشورهای اسلامی.

– و بالاخره مهم‌تر از همه این‌که ۹۶ درصد امریکایی‌ها خود را در نظر سنجی‌ها معتقد به خداوند معرفی می‌کنند (این رقم برای اروپا کمتر از ۷۵ درصد است).

– اصلی‌ترین شعار ملی در امریکا جمله مشهور "One Nation Under God" «یک ملت زیر سایه خداست» و روی اسکناس‌های امریکایی عبارت "In God We Trust" «باورمان به خداست» نقش بسته است.

– در امریکا برخلاف اغلب کشورهای اروپایی، گرایش به مذهب رو به ازدیاد بوده است. هنگامی که امریکا استقلال خود را از انگلستان به دست آورد تنها ۱۷ درصد جمعیت بالغ به یک کلیسا تعلق داشتند. این رقم در خلال جنگ‌های داخلی ۵ – ۱۸۶۱ به ۳۷ درصد بالغ شد و در نخستین دهه قرن حاضر به ۵۰ درصد و بالاخره در دهه ۱۹۹۰ به ۷۰ درصد رسیده است. علاوه بر کلیساهای سنتی امریکا، انواع ادیان وارداتی، از ادیان هندی و آسیایی گرفته تا اسلام و حتی بهایی‌گری در امریکا رو به توسعه هستند.^(۷)

امریکایی دیگر

پس از انتخابات ۲۰۰۴ در امریکا و پیروزی مجدد جورج دبلیو بوش، توماس فریدمن که همیشه از جنگ و سیاست‌های آقای بوش حمایت کرده بود ناگهان با ملاحظه دیدگاه‌های بنیادگرایانه هواداران بوش در انتخابات و سوءاستفاده از آنها، در تغییر جهتی آشکار، مدعی شده که این انتخابات نشان داد آنها می‌خواهند امریکای دیگری ایجاد کنند و در واقع حضورشان در صحنه انتخابات به منزله فراندی تلقی شد که خواهان تجدیدنظر در قانون اساسی امریکا است. او در این باره می‌نویسد: «نتیجه انتخابات اخیر را موجی از رأی‌دهندگان تعیین کردند که تنها سیاست

مطلوبشان با من متفاوت نیست، بلکه اصولاً به دنبال ایجاد امریکای دیگری هستند. موافق نبودن ما تنها به آنچه امریکا باید انجام دهد خلاصه نمی‌شود، بلکه این مخالفت به ماهیت امریکا ربط دارد. آیا اینجاکشوری است که در گرایش‌های جنسی افراد و نوع ازدواجی که میان خود برقرار می‌سازد دخالت نمی‌ورزد؟ آیا اینجاکشوری است که به یک زن اجازه می‌دهد بر جسم خود کنترل داشته باشد؟ آیا اینجاکشوری است که در آن، مذهب علم را لگدمال نمی‌کند؟ اینجاکشوری است که مرز جداکننده میان کلیسا و حکومت به شیوه‌ای که از پدران بنیانگذار امریکا به ما رسیده باید دست نخورده و نفوذناپذیر باقی بماند؟ واز همه مهم‌تر این‌که آیا اینجاکشوری است که رئیس‌جمهور آن باید از تمام نیروی اخلاقی خویش برای متحدساختن ما استفاده کند و نه برای ایجاد تفرقه بین ما و همچنان جدا کردن ما از بقیه دنیا؟ زمانی این انتخابات چندان هیجان‌انگیز نبود و در گذشته، هیچ‌یک از مشکلات حقیقی که ملت ما با آن روبروست مورد بحث واقعی و جدی قرار نمی‌گرفت، اما ناگهان بدون هیچ‌گونه هشدار این انتخابات به سمت طرح تمام مسائل کشیده شد. بخشی از این وضعیت بدان علت پدید آمده که اکنون بسیاری از کرسی‌های دیوان عالی کشور خالی است و قضات آن باید از سوی رئیس‌جمهور آینده معین شوند. بخش دیگر بدان سبب بود که طرفداران بوش به قدری با شدت و حدت به دنبال وضع قوانین درباره مسائل اجتماعی و گسترش دامنه مذهب‌اندک‌گویا در صدد بازنویسی قانون اساسی هستند. انتخاب یک رئیس‌جمهور. من ابتدا تصور می‌کردم برای شرکت در انتخابات نام‌نویسی کرده‌ام، ولی هنگامی که برای رأی دادن به محل مربوطه رفتم با چیزی شبیه مجلس اصلاح‌قانون اساسی روبرو شدم.»^(۸)

اما به راستی کدام گروه‌ها این قدر نگران‌کننده جلو آمده‌اند و قصد دارند قانون اساسی امریکا را تغییر دهند در ادامه به دو گروه افراطی عمده از این نیروهای تحول‌زا می‌پردازیم:

بنیادگرایان مسیحی؛ سازمان‌های بنیادگرا در ایالات متحده امریکا یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های بیست و چند ساله اخیر در امریکاست که خود را نمایان ساخته است.

بنیادگرایی (اگرچه برچسب دقیقی نمی‌تواند باشد) به آن دسته از عقایدی اطلاق می‌شود که بر بازگشت به تفاسیر دقیق (ناب) و غیرعینی متون انجیلی تأکید می‌کند.

بنیادگرایی مسیحی در اصل واکنشی بود ضد الهیات لیبرال (Liberal Theology) و علیه گرایش دنیوی شدن در دوره کلیسا (In-Church Secularization) – یعنی هنوز آن دسته از افراد کلیسا که در واقع چندان توجه جدی به مذهب از خود نشان نمی‌دهند. گروه بنیادگرا، بیشتر وابسته به جناح راست سیاسی بوده و فعالیت مستقیم در حوزه سیاسی طرفداری می‌کند. این دسته از گروه‌های مذهبی تلاش خود را در جهت به قدرت رسانیدن جورج دبلیو بوش در انتخابات سال ۲۰۰۴ میلادی به خوبی به نمایش گذاشتند.^(۹) این مسائل خود را به نحو چشمگیری در آمار نشان می‌دهد (جدول ۱).

جناح راست مذهبی در امریکا در تلاش گسترده برای نفوذ خود به طرز وسیعی از رادیو، تلویزیون و وسایل ارتباط جمعی کمک می‌گیرند. گروه‌های مذهبی اکنون مالک بسیاری از ایستگاه‌های خبری اند و برنامه‌های اصلی آنها به میلیون‌ها نفر شنونده و بیننده می‌رسد.

جدول ۱- انتخابات سال ۲۰۰۴ در آمریکا: رأی دهندگان به نامزدهای دو حزب مهم با توجه به شاخص مذهب (به درصد) (۱۰)

نام نامزد	جنسیت		مذهب			حضور در مراسم مذهبی		
	مرد	زن	پروتستان	کاتولیک	یهودی	بیش از یکبار در هفته	یکبار در ماه	چندبار در سال
جورج بوش	۵۶	۴۸	۵۹	۵۲	۲۵	۶۴	۵۸	۴۵
جان کری	۴۴	۵۱	۴۸	۴۷	۷۴	۳۵	۴۱	۵۴

جدول شماره ۲- انتخابات سال ۲۰۰۴ در آمریکا: رأی دهندگان به نامزدهای دو حزب مهم (بر اساس ۵ شاخص به درصد) (۱۱)

	وضعیت ازدواج					نژاد			محل سکونت		سطح تحصیلات			منطقه جغرافیایی			
	مردان مجرد	زنان مجرد	زنان همسر دار	زنان همسر دار	زنان همسر دار	سفید	سیاه	لاتین	کشور	شهر	روستا	فوق مدرک	فوق لیسانس	لیسانس	دیپلم	غرب	شرق
کری	۵۸	۴۰	۶۴	۴۲	۴۰	۸۸	۴۱	۵۳	۵۴	۴۷	۴۲	۴۷	۴۹	۵۶	۴۸	۴۲	۵۰
بوش	۴۰	۵۹	۳۵	۵۷	۵۹	۱۱	۵۸	۴۴	۴۵	۵۲	۵۷	۵۳	۴۹	۴۳	۵۱	۵۸	۴۹

یهودیان می شود حيله گرتري و خطرناک ترين دشمنان، فمینیست ها و همجنس بازان هستند، زیرا آنان اندک ریشه های خانواده را می زنند. یعنی ریشه اصلی ثبات اجتماعی را؛ همچنین ریشه زندگی مسیحی و تکامل شخصی را. مبارزه علیه سقط جنین؛ نماد و عصاره تمام تلاش هایی است که برای حفاظت از خانواده، زندگی و مسیحیت انجام می شود و پلی است بر فراز دیگر باورهای مسیحی، به همین دلیل است که نهضت طرفداران حیات، قوی ترین و مؤثرترین تجلی بنیادگرایی مسیحی در آمریکا است. اما بنیادگرایان آمریکایی معاصر چه کسانی هستند؟ کلاید ویلکاکس (Clyde Wilcox) که در این زمینه اطلاعات جالبی گردآوری نموده؛ می گوید: به نظر می رسد آنها کم سوادتر، فقیرتر، صاحب نفوذ بیشتر بر زنان خانه دار، ساکن مناطق جنوبی، به طور بارزی متدین تر هستند و صد درصد آنها (قابل مقایسه با ۲۷ درصد کل جمعیت) انجیل را راستین می دانند. منابع دیگر نشان می دهند که گسترش اخیر بنیادگرایی مسیحی در مناطق حومه نشین جنوب غربی و جنوب جدید کالیفرنیا و کالیفرنیا جنوبی، بین اقشار تحتانی طبقه متوسط و کارکنان خدماتی که به تازگی به حومه های جدید مناطق مادر شهری در حال رشد مهاجرت کرده اند بیشتر است. از این زاویه نیز بار دیگر آنها در انتخابات سال ۲۰۰۴ ریاست جمهوری آمریکا قدرت خود را به نمایش گذاشتند. آمار زیر گویای وقوع چنین رخدادی در بطن جامعه آمریکاست (جدول شماره ۲).

از دیدگاه کاستلز بنیادگرایی مسیحی آمریکایی عمیقاً به واسطه ویژگی های فرهنگ آمریکایی مشخص می شود. فردگرایی خانواده گرای آن، پراگماتیسم و رابطه شخصی شده با خدا و با مشیت الهی به عنوان روشی برای حل مسائل شخصی در زندگی، پیش بینی ناپذیر و کنترل ناپذیر چنان که گویی قرار است در عوض، تعهد گنهکاران به توبه و شهادت به حقیقت مسیحیت، ادعیه بنیادگرایان روش زندگی از دست رفته آمریکایی را به فضل

از دیدگاه کاستلز (Castells) بنیادگرایی مسیحی یکی از جنبه های پایدار تاریخ آمریکاست. از عقاید فدرالیست ها بعد از انقلاب مثل تیموتی دوایت (Timothy Dwight) و جدیدیا مورس (Jedidiah Morse) گرفته تا آخرت شناسی ماقبل هزاره ای پت رابرتسون (Pat Robertson) در فاصله زمانی بین آنها می توان از احیاگران ۱۹۰۰، مثل دوایت مودی (Dwight L. Moody) و بازساخت گرایان دهه ۱۹۷۰ که ملهم از روزاس راشدون (Rousas J. Rushdoony) بودند نام برد. جامعه ای که بی هیچ آرام و قرارداری طبیعه دار تغییر اجتماعی و تحرک فردی بوده است به ناچار هر از چندگاهی نسبت به فواید مدرنیته و دنیوی شدن تردید می کند و آرزومند آسایش و امنیت ارزش ها و نهادهای سنتی می شود که ریشه در حقیقت سرمدی الهی دارند. آنان بر این باورند که حلقه اتصال میان شخصیت افراد از طریق بازسازی خانواده به وجود می آید که نهادهای مرکزی جامعه است و همواره پناه گاهی در برابر دنیای خصمانه و سخت بوده است که اکنون در جامعه آمریکا متزلزل شده است. این "در زندگی مسیحی" (خانواده) باید با صحنه گذاردن بر پدرسالاری باز ساخته شود و این یعنی حرمت تقدس ازدواج (اجتناب از طلاق و زنا) و مهم تر از همه اقتدار مردان بر زنان و اطاعت مطلق کودکان، که در صورت لزوم باید آن را با تنبیه بدنی آموخت... بنابراین آموزش ترس از خداوند و احترام به اقتدار والدین به کودکان و تکیه بر پیشینیانی کامل آموزش و پرورش مسیحی در مدارس برای خانواده کاملاً جنبه اساسی دارد. نتیجه واضح چنین دیدگاهی این است که مدارس عمومی صحنه جنگ خیر و شر و یا جنگ میان خانواده مسیح و نهادهای سکولاریسم باشد. اما نمی توان همه اینها را به طور انفرادی تحقق بخشید، زیرا نهادهای جامعه بخصوص دولت، رسانه ها و نظام آموزش عمومی، عمدتاً به دست اومانیست هایی اداره می شود که خاستگاه های گوناگونی دارند که از دیدگاه بنیادگرایان شامل کمونیست ها، بانکداران، مرتدان و

و رحمت الهی اعاده کند.^(۱۲)

تمامی این مسائل به شیوه چشمگیری در سخنان فرانسیس سفر (Franos Schaeffer) از بنیانگذاران بنیادگرایی مسیحی در آمریکا انعکاس یافته است. او در اثر خود به نام زمان خشم این گونه می گوید: «ما وارد عصر تاریک الکترونیک شده ایم که در آن گله های کافران جدید که تمام قدرت تکنولوژی را تحت فرمان خود دارند، در آستانه نابود کردن آخرین پایه های بشریت متمدن اند. چشم انداز مرگ پیش روی ماست. وقتی ساحل های انسان مسیحی غربی را پشت سر می گذاریم، فقط دریای سیاه و توفانی یأس و حرمان را پیش روی خود می باییم که پایانی ندارد... مگر آن که بجنگیم.»^(۱۳)

بالز و براونشتاین (Balz and Brownstein) در یکی از بهترین تحلیل ها از تحولات سیاسی ایالات متحده در نیمه اول دهه ۱۹۹۰، خاطر نشان کردند که بسیاری از این گرایش ها در ایجاد دگرگونی ساختاری ریشه در بطن جامعه امریکاریشه دارد و هدف خود را معطوف به تغییرات بنیادین نموده اند، همان گونه که بالز و براونشتاین می نویسند: «در پس تمامی این نهضت های در حال افزایش دست راستی، ترس از دنیایی نهفته است که رشته امور آن از کنترل خارج می شود... در حالی که اقتصاد تحت فشارهای ناشی از جهانی شدن و تکنولوژی پیشرفته می شکند، دوران عسرت دیگری رخ می نماید.» (یعنی زمانه ای که تعداد زیادی از امریکایی ها احساس می کنند به دست تحولاتی که قادر به درک یا کنترل آن نیستند مورد تهدید قرار گرفته اند) به گفته فرانک لونتز (Frank Luntz) متخصص نظرسنجی حزب جمهوری خواه «مردم احساس می کنند بر زندگی خود کنترلی ندارند و دیگر نمی توانند آینده خود را به دست خود بسازند.»^(۱۴)

به نظر می رسد آنچه که پس از ۱۱ سپتامبر در عراق و افغانستان رخ داد تصویر امریکایی را که به والاترین آرمان هایش وفادار است نزد منتقدان سرمایه داری جهانی در غرب و مخالفان سلطه امریکا در جهان سوم بیش از گذشته کمرنگ تر و مخدوش تر ساخته است. این مسئله یعنی شکست امریکا در تحقق عالی ترین آرمان هایش، سبب شده که بسیاری از حکومت های جبار و فاسد، این مسئله را جشن بگیرند. اکنون دیگر کمتر از گذشته می توان به بلوغ و تعمق فرهنگ امریکایی دل بست. امریکایی که توکویل به آینده آن امیدها داشت خودش را به شیوه ای یک بعدی و خصمانه به جهان بین المللی تحمیل کرده است. به نظر می رسد رویای لانگستن هیوگز (Langston Huges) شاعر سیاهپوست امریکایی^(۱۵) روز به روز به مرحله انهدام نزدیک تر می شود.

*ajamzibad@yahoo.com

پی نوشت ها:

۱- آلکسی دوتوکویل (Alexis de Tocqueville) در ۲۹ ژوئیه ۱۸۰۵ در فرانسه دیده به جهان گشود. پدر و مادر توکویل در دوران «وحشت انقلابی» در پاریس زندانی شدند و پس از سقوط روبسییر در نهم «ترمیدرو» (ترمیدرو به معنی فروکش کردن شرایط انقلابی و بازگشت به شرایط عادی و رفع بحران های موجود بر بستر جامعه می باشد. در تقویم انقلابی فرانسه روز نهم ترمیدور از سال سوم برابر با ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴ روز بود که روبسییر رهبر تندرو انقلاب و یارانش سرنگون شدند و سیاست ترور سرخ به پایان رسید.) از اعدام نجات یافتند. در دوره «احیای سلطنت» هرود دوتوکویل پدر وی، در

اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۶
اندرا ایران

چندین ایالت از جمله موزل (Moselle) و Sein-et-oise به سمت فرماندار منصوب شد. او تحصیلاتش را در رشته حقوق ادامه داد و به سمت هایی چون عضویت در فرهنگستان علوم اخلاقی و سیاسی (۱۸۳۷ میلادی) عضویت در فرهنگستان فرانسه (۱۸۴۱م) و عضویت در کمیسیون غیر پارلمانی امور افریقا (۱۸۴۴ - ۱۸۴۲م) و همچنین در ۲ ژوئن ۱۸۴۹ به سمت وزیر امور خارجه برگزیده شد، اما به دلایلی در ۳۰ اکتبر مجبور به استعفا می شود. اساس تحقیقات او بر مطالعات ژرف و مشاهده و مسافرت های فراوانی است که او به مناطق گوناگون داشته است. سرانجام او در ۱۶ آوریل ۱۸۵۹ در نهایت احترام در کان (Cannes) به خاک سپرده شد.

۲- پورتین ها (Purtains) پیروان فرقه ای هستند به همین نام از مسیحیان پروتستان مذهب که در قرن ۱۶ و ۱۷ میلادی در انگلستان رواج داشتند، به اعتقاد آنان، از دستورات کتاب مقدس می بایست اطاعت تام کرد و سلطنت الهی را مستقر ساخت. پورتین ها سخت قشری مذهب و خشک فکر بودند در تحولات و انقلابات سیاسی انگلستان در قرن ۱۷ نقشی بزرگ یافتند و از سوی پادشاهان انگلستان سرکوب شدند و بسیاری از آنها رهسپار امریکا شدند.

۳- تمامی عبارات و نقل قول های منتسب به توکویل با اندکی دخل و تصرف از کتاب زیر نقل شده اند. آرون، ریمون: مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه شناسی (متن بازنویسی شده) ترجمه باقر پیرام. (چاپ دوم از ویرایش دوم)، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم ۱۳۸۱، از صفحات ۲۶۲ - ۲۵۸.

۴- در این که امریکا ثروتمندترین کشور جهان است، جای هیچ شک و تردیدی نیست، بر آورد مجله معتبر اکونومیست در مقاله با نام (جهان در سال ۲۰۰۳) برای تولید ناخالص داخلی به قرار زیر است:

نام کشور	تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۳ بر حسب تریلیون دلار	پیش بینی تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۲۰ بر حسب تریلیون دلار
امریکا	۹/۵	۱۹
ژاپن	۴	۸
چین	۱/۳	۵

به نقل از رفیعی، حسین: ایالات متحده و اقتصاد بازار از دو ماهنامه آفتاب، سال چهارم، شماره ۳۳، اسفند ماه ۱۳۸۲.

۵- آرون، ریمون: مأخذ پیشین، صص ۲۶۵ - ۲۶۳.

۶- همان.

۷- سید امامی، کاووسی: مقاله آیا امریکایی ها بی دین هستند؟ همشهری ماه، سال اول، ستاره ۱۲، اسفند ۱۳۸۱، صص ۵۶.

۸- فریدمن، توماس، به سوی امریکایی دیگر، ترجمه لطف الله میثمی، نشریه چشم انداز ایران، شماره ۲۹.

۹- جورج دبلیو بوش هنگامی نامزد ریاست جمهوری امریکا شد از خود عمده عناصر یک امریکایی تمام عیار را به نمایش گذارد، مردم با توجه به آن که رفاه اقتصادی بیل کلینتون را تجربه کرده بودند از فساد اخلاقی او به شدت دلگیر بودند. در یک نظرسنجی پس از انتخابات، ۴۷ درصد رأی دهندگان گفته بودند رسوایی اخلاقی کلینتون در عدم تمایل آنها با ال گور نامزد حزب دموکرات و رقیب جورج بوش نقش اساسی داشته است. بوش کوشید خود را یک مسیحی معتقد نشان دهد و در زمانی که فرماندار تگزاس بود با ایجاد زندان بزرگی در تگزاس از اجرای حکم اعدام طرفداری نمود. با سقط جنین مخالفت کرد و آنها را تنها در صورت اعمال خلاف شرع و عرفی چون تجاوز، زنا با محارم یا وقتی که جان مادر در خطر است مجاز دانست. او همچنین از انتخاب یهودیانی چون سناتور لیبرمن به معاونت خود (چنان که ال گور برگزیده بوده) خودداری کرد و کابینه ای مسیحی تشکیل داد. جان اشکرافت فرزند یک کشیش،

مردی عمیقاً مذهبی و به شدت محافظه‌کار را به دادستان کل کشور برگزید. اشکرافت از مخالفان سرسخت سقط‌جنین، طرفدار اعدام و مخالف همجنس‌بازان بود از سوی دیگر تامی تاینسون وزیر بهداشت در کابینه اول بوش اعلام کرده بود تمامی تلاش خویش را برای جلوگیری از ورود فرص‌های سقط‌جنین به بازار امریکا به‌کار خواهد گرفت. به نظر می‌رسد سکولارهای مسیحی گرچه از جدایی دین از دولت سخن می‌گویند؛ اما خاطره مذهب را فراموش نکردند و همان پدران خود از ادبیات مذهبی برای تحلیل اجتماعی استفاده می‌کنند در جهان در پی شیطان می‌گردند و آنچه به این تکرار تاریخی صورتی کمکی بخشیده است جمع میان بنیادگرایی و سکولاریسم است. چنان‌که یورگن هابرماس پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ گفته است: «زیان انتقام‌جویانه رئیس‌جمهور امریکا را باید بیشتر لحن و حال و هوایی متعلق به عهد عتیق دانست.» اکنون در انتهای همه نقدهای سیاستمداران، نویسندگان و روشنفکران بر نطق جنگ‌های صلیبی دوم رئیس‌جمهور امریکا این پرسش همچنان بدون پاسخ می‌ماند که فراخوان امریکا به سکولاریسم آیا در این کشور نیز معنایی دارد؟ آیا امریکایی‌ها به راستی سکولارند؟ به نقل از مقاله سکولارهای صلیبی، همشهری ماه، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۸۰، صص ۸ و ۹.

۱۰- جدول‌های ۱ و ۲ در مورد انتخابات ۲۰۰۴ امریکا از منبع زیر وام گرفته شده است: دهشیار، حسین: نکاتی چند درباره انتخابات ریاست‌جمهوری در امریکا، فصلنامه اطلاعات سیاسی و اقتصادی خرداد و تیر ۱۳۸۴، ستاره ۲۱۴-۲۱۳، ص ۳۶-۱۱ همان.

۱۲- کاستلز، امانوئل: عصر اطلاعات: اقتصاد جامعه و فرهنگ (جلد دوم قدرت هویت)، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، انتشارات طرح نو، چاپ سوم ۱۳۸۲.

۱۳- فرانسیس سفر یکی از اصلی‌ترین منابع الهام بنیادگرایی مسیحی معاصر در امریکا است. بیانیه مسیحی وی که در ۱۹۸۱ یعنی به فاصله کوتاهی پس از مرگش منتشر شد اثرگذارترین متن در نهضت سقط‌جنین امریکا در دهه ۱۹۸۰ بود. به نقل از کاستلز، مأخذ پیشین، ص ۹۱.

۱۴- امانوئل کاستلز، مأخذ پیشین، ص ۳۵۳.

۱۵- لانگستن هیوگز (Langston Huges) شاعر سیاهپوست امریکایی در سال ۱۹۳۷ شعری با این مضمون درباره امریکا سرود:

«بگذارید این امریکا دوباره امریکا شود
بگذارید دوباره همان رؤیایی شود که بود
بگذارید این امریکا، رؤیایی شود که رؤیا پروران در رؤیای خویش داشته‌اند
بگذارید سرزمین بزرگ پرتوان عشق شود
سرزمینی که در آن نه شاهان نتوانند بی‌اعتنایی نشان دهند، نه ستمگران اسباب چینی کنند تا انسانی را، آن‌که برتر از اوست از پا در آورد
آه بگذارید این امریکا بار دیگر امریکا شود
سرزمینی که هنوز آنچه می‌بایست بشود، نشده است و باید بشود...»



نقدی بر مقاله "تأویل بافی کج دلانه و تأویل" در نشریه شماره ۴۲

چشم‌انداز ایران مقاله‌ای را به نام «تأویل بافی کج دلانه و تأویل» از لطف‌الله میثمی چاپ کرده است که از مقاله‌های جذاب و باارزش آن نشریه مردمی و به راستی ایرانی ارزشمند این خاک است که مانندش را با جرأت می‌توانم بگویم پس از انقلاب و تعطیلی دیگر نشریه‌ها و روزنامه‌ها نداریم. در آن مقاله از ایشان پرسیده شده: اگر ائمه هدی (ع) نسیان و خطا داشته‌اند، چگونه مقام عصمت را دارا بوده‌اند؟ آقای میثمی در پاسخ می‌گوید (البته ایشان جواب را که از ائمه (ع)

سوال شده بود پیرامون انبیا (ع) به تحلیل می‌کشاند. در واقع موضوع و مسئله عصمت، چه انبیا و چه ائمه (ع) تفاوت و اختلافی ندارد. اگر معصوم بگوید من اشتباه نمی‌کنم، همان‌جا از عصمت می‌افتد. چه زمانی که شخص می‌گوید من اشتباه نمی‌کنم، یعنی احتیاجی به خدا ندارم. در حالی که عصمت یعنی جنگ زدن به ریسمان خدا. انبیا چون اعتصام داشتند به محض این‌که دچار نسیان یا خطایی می‌شدند، توبه می‌نمودند، یعنی بین خطا و توبه آنها فاصله‌ای نبوده است. «ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا... یعنی بار پروردگارا ما را بر آنچه به فراموشی یا به خطا کرده‌ایم مؤاخذه مکن...» (بقره: ۲۸۶) ایشان در ادامه می‌فرماید: برخی از مفسران معتقدند ما حکم به ظاهر می‌کنیم، ولی معصومین (ع) علم به باطن دارند و می‌گویند اگر بخواهیم بدانیم منظور قرآن چیست، باید به روایات مراجعه کنیم. به دلیل علاقه‌ای که به ائمه هدی و پاکی آنها دارند و یا به دلایل استراتژیک، روایات را مستدل‌تر از آیات قرآن می‌دانند و برای ورود به قرآن از عصمت (یعنی احادیث معصومین (ع)) شروع می‌کنند نه از رابطه خدا با قرآن و خدا با ائمه هدی. اینها (منظور آقای مهندس از «اینها» کیست؟ و چه کسانی را می‌فرمایند؟ خوب است بیان می‌کردند.) معتقدند اگر انبیا و ائمه هدی (ع) اعترافاتی داشته و برای نسیان و خطای خود دست به دعا و توبه برده‌اند، برای آموزش ما بوده نه برای توبه و اصلاح خودشان...

برای فهمیدن عقیده و دیدگاه ایشان که جان دیدگاه و نظرات ایشان است، کافی است که به آقای مهندس میثمی عرض کنیم: شما دقیقاً عقاید و سخنان اهل سنت را پیرامون ائمه معصومین تأیید کرده و ارائه می‌فرمایید، البته با این تفاوت که شما شیعه و پیرو امیرالمؤمنین (ع) هستید و آنها خیر، این بیانات و تعبیر ایشان را می‌توان به چند قسمت تقسیم نمود و شبهاتی را که از درون آنها به ذهن و فکر انسان وارد می‌شود تحلیل کرد.

اساسی‌ترین موضوع، در این باره اصل عصمت و یا معصوم بودن امامان شیعه که از اصیل‌ترین و حساس‌ترین موضوعات مسائل اعتقادی ماسیعیان است، زیرا از روزی که پیامبر اکرم (ص)، امام علی (ع) را در غدیر خم به پیشوایی و رهبری امت منصوب، تأیید و تعیین نمودند. این بحث در میان مسلمین نیز پیدا شد و به تعبیر معلم کبیر انقلاب: به اصل امامت و ولایت چنان ایمانی داریم که این عقیده ظاهراً افراطی شیعه را به شدت قبول داریم که قبول هر عملی و هر عقیده‌ای موکول به اصل ولایت و امامت است و به عقیده اینجانب: همه اصول و فروع اعتقادی و عملی وابسته به پذیرش همین اصل امامت است، همچنین معتقدم که اصل ولایت و امامت وابسته و نشأت گرفته از اعتقاد به عصمت و معصوم بودن ائمه (ع) و علم امام است و این دو منبع و مصدر است که امام را امام کرده و در اعتقاد ماسیعیان، امامت را گوهری دانسته که هر کس دیگری لایق آن نیست و گرنه بودند اشخاصی که ادعای امامت نیز کردند، اما شرمند شدند. در طول تاریخ انسان‌های بزرگ و عالم و دانشمند و مصلح و مجاهد کم نداشته‌ایم، امثال ملاصدرا، بوعلی، سیدجمال، علامه طباطبایی، شیخ مرتضی انصاری، گاندی، مارکس، هگل و... کم نبوده‌اند چه در میان مسلمین و چه در اقوام دیگر اما علی تنها نسخه خلقت بود و فاطمه یگانه هستی.

شیعه معتقد است که امامان اهل خطا و اشتباه نیستند، زیرا آنها را الگو و نمونه کمال انسانیت و مصدر فضائل و معلم اخلاق برای عمل کردن به دستورات و سخنان آن بزرگان می‌داند و اعمالشان را الگوی اعمال انسان‌ها، هیچ مسلمان با ایمانی شک ندارد که اگر بخواهیم خیر و سعادت دنیا و

آخرت را داشته باشیم باید از حضرت محمد (ص) و امام علی (ع) و فاطمه زهرا (س) و فرزندان آنها پیروی کنیم و اگر بدون پیروی از آن بزرگواران قدمی از قدم برداریم به بیراهه رفته‌ایم و گمراه شده‌ایم، پس اگر به اعتقاد شما آن عزیزان اهل نسیان و خطا بوده‌اند پس چگونه برای مسلمین می‌توانستند الگو و سرمشق باشند؟ پس سعی کردن مسلمین برای انسان کامل شدن بدون آموزگار و الگویی که کامل نیست و جایز الخطا و خود اهل نسیان و توبه کردن است، بیهوده نیست؟ اگر شیعه معتقد است که معصوم (ع) خطا و اشتباه نمی‌کند، سخنی بی‌اساس و من‌درآوردی نیست. امام ما و رهبر و پیشوای ما، امیرالمؤمنین علی (ع) می‌فرماید: «هر که عصمت به او الهام شود، از لغزش‌ها در امان ماند.»

حضرت امام جعفر صادق (ع) می‌فرماید: «ما ترجمان فرمان خداییم، ما جماعتی معصوم هستیم.» همچنین امام علی بن موسی (ع) می‌فرماید: «امام از گناهان پاک و از عیب‌ها برکنار است.»

این احادیث می‌فرمایند که معصوم اشتباه و خطایی ندارند، اما شما می‌گویید: اگر معصوم ادعا کند و بگوید من اشتباه نمی‌کنم از عصمت می‌افتد. اگر معصوم اشتباه کند، یکی از اصول اصلی امامت که عصمت است و به عقیده ما این صفت موروثی اوست از او گرفته می‌شود، اما چون عصمت همچون علم آن امام، ذاتی اوست به همین دلیل اشتباه و خطا نمی‌کند، همچنین اگر امام (ع) معصوم و منزّه نباشد و از اشتباه و نسیان پاک نباشد شرع نیز دچار نقصان و قوانین خداوند هم اشتباه‌های غیرقابل جبران فراوانی می‌گردد، در این‌که خداوند منزّه از هر نقص، کمی و قبح می‌باشد هیچ مخلوق خداشناسی کوچک‌ترین شبهه‌ای ندارد، نتیجه این‌که رسول چنین خدایی باید گفتار، اعمال، افکار و خلاصه تمام و کمال خدایی باشد تا بتواند نماینده خوبی برای خدا شود، کسی که اهل خطا و اشتباه بشود و اخلاق الهی در اندیشه و اعمال و گفتارش دچار اشتباه یا دست‌خوش خطا شود او دیگر معصوم نیست و غیر معصوم امکان ظلم، افراط و تفریط برایش مهیاست و چنین کسی ظالم است و او امام نیست، زیرا به فرموده قرآن: «لانیال عهدی الظالمین» پیمان من به ستمگران نمی‌رسد. این‌که برخی از مفسران معتقدند ما حکم به ظاهر می‌کنیم ولی ائمه (ع) علم به باطن دارند و... اصل این سخن از پیامبر اسلام است که فرمود: قرآن ژرفا دارد و ژرفای آن باز عمق دارد تا هفت بطن و در حدیثی دیگر می‌فرماید: تنها پیامبر و اهل بیت می‌توانند همه حقایق قرآن را درک کنند.^(۱) بدون شک قرآن نیاز به مفسر و تفسیر دارد و همه آیات آن آشکار و شفاف نیست، باید کسانی باشند تا مردم و طالبان آگاهی به علوم و رموز قرآن را آگاه کنند. همچنان‌که ائمه معصومین مخصوصاً امام باقر و امام صادق (ع) در پیامون قرآن و احکام دین کارهایی انجام دادند و بزرگانی را در این مورد تربیت نمودند و آنها نیز دیگران را و این حقیقتی است آشکار، به همین دلیل پیامبر (ص) فرمودند: ای مردم من به زودی قبض روح می‌شوم و از این جهان می‌روم و من سخنی که عذر شما را قطع کند به شما گفتم: آگاه باشید من کتاب خدا و عترت اهل بیتم را در میان شما می‌گذارم.^(۲) پیامبر (ص) در موارد فراوان، این حقیقت را بازگو فرمودند.

آقای میثمی این‌که بعضی از مفسران معتقدند اگر بخواهیم بدانیم منظور قرآن چیست، باید به روایات مراجعه کنیم، سخنی است که حضرت محمد (ص) مسلمانان را به آن راهنمایی کرد و انسان مؤمن را مجبور می‌سازد که در امور دینی به اهل بیت رجوع کنند، پیامبر (ص) در این مورد

می‌فرماید: بدانید مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است، کسی که بر آن سوار شد نجات یافت و آن‌کس که تخلف ورزید عقب ماند و غرق گردید.^(۳) این حدیث بیشتر از ما شیعیان در کتاب‌های اهل سنت یافت می‌شود، پس این موضوع عقیده بعضی از مفسران نیست، بلکه حدیث موثق و متواتر حضرت محمد (ص) است.

آقای میثمی در آن مقاله می‌گوید: برخی از مفسران معتقدند ما به ظاهر حکم می‌کنیم، ولی ائمه (ع) علم به باطن دارند... جواب این تعبیر ایشان در اوایل همین بخش آمد، اما این موضوع را برای تقریب به ذهن و آگاهی خودم می‌گویم که هر درسی، استاد و هر کلاسی معلمی دارد، استاد اول مکتب اسلام پیامبر (ص) و جانشینان ایشان هستند و معلمان این مکتب علما، فقها، مفسران و اسلام‌شناسان محدث که سال‌ها شاگردی مکتب رسول‌الله و ائمه را کرده‌اند و برای شناخت اسلام، قرآن و حدیث زحمات فراوانی کشیده‌اند که به عقیده ایشان تنها پیامبر (ص) و امامان (ع) می‌توانند کلام خدا را آن‌گونه‌که باید فهمید بفهمند و به تمامی رموز آیات آن پی ببرند، زیرا سخنان ایشان از روی هوا و هوس نیست.

آری سخنی که از روی هوا و هوس نیست، (به تعبیر قرآن) بهترین مفسر کلام خدا می‌تواند باشد، چه در محکمت و چه در متشابهات. اساساً افتخار ما شیعیان به این مکتب، نشأت گرفته از همین اعتقادات است که شیعه از اسلام و قرآن و پیامبر بهترین شناخت را دارد. اگر در پیروی از اندیشه ائمه (ع)، ائمه را اهل خطا یا اشتباه بدانیم (خدای نکرده) به این مکتب و پیروان آن بالاترین بی‌احترامی را نموده‌ایم. واقعاً زشت و بی‌ادبی است که شخصی، ایشان را اهل نسیان، خطا و توبه معرفی کند. چقدر خوب بود منظور آن را از توبه، نسیان و خطا به‌طور جامع می‌فرمودید، همچون اهل سنت که به بعضی از روایات و احادیث ضعیف استناد کرده و چیزهایی می‌نویسند و شما هم این عقیده را که از آنها شاید گرفته باشید توضیح می‌دادید. عرض کردم شاید! چرا که می‌تواند احتمالاً تحت تأثیر مطالعات و تحقیقات خود شما نیز باشد. در صدر اسلام چنین نظرات و دیدگاه‌ها، امام را خانه‌نشین کرد و موجب شد اشخاصی که الگو و نمونه آنها این ملجم و طلحه و خود عایشه بودند این اندیشه اشتباه و مصیبت‌افروز را در افکار اشخاصی همچون خود و کسانی که قدرت تشخیص و تمیز نداشتند نیز وارد کنند، آن وقت که می‌شنوند علی (ع) در مسجد و در حال نماز کشته شده، از یکدیگر می‌پرسند مگر علی هم اهل نماز بود؟ حدیثی بسیار جذاب پیامون شناخت امامت و معصومیت ائمه از امام رضا (ع) هست که ایشان می‌فرماید: «امام معصوم است و تأیید و تقویت شده و توفیق یافته و استوار گشته (از سوی خدا) از هرگونه خطا، لغزش و اشتباه در امان است. خداوند این خصوصیات را به او می‌بخشد، تا حجت او بر بندگانش و گواه او بر آفریدگانش باشد.»^(۴)

اگر سخن آقای میثمی را بپذیریم، پس امام رضا (ع) در این حدیثی که فرموده از عصمت خارج شده است، اما براساس این حدیث و احادیث دیگر که از همه ائمه (ع) و شخص پیامبر (ص) نقل شده، فهمیده می‌شود که امام (ع) در هیچ حدیث و روایتی نفرموده که امام معصوم (ع) فرموده‌اند؛ ما اهل نسیان و خطا هستیم و اگر بگوییم نیستیم از امامت و عصمت می‌افتیم!! دقیقاً عکس این سخن صادق است و از روایت‌ها و احادیث و نیز از آیاتی که پیامون موضوع عصمت و امامت است، فهمیده می‌شود که امام اگر بگوید ما اهل اشتباه و نسیان هستیم آنگاه از عصمت و امامت می‌افتد، آیت‌الله

العظمی منتظری، در مقدمه توضیح المسائل خودشان که مربوط به اصول عقاید است پیامون ائمه (ع) می فرماید: «اینان اهل بیت و عترت پیامبرند که مورد سفارش آن حضرت و دارای اوصاف او هستند، با این تفاوت که به آنان وحی نمی شود. آنان از هرگونه خطا و اشتباه محفوظ و از گناه و نافرمانی خداوند میرا می باشند.»^(۵)

پی نوشت ها:

- ۱- مقدمه تفسیر برهان.
- ۲- المراجعات، ص ۳۷.
- ۳- همان، ص ۳۹.
- ۴- میزان الحکمه، جلد هشتم، ص ۳۸۰۲.
- ۵- رساله توضیح المسائل آیت الله العظمی منتظری، ص ۱۳.

قاسم ستوده - قروه



از محمد تا یزید؛ عملکرد زر، زور و تزویر

با عرض خسته نباشید بابت به عهده گرفتن نقش مؤثر در راهبردهای اندیشمندان در کشور. جناب آقای بیگدلی در مقاله‌ای به نام "از محمد تا یزید" در چشم‌انداز خوانندگان (نشریه ۴۱)، به نکته قابل توجهی در مورد چگونگی روند انتقال حکومت اسلامی از حضرت محمد امین (ص) به یزید پلید اشاره داشتند. به نظر من، فقر نسبی خاندان هاشمی و ثروت خاندان اموی است که کفه جاذبه کفر اموی در برابر ایمان هاشمی را سنگین تر می ساخته است، تا جایی که بسیاری از به اصطلاح اهل اسلام با این که (گذشته از اولویت خاندان رسول خدا (ص)) خود نیز از یزید، به خلافت، اولی بوده‌اند نتوانسته‌اند چشم از زر و سیم آماده معاویه بگیرند و بخت خود را برای رسیدن به منصب وی بیازمایند. از سویی معاویه غیر از زر دارای زور و تزویر هم بوده و در افتادن با وی امر خطیری بوده، مگر نه این است که علی و طیف پیرامونش چشمی به زر و زور خلافت نداشته و خلافت را نیز تکلیفی در عداد دیگر تکالیف دینی خود به حساب می آورده‌اند و لذا از در افتادن با امثال معاویه و یزید جز احدی الحسینین انتظاری نمی برده و اصولاً نتیجه کاری را که برای خدا انجام می داده‌اند در دنیای فانی نمی جستند. پس به مصداق بیت مولوی که «نوربان مر نوربان را جاذب‌اند، ناربان مر ناربان را طالب‌اند.» جز کسانی که در عقیده اسلامی صدق و اخلاص و بدان علم داشته‌اند. بقیه همچون ابوسفیان در پی خوردن نان به نرخ روز بوده‌اند. روزی که مکه در محاصره بوده و خطر کشته شدن وجود داشته است، اهل مصالحه و روز دیگر که پیامبر خدا رحلت فرموده و اصحابش به خود و امانده‌اند اهل معانده می شده‌اند تا منصب حکومت را به دست آورند. این فضیحت که پلیدی چون یزید بر جای شخصیتی چون پیامبر خدا تکیه زند در چشم کسانی که فقط زر و زور را می بینند و می جویند اصلاً مفهوم و معنا و وجودی ندارد. به مضمون قول مولوی، گاوی که از یک دروازه شهر بغداد وارد می شود و از دروازه دیگر خارج، در تمام طول مسیر خود نه به دکان، بازار، تجملات، معاملات و عمارات توجهی دارد و نه به تاریخ شهر، دانشگاه، دانشمندان و معاریف آن... او فقط به پوست خربزه می اندیشد و چشمانش در پی آن می گردند و قدم‌هایش وی را به سوی آن هدایت می کنند. اصولاً اهل دنیا برایشان فرقی نمی کند که قدرت و ثروت را چگونه به دست آورند، اهل آخرتند که با تقید به ضوابط، ارزش‌های اخلاقی و دینی زندگی می کنند و در راستای استقامت در آن، از جان خود

نیز می گذرند و حتی می توان در یک تعریف کلی با استناد به بیت «نوربان مر نوربان را جاذب‌اند/ ناربان مر ناربان را طالب‌اند» ادعا کرد و باور داشت که «هرگاه گروهی از نیکان بخواهند رهبری و مدیری را برای کار خود برگزینند بهترین خود را برمی‌گزینند و هرگاه گروهی از بدان بخواهند به کاری (بد) اقدام کنند بی شک بدترین خود را پیروی می کنند»، لذا پیروی از یزید پس از معاویه به وسیله کسانی که از آغاز نیز اسلام را فقط دکان و نان و آبی برای خود فرض می کردند و نه بهشتی بی پایان، بدیهی می نماید؛ لیکن به درجات. «و اما من ثقلت موازینه، فهو فی عیسه راضیه.» با آرزوی توفیق برای همه محققان دین و دانش که از این به آن و از آن به این باید رسید.

محمد نبوی - مشهد



رد دین فروشی در قرآن

به این آیه عمیقاً توجه کنید: "از کسانی تبعیت کنید که برای راهنمایی شما از شما اجری نمی خواهند (یا پولی نمی گیرند) و آنها هستند که هدایت‌شدگان‌اند." (یس: ۲۱)

از متن آیه دو مفهوم دیگر نیز به دست می آید: ۱- ای مردم از کسانی که از شما بابت دین پول می گیرند پیروی نکنید. ۲- کسانی که به بهانه دین از شما پول می گیرند، هدایت شده نیستند (گمراه‌اند) چرا که «اتبعوا من لایستلکم اجراً و هم مهتدون» (یس: ۲۱) (و هم مهتدون) اشاره مستقیم دارد به این که فقط آنان که بی اجرو مزد برای دین کار می کنند هدایت شده‌اند. خداوند اشارات صریح دیگری نیز به این آیه دارد:

۱- نوح به قوم خود می گوید: ای قوم من برای راهنمایی شما از شما مزدی نمی خواهم و... (هود: ۲۹)

۲- ای محمد برای رسالتت از آنها مزدی نمی خواهی و... (یوسف: ۱۰۴)

۳- بگو آنچه من از شما مزد رسالت خواستم برای شما اجر من بر خداست و... (سبا: ۴۷)

۴- نوح به قوم خود می گوید: پس اگر از من روی گردان هستید بدانید من از شما مزدی نمی خواهم مزد من تنها بر عهده خداست و... (یونس: ۷۲)

۵- حضرت هود به قوم خود می گوید: "من از شما اجری بر رسالت نمی خواهم و پاداش من جز بر خدای عالمیان نیست." (شعرا: ۱۲۷)

۶- حضرت صالح به قوم ثمود می گوید: "من اجری از شما بر رسالت نمی خواهم و پاداشم جز بر خدای عالمیان نیست." (شعرا: ۱۴۵)

۷- حضرت لوط به قوم می گوید: "من از شما اجری بر رسالت نمی خواهم و پاداش من جز بر خدای عالمیان نیست." (شعرا: ۱۶۴)

۸- حضرت شعیب به قومش می گوید: «و ما استلکم علیه من اجران اجری الا علی رب العالمین.» یعنی من از شما اجری نمی خواهم به درستی که مزد من بر خدای دو عالم است. (شعرا: ۱۸۰) و دهها آیه دیگر که همگی

اشاره به این دارند مبلغان دین حق اخذ هیچ‌گونه وجهی از مردم ندارند. آنها باید مثل بقیه مردم از جای دیگری به غیر از دین، ارتزاق کنند و دین نباید برای آنها منبع درآمد باشد. همان‌طور که پیامبران ما یا از چوپانی یا از نجاری یا از کشاورزی و در مجموعه از بازاری خویش و با زحمت روزانه مثل بقیه مردم کسب روزی می کردند. در صورتی که اگر به مردم شماره حساب بانکی می دادند مطمئناً چون پیامبر خدا بودند حساب آنها سر به فلک می کشید. این آیه جهانی است و مربوط به دین خاصی نمی شود.

از آیات بالا به روشنی پیداست که خداوند پیامبران را از دریافت پول از

مردم به شدت منع کرده و پیامبران نیز در شأن والای خود نمی دانستند که به خاطر یک وظیفه انسانی از مردم پول مطالبه کنند. یکبار دیگر توجه کنید: «اتبعوا من لا یسئلكم اجراً و هم مهتدون.» (یس: ۲۱)، تبعیت کنید از کسانی که از شما مزد و اجری نمی خواهند و آنها هستند که هدایت شده اند، (و هم مهتدون) اشاره مستقیم دارد به این که فقط آنهایی که پول نمی گیرند هدایت شده اند و آنهایی که بابت دین اجرت می گیرند هدایت شده نیستند. این آیه ناقص نیست و تفسیر هم نمی خواهد حتی با کمترین ضریب هوشی نیز می توان به معانی حیاتی و سرنوشت ساز آن پی برد. ولی برخی زیرکانه می گویند آری خدا این را گفته، ولی تبصره اول، تبصره دوم، تبصره سوم و... صدها تبصره می آورند که در کنار این آیه می توان از مردم پول هم گرفت.

علی محمد



به امید تداوم بحث های راهبردی

انتشار نشریه چشم انداز ایران در این زمانه بی شک می تواند به عنوان غنیمتی گرانبها مطرح باشد. مجموعه مقالات و مطالب نشریه در مورد امریکا، حمله به عراق و نئوکان های حاکم و مسائل و چالش های آنان و البته اهداف آنها که در شماره های متعدد و متوالی درج شده است در عین این که بسیار به جا و مناسب بود، دقیق و عمیق هم بود. امید که در آینده ادامه داشته باشد. سلسله گفت وگوها و مقاله های پیرامون شورا، نظام شورایی، مسائل آسیب ها، چالش ها و بحران های پیرامون آن را ادامه دهید. در گفت وگوهای پیرامون سی خرداد ۶۰ در صورت امکان گفت وگو با افرادی چون آقای شاهسوندی را همچنان در دستور کار قرار دهید. در مورد وضعیت حال حاضر سازمان نیز از طریق افراد جداسده از سازمان نیز اطلاعاتی مفید در اختیار خوانندگان قرار دهید. سلسله مقاله ها و گفت وگوهای پیرامون ابلاغیه اصل ۴۴ که در شماره ۴۰ آمد را در صورت امکان ادامه دهید، اگر چه باید گفت در حال حاضر نیز مقاله های پیرامون مسائل اقتصادی، بخصوص در موضوع نفت بسیار وزین و گرانقدر است.

در این زمانه بی های و هوی لال پرست

خوشا به حال کلاغان قیل و قال پرست

چگونه شرح دهم لحظه لحظه خود را

برای این همه ناباور خیال پرست

به شب نشینی خرچنگ های مردابی

چگونه رقص کند ماهی زلال پرست

رسیده ها چه غریب و نیچیده می افتند

به پای هرزه علف های باغ کال پرست

هنوز زنده ام و زنده بودنم خاری ست

به تنگ چشمی نامردم زوال پرست

سید مجتبی هاشمی - قائن



قبول این واقعیت تلخ اجتناب ناپذیر است

اغلب شماره های نشریه چشم انداز ایران را خوانده ام. نشریه با طرح مباحث و مسائل ویژه از جمله کالبدشکافی مدام و مستمر حوادث ۳۰ خرداد ۶۰ می خواهد تا حداقل بخشی از سازمان مجاهدین خلق را از اتهامات و ایرادات وارده تبرئه و تطهیر نماید، ولی قبول این واقعیت تلخ اجتناب ناپذیر

است که خیانت ها و جنایات دو گروه از خائنان و جنایتکاران در تاریخ ملت ایران هرگز قابل اغماض و بخشودنی نیست؛ یکی از سردمداران استعمار و استکبار جهانی و در رأس آنها امریکا و انگلیس و دیگری؛ گروه های به اصطلاح مجاهد و مدافع خلق از جمله سازمان "مجاهدین خلق"، "چریک های فدایی" و "حزب توده".

ع.طاهری - همدان

چشم انداز ایران: نشریه از شماره ۱۲ تا ۴۳ که به بررسی واقعه "۳۰ خرداد ۶۰" پرداخته و با افراد مختلف گفت وگو کرده، یکبار همه را بخوانید، شما نیز به مانند دیگران موردی اظهار نظر کنید تا اظهارات شما در قضاوت نسل حاضر و آینده قرار گیرد.



استقلال سیاسی در پرتو تحمل و مدارا

ضمن تبریک سال نو، به امید روزی که تمامی اندیشمندان آگاه، به خاطر عزت و سربلندی ایران عزیز با روحیه انعطاف و نقدپذیری و به دور از تعصب انحرافی و با گرایش به تعالی و تعقل و تحمل عقاید یکدیگر، به پیروزی و استقلال سیاسی و اقتصادی کشور بیندیشند تا ملت شادکامی و سرور را مشاهده نماید.

علی خلیلیان قمی - تهران



در نشریه جای مقاله های حقوق بشر، حقوق شهروندی و اقوام مختلف خالی است

از مقاله های منتشر شده در آن نشریه درس های بسیاری در زمینه های گوناگون گرفتم. لیکن جای بسی تعجب است که در نشریه راهبردی و پرمحتوایی چون چشم انداز ایران با سرپرستی کسی که سال های سال در عرصه عمل و قلم، جوانی و سلامت خود را در راه رسیدن مردم ایران به استقلال، آزادی و حقوق خود هزینه کرده و در فضای کنونی که مردم ما، به آشنایی بیشتر با حقوق خویش نیاز دارند، جایی برای حقوق بشر، حقوق شهروندی و اقوام مختلف وجود ندارد، فقط به دو شماره ویژه نامه کردستان اکتفا شده است. از این رو ابتدا به عنوان یک ایرانی و ثانیاً به عنوان یکی از خوانندگان نشریه پیشنهاد می کنم با توجه به نقض آشکار حقوق بشر و حقوق شهروندی که روزانه همه ما شاهد مواردی بسیار از آن در جامعه هستیم و در حالی که منابع اطلاع رسانی به حداقل رسیده است، با عنایت به تعداد زیاد خوانندگان نشریه در داخل و خارج می توان با اختصاص بخشی از نشریه، خوانندگان مشتاق را جهت ایجاد جامعه ای مدنی و پیشرفت دموکراسی از درون با موارد فوق آشنا نمود. باشد که پیشنهاد من مورد قبول قرار گرفته و با درج مقاله هایی در زمینه های یاد شده، نه تنها بانی روشننگری بیشتر در جامعه باشید، بلکه به تعداد خوانندگان نشریه خود بیفزایید.

کیمیایی - کرج



شناسایی چالش های فراروی ایران

همان طور که از اسم نشریه برمی آید، باید مطالب نشریه، چالش های فراروی ایران را شناسایی و تبیین کند و در نهایت اگر امکان داشت راه حل هایی ارائه دهد. ریشه یابی و تحلیل این چالش ها و مسائل مبتلابه،

مردم را تبدیل به شهروندان آگاه و مسئول می‌کند و یک نشریه چه رسالتی بالاتر از این می‌تواند داشته باشد که موجب باز شدن ذهن مردم شود و به فرایند مدنیت کمک نماید. چالش‌های فراروی ایران فراوان‌اند. برای نمونه می‌توان موارد زیر را مطرح کرد: چالش‌های طبقاتی، جنسیتی، قومی، کارگری، اقتصادی، سیاسی (سیاست داخلی و خارجی و روابط بین‌الملل)، چالش‌های روشنفکری (پیرامون مسائل سنت، مدرنیته یا مدرنیسم و مفهوم غرب و هویت و...) چالش‌های مذهبی و غیره.

نریمان قربانی پور-رودهن



نشریه روندی سریع و منطقی دارد

اینجانب تمام شماره‌های دوماهنامه نشریه را از شماره نخست تا ۴۱ مطالعه کرده‌ام و شاهد یک روند بسیار سریع، منطقی و رو به رشد در زمینه عمق مطالب و تنوع مطالب بوده‌ام که یکی از نقاط مثبت نشریه است، اما بعضی از مقاله‌ها و گفت‌وگوها بسیار سنگین است بهتر است در ابتدای کار در مورد مطالب مقاله یا گفت‌وگو آماده‌سازی و زمینه‌سازی شود و بعد مقاله یا گفت‌وگو درج شود. به خاطر علاقه بسیار وافر که به تاریخ معاصر، تاریخ ادیان و تا حدودی علوم سیاسی دارم با خواندن کتاب‌های بسیار در این زمینه خود را تا حدودی سیراب کرده‌ام و از شما برای بهتر و بیشتر آشنا کردن نسل جوان با تاریخ معاصر کشورمان چند درخواست دارم:

۱- در زمینه کابینه دکتر مصدق و کابینه مهندس بازرگان و افراد تشکیل‌دهنده این دولت‌ها، اقدامات آنها و پیشینه تاریخی و سابقه سیاسی آنها و طول عمر یا مکتوبات آنها بنویسید.

۲- در هر شماره از نشریه به معرفی یک یا چند نفر از افراد مهم و مشهور و تاریخ‌ساز تاریخ معاصر حالا چه مثبت یا منفی، به‌طور کاملاً بی‌غرضانه و عادلانه بپردازید تا در مورد کارها و اقدامات آنها بحث و نتیجه‌گیری شود که این خود باعث آشنایی بیشتر نسل جوان با تاریخ معاصر این مرز و بوم می‌شود.

۳- در مورد دین اسلام و بخصوص مذهب تشیع و فرقه‌های مختلف آن و اختلاف آنها و نقاط مشترک‌شان و یا بنیانگذاران این فرقه‌ها و علت پیدایش آنها بنویسید.

ر. گرجی - تهران



در نشریه ابهام‌زدایی کنید

طلبه‌ای بیست و یک‌ساله هستم و یکی از مشتریان و از مخاطبان پر و پا قرص این نشریه و یکی از مقلدان فقیه عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری هستم و مسئله برکناری ایشان با توجه به پیشینه درخشان و مبارزه‌های سهمگین در برابر شاه و با توجه به سخن مرحوم امام که فرمودند: «ایشان ثمره عمر من هستند»، اما بعد چه شد؟ تا به حال کسی هم نتوانسته است آن‌طور که باید و شاید این مسئله را برای من تحلیل کند. خواهشمندم این قضیه را روشن نمایید.

و. ه. - فارس



چشم‌انداز شماره ۴۱، پاسخ به پرسش‌هایم
... شماره ۴۱ نشریه را با دقت نگاه کردم. بسیار پر بار بود، اما باید

بگویم گویی مطالب این شماره همه برای من چاپ شده بود، انگار شما خواسته‌اید این شماره فقط برای پاسخ‌دادن به بسیاری از پرسش‌های من تنظیم شود. از اضافه شدن بخش جدید واژه‌شناسی سیاسی آن هم با معرفی «آناشیسیم» تا «درس‌هایی از انتخابات امریکا»، «تئوکان‌ها، کی بود کی بود؟ من نبودم!» و «مطالب مربوط به مهندس بازرگان»، بخصوص «۳۰ خرداد ۶۰» و... برایم جالب بود.

در این میان، سلسله مقاله‌های شما درباره زمان در متن دین (تأویل بافی کج‌دلانه و تأویل) بخصوص بخش دوم در شماره ۴۰ به من بسیار کمک کرده است. البته درباره مقاله «مجاهدین و دیدگاه‌های متفاوت» باید بگویم اگر در میان مجاهدین واقعاً چنین رفتارهایی مثل آن حمد، ثناها، ذکرها، درودها و... وجود داشته است، این موضوع هم باعث ترس من می‌شود که آیا هنوز این‌طور تفکرات باقی مانده؟ و هم باعث خنده‌ام که انسان این قدر اسیر ظواهر و جهل شود که چنین اعمالی را انجام دهد؟...

ح. ولی‌زاده - همدان



توضیحی بر گفت‌وگوی سعید لیلان

در شماره ۴۲ نشریه چشم‌انداز ایران گفت‌وگویی با عنوان «انتخابات تجمیعی» با آقای لیلان صورت گرفته و چاپ شده است. در صفحه ۲۰، ایشان گفته‌اند شورای نگهبان اجازه تمدید مهلت انتخابات [به دور دوم کشیده شده ریاست جمهوری را] به مدت دو هفته را نداد و در پاسخ به پرسش نشریه افزوده‌اند که باید دو هفته باشد. اصل ۱۱۷ قانون اساسی تصریح می‌کند که مرحله دوم انتخابات ریاست جمهوری «روز جمعه بعد» برگزار می‌شود. با توجه به سندیت چشم‌انداز ایران و نیز با توجه به روحیه حقیقت‌جویی و واقع‌نگری جناب لیلان، بهتر است در نشریه قید شود که قانون اساسی قید صریح درباره دور دوم انتخابات ریاست جمهوری دارد و دست‌کم در این مورد، شورای نگهبان به سیاسی‌کاری دست نزده است.

نیوشا ماندگار



چرا پول نفت ما را نمی‌دهند؟

تا چه وقت دنبال کار، وام، تحت پوشش دادن خود به کمیته امداد و یا جدیداً دنبال سهام عدالت باشیم، چرا پول نفت ما را نمی‌دهند که در رفاه زندگی کنیم؟ چرا نمی‌خواهند این ملت شاد باشد؟ چرا مردم را درگیر خرافات کرده‌اند و با واژه‌ها بازی می‌کنند؟ چه کسی می‌تواند ما را از این فلاکت نجات دهد؟...

روح - تربت حیدریه



چند پرسش

ملاک و معیار برای انسان بودن و نبودن چه می‌تواند باشد؟ آیا دینداری، ملاک و معیار برای انسان بودن است؟ آیا ارزش انسانی به ماهیت فرد بستگی دارد یا به وجود فرد؟ اصالت انسان به وجود است یا به ماهیت؟ اگر به وجود است پس همه آنهایی که روی دو پا راه می‌روند و گپ می‌زنند انسان‌اند! اگر به ماهیت بستگی دارد، ملاک و معیار برای ماهیت چیست؟ ابوالقاسم پاشازانوس - چالوس
چشم‌انداز ایران: امید که خوانندگان نشریه با این پرسش‌ها برخورد فعال نمایند.

موافق مشی نشریه نیستم

راستش بنده شخصاً نه موافق شما و مشی نشریه تان هستم و نه موافق نظام سیاسی حاکم با جناح‌های مختلف آن - از راست افراطی به قول شما گرفته تا راست راست و راست چپ‌نما به قول برخی دیگر. ضمن این‌که البته جناح‌های مختلف آن را هم یکی نمی‌دانم. اما از همه اینها گذشته، هیچ‌کس نمی‌خواهد وضع بدتر شود. باز شدن پای برخی نئوکان‌های امریکایی و متحدانشان به کشور اگر فروپاشی ملی را به‌مثابه خطری جدی به‌دنبال نداشته باشد، حداقل می‌تواند در پس مصائبی عظیم بازگشت به ارتجاع سلطنتی و امثال آن را به صورتی جدید و بزرگ شده در پی بیاورد. به این ترتیب و با وجود آن همه هزینه، به جای ورود به دوران بلوغ گسترده اجتماعی با همه فرازونشیب‌هایش، باز در نفرین حقارت و ابتدالی شوم گرفتار مانده و همچنان به چرخیدن فاجعه‌بار در دور باطل واپسگرایی و اکنشی و تجددزدگی پوشالی ادامه خواهیم داد. موارد زیر شامل موضوع هسته‌ای و برخی موارد پیرامونی و یک پیشنهاد.

دالان هسته‌ای و رفتارندوم

معمولاً امریکایی‌ها با توجه به تجارب و امکانات و ظرفیت‌های بالایی که دارند، در عمل راهبردهای فرصت‌طلبانه و امپریالیستی خود را در بستر شرایط متغیر موجود با توسل به گزینه‌های متعدد و انواع بازی‌های چند پهلو و تو در تو پیش می‌برند. امریکایی‌ها هیچ‌گاه آن قدر احمق نبوده‌اند که به کشوری باثبات حتی به‌طور نسبی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی حمله برند. در مورد افغانستان و عراق هم این‌گونه نبود. متأسفانه به نظر می‌رسد در برابر ایران نیز یک گزینه این است که مشابه تجربه جنگ اول خلیج فارس با انجام بازی‌های چند سویه و دو گام به پیش - یک گام به پس، از یک سو طرف مقابلشان را غره و دلخوش ساخته و از سوی دیگر تحریک کرده و مرحله به مرحله به نقطه غیرمنتظره نهایی (هم‌زمان با اوج گرفتن بحران‌های اقتصادی و اجتماعی) بکشاند. ارزش اصلی تحریم‌های شورای امنیت برای آنها بخصوص فراهم آوردن نوعی پوشش و توجیه مؤثر سیاسی و اخلاقی برای وارد آوردن یک ضرر به سنگین و گسترده نظامی به‌گونه‌ای غیرمنتظره و مستقل از سازمان ملل و هنگام به اوج رسیدن بحران‌های تعیین‌کننده داخلی شاید در سال ۱۳۸۶ است، همه‌کارت‌ها هنوز رو نشده است....

ضمناً در این مسیر، گویا آنان بر روی توان و امکان استقبال ناگزیر پاره‌ای جریان‌های شکست‌خورده ولی جدی و چند لایه مخالف جمهوریت در ایران از برخی برخوردها و تنش‌های خشن احتمالی (اگرچه در حدی صرفاً محدود که به تصور ایشان، تنها به بسته و نظامی شدن فضا در فرصت محدود باقی مانده تا انتخابات بعدی و قرار گرفتن بقیه در برابر عمل انجام شده بینجامد) حساب می‌کنند. متأسفانه به نظر می‌رسد اقلیتی بسیار کوچک اما متشکل کماکان گزینه‌های ابتر خود را برای آینده و ماهیت نظام ایرانی به هر قیمت دنبال می‌کنند. همچنین حداقل بعضی از بلندپروازی‌ها و شعارهای تحریک‌کننده در عرصه خارجی نیز همه ناشی از نسنجیدگی نیست، بلکه طراحان آنها می‌خواهند با بزرگ جلوه‌دادن آن به اهداف خود حال به هر قیمت برسند. اگر هم حیثاً و به گمان ایشان، به یک برخورد خشن، ولی محدود خارجی انجام‌ده که باز از دیدگاه آنان، توفیقی اجباری است... متأسفانه اینها سراب‌هایی‌اند که تلاش بی‌سرانجام برای رسیدن بدان‌ها، ناخواسته،

بستر و بهانه‌های مغتمی را برای طرف‌های خارجی به‌منظور افزایش فشار در چارچوب سیاست‌های مرحله به مرحله و چندپهلوی‌شان تا نیل به نقطه نهایی در هنگام اوج گرفتن مشکلات داخلی فراهم می‌کند. تا آن زمان هم نئوکان‌های امریکایی حتی المقدور نمی‌خواهند فشارها طوری بالا رود که منجر به عقب‌نشینی جدی و زودرس اینان شود. به نظر می‌رسد هرگاه شرایط و فشارها به‌گونه‌ای است که احتمال گزینش رویکردی عقلانی‌تر در جریان پرونده هسته‌ای بالا می‌رود، ضمن ادامه تحریکات از شدت بعضی فشارهای خارجی کاسته می‌شود. مثلاً برخی امریکایی‌ها در موارد مختلف لحنشان آرام‌تر می‌شود و باز با آزادگذاشتن بازار نفت، قیمت‌ها بهبود می‌یابد. کاملاً روشن است که نئوکان‌های امریکایی مرحله به مرحله به‌دنبال قطعنامه‌های شدیدتر و زمینه‌سازی برای اقدامات مستقل و یک‌طرفه آتی خود با سوءاستفاده از شرایط گریزناپذیر داخلی در ایران در لحظه مورد نظر هستند. تا آن هنگام و مشابه تجربه جنگ اول خلیج فارس، عقب‌نشینی جدی طرف مقابل در برخی موارد خاص، که به برهم خوردن برنامه‌هایشان می‌انجامد، مطلوب ایشان نخواهد بود. البته وقتی هم که زمان مورد نظر برای ایشان فرار برسد، آنگاه دیگر به هزار و یک بهانه به یک عقب‌نشینی دیر هنگام و قعی نخواهند گذاشت.

اشتباه نکنیم و گرفتار خودبزرگ‌بینی نشویم. برخی طرف‌های خارجی که از ایران تقاضای اعلام تعلیق حتی برای مدتی کوتاه به‌منظور شروع مذاکره و مانند آن را دارند، نه نگران منافع ملی ما و نه تنها در بند به اصطلاح آبروی خود هستند. آنها بیشتر در پی دستیابی به راه‌حلی میانه برای جلوگیری از اجرای نقشه رقیب امریکایی‌شان در منطقه هستند. امریکایی‌ها اگر بتوانند طبعاً به‌دنبال استفاده از مزیت نسبی هژمونی نظامی خویش، که آن را در دوران جنگ سرد و برای حفظ امنیت و توسعه غرب به بهایی بسیار گزاف به دست آورده‌اند خواهد بود و برای این کار فرصت محدود چندساله موجود برای تسلط بر رقبا و جلوگیری از پیشی گرفتن آنها و تضمین آینده خود، در هزاره نونین به گمان خویش را مغتنم خواهند شمرد. این را احتمالاً حتی کسانی که احتمال حمله امریکا را کم‌اهمیت جلوه می‌دهند می‌دانند. چنان‌که از سخنان برژینسکی و معاون دومای روسیه نیز برمی‌آید، تابستان و پاییز آینده برای نئومحافظه‌کاران امریکایی آخرین فرصت است، به این ترتیب و به گمان خود، هم می‌خواهند با رندی از بحران عراق بگذرند و هم لزوم استمرار حضور نظامی امریکا در سه کشور هم‌جوار در منطقه‌ای حیاتی، بقایشان را در کاخ ریاست جمهوری برای ادامه سیاست‌های بس حیاتی و استراتژیک مورد نظرشان در فرصت محدود موجود برای هزاره جدید تضمین نمایند. پروژه عظیم و پرخرج حضور مستقیم و گسترده امریکا در آسیای میانه و خاورمیانه برای در دست داشتن کامل شاه‌رگ رقبا و ضمن تبدیل جدیدترین تهدیدها به بهترین فرصت‌ها (لااقل به گمان خودشان)، هنوز کامل نشده و بدون حضور در ایران، طرح نئوکان‌ها اگر نه شکست خورده، حداقل ناقص و پرچالش خواهد بود. پیگیران طرح موسوم به "اول ایران" و همراهان بعدی آنها در دستگاه‌های سیاسی و نظامی امریکا قاعداً نمی‌توانند بدون طرح و برنامه باشند. هرچند که با توجه به شرایط کنونی و تا زمانی مقتضی، تا حدی با چراغ خاموش حرکت کنند. تقویت نیروها در عراق، افغانستان و منطقه می‌تواند به

بهبان‌های مختلف انجام گرفته و حتی گاهی نیز در صورت لزوم کم‌اهمیت جلوه داده شود. چنان‌که از اخبار در زکرت کرده در برخی جراید و برخی شواهد دیگر برمی‌آید حداقل از سال ۱۳۸۲ نقشه‌های مفصلی درباره ایران تهیه شده است. پس این فرصت طلایی را نباید به نئوکان‌ها داد و کاری انجام نشود که به جای کاهش احتمال خطر، وقوع آن قطعی کند. تا پیش از این زمان از دست نرفته باید ضمن استفاده از فرصت‌ها و تضادهای بین‌المللی موجود به جای صاف کردن راه آنها و تضمین استمرار بقایشان، از افتادن در دامشان حذر کرد. در این باره لازم است به برخی موضوعات نگاهی کاملاً واقع‌بینانه داشته باشیم. بحران‌ها و نابسامانی‌های رو به رشد اقتصادی، اجتماعی و ارزشی - فرهنگی، نه زابیده ذهن دشمن که واقعیت‌هایی ملموس‌اند. همچنین در انتخابات اخیر خبرگان در استان تهران، با وجود همه تمهیدات، گذشته از آرای باطله و به تعبیری، اعتراضی و غیره، آمار رسمی رأی‌دهندگان به شخصیت‌های معروف و شناخته‌شده از نظام که در تمامی فهرست‌ها از چپ گرفته تا راست مشترک بودند (چون نفرت دوم و سوم برگزیدگان)، حدود یک میلیون نفر از حدود هشت میلیون نفر واجدان شرایط رأی‌دادن در استان تهران اعلام شد، یعنی براساس آمار رسمی و به فرض درست و متقن انگاشتن آن، دوازده و نیم درصد جامعه آماری مربوطه را می‌توان طرفدار سنتی نظام از جناح‌های مختلف به‌شمار آورد. آمار سه‌درصدی رأی‌دهندگان به کاندیداهای معرفی شده از سوی گروهی از طرفداران دولت (از کل شرکت‌کنندگان) را همگان می‌دانند. از سوی دیگر، آمار طرفداران فهرست منهای هاشمی و روحانی در انتخابات خبرگان استان تهران با دیدگاه‌های خاصشان، دست بالا معادل تفاضل آرای نفرت پنجم (مشترک در تمامی فهرست‌ها) و هفتم (آقای روحانی) بوده است. یعنی حدود ۸۵۰۰۰ نفر در استان تهران و معادل یک درصد واجدان شرایط. در ضمن جامعه ما دارای نظام قبیله‌گی از نوع افغانستان و عراق نیست که از درون آن انبوه فداییان صدام و انتحاری‌های مسخ‌شده طالبان و القاعده فارغ از حق و باطل بودنشان در بیایند. اگر فقط در نتایج واقعی انتخابات اخیر و نیز تجربه‌های تاریخی خود و دیگر کشورها و نیز تاریخچه بسیاری از گروه‌ها و جریان‌های سیاسی به دقت تأمل کنیم، آنگاه جای سست پای مان را نخواهیم گذاشت، حتی اگر تحریک مان کنند. باز لازم است در این باره خود را با کره‌شمالی هم مقایسه نکنیم. آن نصفه کشور خفته با یک ایدئولوژی در گوشه‌ای پرت از دنیا واقع شده و همچنین سایه برادر بزرگ‌تر، چین را بر سر خود دارد، اما ایران بزرگ با منابع عظیمش در منطقه‌ای بسیار حساس واقع شده، دارای یک ایدئولوژی جاری و در صحنه بوده و برادر بزرگ‌تری هم ندارد. اعتمادسازی را نیز باید از ژاپن آموخت. در مقابل، ترس از ایران می‌تواند منافع استراتژیک و جاه‌طلبانه امریکایی‌ها در هزاره جدید را با هراس دیگر کشورها با وجود میل‌شان پیوند بزند. نباید فریفته ورود به دالان امریکایی شده که برایمان تدارک دیده‌اند. امریکایی‌های فرصت‌طلب برای تفریح و تفریح به این منطقه نیامده‌اند. چه بسا در حال حاضر هم کارت‌هایی دیگر را پشت دستشان نگه داشته‌اند. لازم است با هوشیاری خود، غافلگیر و خلع سلاح‌شان کرد و کید آنان را به خودشان برگرداند. حداقل این‌که باید با شفاف‌سازی از صدور قطعنامه‌های دیگر در موضوع هسته‌ای پیشگیری نمود و سر را دزدید تا موج بگذرد، اگر نه برای حفظ

نظام، حداقل برای صیانت از کشور و استمرار حیات ملی. در این باره، حال که گفته می‌شود به دانش لازم هسته‌ای رسیده‌ایم برای خروج سرفرازانه از بحران با جلوه‌ای مردم‌سالار، برگزاری رفراندومی شفاف و مشروط نیز می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. در رفراندوم یادشده، یک گزینه می‌تواند ادامه بی‌وقفه غنی‌سازی صنعتی و گزینه دیگر تعلیق موقت و مشروط آن ضمن غنی‌سازی مشترک در خاک کشور یا کشورهای ذی‌صلاح (با تضمین‌های مقتضی)، داشتن انبار سوخت و برخی امکانات پیشرفته صلح‌آمیز هسته‌ای و گرفتن امتیازات راهبردی چون مساعدت در عبور مسیر انرژی از شمال ایران، خط لوله گاز به شرق، ترانزیت و سرمایه‌گذاری در صنایع پایین‌دستی و بالادستی نفت و مانند اینها باشد. برای منتفی ساختن هرگونه شک و شبهه، رفراندوم یادشده با نظارت برخی سازمان‌های مرضی‌الطرفین بین‌المللی انجام گرفته و نتایج آن هر چه باشد از پیش مورد قبول همه طرف‌های داخلی و خارجی قرار گیرد. طبعاً دولت هم باید نماینده و وکیل ملت باشد.

پس از نصب سانتریفیوژهای جدید امکان پیشنهاد و اجرای برخی راه‌حل‌ها مثل تعویق مشروط و موقت غنی‌سازی این بار صنعتی در عمل و در حین مذاکرات احتمالی و مانند آن (به جای تعلیق غنی‌سازی به طور کامل) وجود خواهد داشت. این‌گونه راه‌های میانه اگرچه البته در حد خود در کاهش برخی مخاطرات فوری و ایجاد اختلاف در جبهه مقابل مؤثرند، اما بیشتر به نوعی استخوان لای زخم گذاشتن و از این ستون به آن ستون کردن می‌مانند و اصل مسائل را با عوارض متعدد باقی می‌گذارند. تحریکات نیز کماکان استمرار خواهد داشت و برخوردها در عراق و منطقه ادامه می‌یابند. دزدیدن سر برای گذراندن موج از سر، اگر تنها به قصد به کمون رفتن نسبی تا زمان مقتضی باشد، اگرچه باز از احتمال بروز ویرانگر برخی مخاطرات جدی در آینده نزدیک تا حدی می‌کاهد، ولی بالاخره باید برای بحران‌های مشروعیت و کارایی، فکری اساسی کرد. به جز این، منطقاً هیچ تضمین و راه‌حل اساسی و پایدار دیگری وجود نداشته و نمی‌تواند داشته باشد.

باز تجربه عراق را از یاد نبریم. قراردادهای اقتصادی با خارجیان هم مشکلی را به‌طور اساسی حل نمی‌کند. اگر آن شرکت‌ها و طرف‌ها مرعوب نشده و یا به معامله پرسود دیگری از سوی مقابل کشانده نشوند و بدین ترتیب و مثل برخی موارد مشابه قرارداد با ایران عملاً به پلی برای گرفتن امتیازات کلان از امریکایی‌ها تبدیل نشود، امریکایی‌ها می‌توانند مشابه تجربه عراق، در وقتش آنها را به نوعی راضی ساخته یا حتی نادیده بگیرند. در نهایت اینها هزینه‌ای است که در صورت اقتضا آن را خواهند پذیرفت، چراکه در محاسبه هزینه - فایده از دیدگاه درست یا غلط خودشان، جداً ارزشش را دارد. اگر باور ندارید کافی است از همان ابتدا به هزینه سنگین برای لشکرکشی امریکا به عراق نظری بیندازید. در نظر داشته باشیم که آن مینینگ‌های پی در پی و رفراندوم‌های صددرصدی در عراق نیز هیچ‌یک، در نهایت نه تنها مشکل‌شان را حل نکرد، بلکه پیام اصلی آنها خواه و ناخواه نبود جریان‌ها و مکانیزم‌های مؤثر بازدارنده، اصلاح‌کننده و حفاظت‌گر بود. وضع در عراق توتالیتر و پر باد، از افغانستان هم بدتر بود. ائتلاف شمالی نیز وجود نداشت. واقعیت این است که بنا به تجربیات مکرر، نه توسل به اینها و انواع بازی با واژه‌ها و شعارهای ملی یا ایدئولوژیک و نه حتی مسلح و متشکل شدن «به»

خودی خود و به تنهایی»، راه حل نهایی برای برخورد با تهدیدهایی جداً خطیر در دنیای امروز نبوده و نمی‌توانند باشد. برخی چیزها دیر یا زود دارند، ولی سوخت و سوز ندارند. شاید صدام تنها کار نسبتاً عاقلانه‌ای که انجام داد موافقت با ترک بغداد با حداقل خونریزی بود. بنابراین راه برون رفت واقعی را تنها باید در حل اساسی و جامع بحران‌های مشروعیت و کارایی و حداقل گام برداشتن در این مسیر به لحاظ شرایط خاص و پتانسیل‌های عظیمی که حتی در کوتاه مدت آزاد می‌کند جست‌وجو کرد. پیشنهاد فراندومی شفاف نیز گامی است در این جهت. متأسفانه حداقل در شرایط حاضر به نظر نمی‌رسد پیشنهاد برگزاری فراندوم و امثال این‌گونه راه‌حل‌ها چه در این مورد و چه در دیگر موارد به راحتی مورد موافقت قرار گیرند. برگزاری فراندومی شفاف مطلوب نئونکان‌های امریکایی هم نیست، ولی فقط امیدوارم همه آنان که ادعای روشنفکری یا حداقل ایرانی بودن دارند، مسئولیت جدی خود را در این برهه خطیر دریابند، چرا که فرصت‌ها چون ابر در گذرند.

حقانیت، مشروعیت سیاسی، آزادی بیان و ...

پیشنهاد می‌کنم باب بحث جدی و گسترده در مواردی بنیادین و مهمی چون تفاوت و نیز رابطه حقانیت با مقوله مشروعیت سیاسی، معیار مشروعیت سیاسی و شرط اساسی آن، آزادی بیان بیش از پیش گشوده شود. با توجه به نص آیات، روایت‌ها، سیره پیامبران، ائمه و جهت‌گیری کلی موجود در آنها به نظر بنده، حقانیت و مشروعیت سیاسی با دو مفهوم جداگانه ولی مرتبط، لزوماً و همیشه بر هم منطبق نیستند. البته گوهر برتر حقانیت به جای خود، ولی در یک نظام عادلانه انسانی که به انسانیت ارزش داده و با اعتماد به جهت کلی حرکت در دیدی کلان بخواهد امکان معقول انتخاب و رشد به آدم‌ها بدهد، ملاک مشروعیت سیاسی رأی اکثریت فارغ از برحق بودن یا نبودن آنها در آن مقطع است. البته به این شرط اساسی که آزادی بیان بخصوص برای اقلیتی که می‌توانند برحق باشند یا نباشند وجود داشته باشد. پس رأی اکثریت نه ملاک حقانیت، بلکه تنها، ملاک مشروعیت سیاسی است و آزادی بیان نیز شرط مشروعیت سیاسی رأی اکثریت و مقدم بر آن، شما چه فکر می‌کنید؟

در اینجا گفتنی است که در شب ۲۲ بهمن ۱۳۸۵، گوشه‌ای از دفاعیات خسرو روزبه که در پیش از انقلاب و در نظام استبداد سلطنتی نیز به هر دلیل از تلویزیون ایران پخش شده بود، از شبکه سراسری سیما پخش شد. امیدواریم کسانی که مدت‌هاست خود را پرچمدار آزادی و حسین‌وار بودن در دنیا می‌دانند و مدعی شکست‌ناپذیری اندیشه خود در سراسر گیتی تا ابدیت هستند، پخش دفاعیات را تحمل کنند. حال گیریم که آن مخالفان اصلاً خود شیطان باشند. مگر نه این‌که امام علی (ع) به خوارج اجازه اعتراض و حتی توهین به خود در انظار عمومی را می‌داد و تا پیش از استمرار حمله‌های فیزیکی و بی‌رحمانه آنان، حتی حقوق‌شان را هم از بیت‌المال قطع نکرد. بنده و امثال بنده با خیلی چیزها مخالفیم، ولی هر چه باشیم، به خدا جاسوس امریکا و اسرائیل نیستیم. خائن و وطن‌فروش هم نیستیم. ما حق داریم برای سرنوشت کشورمان نگران باشیم. این مملکت ملک طلق کسی نیست. ضمانتی خواستم «فقط به‌عنوان یک نمونه، از یکی از چهره‌هایی که چندی ست در شبکه [یک] سیما حضوری پررنگ یافته‌اند، پیرسم اگر جناب آقای ر.ا. رحیم پورازغندی]، در چین کمونیست چند دهه پیش به‌عنوان یک

چینی حضور داشتند به جناح طرفداران انقلاب فرهنگی مائو متمایل می‌شدند یا به جناح تجدیدنظرطلبان یا هیچ‌کدام؟ اگر در زمان انقلاب اکتبر می‌بودند به استالین متمایل می‌شدند یا به تروتسکی؟ در زمان انقلاب فرانسه و یا برعکس در زمان فتنه هیتلر در آلمان، طالبان در افغانستان، خوارج در صدر اسلام، صلیبیون در قرون وسطا، صرب‌ها در یوگسلاوی و سرانجام در امریکای امروز چه؟ دموکرات‌ها یا نئونکان‌ها؟ متکلم وحده بودن در جمع خودی، کار سختی نیست. مملکت نیز فقط به یکی تعلق ندارد. با تمام وجود آرزومندم روزی بتوانیم شاهد مناظره‌های آزاد و چندطرفه بین ایشان و هم‌اندیشان با طیف مخالفان جدی و وزین‌شان در داخل و خارج کشور باشیم. از آقایان سروش و مجتهد شبستری گرفته تا طرفداران امثال پویان و روزبه و جزئی و احمدزاده که ایشان بی‌سوادشان نامیدند....!

پویان



دگماتیسیم؛ دیروز و امروز

ضرورت ساماندهی و جبهه ضدتجحر

این روزها چنین است که عده‌ای فریاد حکومت (دولت) اسلامی و نه جمهوری اسلامی را سر داده و بر تغلیظ ادبیات بنیادگرایانه پای می‌فشارند، اما این منش، تهدید نامیده می‌شود؛ تهدیدی که اکبر هاشمی رفسنجانی و سیدمحمد خاتمی با تولید واژگانی چون تجحر، ریا و مقدس‌مآبی به مخاطب متذکر می‌شوند.

هاشمی رفسنجانی آن‌گاه که به مرحله دوم انتخابات ریاست جمهوری رسید بیانیه‌ای صادر کرد و گفت: «آنچه امروز بیش از هر چیز دیگری برای استحکام نظام کارایی دارد، همان اسلام‌نابی است که مفسر آن امام راحل هستند و نه افکار متحجر و اعمال ریاکارانه. امروز ریا و تجحر سمی مهلک و مانع جدی در راه توسعه کشور و سعادت جامعه است... متأسفانه همان تفکری که در دوران مبارزه در مقابل امام (ره) و همراهان ایستادگی می‌کرد و امام را مسئول خون‌های ریخته شده در راه انقلاب معرفی می‌کرد. امروزه پوستین اسلام را وارونه پوشیده و ریاکارانه مشغول است و اصرار دارد که افکار معیوب خود را به جای معارف اصیل اسلام به دیگران تحمیل کند.» سیدمحمد خاتمی نیز چند روز پیش از واگذاری دولت در مراسم «سلام خاتمی» خطر اسلام تجحر و قرائت قشری‌گرایانه از دین را به‌عنوان یکی از چالش‌های دیرینه تاریخ انقلاب اسلامی مطرح کرد و با بهره‌گیری از سخنان امام، تصریحی کرد که امام در سال‌های پایانی عمر خود بر خطر «تجحرگرایی» و «قشری‌گری» بیش از هر موضوع دیگری تأکید داشته است. خاتمی پارا از این فراتر گذاشت و در اولین سخنرانی عمومی پس از پایان دوره ریاست جمهوری بی‌پروا تر لب به سخن گشود: «امروز آنهایی که دمی با امام سرآشتی نداشتند با نام «راه امام» به نابودی آرمان‌های امام و انقلاب کمر بسته‌اند و مشکل امروز ما فقط سنت‌پرستی، ظاهرپرستی و سطحی‌نگری نیست، بلکه مشکل این است که این سطحی‌نگری دارد به صورت یک سازمان درمی‌آید تا خود را تحمیل کند.» اوج تذکر خاتمی در این سخنرانی، آن هنگام بود که گفت: «من تردید ندارم اگر این روال ادامه یابد، این جریان قطعاً در مقابل رهبر معظم انقلاب هم خواهد ایستاد.» گونه‌شناسی سخنان دو رئیس‌جمهور

پیشین، روشن‌کننده این واقعیت است که گرانی‌گاه تهدیدکننده، نهاد حکومت بر پایه فعل و انفعالات سازمانی «متحجران» مهندسی شده است. بر این اساس تبارشناسی و سیر تاریخی و تکوین پلکانی جبهه تحجر را می‌توان چنین طرح کرد:

۱- قصد انقلاب ایران با رهبری کاریزما چون امام خمینی شخم شوره‌زار سلطنت و تبدیل نهاد استبداد به نهاد دولت - ملت بود. اما در بنگاه‌ها و نهادهای دینی عده‌ای بودند که با ظهور اراده ملت و خیزش‌های انقلابی مخالفت کرده و با عنوان «انتظار حکومت عدل مهدی (عج)» و ظهور منجی عالم بشریت بر تئوری جدایی دین از سیاست پافشاری می‌نمودند. جبهه تحجر در این مقطع برافراشته شدن هر پرچمی پیش از قیام موعود (عج) را محکوم به شکست و به هدر رفتن خون مسلمانان می‌دانست.

رفتار جبهه تحجر با رهبر دین در این دوران به گونه‌ای رقم خورد که آیت‌الله خمینی مجبور شد تا در سخنان خود پس از پایان انقلاب، متحجران مذهبی را مارهای خوش‌خط و خال بنامد: «خطر تحجرگرایان و مقدس‌نمایان احمق حوزه‌های علمیه کم نیست. طلاب عزیز لحظه‌ای از فکر این مارهای خوش‌خط و خال کوتاهی نکنند... خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است هرگز از فشارها و سختی‌های دیگران نخورده است.» اما سنگ‌گیری در برابر مبارزه با رژیم توتالیتر سلطنتی پهلوی تنها ویژگی بارز دکماتیسیم اولیه نبود، بلکه در نگاه رهبران این جریان، ورود فلسفه و عرفان اسلامی به حوزه‌های علمیه نیز مطرود بود. انزوای خانه‌نشینی علامه طباطبایی و تحریم او در حوزه‌های علمیه قم در کنار اهانت و هتک حرمت به بنیانگذار جمهوری اسلامی و رهبر دینی اوج تقابل این جبهه با ظهور عقلانیت اسلامی در حوزه‌های دینی بود: «فلسفه و عرفان گناه و شرک به شمار می‌رفت. در مدرسه فیضیه فرزندم مرحوم مصطفی از کوزه‌های آب نوشید، کوزه را آب کشیدند. چرا که من فلسفه می‌گفتم.» جبهه تحجر اولیه کوزه‌های را که پسر آیت‌الله خمینی از آن آب می‌نوشد، نجس می‌پندارد و چنین است که آن را آب می‌کشد و البته احیای این پرسش خالی از لطف نیست که چه کسانی کوزه را آب کشیدند؟

از دیگر سو دکماتیسیم نیز گامی دیگر برداشت و انجمن ضدبهاثیت را به مثابه نهادی اجتماعی راه‌اندازی کرد. منش و روش تولیدی این انجمن، منش و روش متضاد با اصول ذهنی ترسیمی مبارزان انقلابی بود. مرزبندی و بلوک‌بندی میان متحجران و انقلابیون در آن مقطع بسیار عمیق و پررنگ بود. انجمن ضدبهاثیت اما نتوانست قامت خود را در برابر انقلاب و انقلابیون راست نگه‌دارد، چراکه رئیس دین، رئیس دولت شد و چنین بود که به حاشیه رفت و زیرزمینی شد.

اگرچه آیت‌الله خمینی در آخرین روزهای منتهی به فروپاشی نهاد سلطنت در دی ماه ۱۳۵۷ آنجایی که جبهه تحجر پیگیری ضعف و نحیف داشت، آسیب تحجر و متحجران مقدس‌مآب را عظیم‌ترین سد مانع دریدن قلب سلطنت معرفی می‌نمود: «در دوران مبارزه، مقابله با گلوله، تفنگ و مسلسل شاه نبود که اگر تنها این بود، مقابله را آسان می‌نمود. بلکه علاوه بر آن، از داخل جبهه خودی گلوله حیل و مقدس‌مآبی و تحجر بود.» بررسی واکنش‌های جبهه تحجر در دهه چهل و پنجاه‌شان می‌دهد که پیکر این جبهه را مؤلفه‌هایی چون فلسفه ستیزی، عرفان‌گریزی، فقه بسته، مخالفت با عنصر مصلحت، ضدانقلابی‌گری

و همراهی با سلطنت، مخالفت با سیاسی‌گری، مقابله با فضای روشنفکری و علوم آکادمیک تراشیده بود.

۲- پایان انقلاب اما تحولی ژرف آفرید. ساخت قدرت و ریخت حکومت دگرگون شد. رهبر ابویسیون نظام پهلوی خود رهبر ابویسیون شد. آرایش فکری و سیاسی نخبگان تغییر کرد و روحانیت منتقد را از حاشیه به کارگزاری کشانید. آیت‌الله خمینی که پای در سنت و پای در مدرنیته داشت، توانسته بود روحانیت را به حاکمیت برساند. سازه‌های ساختار نوین دولت نیازمند لحاظ امور عرفی در کنار قیود شرعی بود و با همین نگاه، امام خمینی به عنوان فقیه دوران گذار خواستار تکاپوی عمیق‌تر حوزه‌های علمیه و پایگاه‌های دینی شد.

اواز یک‌سو بر فقه جواهری و اجتهاد سنتی پای می‌فشرد و از دیگر سو بر لزوم رعایت مقتضیات زمان و مکان در استنباطات فقهی تأکید می‌کرد. چنین بود که مرتضی مطهری که تبیین‌کننده نظریه جمهوری اسلامی بود، اسلام و مقتضیات زمان را نوشت. فقهای مبارزی چون سیدعلی خامنه‌ای، محمدحسین بهشتی، علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی و محمدجواد باهنر رو به تحزب آورده و اولین حزب را به نام جمهوری اسلامی ساماندهی نمودند تا نشان دهند فقهای مبارز و روحانیون انقلابی نه تنها سر ناسازگاری با روش‌های سیاسی غیر بومی ندارند که در این راه نقش راهنما را نیز بازی می‌کنند. تئوری ولایت فقیه به عنوان بخشی از فقه سیاسی در قانون اساسی گنجانده شد. اگرچه این اصل پس از رحلت بنیانگذار جمهوری اسلامی شکلی «مطلق» به خود گرفت، اما پیام‌های بسیاری را به دنبال داشت.

عنصر «مصلحت» جایگاه حکومتی یافت و نهادینه شد. مجمع تشخیص مصلحت نظام تأسیس شد تا جمع ریش سفیدان تضادهای میان امور عرفی و قیود شرعی را راه‌گشایی کنند.

جبهه تحجر نیز همزمان با تثبیت ساختار دولت برآمده از انقلاب، گونه دیگری از خود به نمایش می‌گذارد و صاحبان ایدئولوژی سنگ‌واره‌ای (ایستا) همراهی با حکومت را به مثابه راهبردی استراتژیک برمی‌گزینند. بینش ضدفلسفی، عقلانیت ستیزی و ضدانقلابی‌گری جبهه تحجر دگرگون می‌شود. تفکیک پیشوایی دینی از رهبری سیاسی بنیان تلاش رهبران جبهه تحجر در این دوران است. انجمن ضدبهاثیت به عنوان پایگاه اجتماعی این جریان با تغییر اساسنامه خود سعی در تحقق این هدف داشت که مرجعیت و رهبری را به جدایی بکشاند. بر همین اساس آن‌گاه که از آنان پرسیده می‌شود: «در این زمان مرجع اعلم کیست و ما باید از چه مرجعی تبعیت کنیم، پاسخ می‌دهند: مراجع اعلم به ترتیب اول آیات عظام خوبی، دوم خوانساری، سوم قمی... پنجم شریعتمداری، ششم خمینی. غصه متحجران در این بود که رهبر دین و رئیس دولت را تنها یک پیشوای سیاسی نشان دهند و نه یک رهبر سیاسی - دینی.

موسوی خوینی‌ها سال ۱۳۶۱ در گفت‌وگویی با روزنامه کیهان به این مسئله اشاره می‌کند و تاکتیک جدایی پیشوایی دینی از رهبری سیاسی از سوی جبهه تحجر را چنین شرح می‌دهد: «اما پس از پیروزی انقلاب به دلیل این‌که ملت حالا باید یکپارچه باشد و اختلافی نباشد و همه برادروار در خدمت انقلاب قرار گیرند، شروع کردند به یک سلسله شعارها و کم‌کم در ذهن جامعه الفا کردند که حالا دیگر فرقی ندارد کسی در

مبارزه بوده یا نبوده، تا آنجایی که در ذهن جامعه می‌خواستند الفاکنند که حالا دیگر امام برای ما فرق ندارد هر دو یکی است. بالاخره هر دو مرجع‌اند، یاد نمی‌رود در اوایل پیروزی انقلاب آن موقع که من در رادیو و تلویزیون بودم شاید زمان قطب‌زاده هم بود که سرپرست رادیو و تلویزیون بود، یک جشن نیمه‌شعبان در امجدیه بود، یک شماییلی درست کرده بود مثل شماییلی از ائمه و کسانی که زیر نام مرجعیت قرار گرفته‌اند اینها ده تا پانزده عکس بود که امام هم یکی از اینها بود. در جشن هم دوربین می‌رفت و این عکس‌ها را نشان می‌داد. من از آنها که دست‌اندرکار بودند پرسیدم چرا این کار را کردید، شما می‌خواستید بگویید امام هم مثل آنهاست یا این که آنها هم فرقی ندارند و می‌خواهید بگویید آنها هم مثل امام در این [جمعیت] عظیم یکسان بوده‌اند یا نه؟ امام با همه این کاری که انجام داده مثل آنهاست؟ گفتند از نظر ما علما همه مساوی هستند و امام هم محترم‌اند و مراجع هم محترم هستند. من گفتم بحث در این نیست که علما همه محترم‌اند و مراجع هم محترم هستند اما مگر با این حرف کلاه سر من می‌رود. من می‌گویم کسی که این حرکت را کشانده و تا اینجا آورده و مردم به دنبالش آمدند و آن همه ایمان و شهادت و به تعبیر یکی از علما آن قدر ایمان در قلبش زیاد بود که یک ذره‌ای از آن را به همه ملت پخش کرده و همه را مؤمن کرده است. این را نمی‌شود آورد و گفت حالا دیگر همه محترم هستند آیا اگر ما می‌گوییم این امام است بقیه غیر محترم‌اند. حتی این که دیگر همه یکی شده‌اند و دیگر همه برادروار هستند و شاه نیست کم‌کم حتی در رهبری هم می‌خواستند بگویند فرقی ندارد. "اما کاریزمای آیت‌الله خمینی همچون سده‌ی استوار در برابر گونه‌های مختلف دگماتیسم ایستاد و انشاقی در مرجعیت و رهبریت آیت‌الله خمینی پدیدار ننمود. امواج تخریبی شوالیه‌های دلسوز دیروز سلطنت و همراهان مضطر امروز جمهوریت در دهه شصت، تعصب بر احکام اولیه، حکومتی ندانستن احکام ثانویه، «مصلحت» ستیزی و ناکارآمد جلوه‌دادن دولت مدرن ایران اشک برای خون‌های به گمان آنان بی‌ثمر ریخته شده در جنگ با رژیم بعث استوار شده است. اما رحلت آیت‌الله خمینی در خرداد ۱۳۶۸ فصل نوینی از حیات دگماتیسم را رقم زد. رهبران تحجر که هر روز شاهد امتزاج عمیق‌تر جمهوریت و اسلامیت بودند با چرخشی اپورتونیستی موقعیت را برای فتح دستگاه فقه‌داری و دولت؛ مناسب یافتند، چراکه دیگر آیت‌الله نبود. دگماتیسم که تا پیش از این ذاتی فرهنگی داشت، ناگهان تغییر جنسیت داد و ذاتی سیاسی یافت. جبهه تحجر در تمامی حوزه‌ها و پایگاه‌های دینی، سیاسی، اجتماعی، فلسفه‌ستیزی و مصلحت‌گریزی را رها نمود و به عقلانیت سیاسی و رفتارهای شبه‌روشنفکری پناه آورد تا با این نقاب، مانع از درک تغییر جنسیت دگماتیسم در حکومت شوند. جبهه تحجر از آب‌کشی کوزه، به کوزه‌سازی رسیده بود.

نظریه‌سازی در فلسفه سیاست، اخلاق، حقوق و اجتماع از ثمره‌های دگماتیسم امروزی است. چنین است که هاشمی رفسنجانی با دیدن رهبران معنوی و بازیگران سیاسی و چگونگی بازی این جبهه کد می‌دهد که: «پوستین اسلام را وارونه پوشیده‌اند.»

اما «ولایت» آن هم از نوع «مطلقه‌اش» در نگرش جبهه تحجر جایگاهی استراتژیک دارد، چراکه قدرت در این نهاد متمرکز است و ایشان تشنگان قدرت، تلاش در نشان دادن پای‌بندی سرسختانه از

اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۶
ایران

«ولایت حکومتی» را می‌توان راهبردی از سوی دگماتیسم امروزی دانست تا در برابر این گونه منتسب شدن‌ها، فتح دیگری را رقم بزنند. آری سید محمد خاتمی جبهه تحجر را می‌شناسد که می‌گوید: «اگر این روال ادامه یابد، این جریان قطعاً در مقابل رهبر معظم انقلاب هم خواهد ایستاد.» آنالیز کلام خاتمی به همراه ترکیب‌شناسی رفتارهای جبهه تحجر در حوزه نهاد ولایت، مؤید این مدعی است که رهبران طراح جبهه تحجر سعی در اسطوره‌سازی و قدسی جلوه‌دادن رهبری می‌باشند تا به خاستگاه دیروز خود که همانا جدایی پیشوایی دینی از رهبری سیاسی است، رسیده و در این میان خود با رفتارهای اقتدارگرایانه به نفی مخالفان و منتقدان بپردازند.

اینک باید این پرسش را مطرح کرد که آیا تشکیل جبهه ضد تحجر یک ضرورت نیست؟

م. حسینی - تهران



اشک من می‌ریزد وقتی...

- اشک من می‌ریزد وقتی برگ پاییزی می‌ریزد
- اشک من می‌ریزد وقتی سکوت تو را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی نگاه خسته تو را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی غم تو را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی دل پر درد را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی تنهاییات را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی احساس پاک تو را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی نیازت را به محبت می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی موی سفیدت را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی دست‌های پرتلاشت را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی ناتوانی‌ام را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی اشک تو را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی آرزویت را می‌بینم
- اشک من می‌ریزد وقتی خدای تو را می‌بینم

سمانه سلیمانی - تهران



کوبا بعد از کاسترو

کاسترو نیز مثل هر کس دیگر خواهد مرد، اما آنچه مهم است میراث او، کوبا یا سوسیالیسم است که در مشکل‌ترین شرایط شکل گرفته و تا امروز روی پای خود ایستاده است. نکته اساسی اینجاست که پس از فروپاشی اتحاد شوروی سابق نه تنها دشمنان کوبا، بلکه مردم عادی هم معتقد بودند کوبا عروسک شوروی است و پس از او از بین خواهد رفت. اما امروز که بیشتر از ۱۷ سال از فروپاشی شوروی می‌گذرد، کوبا نه تنها از بین نرفت، بلکه به رشد خود نیز ادامه داد. همین، دشمنان کوبا بخصوص امریکارا رنج می‌دهد که قدرت بزرگی چون اتحاد شوروی چند میلیون کیلومتر آن طرف‌تر از هم پاشیده شد، اما زورش به کوبا که در ۹۰ مایلی اوست نرسید. به گفته مارکس «انسان در جسم خود فانی و در کار خود جاودان است.» کاسترو یکبار در برابر اصرار گورباچف برای انجام اصلاحات یا به عبارت دیگر حرکت به سوی سرمایه‌داری، با عصبانیت گفت: "سوسیالیسم با ارتش سرخ به کوبا نیامده که با خروج آن از بین برود."

یک دیپلمات کوبایی در این مورد گفت: "در اتحاد شوروی، خیلی وقت بود که دولت و ملت از هم جدا شده بودند، اما در کوبا حکومت به مردم دروغ نگفته و آنها می دانند اگر کمبودی هست ناشی از ساختار نظام نیست، بلکه ناشی از محاصره اقتصادی - نظامی کشور است که از بدو پیروزی انقلاب تا امروز ادامه دارد."

«روکه» وزیر امور خارجه کوبا، در مورد علت این محاصره طی سخنانی در سازمان ملل گفت: "ما دلیل آن را خوب می دانیم، زیرا امریکا و متحدان او خوب می دانند که اگر محاصره اقتصادی - نظامی نبود، کوبا به آن چنان درجه ای از رشد اقتصادی - نظامی می رسید که به صورت الگویی برای تمام مردم جهان بخصوص امریکای لاتین در می آمد."

مردم کوبا متوجه اند که در دژ سرمایه داری جهان امریکا، فقط ۷۵ میلیون نفر فاقد تأمین اجتماعی هستند و شاهد دموکراسی وارداتی امریکا در شیلی، کلمبیا، آرژانتین و امروز در عراق و افغانستان هستند. اگر امریکا به کوبا حمله نمی کند، برای این است که نخست، یکبار در اوایل انقلاب کوبا در خلیج خوکها حمله نظامی او شکست خورد، دوم این که کوبا عراق و افغانستان نیست و مردم از چیزی دفاع می کنند که مزه آن را چشیده باشند. مردم کوبا با وجود تمام مشکلات موجود در این مدت، صداقت مسئولان را با پوست و گوشت خود لمس کرده اند. کاسترو در این مورد، صاف و ساده می گوید: «وقتی زیاد داریم زیاد می دهیم و وقتی کم داریم، کمتر می دهیم اما کسی را به حال خود رها نمی کنیم. "بیمه، بهداشت و تحصیلات رایگان و حمایت همه جانبه حکومت از مردم به قدری چشمگیر است که حتی دشمنان کوبا نمی توانند منکر آن شوند».

زمانی که دانشجویان امریکایی، اروپایی و یا دیگران از سراسر امریکای لاتین برای برخورداری از تحصیل و بهداشت رایگان و دیگر تسهیلات به کوبا می آیند، دال بر مشکلات زندگی و گران بودن هزینه تحصیلات حتی در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری جهان است.

دشمنان کوبا، بخصوص امریکا همیشه کاسترو را متهم به علاقه شدید به قدرت و مال اندوزی می کنند. بارها افسانه هایی در مورد ثروت و بی رحمی او جعل کرده اند که هر بار باعث رسوایی خود آنها شده است.

آنچه مسلم است، کاسترو اگر در بی مال، جاه و رفاه بود، آن قدر خود را به خطر نمی انداخت تا جایی که تا امروز بیشتر از چهار صد مورد توطئه سوء قصد به او کشف و خنثی شده است. او پیش از انقلاب کوبا به عنوان یک وکیل دادگستری موفق و پسر یک زمین دار کوبایی به اندازه کافی می توانست از نوعی رفاه بورژوازی برخوردار باشد. کمترین که خواهر او که یک داروساز است مانند بسیاری از متخصصان کوبایی، پس از انقلاب به امریکا رفت.

امریکا در حالی کوبا را به دیکتاتوری متهم می کند که از یک سو تمام آزادی های مدنی را که مرتب از آن صحبت می کند را برخلاف قانون تا

آنجا محدود کرده که تمام مکالمات تلفنی، ایمیل ها و فعالیت های مخالفان را زیر نظر دارد. زندان گوانتامو پر از مخالفان امریکاست. سازمان سیا، مخالفان امریکا را از هر جا شده، ربوده و مخفیانه به این زندان مخوف یا باستیل قرن بیست و یکم می برد.

امروز، امریکا رزم ناوهای خود را یکی پس از دیگری بی اعتنا به مخالفت افکار عمومی جهان به خلیج فارس آورده و بر طبل جنگ می کوبد که چرا ایران در صدد داشتن سلاح اتمی است؟ یک ضرب المثل فارسی می گوید: "مرگ خوب است، اما برای همسایه." پرسش اینجاست که چطور پاکستان و اسرائیل حق داشتن سلاح اتمی دارند؟ بخصوص رژیم پرویز مشرف که در پاکستان با کودتا سرکار آمده و مردم را از هر حق و حقوقی محروم نموده است؟ از نظر امریکا، ایران و سازمان حماس تروریست هستند، اما تروریست دولتی اسرائیل، اشکالی ندارد. اصلاً چرا به سراغ خود امریکا نرویم که قدرت اتمی آن به حدی است که می تواند ده برابر کره زمین را نابود کند. پس ملاحظه می کنیم که همه چیز بر حسب منافع امریکا تعریف می شود. مردم کوبا هر چقدر خام باشند فقر بلوک شرق پیشین و ۵۰۰ میلیون مردم امریکای لاتین را به چشم می بینند. سال هاست که کوبایی های مخالف رژیم کوبا، با حمایت مستقیم امریکا، در میامی اردو زده اند که سر فرصت به کوبا حمله کنند و کلک کاسترو و رژیم او را بکنند، اما ۴۵ سال است که امروز و فردا می کنند و از طولانی بودن انتظار، زیر پای آنها علف سبز شده و نسل ها رفته و رژیم کوبا همچنان پابرجاست. علت امر روشن است، آنها و اربابشان امریکا مانند تمام دیکتاتورها قدرت درک حرکت تاریخ را ندارند و فکر می کنند تا ابد در به روی یک پاشنه خواهد چرخید.

امروز مردم که اخبار را از تلویزیون یا دیگر رسانه ها تماشا می کنند از دیدن چهره دنیا که آلوده به جنگ، اعتیاد، فقر و بیماری و هزار درد بی درمان است متأثر می شوند. ویلی برانت، صدر اعظم فقید آلمان غربی، این دنیای بیمار را، جهان مسلح و گرسنه می نامید. جهانی که میلیون ها نفر در آنجا از حداقل زندگی محروم هستند و امیدی به آینده خود ندارند. کاسترو می گوید: "همان طور که پس از جنگ دوم جهانی سران آلمان نازی محاکمه و مجازات شدند، کسانی که امروز دنیا را به چنین روزی انداختند نیز باید محاکمه و مجازات شوند."

منوچهر بصیر - تهران



چشم انداز ایران: جناب آقای مهرداد جاویر! نامه زیبایتان درباره شهر یزد آن چنان ما را شیفته خود کرد که آرزو داشتیم ای کاش بال درمی آوردیم و از این کلان شهر و همه آلودگی های عذاب گونه هوایش، روی خط زلزله بودن و ترافیک وحشتناک نجات می یافتیم و به شهر یزد می آمدیم.

خوانندگان محترم

با ارسال نظرات خود، ما را در هر چه پربارتر کردن نشریه یاری فرمایید.

meisami40@yahoo.com

الیتسم

(Elitism)

نیلوفر سیاوشی

راهبری نگردد، مستعد آن است که در قطب مقابل عقل و منطق قرار گیرد. " (گفتارها، کتاب اول)^(۲)

"موسکا در عباراتی که فراوان نقل شده اند اصل اساسی نظریه پردازان نخبگان را به روشنی بیان کرده است؛ در همه جوامع از جوامعی که بسیار کم توسعه یافته اند و تازه به سبیده دم تمدن رسیده اند گرفته تا پیشرفته ترین جوامع، دو طبقه از مردم به چشم می خوردند: طبقه ای که حکومت می کند و طبقه ای که تحت سلطه است."^(۳)

یا از نظر ویلفردو پاره تو "توده های مردم بیشتر بر اساس احساسات خود عمل می کنند. در مقابل الیت ها بیشتر بر اساس حسابگری منافع خود به صورتی عقلانی تر می اندیشند و عمل می کنند. با این حال، وقتی الیت حاکم نیز احساس ترحم و انسان دوستی را به دل خود راه دهد دچار ضعف و فساد می گردد."^(۴)

نظریه پردازان نخبگان تا حد زیادی ضد دموکراتیک بوده و اندیشه نخبه گرایی یا الیتسم، میانه خوبی با دموکراسی ندارد.

پی نوشت ها:

۱- داریوش آشوری، دانشنامه سیاسی، انتشارات مروارید، چاپ چهارم، ۱۳۷۶. ۲- و.ت. جونز، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۰. ۳- مایکل راش، جامعه و سیاست، ترجمه منوچهر صبوری، انتشارات سمت، ۱۳۷۷. ۴- دکتر حسین بشیریه، جامعه شناسی سیاسی، نشر نی، چاپ هفتم، ۱۳۸۰.

نخبه گرایی یا سرآمد باوری در دانشنامه سیاسی چنین تعریف شده: "باور به این که در هر جامعه یا گروه اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و جز آن، کس یا کسانی، به سبب توانمندی های شخصیت شان برتر از دیگران اند و حق آنهاست که از امتیازهای پیشوایی و رهبری برخوردار باشند. سرآمد باوری با دموکراسی مخالف است و آن را پایمال کردن حق توانمندان پر مایه به سود میانمایی یا اندک مایگی توده ای و برتر شمردن کمیت نسبت به کیفیت می داند."^(۱)

واژه الیتسم همواره با نام نظریه پردازان این مکتب همچون ویلفردو پاره تو، گائتانو موسکا و روبرتو میشلز همراه بوده است. اما فیلسوفی که بر تمام این نظریه پردازان تقدم زمانی دارد و در واقع پیشینه مفهوم واژه الیت به اندیشه های او بازمی گردد، کسی نیست جز نیکولو ماکیاوولی (۱۳۲۷-۱۴۶۹) این اندیشه وی که مردم نمی توانند خیر خود را تشخیص دهند و موجبات تباهی خود را فراهم می آورند. ریشه در نگرانی ماکیاوولی از شرایط داخلی ایتالیا و ضعف و آشفتگی کشورش بود. او تنها راه نجات ایتالیا از هرج و مرج داخلی را ظهور یک قدرت فائقه و نیرومندی می دانست که توسط گروهی از نخبگان و افراد برتر راهبری گردد.

"... مردم اغلب فریب خیر موهومی را می خورند و تباهی خود را می جویند... آنان که در مجالس مشورتی حضور داشته اند، ملاحظه کرده اند که تا چه حد افکار آدمیان دچار لغزش است و اگر آن افکار به وسیله افراد برتر

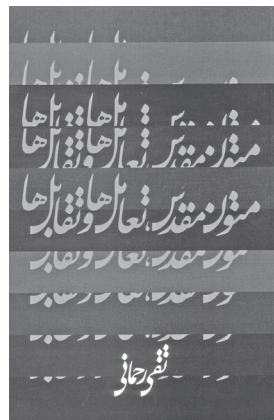


معرفی کتاب

تطبیق را تأویل به معنای رابطه میان افق متن و افق خواننده می‌داند. نویسنده در این کتاب با روش‌های بالا وارد هر سه کتاب می‌شود و با بیش از ۳۰۰ ارجاع به متون مقدس در پی این جمع‌بندی است که ادیان توحیدی دارای ریشه‌ها و آفاق مشترک‌اند. هر چند در زمین‌های گوناگون برویند و ناچار برخی ویژگی‌های متفاوت هم بیابند.

فصل اول کتاب به تعامل میان متون مقدس ابراهیمی اختصاص دارد. البته با این دغدغه که در هر سه کتاب به جوهر و ویژگی رحمت خداوندی در مقابل اعمال خوب و بد انسان با توجه به شرایط زمانی خاص خود توجه شده است. فصل دوم کتاب به تعامل فرم و محتوا در عهد عتیق، فصل سوم به بررسی تعامل عهد جدید و عهد عتیق و به تفاوت آنها در تفسیر و احکام می‌پردازد تا "همزاد" بودن آنها مستفاد شود و مراد از این همزادی انطباق نباشد. در فصل چهارم تعامل عهدین و قرآن گشوده می‌شود و ادعای نویسنده این است که قصد نداشته با مرجع دانستن قرآن تطور تاریخی اسلام را در طی قرون و تفاوت آن با قرآن و سنت انبیا را نادیده بگیرد.

نگاه مومنانه نگارنده به دغدغه‌اش چیزی از بار مستندبودن اثر نکاسته است، اما شاید برخی حوزه‌ها همچون نگاه ادیان ابراهیمی به معاد از دید نگارنده دور مانده باشد که می‌تواند امتداد سیر پژوهش‌های این پژوهش‌گر باشد.



متون مقدس، تعامل‌ها و تقابل‌ها

نویسنده: تقی رحمانی

انتشارات صمدیه، چاپ اول ۱۳۸۵

۱۸۶ صفحه، ۲۵۰۰ تومان

تلفن تماس: ۰۲۱-۶۶۹۳۶۵۷۵

این کتاب شامل پیشگفتار و چهار فصل است. فصل اول؛ تعامل میان اناجیل اربعه و عهد جدید-تورات و عهد عتیق - قرآن، فصل دوم؛ تعامل فرم و محتوا در عهد عتیق، فصل سوم؛ عهد جدید و تعامل با عهد عتیق و فصل چهارم؛ قرآن و تعامل با عهدین.

تنوع در جلوه‌گاه توحیدی

الف. آرمان

"در جلوه‌گاه توحیدی تنوع سر می‌زند و در تنوع می‌توان به روح مشترک رسید، از یکسان‌انگاری فاصله گرفت و از بی‌اشتراکی میان ادیان نیز برائت جست."

کتاب "متون مقدس، تعامل‌ها و تقابل‌ها" با چنین ادعایی به بررسی سه متن توحیدی عهدین و قرآن می‌پردازد. نویسنده در ابتدای کتاب سه روش برای بررسی متون معرفی می‌کند:

۱- نگاه بینامتنی که به بررسی اشتراکات اصولی و بنیادین سه متن می‌پردازد. از این منظر رحمانی غایت آمال و مبانی اعمال هر سه متن را یکسان می‌داند.

۲- روش در نگاه بینامتنی: در این روش به بررسی اشتراکات و تفاوت‌ها در شکل و گوهر سه کتاب می‌پردازد و نقش زمان و مکان را نیز در نظر می‌گیرد.

۳- روش تطبیقی - تأویلی: تقی رحمانی مدعی است این روش شاید به حوزه جامعه‌شناختی و تاریخی ادیان تطبیقی نزدیک‌تر باشد. او منتهای



ده چهره، ده نگاه

نویسنده: سیدجلال قیامی میرحسینی

انتشارات خانه‌آبی، چاپ اول ۱۳۸۵

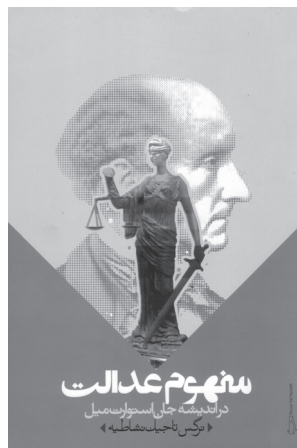
۷۲۰ صفحه، ۶۰۰۰ تومان

تلفن تماس: ۰۵۱۱-۲۲۲۴۲۱۱

در این مجموعه، ضمن آشنایی با زندگی و دیدگاه‌های ده‌تن از شخصیت‌های معاصر، خاطرات و مطالب جدیدی درباره برخی از مشاهیر، همچون دکتر مصدق، آیت‌الله کاشانی، صادق هدایت، نیما یوشیج، غلامرضا تختی، فروغ فرخزاد، مهدی اخوان ثالث، بزرگ علوی، جلال آل احمد، محمدتقی شریعتی، علی شریعتی، محمود فرخ، ذبیح بهروز، محمود حسابی، عبدالحسین زرین کوب، مجتبی مینوی، عبدالهادی حائری، سید جلال الدین آشتیانی، کاظم سامی، غزاله علیزاده و... را خواهیم خواند.

در مورد بعضی وقایع مهم تاریخی مانند کشف حجاب و حادثه مسجد گوهرشاد، جنگ جهانی دوم و شهریور ۱۳۲۰، نهضت ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد احزاب سیاسی، انقلاب ۵۷ و... نکته‌های تازه‌ای طرح شده است.

برخی موضوع‌های دیگر که در این کتاب مورد بحث قرار گرفته، عبارت است از: خراسان‌شناسی، درگیری سنت و مدرنیته در ایران، جنبش فمینیستی، عرفان و تصوف اسلامی و...



مفهوم عدالت در اندیشه جان استوارت میل

نویسنده: نرگس تاجیک نشاطیه

انتشارات موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ اول ۱۳۸۵

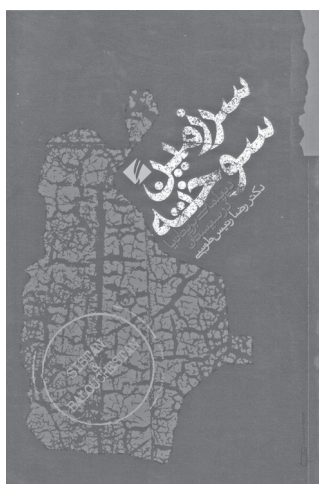
۱۳۷ صفحه، ۱۲۰۰ تومان

تلفن تماس: ۸۸۷۸۷۲۷۴

در دوران مدرن نقطه ثقل تعریف‌ها و نظریه‌هایی که در مورد عدالت ارائه می‌شد، پیرامون انسان و حضورش در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی متمرکز شد. همین مرکز ثقل بود که موجب می‌شد نظریه‌ای در مورد عدالت، پیش‌فرض‌هایی درباره ویژگی‌های بارز انسان، از جمله رفتار عقلانی و احساس لذت و درد داشته باشد.

در این میان جان استوارت میل سعی کرد با توجه به اصول مکاتب لیبرالیسم و اصالت سود و ایجاد ترکیبی از ویژگی‌های رفتار عقلانی،

توانایی‌گزینش و احساس لذت و درد و فضایی گسترده برای عدالت ترسیم کند. بنابراین درحالی که انتظار می‌رفت مفهوم عدالت، محتوایی سودگرایانه داشته باشد و بر مبنای حقوق و آزادی‌های فردی شکل گیرد، یا محتوای سودگرایانه داشته باشد و سود را برتر بداند، میل، استادانه در کنار معنابخشیدن به عدالت، با تعلق حقوق و آزادی‌هایی به تک‌تک افراد و رعایت آنها، نسبتی هم‌میان عدالت و سود برقرار کرد و اصول عدالت را به سوی منفعت سوق داد. در این کتاب رابطه حق و عدالت در نظر میل بررسی می‌شود و به نظر می‌رسد میل عدالت را بر "حق" استوار ساخته، ولی در تحلیل نهایی "منفعت" را نیز در نظریه خود وارد کرده است.



سرزمین سوخته

دیپلماسی بریتانیا در سیستان

نویسنده: دکتر رضا رئیس طوسی

انتشارات گام نو، چاپ اول ۱۳۸۵

۳۴۷ صفحه، ۴۰۰۰ تومان

تلفن تماس ۷۷۵۲۹۹۰۷ - ۲۱

در توضیح پشت جلد کتاب می‌خوانید: "دشت گُر گرفته و بی‌آب سیستان، با مردمی که از این همه بی‌توجهی به جان آمده‌اند، با چشمانی که حتی "اشک" نیز در آنها خشکیده است، الزاماً مایوسانه به سرنوشت ذلت‌بار خویش می‌نگرند. تصویر واقعی سیستان امروز، "مزارعی" است که به "شوره زار" تبدیل گشته و قبرستان گسترده‌ای است که میلیون‌ها ماهی از عطش مرده دریاچه هامون را و ده‌ها هزار گاو و گوسفند را، در سینه باز و هر دم فزاینده خود جای داده است. صحنه دلخراش "قبر" گونه‌هایی که در زمین کنده شده‌اند و بچه‌ها از گزند تابش آفتاب بی‌امان تابستانه کویر و هجوم داغ‌بادهای سوزان "۱۲۰" روزه کویر سیستان در آن قرار داده‌اند دل هر انسان بی‌رحمی را به رحم درمی‌آورد."



انتشارات خورشید آفرین منتشر کرد:

پاسخ آسیا به نظریه برخورد تمدن‌ها ریشه‌های کمونیسم روسی و مفهوم آن

(نقد نظریه سیاسی)
نوشته: روشنفکران قاره کهن
به کوشش: سلیم رشید
ترجمه: محمداصغر خرازی



تولپ

(رمان)
نوشته: رومن گاری
ترجمه: کاظم سادات اشکوری



مسافر

(رمان)
نوشته: ژولین گرین
ترجمه: کاظم سادات اشکوری



انتشارات فخرآرا منتشر کرد:



نسب نامه آریایی مردمان آذربایجان
در کتاب
آذربایجان و اران
نوشته: عنایت‌الله رضا



آشنایی با یک زبان ایرانی
در کتاب
آذری یا زبان باستان آذربایجان
نوشته: احمد کسروی تبریزی

دفتر نشر هزار: ۶۶۴۸۷۴۴۲
تلفن مراکز پخش: (پخش گزیده: ۶۶۴۰۰۹۸۷) و (کتاب ماد: ۶۶۴۶۰۵۳۹)

تلفن مراکز پخش: (پخش گزیده: ۶۶۴۰۰۹۸۷) و (کتاب ماد: ۶۶۴۶۰۵۳۹)

انتشارات امید فردا منتشر کرد

۱ - عصای موسی یا نقدی بر نقدها

۲ - شهید جاوید (درباره قیام امام حسین)
و ۵ اثر دیگر نویسنده

نویسنده: آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی

۱ - رساله توضیح المسائل نوین
(حاوی فتاوی بحث برانگیز)

۲ - علم قضاوت در اسلام

۳ - نقدی بر دین‌پژوهی فلسفه معاصر

(نقدی بر افکار سروش و مجتهد شبستری)

و ۵ اثر دیگر نویسنده

نویسنده: آیت‌الله... دکتر صادقی تهرانی

۱ - افشای واتیکان (پول، جنایت، مافی)

نویسنده: پل ویلیامز

۲ - پشت پرده جنگ خلیج فارس

(درباره حمله آمریکا به عراق)

نویسنده: جان پیلگر

مترجم: ایوب باقرزاده

ناصر خسرو قبادیانی (شاعری بی‌پاک و بی‌پروا)

نویسنده: محمدرضا تبریزی شیرازی

تلفن نشر: ۶۶۹۱۳۵۶۸

۶۶۹۴۹۵۷۵

۱ - بزرگان چه گفته‌اند؟

۲ - تاریخچه انقلابات جهان

جلد اول: (قرانسه - عثمانی)

جلد دوم: (هندوستان - پاکستان)

نویسنده: حبیب‌الله شاملویی

۱ - وزیرکشی از بزرگمهر تا به امروز

(جلد اول: از بزرگمهر تا قاجاریه)

۲ - قتل‌های سیاسی و تاریخی ۳۰ قرن ایران ۲ - وقتی که گرمابه‌داری شهردار شعر

(دوره دوم - جلد اول)

۳ - معمای اشغال سفارت آمریکا در ایران

۴ - زندگی سیاسی ابراهیم حکیمی

نویسنده: جعفر مهدی‌نیا

آسیب‌شناسی دینی

نویسنده: محمد فولادی

رازهای ماندگار عرفانی بر مبنای قرآن

نویسنده: نجف شهبازنژاد

نگرشی بر رفتارها و کژرفتارهای کودکان

نویسنده: دکتر محمدرضا معین‌فر

مراکز پخش | فانوس خیال ۶۶۴۱۱۴۸۵

شهریار: ۶۶۹۶۰۶۰۴

۱ - ۲۵ سال در ایران چه گذشت؟

(از یازرگان تا خاتمی)

جلد اول: دولت موقت

جلد دوم، سوم و چهارم: ابوالحسن بنی‌صدر

جلد پنجم: محمد علی رجایی

جلد ششم و هفتم:

(ریاست جمهوری سیدعلی خامنه‌ای)

۲ - وقتی که گرمابه‌داری شهردار شعر

می‌شود!!

(مجموعه داستان طنز انتقادی - اجتماعی ایران معاصر)

۳ - گفته‌های میرزاده عشقی و جامعه کنونی ایران

۴ - جامعه، فرهنگ و سیاست در اشعار سه شاعر انقلابی

(ایرج میرزا - میرزاده عشقی - فرخی یزدی)

۵ - جامعه، فرهنگ و سیاست در اشعار نسیم شمال

۶ - ورق‌پاره‌های سیاسی (جلد ۴)

۷ - ورق‌پاره‌های خواندنی (جلد ۴)

نویسنده: داود علی‌بابایی

مجموعه آثار صادق هدایت

پیام امروز: ۶۶۴۹۱۸۸۷

طرح نو: ۸۸۰۲۲۳۲۰